نام کتاب: امام صادق و مذاهب چهارگانه / ترجمه

نویسنده: اسد حیدر / مترجم حسن یوسفی اشکوری

وفات: معاصر

تعداد جلد واقعی: ۱

زبان: فارسی

موضوع: امام صادق علیه السلام

ناشر: شرکت سهامی انتشار

مکان نشر: تهران

سال چاپ: ۱۳۶۹ ش

نوبت چاپ: اوّل

ص: ۳

جلد اول

[مقدمات پژوهش]

[هدیه‌ای از مؤلف]

(۱) (تقدیم) (۲) به «صادق» خاندان وحی، شیر خورده از پستان نبوّت، پروش‌یافته دامان امامت، امام بحقّ امّت، نمونه امامان به صداقت، سرچشمه کتاب و سنّت، امام ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق (ع) کتاب ناقابلم را به امید قبول، به تو هدیه می‌کنم، این نهایت آرزو و کامیابی من است که کتاب این ارادت کیش مقبول درگاهت قرار گیرد.

اسد حیدر

ص: ۱۳

[مقدمه مترجم]

(به نام خداوند جان و خرد) هر چند به نظر می‌رسد که روزگار مخاصمات فرقه‌ای و جدالهای کلامی، آن گونه که در سده‌های پیشین متداول بود، بین طوایف مسلمان به سر آمده یا دست کم کاهش یافته باشد، اما می‌دانیم که نسل جدید مسلمان با توفانی از مسائل فکری و اعتقادی نوینی مواجه است که به جد هویت تاریخی و ملی و اعتقادی او را تهدید می‌کند. این توفان، که از اواخر سده سیزدهم هجری به هنگام مواجهه مسلمانان با تمدن نوین غربی آغاز شده و هنوز هم با سرعت رو به افزایش است، هر چند آهنگ نفی و حد اقل مسخ هویت تاریخی امت اسلام را دارد، لیکن نادیده گرفتن آن نیز ناممکن است و تردیدی نیست که بی‌اعتنایی به این موج نیرومند و جهان‌گستر پیامدهای دهشتناکی دارد که پیش‌بینی آن کاملا ممکن است.

با توجه به این واقعیت بود که از همان آغاز این مواجهه و رویارویی، کسانی که خطر را احساس کرده و عظمت و نیرومندی حریف را شناخته بودند، سر از خواب دیرین برداشته به چاره‌جویی دست زدند و کوشیدند راه درست و عاقلانه و عملی را در چهارچوب حفظ مصالح امت اسلام و بر جایی هویت تاریخی و اعتقادی مسلمانان برگزینند.

(البته روشن است که عکس العملها در برابر تمدن و تجدد غربی در جهان

اسلام یکنواخت و منحصر به اندیشه و جریان مورد اشاره نبوده و نیست.

کسانی به نفی مطلق تمدن روی آوردند و کسانی نیز به تسلیم مطلق آن که اکنون جای بحث و حتی اشاره به آنها نیست).

یکی از راههای مهمی که این مصلحان برای ایجاد مقاومت در امت اسلام و به منظور مبارزه با خودباختگی فرهنگی در برابر درخشندگی مدرنیسم انتخاب کردند، طرح اندیشه «بازگشت به خویش» و «بازیابی هویت ملی- اسلامی» بود. بر اساس این اندیشه، مسلمانان از ورای قرون و اعصار متوالی و غبار گرفته، دوران پرافتخار صدر اسلام و تمدن درخشان اسلامی را بازشناخته و از آن روزگار با عظمت، تکیه‌گاهی معنوی و فرهنگی برای احراز هویت تاریخی و ملی در مقابل تندبادهای مهاجم نوین غربی پدید می‌آورند، چرا که مهمترین عامل از خود بیگانگی فرهنگی نداشتن فرهنگ غنی دیرین و یا ناآشنایی با فرهنگ پربار گذشته‌های دور و نزدیک است. درست به همین دلیل استعمار کوشش داشته است تاریخ و فرهنگ ملل شرقی و یا به طور کلی اقوام بازمانده از کاروان تمدن و تجدد را انکار کند و در واقع تمدن را در انحصار مطلق خود و نژاد برتر اروپایی درآورد، و اگر چنین چیزی ممکن نبود، کوشش کرده است تا تاریخ و فرهنگ شرقیان را مسخ و دگرگونه جلوه دهد، به گونه‌ای که نسل جدید و روشنفکر، از گذشته منحط و ارتجاعی خود متنفر و گریزان شود و در نهایت چشم بسته و یکسره در دام «خر دجال» تجدد فریبکارانه و استعماری سقوط کند. البته در جهت نادیده گرفتن مطلق تاریخ ملل مسلمان کمتر کوشش شده، و بیشترین تلاش برای مسخ و وارونه جلوه دادن فرهنگ تاریخی امت اسلام بوده است.

این بود که مصلحان اسلامی پس از طرح اندیشه «بازگشت به خویش»، برای مقابله با ترفندهای استعماری، و نیز از سر واقع‌نگری و مطلق نکردن پدیده‌ها و سنتهای تاریخی و فرهنگی اسلامی و یا منسوب به اسلام، اندیشه «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی» را ضروری دیده و آن را مطرح کردند. چنانکه اشاره شد، این کار از یک سو با نقادی علمی و واقع‌بینانه از تاریخ و فرهنگ و معارف و مواریث تاریخی مسلمانان سره و ناسره را از هم جدا می‌ساخت، و به نسل جدید مسلمان می‌آموخت که به

ص: ۱۵

کجا تکیه کند و از سوی دیگر طرح استعماری مسخ فرهنگی را خنثی یا دست کم کم‌اثر می‌کرد.

با اینکه در طول سده اخیر و اصلاحگرانی چون سید جمال الدین اسدآبادی (۱۲۵۴– ۱۳۱۴ ه)، محمد عبده (۱۲۶۶– ۱۳۲۳ ه)، اقبال لاهوری (۱۲۸۹– ۱۳۵۷ ه) و بسیاری دیگر در عرصه جهان اسلام در زمینه تبیین مفهوم «بازگشت به خویش» و نیز «تصفیه منابع فرهنگی» و تحقق آن بسیار کوشیده‌اند و توفیق قابل توجهی نیز به دست آمده است، اما در عین حال باید اذعان کرد که هنوز هم گامهای مهم و تعیین کننده‌ای در جهت «تجدید بنای تفکر اسلامی» برداشته نشده است. حتی اندیشه بازگشت به خویش تا آنجا غریب می‌نماید که برخی از روشنفکران آن را به معنای بازگشت به ارتجاع و به تعبیر یکی از آنان «بازگشت به خیش» می‌دانند.!! و اخیرا نیز رسانه‌های گروهی غربی و تحلیلگران استعماری تمامی خیزشهای اسلامی را در جهان اسلام، و حتی در خود غرب، بدون تمایز بین گرایشهای مختلف درونی آن تحت عنوان «بنیادگرایی اسلامی» مورد انتقاد و تهاجم و تمسخر قرار می‌دهند.

ما را با روشنفکران مغرض و معاند با اسلام و نیز با بوقهای تبلیغاتی امپریالیستی کاری نیست، اما اگر منصفانه به قضاوت بنشینیم باید اعتراف کنیم که عدم تلاش کافی و وافی در جهت بازسازی و احیای فکر دینی و مرزبندی اسلام تجدید حیات یافته با اسلام سنتی و تاریخی از یکسو و از سوی دیگر افکار و اعمال برخی از گروهها و جریانهای سیاسی شده اسلامی، ولی به شدت ارتجاعی و منحط، که می‌پندارند تمامی مواریث کهن لزوما اسلامی است، سبب شده است که عده‌ای در شرق و غرب بازیابی هویت ملی– اسلامی را با واپسگرایی و ارتجاع و ضدیت با تمدن و پیشرفت و تکنولوژی تفسیر کنند و نهضت نوگرایی و نوسازی اسلامی را، که شرقی و انقلابی است، مخدوش سازند. وقتی گروههایی هنوز در اندیشه تجدید خلافت هستند و حتی با شرکت زنان در انتخابات (برای رأی دادن نه انتخاب شدن) شدیدا مخالفت می‌کنند و حتی بالاتر به بهانه اینکه پیامبر امی و بی‌سواد بوده، پس علم و دانشگاه غیر شرعی است، نباید جاهلان و مغرضان این افکار را بازگشت به خیش تفسیر

ص: ۱۶

کنند؟ از حق نگذریم، مگر این اندیشه‌ها معنای دیگری جز ارتجاع دارد؟

نسل جدید مسلمان و معتقد به حرکت نوگرایی دینی مسئولیتی بسیار بزرگ به عهده گرفته و راه دراز و پرخطری را در پیش دارد. این نسل، از یکسو باید در جبهه امپریالیسم سلطه‌جوی جهانی در تمامی وجوه فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آن بجنگد و با کارگزاران داخلی آن مبارزه کند، و از سوی دیگر ناچار است با پایگاههای فرهنگی و سیاسی و اقتصادی امپریالیسم و ارتجاع و عقب‌ماندگیهای تاریخی مردم و آداب و سنن خرافه‌آلود قومی و تاریخی خود (که متأسفانه غالبا به اسلام نسبت داده می‌شود) ستیزه نماید و موانع داخلی را برای جلوگیری از نفوذ اجانب و همچنین گشودن راه آزادی و آگاهی از میان بردارد.

برای تحقق این آرمان بزرگ، بی‌گمان نسل آگاه مسلمان باید در عرصه‌های مختلف کارهای گوناگون بکند، اما یکی از مهمترین کارهای تعیین‌کننده در راستای تجدید بنای فکر اسلامی، و مالا تجدید حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، استخراج و تصفیه و پالایش فرهنگی است. این مهم انجام نمی‌شود مگر اینکه نسل ما با تاریخ و حوادث تاریخی در عرصه‌های متنوع سیاسی، اجتماعی، علمی، فرقه‌ای، فکری و اعتقادی آشنایی کامل و علمی پیدا کند.

متأسفانه تاریخ اسلام (مانند تواریخ دیگر اقوام و طوایف)، آکنده از تحریفها، تعصبها، یکسویه‌نگریها و انباشته از پیشداوریها و اغراض نژادی و فرقه‌ای است، و هر فرقه و جمعیت بر اساس معتقدات مذهبی و وابستگیهای فرقه‌ای و با انگیزه‌های نژادپرستانه تاریخ را با خرافه و حق و باطل آکنده و در نهایت تاریخ دلبخواه و قالبی خود را نوشته است. قطعا این نقص تاریخ است، اما چه می‌توان کرد؟ آیا غیر از این است که، به هر حال، برای رهیافت به حق و باطل و تمیز آن دو از هم، راهی جز استفاده از تاریخ مدون خود نداریم؟ بی‌تردید تاریخ یکی از منابع مهم معرفت ماست. اگر تاریخ نبود، امروز ما بی‌ریشه بودیم و از شناسنامه و احوال گذشته و گذشتگانمان اطلاعی نداشتیم، همین‌طور از درگیریهای حق و باطل و چهره‌های هابیلی و قابیلی آن. در این صورت نه شناخت

«حال» برای ما ممکن بود و نه «انتخاب آینده» شدنی.

به هر حال در ارتباط با شناخت و فهم گذشته و گذشته‌ها، ماییم و تاریخ، ماییم و روایات دروغ و راست تاریخ‌نگاران و ماییم و سینه فراخ اخبار موجود و اسناد دست یافتنی و بجا مانده از تطاول روزگار. بی‌گمان هیچ تاریخی را نه می‌توان راست کامل و حق مطلق پنداشت، و نه دروغ و باطل مطلق دانست. اگر پژوهشگری در حد امکان خود را از غبار پیشداوریها و تعصبهای نژادی و فرقه‌ای و اعتقادی پیر است و با ضوابط متقن ایدئولوژیک و با معیارهای علمی نقد مجهز شد، قادر خواهد بود تا حدود زیادی به حقیقت راه پیدا کند و به میزان توان خود گوهرهای شب‌چراغ از اعماق دریای مواج و پرخزف تاریخ به دست آورد. در پرتو محکمات، می‌توان متشابهات و دگردیسیها و ابهامات تاریخ را فهم و درک کرد و به حقیقت نزدیک شد. اما اینکه این محکمات کدام‌اند و چگونه می‌توان به نقد و درک و ابهام‌زدایی تاریخ اسلام پرداخت، از حوصله این مقال خارج است و باید در جای دیگر به آن پرداخت.

آنچه تاکنون گفتیم این بود که برای ایستادگی و مقاومت در برابر تهاجم استعماری غرب و به طور کلی در برابر درخشش و جاذبه تجدد و در مواجهه با تمدن نوین، باید به هویت تاریخی و ملی و فرهنگی خود بازگشت کنیم، و برای اینکه در این بازگشت به دامن ارتجاع و انحطاط و سنتگرایی جاهلی سقوط نکنیم، استخراج و نقد و پالایش منابع فرهنگی لازم است، و در این استخراج و بازنگری، تاریخ مهمترین منبع و بستر تحقیق و نقد و تحلیل و حق‌طلبی است. (البته باید توجه کرد که منظور از تاریخ، فقط شرح وقایع و اخبار و حکایات و حتی بیان حوادث سیاسی و زندگینامه رجال و فرمانروایان نیست، بلکه منظور از تاریخ، اسناد و نوشته‌ها و اقوال و آراء محققان و پژوهندگان در تمامی عرصه‌های سیاست و اجتماع و ملل و نحل است. اصولا ما تاریخ محض نداریم، آنچه هست تاریخ در عرصه‌های مختلف علوم و فنون و عقاید و سیاست و ادب و هنر و ... است.)

یکی از منابع مهم و قابل استفاده‌ای که برای تمامی محققان

ص: ۱۸

تاریخ در زمینه‌های تاریخ و فقه و حدیث و سیاست اسلامی، و به ویژه برای نسل جوان و روشنفکری که می‌خواهد به شناخت و نقد و تحلیل و در نهایت تصفیه منابع فرهنگی خود همت کند، کتاب «امام صادق و مذاهب چهارگانه اسلام» است، که اکنون ترجمه جلد نخست آن در اختیار شماست. این کتاب که در شش جلد تألیف یافته و در سه مجله در بیروت منتشر شده و سپس افست‌شده آن در ایران به چاپ رسیده است، در واقع دائرة المعارف کوچکی است در تاریخ و فقه و حدیث و سیاست اسلامی و به طور خاص شیعی. نویسنده محقق و تتبع آن، مرحوم اسد حیدر، کوشیده است به مثابه یک پژوهشگر شیعی، به نقد و بررسی و تحلیل تاریخی موضوع مورد نظر خود بنشیند و از عقاید و آراء شیعی در برابر خرده‌گیریها و انتقادهای وارده بر این طایفه عالمانه دفاع کند. با اینکه عنوان کتاب «امام صادق و مذاهب چهارگانه» است و به اقتضای این عنوان نویسنده می‌بایست در محدوده فقه جعفری و ارتباط آن با مذاهب چهارگانه اهل سنت (حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) سخن بگوید و یا مذهب جعفری را با دیگر مذاهب مقایسه کند، اما چنین نیست؛ نویسنده عملا از حوزه عنوان تحقیق خود بسیار فراتر رفته و در عرصه‌هایی گام برداشته که گاه هیچ ارتباط مستقیمی با موضوع کتاب ندارد. گویا موضوع اصلی برای نویسنده «شیعه» بوده و لذا در هر مناسبتی عرصه سخن را چنان فراخ گرفته که بتواند از مواضع شیعه در زمینه‌های مختلف اعتقادی، کلامی، سیاسی، اخلاقی، علمی و فقهی دفاع کند و هر ابهامی را بزداید؛ هر چند که ارتباطی با امام صادق و مذاهب چهارگانه نداشته باشد. البته این شیوه کتاب را از انسجام لازم و اختصار مفید تهی ساخته، اما در عین حال اطلاعات بسیار ارزشمندی را در حوزه‌های مختلف معارف اسلامی و تاریخ اسلام در اختیار خوانندگانی که آگاهیهای وسیع و عمیق و تخصصی با معارف دینی و تاریخ سیاسی اسلام و اختلاف و جنگ عقاید ندارند، می‌گذارد و اگر از این منظر نگاه کنیم، این تنوع و گسترش موضوعات و مطالب مختلف در کتاب حسن آن است و بر اهمیت کتاب برای فارسی‌زبانان ناآشنا با منابع و متون کهن و اصیل اسلامی می‌افزاید.

ص: ۱۹

افزون بر آنچه که گفته شد، کتاب دارای امتیازات متعددی است که بر اهمیت و اعتبار آن می‌افزاید. مهمترین امتیازی که پیش از هر چیز در خور توجه است، تحقیق و تتبع وسیع نویسنده در گذشته‌های دور است، در روزگاری که علوم و معارف دینی رواج وافر داشت و فرهنگ اسلامی گسترده و متنوع بود، عالمان و محققان معمولا بدون تحقیق و تفحص کافی دست به قلم نمی‌بردند و بدون سند و دلیل سخن نمی‌گفتند. در واقع قاعده «جرح و تعدیل»، که امروز قاعده‌ای است در علم رجال و برای شناخت و نقد راویان حدیث به کار می‌رود، در دیگر عرصه‌های تحقیق نیز به کار گرفته می‌شد. این بود که آثار مهم و جاودانه‌ای در حوزه‌های مختلف علمی مانند حدیث، فقه، رجال، تفسیر، تاریخ، عقاید، سیاست و ... پدید آمد. اما از روزگاری که انحطاط آغاز شد (مشخصا از سده دهم هجری)، از عمق و وسعت تحقیق کاسته شد و بر حجم و کمیت نوشته‌های سست بنیاد و یا شبه علمی افزوده گشت.

این است که از سده دهم تاکنون به ندرت پژوهشگرانی جدی و همتای محققان قرون میانه اسلامی (سده دوم تا نهم) به عرصه آمده‌اند. در زمینه تحقیق و تتبع در میان عالمان و نویسندگان شیعی و به ویژه در میان فارسی‌زبانان، نزول چشمگیری دیده می‌شود. نگاهی نقادانه به مجموعه کتب و آثاری که نویسندگان مذهبی شیعی در ایران در چند دهه اخیر عرضه کرده‌اند، وضع اسفباری را نشان می‌دهد. منابع این نوشته‌ها معمولا از «منتهی الامال» و حد اکثر نوشته‌های مجلسی فراتر نمی‌رود.

البته تک ستاره‌هایی نیز هستند که کارشان در خور تقدیر و شایسته تحسین و پیروی است.

بی‌گمان است حیدر یکی از معدود عالمانی است که در نیم‌قرن اخیر در حوزه معارف شیعی کاری محققانه و در خور استناد و قابل مقایسه با آثار محققان گذشته ارائه داده است. وسعت تحقیق و بهره‌جویی از منابع مختلف و کهن، به خصوص از منابع اهل سنت، برای مدلل کردن نظریات شیعی و مدعاهای نویسنده در کتاب حاضر، چندان است که می‌توان آن را با «الغدیر» اثر جاودانه و بی‌نظیر علامه امینی در موضوع خود، مقایسه کرد. تقریبا هیچ مطلبی نیست که نویسنده بدون ارائه

حد اقل یک سند نگاشته باشد، هر چند که گاه متأسفانه مآخذ را ذکر نکرده است.

امتیاز دیگر کتاب بررسی و تحقیق عالمانه و منصفانه نویسنده است که در حد قابل قبولی صورت گرفته است. می‌دانیم که در جدالهای فکری و اعتقادی و فرقه‌ای، رعایت عدل و انصاف و بی‌طرفی محض کاری است محال و دست کم بسیار مشکل و دیریاب. تعصبها و پیشداوریها و جزمیت‌گراییها سبب می‌شود که هر مذهب و فرقه‌ای خود را حق مطلق بداند و تمامی عقاید و آراء و شعائر خود را صددرصد درست و منطبق با حق بشمرد و دیگران را باطل محض معرفی کند، و در تاریخ اسلام این نوع تفکر جزمی مصائب بزرگ و اختلافات عظیم و حتی خونریزیهای هولناک پدید آورده است، چنانکه نویسنده در این کتاب به خوبی این واقعیت تلخ را نشان داده است. با اینکه نویسنده یک عالم شیعی است و در تشیع نیز کاملا راسخ و استوار است، در عین حال کوشیده است که در دفاع از تشیع و یا در نقد و رد عقاید و آرای دیگر مذاهب فقهی و یا کلامی اسلامی جانب اعتدال و انصاف علمی را نگه دارد و تلاش کرده است که سخنی بی‌دلیل نگوید و ادعایی سست و بی‌سند مطرح نکند. احتمالا همین انگیزه و دغدغه نویسنده سبب شده است که در هرکجا، و لو به عنوان یک جمله معترضه و کاملا حاشیه‌ای،

نکته‌ای و مطلبی طرح می‌کند، توضیح و استدلالی نیز برای آن نکته در پی می‌آورد، و این در حالی است که نویسنده در نظر دارد که در جای خود به تفصیل به آن مطلب بپردازد؛ هر چند که این شیوه خود بر اطناب و بی‌نظمی کتاب افزوده است.

ویژگی ممتاز دیگر نویسنده در این کتاب، دید سیاسی و تحلیلی اوست و این خصوصیت کتاب را خواندنی‌تر و روشنگرتر کرده است. این سخن به این معناست که نویسنده صرفا به ادعاها و یا نقل خشک حوادث تاریخی بسنده نکرده، بلکه کوشیده است در ورای رویدادهای اجتماعی و سیاسی و حتی حوادث علمی و فقهی و اعتقادی محض، انگیزه‌های سیاسی قدرتمندان و خداوندان زمین و زمان را نیز کشف کند و به نمایش بگذارد. وی در این هدف به خوبی از عهده بر آمده و به استناد واقعیتهای

تاریخی نشان داده است که چگونه پس از پیامبر، اسلام بر اساس خلافت ساخته و پرداخته شد، نه خلافت بر اساس اسلام؛ و چگونه فرقه‌های کلامی و فقهی و سیاسی به دست سیاست‌بازان حرفه‌ای و دنیا طلب پدید آمدند و یا دست کم پرورده و تثبیت شدند و یا چگونه برخی از این فرقه‌های ضد حکومتی مورد بی‌مهری قرار گرفته و از صحنه تاریخ محو شدند.

نویسنده بسیار روشن نشان داده است که «وقتی زور جامه سبز تقوا به تن کند» و دین ابزار دست قدرت و جاه‌طلبی قرار گیرد، چه فاجعه عظیمی روی می‌دهد، شرایطی پدید می‌آید که دین به جای اینکه عامل «آگاهی» و «آزادی» آدمیان باشد و کرامت انسان را به او بازگرداند و عدالت اجتماعی را تأمین کند، خود زنجیری می‌شود بر دست و پای آدمی.

محقق آگاه زندگی امام صادق (ع) را به نمایش می‌گذارد و با تبیین همه جانبه شخصیت او نشان می‌دهد که امام، صرف‌نظر از اعتقاد خاص شیعی نسبت به آن بزرگ، در زمان خود آگاهترین و عالیترین عالمان امت، و از نظر صلاحیتهای فکری، اخلاقی، علمی و سیاسی برای رهبری امت، مناسبترین و لا یقترین فرد بوده است، اما به دلایلی وی از پذیرفتن رهبری سیاسی و زعامت جامعه تن می‌زند و به رهبری فکری و معنوی بسنده می‌کند؛ در عین حال منصور دوانیقی صرفا به خاطر اینکه خطر بالقوه امام تبدیل به خطر بالفعل نگردد و شخصیت عظیم او روزی پرچمدار رهایی و محور مخالفان نشود، آن همه سختیها را بر امام روا می‌دارد و سرانجام وی را به شهادت می‌رساند. بر اساس این تحلیل مستند تاریخی، انگیزه مخالفت خلفای اموی، به ویژه منصور با امام صادق (ع)، چیزی جز جاه‌طلبی و قدرت‌پرستی نبوده و تمامی کوشش این بوده است که قدرت غاصبانه و ظالمانه آنان پایدار بماند و لذا برای تحقق این هدف از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. به راستی وقتی آدمی می‌بیند که در طول تاریخ چه فجایعی در زیر پوشش دیانت و خلافت دینی صورت گرفته و متأسفانه تمامی آنها به وسیله برخی از عالمان دین و محدثان و قاضیان و فقیهان وابسته به قدرتمندان توجیه شده، بر خود

می‌لرزد و به عنوان یک مسلمان احساس شرم می‌کند.

افزون بر زندگی و سرنوشت امام صادق، که در آن بازی سیاست به روشنی نشان داده شده است، سرنوشت مذاهب فقهی نیز به خوبی باز و تشریح، و نشان داده شده که چرا و چگونه این مذاهب به وجود آمده، رشد کرده و به پیروزی رسیده‌اند، و سرانجام چرا و به چه دلیل برخی از این مذاهب استمرار یافته و طرفدارانی وسیع پیدا کردند و برخی نیز به طور کلی محو شده و امروز نامی از آنان در میان نیست. در این مورد، نقشی که دست سیاست بازی کرد به طور مستند نشان داده شده است.

به هر حال نگرش سیاسی و تحلیلی نویسنده بسیار روشنگر و برای روشنفکران و جوانان مسلمان بسیار آموزنده و سودمند خواهد بود.

از این ویژگیهای کلی که بگذریم، مهمترین برجستگی کتاب برای خوانندگان ایرانی که غالبا شیعه‌اند، محوری بودن آن حول مذهب و تاریخ شیعی است. چنانکه پیش از این اشاره رفت، نویسنده به بهانه بررسی زندگی امام صادق، به بسیاری از عقاید و شعائر شیعی و به ویژه تاریخ تلخ و دردناک شیعیان پرداخته و کوشیده است گوشه‌هایی از حقایق را بازگوید و ابهامات را روشن سازد و پاسخ خرده‌گیران و منتقدان گذشته و حال شیعه را بدهد. در عین حال گفتنی است که نویسنده بدون اینکه به عقاید و مذاهب دیگر توهینی روا دارد، با کمال ادب کوشیده است از مذهب ویژه و آیین سیاسی و تاریخی خود دفاع کند. و این می‌تواند سرمشقی باشد برای دیگر نویسندگان جوان شیعه و حتی سنی که بدون اهانت به دیگران نیز می‌توان از عقاید و مواضع اعتقادی و اجتماعی خود دفاع کرد.

از خصوصیات دیگر کتاب، بررسی تفصیلی زندگی امام صادق (ع) و تبیین ابعاد متنوع شخصیت و زندگی پرفراز و نشیب آن بزرگ و بخصوص انجام یک مقایسه تقریبا دقیق و علمی بین «مذهب جعفری» و دیگر مذاهب بزرگ و متداول اسلامی است. درباره زندگی امام صادق و مذهب فقهی شیعی، که منسوب به جعفر بن محمد (ع) است، کتابها و مقالات بسیاری به وسیله عالمان و پژوهشگران اسلام، اعم از شیعه و غیر شیعه، نوشته شده و بسیاری از آنها نیز از اعتبار علمی و

تحقیقی والایی برخوردارند، اما ارائه تحقیقاتی وسیع و عرضه موضوعاتی متنوع در ارتباط با مذهب جعفری و تدوین فقه مقایسه‌ای بین پنج مذهب مهم اسلام در حدود هزار و هشتصد صفحه، کاری است کم‌نظیر و در موضوع خود کم‌سابقه. قطعا کار ارزشمند و گرانسنگ عالم و مجتهد فقید مرحوم شیخ محمد جواد مغنیه، متفکر شیعی لبنانی، در کتاب «الفقه علی مذاهب الخمسه» بسیار پرارج و در خور توجه و در موضوع فقه مبسوطتر و تخصصیتر است، اما به دلیل فنی بودن کامل آن فقط به کار اهل تخصص در فقه می‌خورد. اما کتاب اسد حیدر به دلیل تنوع و تاریخی و تحلیلی بودن آن برای تمامی کسانی که به این نوع مسائل علاقه‌مندند و در فرهنگ و معارف دینی تحقیق می‌کنند قابل استفاده است. یا کتاب «الامام الصادق» تألیف محمد ابو زهره، متفکر و پژوهشگر مصری، بسیار عمیق و از جهاتی مبسوطتر است، اما در مجموع محدودتر و از نظر تحلیل تاریخی و سیاسی در زمینه چگونگی پیدایش و رشد و کمال مذاهب ضعیف و از نظر مقایسه و تطبیق بین مذهب جعفری و دیگر مذاهب کم‌دامنه است. گفتنی است که بیان نکات فوق، نقص و اشکال بر دو کتاب یاد شده و یا کتب مشابه نیست، چرا

که پدیدآورندگان آن آثار یا بیش از آن تخصص نداشتند و یا هدفی جز آنچه نگاشته‌اند در نظر نداشتند. قصد کم بها دادن به آثار دیگران نیست، بلکه هدف یادآوری و معرفی جامعیت و تا حدود زیادی عمومی بودن کتاب اسد حیدر است.

کتاب حاضر از شمول و عمومیت و تنوعی برخوردار است که آن را به صورت یک دائرة المعارف کوچک فقه و حدیث و رجال و تاریخ سه قرن اول اسلام و به ویژه دائرة المعارف جعفری درآورده است. به همین دلیل، این کتاب برای عموم مسلمانان مفید و خواندنی و حاوی مطالب تازه و هدایتگر است. پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت نیز در این کتاب نکات نو و قابل استفاده بسیار خواهند یافت که بر عمق آگاهیهایشان از مذهب خویش خواهد افزود. در عین حال بدیهی است که این کتاب بیش از همه برای شیعیان، که احتمالا بیشترین خواننده آن خواهند بود، جالب و جاذب است. چرا که به هر حال نویسنده آن شیعی

است و اطلاعات عمیق و وسیعی در مورد مذهب شیعی عرضه می‌کند و نویسنده کوشیده است با استدلال عقلی و نقلی و با استحکام حقانیت عقاید و فقه شیعی را اثبات کند و در مقایسه با دیگر مذاهب، برتری و استواری علمی فقه جعفری را نشان دهد.

آنچه گفته شد، در فضایل و ویژگیهای مثبت کتاب بود. بیان این امتیازات به هیچ وجه به معنای آن نیست که این کتاب به کمال مطلق دست یافته و از تمامی جهات ممتاز است. بدیهی است که چنین ادعایی گزافه‌ای بیش نیست. هر تألیفی، هر چند جامع و مفید، باز از جهاتی می‌تواند دارای نقص و کمبود و یا حتی اشکال و ایراد باشد. در مورد کتاب حاضر نیز ادعا این نیست که کتاب از نظر شکل و محتوا بی‌نقص است و یا لزوما تمامی مطالب و نوع استدلالها و یا مواد استدلالها درست و یا همه‌جانبه است. قطعا حقایق دیگری نیز وجود دارد که مؤلف به هر دلیل به آنها توجه نکرده است. بی‌تردید تمامی واقعیتهای تاریخی و یا مسائل و مفاهیم علمی و فقهی در باب مذاهب مورد بحث در کتاب، در این تحقیق انعکاس نیافته و یا انعکاسی در خور پیدا نکرده است. بدیهی است که نویسنده پس از این تحقیق مسلمان و یا شیعه نشده، بلکه پیش از آنکه دست به این کار علمی بزند مسلمانان و شیعه بوده است. بنابراین تمامی استدلالها و مواد تحقیق و تفحص ایشان بر اساس پیش فرض حقانیت اسلام و شیعه و درستی مکتب اهل بیت و کلام و فقه جعفری فراهم آمده و تدوین گشته و سرانجام نتیجه داده است. اما باید توجه داشت که در چهارچوب این تحقیق و کارهای مشابه آن، حقیقت یاد شده، مخل به حقانیت کتاب و یا صحت و استواری مطالب نیست.

مهم این است که بر اساس باورهای اعتقادی پیشین، مطالب و استدلالهای علمی مطروحه در کتاب، ارزش علمی و استدلالی دارد و کم و بیش سعی شده است که سخن بی‌دلیل و سند گفته نشود. و این امتیاز برای یک اثر علمی کافی است. به همین دلیل است که کتابی نظیر این کتاب، عمدتا برای مسلمانان و کسانی که پس از پذیرش اسلام به مسائل اختلافی می‌اندیشند مفید خواهد بود. به هر حال، در مورد محتوا و مطالب کتاب و

برخی از دیدگاههای تحلیلی نویسنده دانشمند این کتاب، قطعا جای چون و چرا هست و طبیعی است که عالمان و نقادان پیرو چهار مذهب مورد بحث در این کتاب و حتی در باب برخی از نکات در مورد شیعه و تاریخ شیعه نیز، حرفهایی برای گفتن دارند و بدین ترتیب باید گفت که این تحقیق نیز، مانند هر تحقیق و تألیف دیگر، «فصل الخطاب» موضوع خود نیست و نخواهد بود. از نظر مترجم نیز مطالب قابل بحث و نقد در کتاب وجود دارد که ممکن است پس از پایان یافتن ترجمه دوره کامل کتاب، به صورت جداگانه و یا ضمیمه جلد آخر، آن مباحث را به خوانندگان عرضه بدارد.

صرف‌نظر از محتوای کتاب، مهمترین اشکالی که از نظر شکل تدوین کتاب به چشم می‌خورد، عدم انسجام آن است. البته کتاب نظم و قالب خاص خود را دارد و نویسنده بر اساس قالب انتخابی خود تحقیق خود را به پیش می‌برد، اما این قالب و سازمان به گونه‌ای است که نویسنده به طور اجتناب‌ناپذیری به تکرار و بازگویی برخی از مطالب و موضوعات دچار می‌شود. نویسنده روشی را انتخاب نکرده که تمامی مطالب و گفتنیهایش را در یک موضوع و در یک جا عرضه کند، بلکه وی موضوعی واحد را در جاهای مختلف و به مناسبتهای گوناگون مطرح کرده و در هرکجا کم و زیاد به آن پرداخته و سرانجام وعده داده که بعدا به تفصیل به آنها خواهد پرداخت. مثلا ایشان می‌توانست زندگی و شخصیت فردی و اجتماعی و علمی و سیاسی امام صادق (ع) را در طی یک تقسیم‌بندی مطرح کند و حول محور آن تقسیم‌بندی و عناوین مناسب، مطالب لازم را بیاورد و از تکرار جلوگیری کند. و حال آنکه ایشان در هر جلد، و حتی در یک جلد چند بار، به زندگی امام پرداخته و لاجرم برخی مطالب را عینا تکرار کرده است. و یا در مورد مذاهب دیگر، همین بی‌نظمی وجود دارد. فی المثل برخی از مطالب مربوط به زندگی امامان مذاهب نیز، چند بار (گاه کوتاه و گاه مفصل) بازگو شده است.

اسامی، و گاه زندگی راویان حدیث نیز تکرار شده است. گاه عین عبارت منقول از منابع آورده شده است. اگر چنین روشی به کار گرفته نمی‌شد، قطعا تا حدودی از حجم کتاب کاسته می‌شد و ذهن خواننده نیز

دچار آشفتگی نمی‌گشت و مطالب ارزشمند کتاب هماهنگ‌تر و طبقه‌بندی‌شده‌تر به اذهان مخاطبان انتقال می‌یافت.

با این همه، مترجم با رعایت امانت کامل و بدون اینکه دست به ترکیب کتاب بزند، ترجمه جلد اول را به پایان برد و به یاری خداوند ترجمه مجلدات دیگر نیز به همین ترتیب صورت خواهد گرفت. فقط در این میان برخی از تغییرات جزئی، که بنا به سلیقه مترجم برای فارسی زبان ضروری به نظر می‌رسید، اعمال شد. مثلا منابع به آخر هر فصل منتقل گردید و به شیوه مطلوب مترجم نوشته شد. در هرکجا توضیح کوتاهی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، یا در متن در داخل [] آورده شد، و یا با علامت* در پانوشت یادداشت شده است. در هر مورد که عین مطالب نقل شده از منابع آمده، (که البته مجموعا چند مورد بیش نیست)، مطلب نقل شده حذف گردیده، که البته در تمامی موارد توضیح داده شده است.

ذکر این نکته نیز مفید است که اگر این کتاب عظیم و جلیل با تحقیق و ویرایش ترجمه می‌شد، بسیار بجا و بحق بود، اما متأسفانه مترجم وقت کافی برای چنین کاری در اختیار نداشت. این ضرورت را از آنجا احساس کردم که هنگام ترجمه متوجه شدم که از یکسو نویسنده از یک روش ثابت و استوار در نقل از منابع پیروی نکرده و از سوی دیگر گاه، به دلیل عدم

دقت کافی و یا هر دلیل دیگر، به هنگام نقل جملاتی از متن اصلی حذف شده و این حذف به طور کلی مطلب را بی‌معنی و یا مقلوب و وارونه کرده است.

در ارجاع به منابع نیز شیوه واحدی اعمال نشده است. مثلا گاه اسم نویسنده، نام کتاب، صفحه، سال چاپ و محل چاپ آمده است، ولی در موارد بسیاری به نام کتاب اکتفا، و یا به نام نویسنده بسنده شده، و یا اساسا شماره جلد و صفحه نیامده است. اشتباهات فراوان چاپی نیز بر آشفتگی کتاب افزوده است. تا آنجا که امکان داشت و متوجه اشتباهات چاپی و یا تقطیع مطالب شده‌ام، جبران کرده‌ام و در عین حال به احتمال زیاد مواردی وجود دارد که از نگاه من پنهان مانده است. اگر فرصت کافی بود و یا کلیه منابع در اختیار بود، تمامی ارجاعات را تطبیق

ص: ۲۷

می‌کردم، ولی چنین امکانی (که مشکلات آن بر اهل تحقیق روشن است) وجود نداشت.

در همین جا لازم می‌دانم که از برادر دانشمند و خوبم جناب کاظم برگ‌نیسی، که مرا در ابهام‌زدایی از برخی از عبارات و مطالب کتاب، یاری دادند، تشکر و سپاسگزاری کنم.

سخن آخر اینکه، انگیزه ناشر و مترجم از ترجمه و نشر این کتاب، چیزی جز روشنگری و بازیابی هویت اسلامی و تاریخی مسلمانان، به خصوص نسل جوان (اعم از شیعی و سنی) نبوده و نیست.

دوران نزاعهای فرقه‌ای و تفرقه‌افکنانه گذشته است، و اگر هم نگذشته باید با کمال قاطعیت و سریع به دورش افکند. آنچه که امروز مهم است اتحاد تمامی مسلمانان حول محور اصول متقن و مورد اتفاق تمامی امت اسلام است، چنانکه نویسنده آگاه نیز به آن اذعان کرده است. اما نمی‌توان منکر شد که بازیابی هویت اسلامی و پالایش فرهنگی و نقد گذشته‌های تاریخی، لاجرم به مباحث کلامی و اعتقادی و علمی دیرین کشیده می‌شود ولی باید با عدل و انصاف علمی و شهامت اخلاقی و با شکیبایی به بحث و نقد و استخراج نشست و تاریخ اسلام را از پرده ابهام درآورد. و این کاری است که تمامی فرق اسلامی باید بکنند، شیعه و سنی باید به گذشته‌های دور و نزدیک بنگرند و منصفانه به نقد خود بنشینند و ببینند که چگونه قدرت‌طلبان آنان را به نام اسلام و مذهب و سنت نبوی قطعه‌قطعه کرده و به جان هم انداخته و خود در این میان سود برده‌اند. اگر چنین آگاهی تاریخی در میان مسلمانان پدید آید و به خصوص نسل روشنفکر مسلمان به آن دست یابد، مانع بزرگی از سر راه بیداری و تجدید حیات معنوی و مادی امت اسلام برداشته می‌شود.

چنین باد.

حسن یوسفی اشکوری مردادماه ۶۹ تهران

ص: ۲۹

[مقدمه مؤلف]

(۱)

مقدمه چاپ اول

(۲) در یکی از لحظات فراغت به کتابخانه‌ام پناه بردم، تا جانم را از گرانی درسهای طاقت‌فرسایی که از مطالعه متون تاریخی و شرح زندگی افراد پدید آمده بود، برهانم. هر کتابی را که برمی‌داشتم مطلوب خاطر نبود و بدون آنکه دلیل اصلی را بدانم میلی به مطالعه آن در خود نمی‌یافتم؛ سرانجام بی‌مقدمه کتاب «مقدمه ابن خلدون» را برداشتم، و گویی مطلوب و منظور من همان کتاب بوده است نه کتاب دیگری.

به مطالعه کتاب پرداختم، مطالب آن، چنان تازه بود که گویی تاکنون از آنها اطلاع نداشتم. روش و تعابیر کتاب مرا به خواندن تشویق و جذب می‌کرد:

هنوز هدف من از مطالعه برآورده نشده بود که به این جمله آزاردهنده و دردناک برخوردم: «اهل بیت با مذاهبی که پدید آوردند در اقلیت قرار گرفتند و با فقهی که بنیاد نهادند جدا افتادند».

از اینکه چنین جسارتی به اهل بیت صورت گرفته یکه خوردم و هراسناک گشتم. در آن حال مانند کسی بودم که از گرمای شدید شنزار به شعله‌های آتش پناه برد.

در آن احوال، آسایش و فراغت را از یاد بردم و خود را از انگیزه‌هایی که وادارم کرده بود تا با نویسنده کتاب همراه شوم رها ساختم. چنین پنداشتم که نویسنده بر اثر پیروی از عواطف کور جرأت یافته است که به اهل بیت چنین نسبتی

ص: ۳۰

بدهد، اما به این امید که پس از این در باب مذاهب اسلامی و چگونگی تکوین آنها، و نیز در مورد مذاهب اهل بیت و جایگاه آن در شریعت و قانون‌گذاری اسلام، بحث و تحقیق خواهم کرد، آرامش یافتم. (۱) این اندیشه همواره در ذهنم بود که چگونه می‌توان این فکر را عملی کرد، در حالی که گرفتار کارهایی بودم که نه رحمی می‌شناسند و نه انتظار انصافی از آنها می‌توان داشت؛ و لیکن وقتی که خداوند بخواهد اسباب کار را فراهم می‌کند. در همین ایام دوست فاضل، استاد هاشم زین العابدین صراف موصلی، که من او را در خارج از نجف اشرف دیده بودم و بین من و او پیوند و رابطه استواری وجود داشت و با هم بحثهایی طولانی نیز داشتیم، از موصل رسید. او از من خواسته بود که مطالبی در باب زندگی امام صادق برایش بنویسم؛ چرا که از امام چیزی بیش از آنکه وی پسر امام باقر و استاد ابو حنیفه است، نمی‌داند. این تقاضا مرا وادار کرد که با بحث و تحقیق در زندگی امام صادق، و بیان مذهب اهل بیت، و فقه آنان که در روزگار امام صادق گسترش یافت، به انتشار حقایقی دست زنم. این کار جز با پرداختن به مذاهب فقهی اسلام و چگونگی پیدایش آنها و آشنایی با پیشوایان این مذاهب به قصد روشن شدن حقایق زندگی حق‌طلبانه آنان ممکن نمی‌گردید. از این رو این کتاب را فراهم آوردم و علی رغم مشکلات و

موانع جدی و خرد کننده‌ای که در سر راه چنین کاری وجود داشت و با گرفتاریهای متعددی نیز مواجه شدم، بخشی از اوقاتم را صرف آن کردم، تا اینکه این تألیف در چند مجلد به صورت دائرة المعارف بزرگی درآمد. در این دائرة المعارف به روشنی زیاد مجموعه عواملی که در ایجاد تفرقه و جدایی بین مسلمانان نقش داشت، و به دشمنان مجال داد تا به انگیزه انتقام و جبران خسارات و دمیدن روح دشمنی خود را در صفوف مسلمانان داخل کنند تصویر شده است.

در این تألیف برای زیبانویسی و آفریدن نثری استوار چندان تلاش نکردم، اما اگر انشاء عالی و گسترش تخیل و استادی در خلاقیت ادبی را از دست داده‌ام، اخلاص و زلالی نیت از من سلب نشده، و صداقت در گفتار و امانت در نقل مطالب و ادب در برخورد از دست نرفته است. به هر حال این کتاب را به همین صورت، به قصد خدمت به اهل بیت (ع) در حد توانم تقدیم می‌کنم. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

نجف اشرف ۱۳۷۵ ه/ ۱۹۵۶ م. اسد حیدر

ص: ۳۱

(۱)

مقدمه چاپ دوم

(۲) هنگامی که این کتاب، که جلد نخست از کتاب «امام صادق و مذاهب فقهی چهارگانه اسلام» است، انتشار یافت با اقبال مواجه شد و این امر سبب تشویق نگارنده و عامل ادامه بحث، و نیز انگیزه تعمیق هر چه بیشتر این بحث که مطالعات و آموزشهای عمیق و تحمل رنجهایی را طلب می‌کند، گردید و لذا نگارنده در پیگیری کار از سختی تحقیق نهراسید و سستی و ملال به خود راه نداد.

باید گفت که بحث پیرامون مذاهب اسلامی با ابهامات و پیچیدگیهایی همراه است، و این امر عامل پیدایی مشکلاتی در مجتمع اسلامی گردیده است، و به کوشش و حل جدّی، و اندیشه‌ای صحیح، محتاج است تا رسوباتی که در طول قرنها پدید آمده زدوده شود؛ آنچه در اندیشه‌های امت اسلامی راه یافته، محصول تعصب است، که حوادث دردناکی پدید آورد و بلای تفرقه را نازل کرد. زمانی که در میان مسلمانان اختلاف دامن گسترد، و دشمنان اسلام میدان وسیعی برای عمل یافتند، روح کینه و عداوت بین طوایف مسلمانان دمیده شد، درکها و مفاهیم دگرگونه گشت، و در نتیجه تعصبات فرقه‌ای، حقیقت در پس ابرهای دشمنی پنهان شد.

در جلد اول این کتاب بسیاری از مطالب مورد اشاره، با آزاداندیشی، و بیان مبسوط، پیرامون خطرات برآمده از اختلافات و کشمکشها در جوامع اسلامی، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است.

در حد توان و امکانات، با درک حساسیت و اهمیت موضوع، کوشش شده

است که تحقیق همه جانبه باشد، ابهامات را بزداید و پیچیدگیها را برطرف کند.

بسیاری از آثاری که در این زمینه پدید آمده با ابهامات و پیچیدگیها توأم بوده است، چرا که از تعصب به دور نبوده، و این پدیده خود عامل ویرانی و تفرقه در میان مسلمانان است.

(۱) اقبال از کتاب امام صادق و توجهی که نویسندگان و خوانندگان به آن نشان دادند، این حقیقت را آشکار کرد که نویسنده به آرزوی خود رسیده است.

از توفیقات خداوندی بود که این کتاب، که عهده‌دار بحث پیرامون مذاهب اسلامی است و از عوامل گسترش آنها، و برخی از پیشوایانشان سخن می‌گوید و علی رغم اختلافات مذهبی چهره واقعی آن پیشوایان را به تصویر می‌کشد، و آراء فقهی و حوادث تاریخی آنان را بازگو می‌کند، و از دیگر مسائلی که با این موضوع مرتبط است حرف می‌زند، در سه جلد با فاصله کمی منتشر شد.

پیش از آنکه مجلدات این مجموعه کامل شود، جلد اول و دوم آن، تا آخرین نسخه به فروش رفت، و لذا با تقاضاهای فراوانی که از هر سو می‌رسید، ناگزیر به تجدید چاپ شدیم.

این جلد اول کتاب است که با پیرایش و اضافاتی برای بار دوم چاپ و تقدیم خوانندگان می‌شود. امید آن دارم که خوانندگان ما را از اشتباهات آگاه کنند، چرا که هیچ نویسنده‌ای از خطا و لغزش مصون نیست، و من نیز عدم لغزش خویش را تضمین نمی‌کنم. خداوند توفیق دهنده است و از او می‌خواهم که این اثر را به نیکی قبول کند و بر او توکل می‌کنم و او مرا بس است و او بهترین تکیه‌گاه است.

نجف اشرف اسد حیدر

ص: ۳۳

(۱)

[مقدمه دکتر حامد حنفی داود]

(۱)

کتاب امام صادق (ع) و مذاهب فقهی چهارگانه

(۲) به قلم دکتر حامد حفنی داود استاد ادبیات عربی در دانشکده زبانهای خارجی قاهره بیش از بیست سال قبل، روزگاری که به بحث و تحقیق در علوم دینی و تاریخ قانون‌گذاری اسلامی پرداختم، امام جعفر صادق که از سلاله خاندان نبوت است، و جایگاه بلندی در فقه اسلامی دارد، و از منزلت بی‌نظیری در جهان فکر عربی برخوردار است، و شخصیت ویژه اخلاقی وی، مرا متوجه خود کرد. در آن زمان تحقیقی پیرامون زندگی و دانش و روش فکری و فقهی امام انجام دادم و آن را به صورت نوشته‌ای، که حدود هشتاد صفحه می‌شود، درآوردم. آنگاه کار خود را به استادم مرحوم عبد الوهاب عزام، که به نظر من از معدود کسانی بود که اخلاق عالمان قدیم را با روش علمی جدید در خود جمع کرده بود، عرضه کردم. اما استاد با وقار لبخندی بر لبانش نشست، و من همه چیز را از آن لبخند دریافتم ... دریافتم که این شخصیت، دارای چنان عظمتی است که نزد عالمان شیعه بیش از عالمان سنی اهمیت دارد، و لو آنکه بحث پیرامون امام صادق در سطح دانشگاهی صورت گیرد که با شرح صدر و تخصصی به بحث فرقه‌ای و مذهبی پرداخته شود و شخص خود را از تنگ‌نظری و محدودیت فکری برهاند.

اندیشه تحقیق پیرامون امام صادق روزگاران دراز با من بود، تا اینکه تصمیم گرفتم کتابی با عنوان: «جعفر صادق: پیشوای عالمان ربانی و نخستین بنیادگذار تجدید حیات دینی» بنویسم و به مردم عرضه کنم.

با وجود اینکه از سال ۱۹۴۳ م. یادداشتهای بسیاری از منابع مختلف پیرامون

ص: ۳۴

این شخصیت بزرگ گردآوردم، اما بیشتر محرکهای محیطی و ناآگاهی و عواطف اطرافیان مرا ناامید و به عقب می‌راند تا نوشتن و فراغت و امید. عامل دیگری که مرا مأیوس کرد، مطالعه آثار سست و بی‌مایه‌ای بود که گاه پیرامون شخصیت این امام انتشار می‌یافت. این بود که دفترم را بستم و کار نگارش را رها و از حاشیه‌نویسی خودداری کردم.

(۱) اما خداوند نمی‌گذارد که حق جز در سایه حق ادامه یابد، و قدرت الهی برترین قدرتها و حاکم بر زمان و مکان است. این بود که پس از بیست سال از روزگاری که نگارش کتاب پیرامون این شخصیت ممتاز را رها کرده بودم، و در این سالها نوشته‌های رنگارنگ شبه علمی و آثاری که هیچ اساس علمی نداشتند پدید آمدند، روزگار که جز به روشن شدن حق و قرار گرفتن آن در جای خود قانع نمی‌شود، و آسمان که همواره از پس ابرهای تیره و دیرپا چهره حق را نمایان می‌سازد، کار خود را کرد. این پیروزی جدید در عرصه تحقیق پیرامون امام صادق، ده سال پیش، هنگامی که متفکر و دانشمند خردمند عراقی استاد اسد حیدر جلد اول کتاب خود را با عنوان «امام صادق و مذاهب چهارگانه» عرضه کرد به دست آمد.

چنانکه از مقدمه این کتاب برمی‌آید، چاپ اول کتاب در سال ۱۳۷۵ ه./

۱۹۵۶ م. به انجام رسیده است. انتشار این کتاب جامع نشانه آن است که روزگار جهل و بی‌خبری پیرامون زندگی امام صادق به سر آمده است. همان‌گونه که این اثر نقطه آغازی است که از ورای تاریخ «مذهب جعفری» و تاریخ آن، و پیوندها و روابطی که بین این مذهب و مذاهب فقهی دیگر وجود دارد و عالمان امت اسلامی علی رغم دانشهای تاریخی و فقهی و فلسفی از آن بی‌خبرند، پرده برمی‌دارد و ما را به آن حقایق آگاه می‌کند.

نخستین چیزی که در این کتاب ارزشمند توجه ما را جلب می‌کند، گستره و آفاق پردامنه آن و توجه به اکثر جوانب این شخصیت بزرگ است، و شاید این امر ناشی از اطلاعات وسیع مؤلف باشد که پیرامون شخصیت امام هر نظری از صاحب نظری را که دیده نقل کرده است، و هیچ مطلبی نیست که ارتباط دور یا نزدیکی با موضوع داشته باشد مگر اینکه نویسنده به دور از تعصبات کور و جانبداریهای عامیانه، و با استفاده از شیوه‌های ادبی و فنی، به آنها پرداخته و آنها را به بحث و نقد و نظر گذاشته است.

از نوشته‌های نویسنده و تحلیلهای وی پیرامون زندگی امام صادق، باید به این

نکته توجه کرد که وی عالم خردمندی است که در جستجوی حق است و از هر چیزی که حق را مخدوش سازد می‌گریزد. اگر کسی نخستین جلد این کتاب را بخواند به طور دقیق از مسئله خلافت اسلامی، که نویسنده آن را با وضوح و استواری مطرح کرده است، آگاه خواهد شد، و حالتی در او پدید خواهد آمد که گویی خود در آن دوره از تاریخ زندگی می‌کند. این شیوه علمی در بررسی و فهم تاریخ اسلام توان و صلاحیت آن را دارد که مورد توجه نقادان و نکته‌سنجان قرار گیرد و در آینده نیز پایه و اساس تألیفات و نوشته‌ها واقع شود.

(۱) ما به تحقیق و بررسی علمی تاریخ نیازمندیم، و بیش از آن نیاز هست که مذاهب سیاسی و فقهی به گونه‌ای عمیقتر از آنچه تاکنون عرضه شده ارائه گردد، تا بتوانیم صاحب حق را تأیید کنیم و خطاکار را به خطایش آگاه سازیم. زمانی این نیاز بیشتر احساس می‌شود که بدانیم سیاست بازیهای امویان و عباسیان تا چه اندازه در شکل‌دهی و صورت‌پردازی مذاهب فقهی نقش داشته، و متوجه باشیم تا چه حد شیعه در طول هشت قرن تمام «۱» از فرمانروایی دو خاندان اموی و عباسی ستم و شکنجه دیده است.

به نظر من بازنگری و احیای صادقانه‌ای که در پهنه فرهنگ اسلامی به وسیله عالمان شیعی صورت می‌گیرد، بازتابی است از آن انقلاب روحی و اخلاقی که سیاستهای اموی و عباسی شعله‌های آن را در جان شیعیان امام علی (ع) و امامان بعدی برافروختند. رنجها و شکنجه‌هایی که شیعیان دیدند در حدی بود که با جان آنان آمیخته شد، به گونه‌ای که شیعیان آن را در سیر تکاملی تاریخ کاملا به ارث بردند، و این رنجها چنان با گوشت و خون آنان عجین شد که ایمان صادقانه در عمق جان مؤمنان خانه می‌کند.

این است که شیعیان از این نظر ذاتا مؤمنان معتقد و استواری هستند که ایمانشان فراتر از محدوده تقلید و گفتار است. این ایمان عمیق و آیین اعتقادی است که شیعیان را به تنهایی در طول سده‌ها زنده نگه داشته، و همین امر راز نشاط و شکوفایی مستمر آنان در دعوتهاست، و نیز همین ویژگی سرّ شکوفایی و پویش تألیفات و آثارشان به شمار می‌آید و لذا همواره آثار آنان را چنین می‌یابیم.

اگر در مورد کتاب «امام صادق و مذاهب فقهی چهارگانه» منصفانه سخن

(۱) به نظر می‌رسد که شش قرن درست باشد، چرا که عباسیان و امویان مجموعا ۶۱۵ سال خلافت کرده‌اند نه هشت قرن.

ص: ۳۶

بگوییم، باید اذعان کنیم که مطالب مطرح شده در آن از عهده یک جلد خارج بوده است؛ از این رو نویسنده کتابش را در شش جلد فراهم آورده و به کمال رسانده است. کتاب با مقدمه‌ای در باب تاریخ اسلام و ادوار آن که در پیدایی و دگردیسیهای مذاهب فقهی اثر گذاشته است، آغاز می‌شود، و نقشی که زندگی امام صادق در این دگردیسی داشته، و نیز جایگاه مذهب جعفری، و تأثیر آن در مذاهب چهارگانه دیگر، همچنین نقاط اختلاف مذهب جعفری با دیگر مذاهب، که غالبا در فروع و کمتر در اصول است، در جلد نخست آمده است.

(۱) آری اگر بخواهیم در باب آنچه که نویسنده به کتابخانه تاریخ، و نیز کتابخانه فقه، افزوده جانب انصاف را نگه داریم و حق مطلب را ادا کنیم، خود یک جلد کامل خواهد شد. اما تنها به اشارتی گذرا که گوشه‌ای از ویژگیهای این اثر علمی پیرامون امام صادق را نشان دهد بسنده کرده و احترام خود را نسبت به روش کار و شیوه استوار نویسنده در این اثر گرانقدر ابراز می‌کنیم.

شاید جالبترین چیزی که نظرها را متوجه خود می‌کند و نقادان را آرامش و اطمینان می‌بخشد، توفیق و کامیابی نویسنده در پی‌افکندن قواعد و پایه‌های استوار در حل مشکل خلافت و مسأله حکومت است که پیش از این بدان اشاره شد. در این مورد من با نویسنده موافقم که مشکل اساسی از خلافت عثمان آغاز شد، که در آن اوان بستگان پدری او فرصت را غنیمت شمرده و با به دست آوردن قدرت مطلقه، خودکامانه جهان اسلام را به بازی گرفتند. اما دوست داشتم که نویسنده مسئله خلافت را به گونه‌ای بنیادی، که با درگذشت پیامبر اسلام پدید آمد، مورد توجه قرار دهد.

نویسنده پیرامون تاریخ زندگی امام علی (ع)، آنجا که مشکلات وارد بر حکومت وی را به تصویر می‌کشد و از خروج ام المؤمنین «عایشه» و جنگهای «معاویه» و اینکه دو شخصیت بزرگ چون «طلحه» و «زبیر» با پیشنهاد بیعتی که معاویه به آن دو کرد بازیچه قرار گرفتند و هدف از این پیشنهاد نیز به خاطر سوابق طلحه و زبیر در اسلام نبود بلکه به این دلیل بود که آنها پل پیروزی واقع شوند، سخن می‌گوید و از مسائل دیگر مانند خونخواهی قتل عثمان از علی که دستی در این کار نداشت حرف می‌زند، جانب حق و عدالت را حفظ کرده است.

این مسائل و مشکلات چنان انبوه است که فیلسوفان تاریخ از عرب و شرق‌شناسان را به لغزش و خطا کشانده است، و لذا آنان در درک شخصیت امام

ص: ۳۷

علی (ع) دچار اشتباه شده و تنها او را بمثابه یک شخصیت اخلاقی و زاهد و پاک ستوده و هویت سیاسی و مقام سیاستمداریش را نادیده گرفته‌اند. اما اجتهاد و کوشش امام در هماهنگی و تلفیق بین پارسایی در دین و صراحت سیاسی ورای درک و فهم این مورخان بوده است. بسیار دوست می‌داشتم که نویسنده چیره‌دست ما به کج‌فهمیهای شرق‌شناسان و سطحی‌نگریشان در باب «تکامل روحی» امام علی (ع)، آن گونه که خود از این واژه می‌فهمم، اشاره کند؛ همان اشتباهی که کسانی چون «گلدزیهر» و دیگران مرتکب شدند. چنین می‌بینم که پیروزی معاویه بر امام در واقع چیزی جز ستیزه و انتقامجویی شرک مغلوب اسلام نبود، و این به تعبیر ما انتقام گرفتن مسلمان نمایان از مؤمنان حقیقی، که پدران و نیاکانشان به خاطر حق و اعلای کلمه اسلام جان باختند، به شمار می‌آید.

(۱) دوست ندارم به این کتاب ارزشمند، که دائرة المعارف پرارجی در تاریخ مذهب جعفری و مذاهب فقهی به شمار می‌آید و هیچ پژوهشگری از آن بی‌نیاز نیست، حاشیه‌ای طولانی بنویسم.

در پایان این نوشته بهتر می‌دانم که به محمد بن اسماعیل بخاری و کتاب حدیثش، که نویسنده به آن پرداخته است، اشارتی بکنم.

در باب مطالبی که مؤلف پیرامون بخاری نوشته دو مطلب توجهم را جلب کرد: یکی، که جنبه موضوعی و تحقیقی دارد، مسأله احادیث موجود در بخاری و بررسی سندها و رجال آن است؛ و دیگر، که جنبه اجتهادی دارد و مؤلف در آن زمینه اظهار نظر کرده، مسأله نیامدن احادیثی پیرامون فضائل اهل بیت در بخاری است.

اما در مورد نکته اول کاملا موافقم، چرا که سخنان پیامبر، جز صحیفه‌ای که عبد الله بن عمر و عاص روایت کرده است، در حیات او تدوین نشد و از این رو لازم است که احادیث منقول از نظر متن و سند مورد نقد و بررسی و پیرایش قرار گیرد، تا در نهایت آنچه با قرآن کریم و روح سنت نبوی موافق است قبول کنیم، و آنچه که با آن دو ناسازگار است به بحث و تأمل و نقد گذاشته شود، فقط باقی می‌ماند اختلاف نظر نقادان حدیث.

و اما در مورد دوم، به طور خلاصه، مسأله ظاهرا اعراض بخاری است از نقل احادیث روایت شده از امامان خاندان نبوت. در این مورد نظری دارم که برادر نویسنده‌ام را به پذیرفتن آن ملزم نمی‌کنم. علت خودداری بخاری از آوردن احادیث

امامان در کتاب خود از امور درونی و قلبی است و نمی‌توان بدون پی‌جویی کامل در این مورد داوری کرد. همان‌گونه که می‌توان گفت، دلیل خودداری بخاری از نقل احادیث امامان عدم اعتماد به راویان آن بوده است، نیز بی‌گمان می‌توان گفت، علت این خودداری هراس و ترس از خلفای عباسی بوده است، که دشمنی با اهل بیت را رواج دادند. بخاری خوب می‌دانست که اگر روایتی از امامان نقل می‌کرد، یا کتابش با وجود احادیث پیامبر، مهمل و بیهوده شمرده می‌شد، و یا در همان آغاز از بین می‌رفت.

(۱) پس اگر امام بخاری از شجاعت ادبی تهی شده و جرأت نکرده احادیثی که در فضایل آل محمد بوده است نقل کند، تلاش و کار او را نمی‌توان نادیده گرفت، و دست‌کم باید گفت که وی در اجتهاد راه خطا پیمود. و با وجود کوتاهی وی در نقل روایات مورد اشاره از ترس قدرت قدرتمندان، احتمال دارد که وی به ضعیفترین مرحله ایمان یعنی ایمان قلبی بسنده کرده و از بروز زبانی و قلمی امتناع کرده باشد. «۱»

البته این قضاوت وقتی درست است که ثابت شود بخاری از خوف فرمانروایان روزگارش از نقل احادیث مورد نظر سرباز زده است، وگرنه دور نیست که وی تلاش کرده باشد تا احادیثی از امامان نقل کند اما با دشواری مواجه شده باشد، چرا که فرمانروایان همواره کوشش داشتند تا بین امامان اهل بیت با دانش‌پژوهان فاصله بیندازند و مانع تماس آنان گردند، و ما می‌دانیم که حاکمان آن روزگار تا چه حد بر این خاندان فشار و آزار وارد می‌کردند و نسبت به آنان عداوت و کینه می‌ورزیدند.

خلاصه کلام اینکه غفلت بخاری از نقل این روایات از شأن و مقام آن روایات نمی‌کاهد و لذا مؤلفان سنن، آن احادیث را آورده‌اند، همان‌گونه که این غفلت و یا خویشتن‌داری بخاری دلیل روشنی بر موضع وی نسبت به امامان (رضوان الله علیهم) نیست.

از خداوند می‌خواهم که توفیقم دهد تا بخشهایی از این کتاب ارزشمند را که مطالعه نکرده‌ام بخوانم. توفیق و کامیابی استاد اسد حیدر را در کاری که آغاز کرده است آرزومندم، و ما در انتظار ادامه کارشان هستیم.

دکتر حامد حفنی داود

---

(۱) اشاره به حدیثی است که می‌گوید ضعیفترین مرحله ایمان، انکار منکر به قلب است.

ص: ۳۹

(۱)

امام صادق در فاصله دو دوره امویان و عباسیان

ص: ۴۱

(۱)

روزگار امویان

(۲)

امویان در عهد عثمان

(۳) پس از عمر بن خطاب، هنگامی که عثمان ۱ به خلافت برگزیده شد، فرصت کم مانندی به دست امویان افتاد. چرا که عثمان فرمانروای امت و واجب الاطاعه و امیری چیره بر امور و جانشین پیامبر شد؛ و بدین ترتیب در متن تاریکی و نومیدی، برق آرزوهای دیرین بنی امیه درخشیدن گرفت و پس از شبی تاریک، که در آن به جستجوی آرزوهای گم شده خویش برآمده بودند و بر حزب درهم شکسته خود افسوس می‌خوردند، روشنایی پدید آمد.

چنین فرصتی زمانی به دست آمد که تمامی امیدها برای دستیابی به مقصود در بازسازی حزب فروپاشیده و از میدان مصاف با حق گریخته به یأس گراییده بود.

وقتی که امویان به اداره امت دست زدند و حکومت و خلافت را بازیچه خود قرار دادند، در فاصله کوتاهی سیر حوادث به گونه‌ای شد که بندگان خدا مورد آزمایش قرار گیرند و توده غربال و پالایش شوند.

بر آن نیستیم که درباره حوادث دوران خلافت عثمان و مصائب و رنجهایی که در آن روزگار از دست خاندان او بر مسلمانان وارد آمد بحث کنیم.

هنگامی که مروان بن حکم ۲ به عنوان مقام امنیتی تام الاختیار و وزیر مخصوص خلیفه تازه برگزیده شد، خمس غنائم به او اختصاص یافت و صاحب دارایی شد و پس از دورانی تنگدستی با اموال امت به رفاه و تنعم دست یافت، و پس

از روزگاری سختی و رنج به راحتی و آسایش رسید.

غلامانی که امت به دست آنها نابود شدند، زمام امور را به دست گرفته و مانند کودکی که با گوی بازی می‌کند با حکومت بازی کردند و چون بوزینگان بر منبر رسول خدا برنشستند ۳.

ما این دوران و حوادث آن را رها می‌کنیم، و پیرامون انتخاباتی که عثمان در آن به پیروزی دست یافت مناقشه نمی‌کنیم. انتخاب عثمان نه به دلیل حسن سابقه‌اش در اسلام صورت گرفت و نه به دلیل خویشاوندیش با پیامبر، و اگر انتخابات به گونه‌ای آزاد و مطابق موازین صحیح انجام می‌شد، هرگز عثمان از علی (ع) برتر نبود.

آری قصد نداریم به پیامدهای دردناک انتخاب عثمان بپردازیم: اوضاع غیر طبیعی که به دنبال انحصار کارها و پستهای کلیدی در دست امویان پیش آمد و سبب شد که اصحاب رسول خدا رابطه خود را با خلیفه قطع کنند، و امواج نارضایتی در سراسر جهان اسلام به هم رسد، و انقلاب و شورش پدید آید و خلیفه در خانه‌اش کشته شود، و به دنبال آن با علی (ع) بیعت کنند و پیروزی معاویه پس از قتل عثمان، در حالی که او در حیات عثمان وی را خوار کرده و تنهایش گذاشت.

(۱)

علی ... و بیعت معاویه با طلحه و زبیر

(۲) پس از آنکه عثمان کشته شد و مردم با علی (ع) به خلافت بیعت کردند، معاویه ۴ خود را در تنگنا دید. آیا مخالفتش را با علی (ع) آشکار کند؟ در حالی که مردم در بهترین شکل علی (ع) را انتخاب کرده و اصحاب پیامبر نیز وی را همراهی کرده بودند، و دلها نیز از امویان شدیدا تنفر داشت؛ یا اینکه به اکراه همرنگ جماعت شود، همان‌گونه که پیش از این او و پدرش ریاکارانه مسلمان شده بودند. او با مقام علی (ع) و منزلتش در اسلام ناآشنا نبود و می‌دانست که نخستین کسی است که اسلام آورده و در ایمان برترین است و پس از پیامبر والاترین مردمان و از همه به رسول نزدیکتر است.

علی (ع) سرشتش با عدالت آمیخته است و ملامت ملامتگران در روش و عمل الهیش اثری ندارد، و قطعا در حکومت علی (ع) معاویه نخواهد توانست به خواسته‌هایش برسد. و او هرگز قادر نخواهد بود خود را تسلیم عدالت و مطیع حقیقت کند. او علی (ع) را می‌شناسد و روش سختگیرانه مملکت‌داریش را می‌داند.

ص: ۴۳

علی (ع) نیز معاویه را می‌شناخت، و سرشتش را می‌دانست که به کدام سو میل دارد، و از هر کسی به اهداف مرد زیرکی که پیش از این نظر عمر را جلب کرده و عثمان را فریب داده بود، آگاهتر بود.

(۱) بنابراین معاویه، زمانی که قدرت علی (ع) استوار می‌شد، چه می‌توانست بکند؟ در این شرایط معاویه دچار حیرت و پریشانی بود و نمی‌دانست روزگار آبستن چه حوادثی است و فردا چه خواهد شد. معاویه به این نتیجه رسیده بود که مبارزه با علی (ع) را رها کند، زیرا در صورت اعلان جنگ با علی (ع) نه سلاحی در خور در اختیار داشت، و نه دلیلی که بتواند دلهای مردم را به خود جلب کند در دست. وی با کدام ادعا و با چه امیدی می‌توانست در اندیشه خلافت بر مسلمانان باشد؟ او خود را می‌شناخت و هرگز از یاد نبرده بود که پسر هند ۵ و ابو سفیان ۶ پیشوای مشرکان و بسیج کننده جنگاوران علیه پیامبر اسلام است.

آری می‌رفت که معاویه عقب‌نشینی کند و هر چند با اکراه خلافت علی (ع) را گردن نهد، اما قیام و غائله ام المؤمنین عایشه ۷ و بیعت‌شکنی و طلحه ۸ و زبیر ۹ روزنه امیدی که پیش از این بسته می‌نمود به روی او گشود. لذا شتابزده این نامه را به زبیر نوشت: «من با تو به خلافت بیعت می‌کنم و پس از تو با طلحه بیعت خواهم کرد، عراق از دست نرود».

او با این بیعت هدفی جز گریز از علی (ع) و شورش بر حکومتش نداشت، چرا که وی در خود توان پیروی از علی (ع) را نمی‌دید (علی مع الحق و الحق مع العلی).

بیعت معاویه با زبیر و طلحه او را از مشکلات پیچیده رها می‌کرد، و اگر حزب مخالفان بر علی پیروز می‌گردید، گشایشی در کار پیدا می‌شد و راه تحقق آرمان دیرینش گشوده می‌گشت.

آیا ممکن است که مسئله خونخواهی عثمان، بمثابه سلاحی برای مقابله با علی (ع) و ابزاری که پیروزی وی را محقق سازد، از ذهن معاویه دور مانده باشد. در چنین احوالی، و با توجه به زیرکی و حیله‌گری وی، بهانه خونخواهی نمی‌توانست مورد غفلت معاویه بوده باشد. اما واقعیت این است که این اندیشه بی‌دلیل و خطا بوده است؛ عثمان به دست مسلمانان کشته شد، و معاویه نه ولی خون بود و نه ربطی به او داشت، و قطعا فرزندان عثمان در طلب خون سزاوارتر بودند. آدمی چون معاویه این را می‌دانست، ولی او به بهانه‌ای احتیاج داشت که ادعایش را تقویت و شعار دروغینش را

تأیید کند. با این همه وی این اندیشه را پنهان نگاه داشت و توانست آن را ابراز نکند مگر زمانی که دانست می‌تواند به دست فرد دیگری با تکیه بر همان اندیشه به کامیابی دست یابد، چنانکه گفته‌اند: «تجربه بزرگترین دلیل است». شخصی که آرزوی معاویه را برآورده ساخت عایشه دختر ابو بکر بود که علی رغم تیمی بودنش به خونخواهی عثمان اموی برخاست. در حالی که عایشه خود باب انتقاد بر عثمان را گشود، و گروهی که به یاری عایشه برخاستند و خون عثمان را ریختند، امروز اشک تمساح می‌ریزند و با حالتی دردناک فریاد می‌زنند: «وای که عثمان مظلوم کشته شد»، و از این فریادها شام بی‌قرار و آشفته گردید. مردم فقط با تحریک عواطف قیام کردند، در حالی که کورکورانه عمل می‌کردند و از حقیقت امر اطلاعی نداشتند.

آنان در گریه و زاری با قاتلان عثمان و با کسانی که دیروز عثمان را تنها گذاشته و دیگران را به کشتن وی تشویق می‌کردند، همداستان شدند.

(۱)

دعوت معاویه به خونخواهی عثمان

(۲) معاویه چنین وانمود کرد که نزدیکترین کس به عثمان و شایسته‌ترین فرد برای خونخواهی وی است، چرا که عثمان مظلوم کشته شده و شارع، ولی مقتول را تقاص خواه دانسته است.

معاویه از چه کسی خون مقتول را مطالبه می‌کند، در حالی که تمامی مردم در شورش علیه عثمان شرکت داشتند؟ آن کسانی که امروز بر عثمان می‌گریند، دیروز باب مؤاخذه از او را باز کرده و به دلیل همراهی با امویان به مردم گفتند که او از جاده صواب خارج شده است. این مسأله بیش از این نیاز به تأمل و تفکر دارد. معاویه غرضی جز این نداشت که راه ستیزه با علی (ع) را در پیش گیرد و او را تنها قاتل عثمان معرفی کند. او مخالفتهای صحابه پیامبر با عثمان را نادیده می‌گرفت، صحابه‌ای که دیده بودند عثمان به امویان گرایش دارد و فرمانروایی و غنایم را به آنان اختصاص داده، مروان بن حکم را به خود نزدیک کرده و او را از خاصان دولت قرار داده و برخی را تبعید کرده است. سرانجام این امور سبب شد که صحابه خشمناک شوند و رابطه خود را آشکارا با او قطع کنند. مثلا عبد الرحمن بن عوف ۱۰ که از یاران عثمان بود و برای انتخاب شدنش تلاش بسیار کرد، او را ترک کرد و وصیت نمود عثمان حق ندارد بر جنازه او نماز بگذارد ۱۱، و گفت: تا بیش از این زیاده‌روی نکرده درمانش کنید. وی به علی (ع) گفت: تو شمشیرت را بردار و من

نیز شمشیرم را برخواهم گرفت، چرا که عثمان به تعهداتش عمل نکرد.

طلحه از سرسخت‌ترین مخالفان عثمان بود، تا آنجا که عثمان در دعایش گفت: خدایا، شر طلحه را از سرم کوتاه کن، زیرا که او مردم را علیه من شوراند و سوگند به خدا امیدوارم که دستش کوتاه و خونش ریخته شود ۱۲.

(۱)

موضع عایشه و عمرو بن عاص

(۲) ام المؤمنین عایشه نیز با عثمان آشکارا مخالفت کرد. وی مویی و جامه‌ای و نیز کفشی از پیامبر را نشان داد و گفت: با اینکه این موی و جامه و کفش پیامبر هنوز باقی است ولی شما خیلی زود سنت پیامبرتان را فراموش کردید ۱۳. عثمان به شدت غضبناک شد و ندانست که چه گفت، و عایشه گفت: عثمان حدود الهی را تعطیل کرده، و شهود را تهدید می‌کند؛ و بدین گونه سخت به عثمان خشم گرفت.

عثمان نیز با خشونت گفت: تو را چه شده است که در این کارها دخالت می‌کنی، تو زنی و باید در خانه‌ات بنشینی. گروهی با عثمان همراهی کردند، ولی دسته‌ای دیگر گفتند: چه کسی شایسته‌تر از عایشه است. نزاع در گرفت و دو طرف درگیر با کفش یکدیگر را مضروب ساختند و این نخستین نزاعی بود که پس از پیامبر در میان مسلمانان روی داد ۱۴. عمرو بن عاص وزیر معاویه و شریک حکومتش، از شمار کسانی بود که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرد. او در حضور مردم به عثمان گفت: تو بر شتر ماده سوار شدی و ما هم سوار شدیم، پس توبه کن تا ما هم توبه کنیم ۱۵. و نیز گفت ای عثمان از خدای بترس. عثمان گفت: ای پسر نابغه تو هم اینجایی؟ از وقتی که ترا راندم جامه‌ات به شپش آغشته شده است. و از گوشه‌ای از مجلس این صدا برخاست که: برای خدا توبه کن ۱۶. عمرو عازم فلسطین شد و در آنجا ساکن گشت و مردم را علیه عثمان می‌شوراند، تا آنجا که چوپانان را نیز به شورش کشاند. وقتی که خبر کشته شدن عثمان را شنید گفت: من پدر عبد الله هستم، وقتی که دملی را بخارانم می‌ترکانم ۱۷.

اکثر صحابه، به دلیل استیلای امویان بر سرنوشت مردم به دست عثمان، آشکارا با وی مخالفت کردند. عبد الرحمن بن عدیس بلوی، فرمانده لشکر مصر که خانه عثمان را محاصره کرده و خواهان کشتن وی بود، از بنامترین اصحاب بود. او در صلح حدیبیه و جریان بیعت شجره حضور داشت، و نیز در محاصره خانه عثمان گروهی از مجاهدان مانند رفاعة بن رافع انصاری حضور و شرکت داشتند. نیار بن

عیاض، که در محاصره خانه عثمان شرکت داشت و کشته شد، از صحابه بود.

(۱) مدارک و منابع تاریخی جملگی اتفاق دارند که صحابه مدینه با دیگر صحابه در جهان اسلام مکاتبه داشته و به آنان پیام داده بودند که: خلیفه، آئین محمد (ص) را تباه کرد، اگر آرزوی جهاد دارید به سویش بشتابید ۱۸.

به هر حال معاویه خونخواهی عثمان را آشکار کرد و از این کار هدفی جز اعلان جنگ با علی (ع) نداشت، چرا که کینه‌ای که او از علی (ع) در دل داشت در دل هیچ انسانی در گستره زمین نبود. عداوت او با علی (ع) به خاطر ایمان و عدالت علی (ع) بود، و دشمنی علی (ع) با معاویه به خاطر نفاق و ستمگری او.

این بود که معاویه راه نیرنگ و دغل در پیش گرفت و با یاری همفکران و همگنانش مردم را به بهانه خونخواهی عثمان علیه علی (ع) تحریک کرد و به جنگ کشاند. اینگونه وسوسه‌ها در دل افراد کم خرد و کم ایمان اثر گذاشت، پیراهن عثمان را در میان گرفته و بر او گریستند، و تمایل آتشین خود را برای انتقام از قاتل عثمان ابراز کردند.

(۲) قبیصه عبسی فرستاده معاویه وارد مدینه شد، علی (ع) از او پرسید: پشت سرت را چگونه می‌بینی؟ گفت: مردمی را پشت سر گذاشتم که جز گروگان گرفتن به چیزی راضی نمی‌شوند. علی (ع) گفت: چه کسی را؟ گفت: تورا، و من در حالی از شام بیرون آمدم که شش هزار پیرمرد زیر پیراهن عثمان گریه می‌کردند، و منبر مسجد با پیراهن عثمان پوشیده شده است. علی (ع) پرسید، خون عثمان را از من طلب می‌کنند؟ ۱۹.

(۳)

موضع معاویه نسبت به عثمان

(۴) ابراز مهر و عاطفه ناگهانی معاویه نسبت به عثمان از کجا سرچشمه گرفته بود؟ و چرا آن روزی که خبر رسد پسر عمویش عثمان در محاصره قرار گرفته و از وی کمک و یاری خواسته، به او پاسخ نگفت؟ مگر گوش معاویه کر بود؟! طبری می‌گوید: عثمان این نامه را به معاویه در شام نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم: اما بعد، مردم مدینه کافر شده و سر از اطاعت برتافته، و بیعت را شکسته‌اند، پس سپاهیانی از شام، سوار بر مرکب رام یا بدلگام، گسیل دار ... ۲۰».

چون نامه عثمان رسید، معاویه درنگ کرد. چرا که می‌دانست بین صحابه اتفاق نظر وجود دارد، و او میل نداشت که با رأی آنان مخالفت کند.

معاویه قادر نبود عثمان را یاری کند، اما می‌خواست مسلمانان بر او پیروز شوند و او را بکشند تا بهانه‌ای برای اجرای نقشه‌های ضد علی (ع) و بنی هاشم به دست آید. زیرا که امویان در صدد انتقامجویی به هر وسیله ممکن بودند؛ آنان بیم داشتند که عثمان از خلافت کناره‌گیری کند و تمامی نقشه‌هایشان بر باد رود، و تمامی آرزوهایشان در کسب قدرت نقش بر آب شود. لذا مروان و دیگر بستگان حزب اموی مانع تحقق تلاشهای اصلاح گرانی بودند که کوشش می‌کردند تا دست مفسدان اموی را از حکومت کوتاه سازند و خلیفه را از همکاری با آنان بازدارند.

(۱) برای اصلاح حال امت مهم این بود که عثمان از حکومت کناره‌گیری کند، و امام علی (ع) به بهبود و اصلاح اوضاع برخاست و هر بار که از طریق تفاهم و کاستن از شدت اختلاف توافقهایی بین عثمان و شورشیان صورت می‌گرفت، امویان سر ناسازگاری پیش گرفته و به تخریب و فتنه‌گری می‌پرداختند و در نتیجه تمامی وعده‌های عثمان سست و بی‌ثمر می‌گردد. عملکرد امویان و بیش از همه مروان بر بحران می‌افزود و مشکلات را پیچیده‌تر می‌کرد.

خلیفه در حالی کشته شد که انتظار داشت معاویه در مشکلات یاریش کند، اما بی‌گمان، وی عثمان را تنها گذاشت و به کمکش برنخاست.

چون کار شورشیان در دشمنی با عثمان بالا گرفت، عثمان بار دیگر با امیدواری از معاویه تقاضای کمک کرد. معاویه سپاهیانی به سرکردگی یزید قسری گسیل داشت، ولی به یزید فرمان داد از «ذی خشب» تجاوز نکند. معاویه به یزید چنین گفت: «نگو که حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند، من هستم که حاضرم و تو غایبی». سپاهیان ماندند تا عثمان کشته شد، و آنگاه معاویه آنان را به شام برگرداند. ابو ایوب انصاری صحابی به همین نکته اشاره می‌کند، آنجا که به معاویه می‌گوید: «کسی که نسبت به عثمان فرصت‌طلبی کرد و یزید بن اسد را از یاری رساندن به وی بازداشت تو بودی».

اینکه معاویه عثمان را در حیاتش در برابر مشکلات تنها گذاشت و پس از مرگش به خونخواهی برخاست، از نیت و هدف سوء او پرده برمی‌دارد. نیت ناپسند وی، همان هدف و نقشه امویان در کسب قدرت و مبارزه همه جانبه علیه علی (ع) بود. معاویه برای کشته شدن عثمان نه بهایی قایل بود و نه اهمیتی به آن می‌داد، اما آن را دستاویزی کرد تا با سوء استفاده از دلهایی که تسخیر کرده بود به هر قیمتی به خواست دیرین خود برسد، وگرنه برخی از کسانی که در کشتن عثمان دخالت

داشتند از یاران معاویه و از بستگان حزب او بودند، و معاویه این را به خوبی می‌دانست.

معاویه به این بهانه تمسک جست تا شرایط و توانایی مقابله با علی (ع) و هاشمیان را فراهم کند، چرا که وی ناچار بود شخصیتی از خود نشان دهد تا برای تحقق اهدافش مناسب و سازگار باشد.

(۱) او در این فریبکاری و نیرنگ بازی خود کامیاب شد، زیرا با دشمنی با علی (ع) به صورت همتای وی درآمد. کم‌خردانی پیرامون معاویه گرد آمدند که برای رسیدن به اهداف خود به هر قیمتی آمادگی داشتند؛ آنان به محافل و اجتماعات می‌رفتند و چنین تبلیغ می‌کردند که خلیفه مسلمانان به دست علی (ع) کشته شده، و ابراز ناراحتی می‌کردند و می‌گریستند. در نهایت به تدریج کسانی را که به صلاح و خیرخواهی شناخته شده بودند فریفتند تا بدین ترتیب تبلیغات در مردم مؤثرتر گردد. این تبلیغات و ادعاها در سطح وسیعی گسترش یافت، و دلهای ضعیف را تحت تأثیر قرار داد و کاملا مورد قبول مردم واقع گشت، تا آنجا که به دشنام قاتل عثمان پرداختند؛ آنان در آتش انتقام و خونخواهی می‌سوختند، معاویه و حزب او نیز با افراشتن پیراهن عثمان و گریه‌های طولانی به تحریک عواطف مردم دست زدند. آنان سوگند خوردند که، جز برای غسل

جنابت، دست به آب نزنند و بر بستر نخوابند تا اینکه کشندگان عثمان را بکشند و از کسانی که زمینه قتل خلیفه را فراهم آوردند انتقام بگیرند.

عمرو بن عاص با دو فرزندش پیاده به دمشق آمد، و در حالی که چون زنان می‌گریست و می‌گفت: وای بر عثمان، وای بر خاموش شدن حیا و دین، با چنین حالی به شهر وارد شد و بر ضدّ علی (ع) در کنار معاویه قرار گرفت. این در حالی بود که او می‌دانست مردم با علی (ع) بیعت کرده‌اند، ولی او با بیعت با علی (ع) مخالف بود. [۲۱] وی با معاویه شرط کرد که به ازای تظلم دروغینش در مورد قتل عثمان، فرمانروایی مصر را مادام العمر به او واگذار کند. معاویه نیز پذیرفت و هیچ اهمیت نداد که عمرو بن عاص خود از کسانی بود که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرد و در قتل او شرکت داشت، هیچ یک از اینها مادام که عمرو بن عاص با علی (ع) دشمنی می‌ورزید برای معاویه مهم نبود. اصولا تکیه اصلی معاویه بر همان عناصر متمرد و یاغی بر علی (ع) بود.

مخالفان و دشمنان علی (ع) در اندیشه خود نیرومندتر شدند، و قدرت معاویه

افزون گشت و پایه‌های اقتدارش استحکام یافت، و او همه را از شرکت در قتل عثمان مبرا کرد جز علی (ع)، و در این میان بعضی از مخالفان عثمان و شورشگران علیه او نیز به سوی شفقت و رحمت به او تغییر جهت دادند.

(۱)

عایشه و عثمان

(۲) ام المؤمنین عایشه در مکه بود که اخبار مدینه را شنید، وی هنگامی که مدینه را ترک می‌گفت عثمان در محاصره بود. مردی اخضر نام بر عایشه وارد شد و عایشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: عثمان مصریان را کشت، عایشه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، آیا رواست که مردم حق طلب و مخالف منکر کشته شوند؟ به خدا سوگند چنین امری را رضا نخواهیم داد. در این لحظه او عثمان را محکوم کرد و نظرش این بود که مردم در اعتراض به عثمان بر حق بودند. پس از آن مرد دیگری را دیدار کرد و از او نیز پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مصریان عثمان را کشتند، گفت: عجب! اخضر گمان کرد مقتول خود قاتل است. تا اینجا هیچ‌گونه تغییری در عایشه دیده نشده بود. اما زمانی که مکه را به قصد مدینه ترک می‌گفت، شنید که پس از کشته شدن عثمان مردم با علی (ع) بیعت کرده‌اند فریاد زد: مرا برگردانید عثمان مظلوم کشته شد، به خونخواهی عثمان برخیزید [۲۲] ای کاش زمین و آسمان به هم دوخته شود، اگر کار در دست علی (ع) بیفتد! برگردانید مرا، برگردانید مرا، به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد و به خدا قطعا خون او را طلب خواهم کرد.

آن مرد به او گفت: چرا؟! به خدا نخستین کسی که سخنش را تغییر داد تو بودی، بی‌تردید این تو بودی که گفتی این احمق را بکشید که کافر شده است، عایشه گفت: گفتم و گفتند، اما گفته دوم من از گفته اول من بهتر است، آن مرد این شعر را برخواند:

آغاز و دگرگونی از توست باد از تو و باران از توست تو بودی که به کشتن خلیفه فرمان دادی و گفتی که او کافر شده است، امویان که به مکه گریخته بودند برگرد عایشه جمع شدند، طلحه و زبیر نیز این نظر را پسندیده به مکه آمدند و به عایشه پیوستند لشکر بصره این گونه پدید آمد؛ گریه بر عثمان اوج گرفت و با علی (ع) اعلان جنگ شد.

ص: ۵۰

نبرد جمل اتفاق افتاد [۲۳] و بعد از آن جنگ صفین روی داد. صفین مهم بود و به درازا کشید، و سرانجام معاویه به نیرنگ و خدعه متوسل شد و کار به حکمیت کشید و بر خلاف موازین الهی عمل شد؛ سپس جنگ نهروان به وقوع پیوست که مارقین [تهی‌شدگان از دیانت] و خروج کنندگان بر امام مسلمانان آن را پدید آوردند و امام پیروز شد و آنان را پراکنده ساخت.

(۱) پس از آن امام شهید شد، و به سرای جاویدان شتافت، در حالی که رسالت خویش را به بهترین شکل به پایان برد و عدالت را برقرار ساخت و بر سیرت پیامبر وفادار ماند و تعالیمش را به کار بست، درود و رحمت و مغفرت خداوند بر او باد.

پس از امام علی (ع) فرزندش حسن (ع) با وصایت پدر و نیز بیعت مردم به خلافت رسید. او «ریحانه» رسول خدا و فرزند او و جانشین او در میان امت بود.

معاویه با وی به مقابله برخاست و علیه او اعلان جنگ کرد؛ مقابله‌ای که مورد نفرت آن حضرت بود. معاویه شیوه‌های حیله‌گرانه‌ای در پیش گرفت که مردم را از گرد امام حسن (ع) پراکنده سازد و ضربت نهایی را وارد آورد، تا در نهایت پایه‌های قدرتش استوار و حکومتش با موفقیت قرین گردد.

از تدبیر و خردمندی حسن (ع) این بود که به منظور جلوگیری از پیروزی نهایی معاویه و متوقف کردن او، صلح را پذیرفت. اگر معاویه توانسته بود با خشونت و غلبه بر او پیروز شود قطعا دست به اعمال انتقامی می‌زد و چنانکه شیوه فاتحان است، هیچ مانعی قادر نبود جلو خشونتهایش را نسبت به مخالفان بگیرد. اما حسن (ع) با شرایطی که گذاشت معاویه را در موقعیتی قرار داد که هرگز احساس قدرت مطلق نکند تا هر چه خواست انجام دهد. وجود حسن (ع) بر معاویه گران می‌آمد و لذا به وسیله زهر راه نجاتی برای خود جست، انا لله و انا الیه راجعون، معاویه به خواسته‌اش رسید و: «ان ربک لبالمرصاد» (قطعا خدایت در کمین است).

(۲)

معاویه و خلافت

(۳) معاویه، فردی فرومایه و حقیر بود که در پناه اسلام عزت یافته بود و هرگز به خواب هم نمی‌توانست ببیند که روزی بر مسند فرمانروایی و خلافت اسلامی بنشیند.

او و پدرش و حزب ورشکسته‌شان به «طلقاء» [آزادشدگان] شهرت یافته بودند.

روزی که خداوند پیروزی عزیزی را نصیب پیامبرش کرد «آنان اسلام آوردند، ولی دلهایشان انباشته از کینه نسبت به اسلام بود و دنبال فرصت بودند تا به نابودی اسلام

ص: ۵۱

و محو بنیادهای آن دست زنند. پس از اسلام آوردن ابو سفیان هیچ تغییری در درون وی پدید نیامد».

(۱) از معاویه بعید نبود که چنین بی‌پروا به مقابله با علی (ع) برخیزد، زیرا وی وارث دشمنی دیرین بین هاشمیان و امویان بود، و این عداوت «عداوتی ذاتی و عمیق و غیر قابل تغییر و زوال بود». بزرگترین گرفتاری و مصیبت برای امت اسلامی از ناحیه کسانی بود که وقتی به قدرت رسیدند رحم و شفقتی نمی‌شناختند، و هیچ سابقه‌ای در گسترش عدالت نداشتند، و دلهایشان انباشته از کینه بود، و جانهایشان در آتش انتقام می‌سوخت؛ و اکنون فرصت آن را یافتند که کینه دیرین و خفته را بیدار کنند و دشمنی پنهان را آشکار سازند.

بر معاویه گران بود که از علی (ع) به نیکی یاد شود، و نمی‌توانست قبول کند که برای علی (ع) در جهان پیروانی پیدا شود که حرمت وصایای پیامبر را نگه دارند و حق علی (ع) را رعایت کنند. لذا به صورت یکسانی به تمامی کارگزارانش نوشت: «تفحص کنید و ببینید اگر کسی دلایلی مبنی بر لزوم دوستی با علی (ع) و اهل بیت او اقامه می‌کند، نامش را از دیوان حذف و سهمیه‌اش را قطع کنید».

از بزرگترین بلایا برای مسلمانان این بود که معاویه باب انتقامجویی را گشود، و بسیار کسان بودند که به این جرم بازداشت شدند. معاویه بدین وسیله می‌خواست بین صفوف مسلمانان عداوتی ایجاد کند که نسلی از نسل دیگر به ارث ببرد. وی عصبیتهای قبیله‌ای را برانگیخت تا راهی برای تحقق اهدافش بازشود.

مدائنی در کتاب «احداث» آورده است که معاویه دستور العملی یکسان به کارگزارانش صادر کرد که: هر کس مطلبی در فضایل علی (ع) و آل علی نقل کند خونش حلال است.

خطیبان در همه جا به بدگویی از علی (ع) پرداختند و هر چه خواستند علیه وی و خاندانش گفتند، در این میان مردم کوفه که غالبا شیعه بودند، بیش از دیگران گرفتار بلا و رنج شدند؛ زمانی که مغیرة بن شعبه [۲۴] فرمانروای کوفه شد و پس از آن زیاد بن سمیه آمد و بصره را نیز ضمیمه کوفه کرد. در این دوره هر کس به دوستی علی (ع) متهم می‌شد کشته می‌شد، خانه‌اش ویران و دستها و پاهایش بریده می‌گردید، این دوران خطرناکترین دوران برای مسلمانان بود.

اما کسانی که همشأن معاویه بودند و نسبت به او اخلاص می‌ورزیدند و طبق میل او عمل می‌کردند، بدگویی و دشنام از علی (ع) و بیزاری جستن از وی را تبلیغ

ص: ۵۲

و ترویج می‌نمودند. مزدوران بدین وسیله به معاویه تقرب می‌جستند، و عالمان فاسد در انتشار داستانهای دروغین او را یاری می‌کردند؛ (۱) سرانجام کار به جایی رسید که در شام مجالس وعظ با دشنام علی (ع) به پایان می‌رسید. [۲۵] با این همه معاویه می‌اندیشید که چنین اعمالی زیاد مفید فایده نخواهد بود، زیرا که این اعمال از روی ترس و وحشت‌آفرینی صورت می‌گیرد و طولی نخواهد کشید که همه چیز دگرگون می‌شود. بنابراین معاویه دست به کار دیگری نیز زد و آن مقرب ساختن دشمنان علی (ع) و نزدیک شدن به کسانی بود که به عنوان پیروان عثمان شناخته شده بودند. معاویه به آنان هدایای زیاد بخشید و مهربانی بسیار کرد؛ نام آنان و قبیله‌شان را ثبت کرد تا به آنان اعتبار بخشیده باشد؛ و این اسامی به مقامات بلند پایه اموی گزارش می‌شد تا از محبتها و بخششهایشان بهره‌مند گردند. در چنین جوی بسیار کسان بودند که از ترس تیغه شمشیر و هراس از زندان، تنگی گور و سیاهچال و تبعید به معاویه تقرب می‌جستند. در این میان شیعیان علی (ع) تمامی این فشارها را می‌دیدند ولی استوار بودند، ستمهای معاویه را تحمل می‌کردند، اما هرگز از ترس سر به نیست شدن و یا هراس گامهایشان نلرزید و از عقیده خود دست نکشیدند.

پس از آن معاویه به قصد پیروزی بیشتر نقشه تازه‌ای طرح کرد، و آن این بود که عده‌ای فریبکار و دونمایه را استخدام کرد تا طبق سفارش و میل او از زبان پیامبر حدیث جعل کنند، بدون اینکه از بازخواست شدن و یا مجازات دروغ بستن به خدا و رسول پروا نمایند. همان‌گونه که بر سر راه ارتکاب جنایاتی چون کشتار مسلمانان با کوچکترین سوء ظن و یا تهمت، مصادره اموال، بی‌حرمتی به نوامیس مردم، اسارت زنان، ویرانی خانه‌ها، افکندن اجساد در کوچه‌ها و خیابانها، کشتن افراد در مساجد، دستگیری افراد بی‌گناه به اتهامات دروغین و موارد بسیاری از این نوع اعمال که دل هر مسلمانی از یادآوری آنها شرحه شرحه می‌شود و جان از رنج بی‌تاب می‌گردد، به وسیله معاویه هیچ مانعی نبود.

و ما در اینجا از روزگار معاویه درمی‌گذریم، چرا که برشمردن و پی‌جویی کامل عملکرد معاویه در حوزه کار ما نیست، آنچه که محققان و عالمان مسلمان و تواریخ درست و مستند در این باب گفته‌اند کفایت می‌کند و در اینجا مجال آن نیست که صفحات کتاب را با بیان گسترده کردارهای زشت و دردناک معاویه سیاه کنیم.

تاریخ، اعمال به دور از اسلام و عدالت معاویه را علیه او ثبت کرده است،

ص: ۵۳

مصونیت یافتن تحت عنوان صحابی چیزی جز بدعت در دین نیست.

(۱)

بیعت با یزید و عملکرد او

(۲) معاویه درگذشت، در حالی که بار گناهی بر دوش می‌کشید و ولیعهدی تحمیلی را بر جای می‌نهاد که مردم می‌بایست قطعا از او اطاعت می‌کردند، همان‌گونه که حلم و بردباری دروغین خود را نیز بر مردم تحمیل کرده بود تا آنان را به تسلیم و اطاعت وادارد. از اقبال بد امت اسلامی کسی سررشته کار را در دست گرفت که از بدترین بندگان خدا و حقیرترین مردمان بود و در او جز پستی نشانی نبود، معاویه می‌دانست که چه کسی را بر مردم مسلط کرده و راه سلطه‌گری وی را هموار کرده است؛ چنین کاری از شخصی چون معاویه و مکر و ستیزه‌گری دائمی او بعید نبود. او که یزید را برگزید از دون طبعی و فسق و بی‌مبالاتی عملی وی آگاه بود. معاویه برای این یزید را ولیعهد خویش کرد که طرح مبارزه با اسلام و اهل بیت را، که خود در زندگی آغاز کرده بود، به پایان برد و بدین ترتیب به هدفش برسد.

یزید نیز طبق خواست و نقشه پدر عمل کرد و دست به کارهایی بزرگ زد که قلم از توصیف آنها ناتوان است.

او در آغاز کار حسین (ع) فرزند دختر پیامبر را به شهادت رساند و بانوان حرمش را به اسارت برد، به گونه‌ای که دل هر انسانی را به درد می‌آورد چه رسد به مسلمانی که حسین (ع) را می‌شناسد و منزلت او را در نزد رسول خدا و اسلام می‌داند. چه عظیم و دردناک است این جنایت که تنها را می‌لرزاند و جانها را از حسرت و درد ذوب می‌کند. حادثه کربلا حلقه‌ای از یک سلسله جنایاتی بود که پی‌آمدهای نکبت‌باری پدید آورد. «انا لله و انا الیه راجعون».

در سال دوم، یزید شهر پیامبر (مدینه) را برای سپاهیانش حلال کرد، سربازان پای در سرزمین وحی گذاشتند و در آن فساد کردند و «حرث» و «نسل» [اشاره به آیه ۲۰۵ سوره بقره] را نابود کردند و چون سیلابی به خیابانهای آن شهر پاک سرازیر شدند، به خانه‌ها حمله کردند، از نوامیس مردم هتک حرمت نمودند، اموال مردم را به غارت بردند و زاری و فریاد زنان شوهردار بر همسران و فرزندانشان دلهای آنان را نرم نمی‌کرد، و ناله‌های هراسناک کودکان وحشتزده قلوبشان را نمی‌لرزاند.

بانوان مدینه مانند پرندگانی بودند که شاهینهای درنده به شکارشان پرداخته

و یا چون گله‌های گوسفندی که مورد حمله گرگهای خونخوار واقع شده‌اند؛ (۱) آنان سه روز در بند این وحشیان بودند و با آنان هر چه خواستند کردند. مروان بن حکم این جنایات را نظاره می‌کرد و به وجد و طرب آمده بود، و از اینکه می‌دید بزرگان صحابه و نخبگان عرب و قهرمانان اسلام به نزد فرمانده سپاهیان کشانده می‌شوند تا با یزید به بندگی بیعت کنند، احساس غرور می‌کرد. آنچه امت دید در برابر چشم بیدار خداوند روی داد، و هیچ چیز در آسمان و زمین بر خداوند پوشیده نیست.

یزید در سال سوم، کعبه را نابود کرد و شاید از اینکه انتقام لات و هبل و عزّی از کعبه گرفته می‌شد سبب آرامش خاطر امویان بود؛ این همان ولیعهد معاویه بود که وی او را شایسته زمامداری و ولایت امری مسلمانان دانسته بود. ما در اینجا از

ذکر اعمال زشت یزید که مشهورتر از آن است تا گفته شود، درمی‌گذریم. «ان ربک لبالمرصاد». روزگار وی به درازا نکشید و خداوند امت اسلامی را از شر او آسوده کرد. خداوند «شدید الانتقام» است.

(۲)

انتقال حکومت از سفیانیان به مروانیان

(۳) پس از یزید بن معاویه، که از خاندان ابو سفیان بود، خلافت به دست بنی مروان افتاد، چرا که دوره معاویه دوم پسر یزید [۲۶] چندان طول نکشید. وی از حکومتی که به ناحق ارث برده بود کناره‌گیری کرد. او صاحب حق را می‌شناخت؛ پدر و جدش غاصب بودند، او خود در سخنرانیش این حقیقت را صریحا گفت:

«همانا خلافت ریسمان الهی است، جدم معاویه با صاحبان خلافت درگیر شد، چه کسی برای خلافت شایسته‌تر از علی بن ابی طالب (ع) است. معاویه شما را به راهی که می‌دانید برد، و سرانجام با بار گناه به سوی گور رفت. پس از آن فرمانروایی را به پدرم که شایستگی آن را نداشت سپرد، و او با پسر دختر رسول خدا به نزاع و جدال برخاست، پس عمر او کوتاه شد و دنباله‌اش بریده گشت، و با بار گناه به گور رفت».

آنگاه گریست و گفت:

«به یقین گرانترین اعمالی که پدرم علیه ما به کار بست، و می‌دانیم که از بدیهای او بود، اینکه فرزندان رسول خدا (ص) را کشت، شراب را حلال کرد و کعبه را ویران ساخت. شیرینی خلافت را نچشیدم، پس تن به تلخی آن نیز نخواهم داد؛ شما خود دانید با خلافت. به خدا سوگند اگر در دنیا خیری است از آن بهره‌ای

بردیم و اگر شر است تبار ابو سفیان از آن نیز برخوردار شدند.» [۲۷]

سپس از مسندی که از جمجمه بی‌گناهان و نیکان مسلمان تهیه شده بود فرود آمد، و جامه‌ای که از مکر و نیرنگ و فریب بافته شده بود به درآورد، و از آلوده شدن به چنان جرایمی گریخت، خدایش رحمت کند.

بعد از آنکه فتنه‌ها در شام و دیگر بلاد درگرفت، و تعصبات قبیله‌ای چهره نمود، و جنگها در سرتاسر جهان اسلام پدید آمد، و صدای مخالفتهای بسیار علیه امویان برخاست، مروان بن حکم زمام امور را به دست گرفت.

مروان خلیفهء مسلمانان شد، اما خلافتش کوتاه بود و در سال ۶۵ هجری به دست زنش ام خالد بن یزید کشته شد، و او از شمار اندک کسانی است که به دست زنان کشته شده‌اند.

پس از مروان فرزندش عبد الملک به خلافت رسید، که پس از پدرش با وی بیعت شد، در شرایطی او خلیفه شد که امور آشفته بود و جهان اسلام از بی‌نظمی امویان و سوء تدبیر آنان در تلاطم بود. عبد الله بن زبیر در آستانه پیروزی بود؛ مختار بن ابی عبیده ثقفی به خونخواهی حسین (ع) برخاست و کشندگان حسین را به سختی مجازات و تار و مار کرد و دلهای مؤمنان را آرامش بخشید، و شرک‌زدگان فرومایه را از دم تیغ گذراند؛ خدای رحمتش کند و به او جزای خیر دهد. به قدرت رسیدن عبد الملک، آغاز یک خونریزی بی‌پایان بود، وی کینه‌توزی بود که قلبش رحمت نمی‌شناخت، و ستمگری بود که سابقه‌ای در دادگری نداشت؛ روزگار او روزگار ستم و وحشت بود.

(۱)

ولادت امام صادق (ع)

(۲) در روزگار عبد الملک بن مروان، در شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۲ هجری «۱» امام ابو عبد الله جعفر صادق (ع) زاده شد؛ روزگاری که امت اسلامی طعم تلخ حکومت ستمگرانه عبد الملک را می‌چشید، مبلغان فاسد اندیشه‌های فاسد می‌پراکندند و فرمانروایان ستمگر چیره بودند. در جهان اسلام افراد خون‌آشام با قربانی کردن بی‌گناهان نزد پیشوایان تقرب می‌جستند، و افراد نیک نفس امت که با چنین اعمال وحشیانه‌ای مخالفت می‌کردند در معرض خطر و خشم و آسیب

---

(۱) و برخی نیز گفته‌اند در اول ماه رجب

قرار می‌گرفتند.

امام در دامن رسالت تولد یافت، و در بیت نبوت رشد یافت، و در حریم وحی روییدِ، و از نیایش زین العابدین و پدرش باقر علیهما السلام تربیت آموخت.

وی دوازده سال، و به گفته‌ای پانزده سال، و بر اساس روایت مدائنی شانزده سال را با جدش زین العابدین گذرانده و از مکتبش دانش و تربیت آموخت.

بی‌گمان زین العابدین برترین شخصیت هاشمی، و سرور اهل بیت در روزگارش بود. و نیز وی داناترین فرد امت در آن روزگار و پارساترین کس و صادقترین شخص در نقل حدیث به شمار بود. جعفر پس از درگذشت نیایش تحت سرپرستی پدرش باقر (ع) [۲۸] قرار گرفت؛ پدری که در پارسایی و عمل بی‌نیاز از معرفی است. امام در چنین محیط شایسته‌ای رشد یافت و تربیت شد، و جانشین پدر گشت، و پس از او بار امامت و رهبری را بر دوش گرفت. وی پس از وفات جدش نوزده سال با پدر زیست.

(۱)

رشد و پرورش امام صادق

(۲) بدون تردید امام صادق در جامعه‌ای به سر می‌برد که به دلیل مراقبتهای شدیدی که از طرف امویان اعمال می‌شد، کسی جز با مخفی کاری و تقیه نمی‌توانست با اهل بیت رابطه برقرار کند. وی شاهد بود که دانش‌پژوهان با مراقبت شدید با حوزه علمی جدش و پدرش تماس می‌گرفتند، چرا که زمانی کسی قادر نبود آشکارا با اهل بیت ارتباط داشته باشد، و اگر کسی رابطه‌اش آشکار می‌شد، سرانجامی جز گور و یا زندان ابد نداشت.

امام صادق در روزگاری می‌زیست که هواهای نفسانی با هم درگیر بودند، آشفتگی فکری پدید آمده بود، امواج کینه و ستم سر برآورده بودند، و ستم و وحشت در همه جا موج می‌زد.

مردمان با سخن‌چینی و لو دادن یکدیگر و متهم کردن این و آن، به زمامداران نزدیک می‌شدند؛ نه جان افراد حرمتی داشت و نه دیانت ارزشی، نه تنها نظمی جامعه را زیر پوشش نداشت، بلکه بی‌نظمی بر همه جا حاکم بود و زمامداران، خودکامانه فرمان می‌راندند و مردم در راه اغراض و اهدافشان بازیچه‌ای بیش نبودند.

در این میان بیشترین سختی نصیب شیعیان و یاوران آل محمد بود، دشمنان آنان دشنام‌گویی به علی (ع) را سنتی قرار داده بودند که نمازهایشان را با آن به پایان

می‌بردند. هیچ کس به مسجد یا معبد و یا محفل و یا حوزه علمی وارد نمی‌شد مگر اینکه کلماتی می‌شنید که از تباهی و پلیدی درونی گویندگان آنها خبر می‌داد؛ سخنوران واعظان و قصه‌پردازان سخنشان را جز با دشنام به علی (ع) آغاز نمی‌کردند.

(۱) آل محمد این مشقتها و مشکلات را با دلهای آرامش یافته‌ای که خداوند به صابران وعده داده است، تحمل کرده و پذیرا شدند. امام صادق تمامی این حوادث را در مراحل رشد و تربیت خویش دید، و یا آنها را بی‌پیرایه و مستند از پدرش شنید.

آنچه در این روزگار بر امت اسلام و آل محمد، که حاملان علم و پیام‌آوران رسالت اسلام بودند گذشت، جملگی در برابر چشمان بیدار خداوند واقع شد.

امام صادق (ع) سه سال از خلافت عبد الملک، نه سال و هشت ماه از خلافت ولید بن عبد الملک، سه سال و سه ماه و پنج روز از خلافت سلیمان بن عبد الملک، دو سال و پنج ماه از خلافت عمر بن عبد العزیز، چهار سال و یک ماه از خلافت یزید بن عبد الملک، بیست سال از خلافت هشام بن عبد الملک، یک سال از خلافت ولید بن یزید، شش ماه از خلافت یزید بن

ولید را درک کرد. پس از آن به دلیل آشفتگی و هرج و مرج فراوان عملا خلیفه‌ای از امویان وجود نداشت، و سرانجام در سال ۱۳۲ هجری خلافت اموی پایان یافت.

امام صادق همه این ادوار را در شرایطی گذراند، که خود و خاندانش تحت کنترل جاسوسان و در فضایی از مراقبت قرار داشتند، و این مراقبت ناشی از تهمتهایی بود که دشمنان اهل بیت به قصد تقرب به دشمنان آن خاندان ساخته و پرداخته بودند. او می‌دید که عده‌ای از پیشوایان شیعی به قتلگاه فرستاده می‌شدند و عده‌ای زندانی می‌شدند، و بقیه نیز تبعید می‌گشتند. طی نوزده سال بدگویی از جدش علی (ع) را به گوش می‌شنید و انتقام‌گیری از خاندانش را به چشم می‌دید.

می‌دید که برخی از فرمانداران مدینه روزهای جمعه علویان را در نزدیک منبر جمع می‌کردند تا دشنام و ناسزاگویی به علی (ع) و آل علی را بشنوند. تا اینکه به سال ۹۹ هجری عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و چنان که پس از این خواهد آمد، دشنام‌گویی به علی (ع) را پایان داد.

(۲)

عصر امام صادق

(۳) رشد و تربیت امام صادق با خشونت و سختیها و بلایا همزمان و همراه بود، گرفتاریهایی که از طرف زمامداران تباه کننده حق و ستمگر بر مردم و بندگان

ص: ۵۸

شهوت و دشمنان آشکار آل محمد پدید آمده بود. با این همه، مصائب و مشکلات مانع از آن نشد که امام حق را اظهار نکند و مردم را ارشاد ننماید و آنان را از آمیختن با آن ستمگران بر حذر ندارد. وی مردم را از ارجاع اختلافاتشان به محاکم قضائی ستمگران بازمی‌داشت و از آمیزش و یاری رساندن به آنان و پذیرفتن هر نوع مسئولیتی از طرف آنان نهی می‌کرد.

(۱) در روزگار امام صادق بود که زید بن علی در کوفه قیام کرد، و هنگامی که وی به شهادت رسید، امام با سخنان بلیغی برای وی طلب رحمت کرد، و به کشنده او نفرین فرستاد. این حادثه در زمان هشام بن عبد الملک روی داد؛ هشام ستمگری که پس از شهادت زید دشمنی با آل علی را آشکارتر کرد و بر وحشت آفرینیش افزود.

وی به کارگزارانش دستور داد تا بر علویان سخت بگیرند، و نام آنان را از دیوان حذف کنند و زندانها را از آنان انباشته سازند. به نماینده‌اش یوسف بن عمر ثقفی در مدینه نوشت که زبان و دست کمیت را به جرم مرثیه‌گویی بر زید، قطع کند، همان‌گونه که دستور داد سهم مردم مدینه را از بیت المال، به اتهام گرایش به زید، قطع کند. او آل ابی طالب را مجبور کرد که از زید بیزاری بجویند. این وقایع و دیگر مصائب و فجایعی که امام را در برگرفته بود او را تلخکام کرده بود. اما با آن همه تلاشهایی که امویان کردند، توجه و عنایت خداوندی سبب شد که احساس و آگاهی مردم نسبت به آل محمد افزون شود؛ جلسات و اجتماعات مخفی، به قصد قیام عمومی و بر انداختن امویان و انتقال خلافت به آل علی، تشکیل گردید. پراکنده

شدن مبلغان اندیشه انقلاب و پیدایی اختلافات درونی دولت اموی را آشفته کرد، ناتوانی به پیکر آن دولت راه یافت و عوامل ویرانی و نابودی بر آن چیره شد. با اینکه این دوران عصر مبارکی برای امام بود، در عین حال روزگار دردناکی نیز بر او گذشت، زیرا وی سرنوشت دین اسلام و بی‌حرمتی نسبت به آن و بی‌اعتباری ارزشهای دینی را مشاهده می‌کرد. از این رو امام دانشگاه و مکتب خود را بنیاد نهاد تا به وظیفه ارشاد خویش عمل کرده و احکام دین را تبلیغ و بیان کند.

امام صادق در هنگام فروپاشی دولت اموی و شکل‌گیری دولت عباسی، دوره‌ای که شکوفایی علمی پدید آمده بود، مکتب خویش را پدید آورد؛ مکتبی که تعداد پرورش یافتگان و شاگردانش را چهار هزار تن گفته‌اند.

ص: ۵۹

(۱)

دوران مبارک

(۲) در دوران یاد شده خانه امام صادق دانشگاهی بود، که به حضور عالمان بزرگ در حدیث، تفسیر، حکمت و کلام زینت یافته بود و در حوزه درس وی غالبا دو هزار تن و گاه چهار هزار نفر شرکت می‌کردند. [۲۹]

کسانی که در جلسات درس امام حضور می‌یافتند دانش طلبان و راویان حدیث بودند که از جاهای دور می‌آمدند و هرگاه مراقبت و کنترل برطرف می‌گردید کوفه، بصره، واسط و حجاز نخبگان خود را به مدینه و دانشگاه امام صادق گسیل می‌داشت. و نیز کسانی از قبایلی چون بنی اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، غفار، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبه، قریش و به ویژه بنی حارث بن عبد المطلب و بنی حسن بن حسن بن علی به مدینه فرستاده می‌شدند. [۳۰]

جمعی از بزرگان از امام صادق علم و حدیث آموخته‌اند که برجسته‌ترین آنان عبارتند از: یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو حنیفه، شعبه، ابو ایوب سجستانی و ...، اینان علم‌آموزی از امام را برای خویش شرف و افتخار و فضیلتی می‌دانستند که نصیبشان شده است. [۳۱]

در این دوران مبارک و فرخنده حوزه درس امام صادق شهرتی عظیم به دست آورد. وی رهبر فکری نهضت فرهنگی آن روزگار بود. در واقع نخستین کسی که مکتب فلسفی جهان اسلام را پدید آورد، او بود. نه تنها کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تأسیس کردند در حوزه امام شرکت می‌کردند، بلکه دانش‌پژوهان فلسفه و فیلسوفان نیز از راههای دور به مکتب علمی او روی می‌آوردند. [۳۲]

آنچه گفته شد مربوط است به بخش اول زندگی امام صادق، که همان دوران امویان است، و به کوتاهی اشاره شد، تفصیل آن را در بحث پادشاهان عصر و فرمانداران شهرش (مدینه) خواهیم گفت.

اکنون به اختصار به دوران دوم زندگی حضرت، یعنی روزگار عباسیان، خواهیم پرداخت.

ص: ۶۰

(۱)

روزگار عباسیان

(۲) زمانی که مسلمانان انحراف امویان را از دین و بی‌حرمتی آنان را نسبت به پیشوایان دینی مشاهده کردند، و دیدند که با اهل بیت ستیزه می‌کنند، با شیوه‌های فریبکارانه و نظام ستمکارانه آنان، که با عدالت بیگانه بود و نیز چنان اعمالی در اسلام سابقه نداشت، شدیدا به مخالفت برخاستند.

قیام امام حسین (ع)، فریاد رسایی بود که علیه امویان برخاست؛ این نهضت، ضربه مرگباری بود بر پیکر سردمداران ستم، و شعله‌ای فروزان فرا راه حق‌طلبان و روشن‌کننده راه اصلاح‌گران. پس از حادثه کربلا قیامهای خونین دیگری روی داد، که راه را برای تغییر رژیم و سقوط کسانی که بر مسند قدرت جا خوش کرده بودند، باز کرد؛ چرا که دوران آنان به درازا کشیده شده بود و سایه‌شان بر سر مردم سنگینی می‌کرد. این بود که اجتماعات مخفی، به قصد اصلاحات انقلابی، تشکیل شد تا حکومت را از امویان، که در واقع از آغاز تا فرجام با اسلام دشمن بودند، به آل محمد، که پرچمداران حق و پیشوایان عدل بودند، منتقل کنند.

عباسیان در زمره پیشگامان یاری علویان به شمار می‌رفتند، و شور و حماسه بسیار در راه تحقق آرمان براندازی امویان و دادن قدرت به علویان از خود نشان می‌دادند. در آن روزگار محمد بن عبد الله بن حسن از نظر سیاسی فعال بود، و طی یک نشست، هاشمیان و عباسیان و علویان با وی به خلافت بیعت کردند، و نخستین کسی که با او بیعت کرد سفاح و برادرش منصور بود.

ص: ۶۱

شعله انقلاب زبانه کشید، شعارهای انقلاب حول محور شخصیتی با عنوان «رضا آل محمد» می‌گشت. روزگار امویان به پایان رسید و فرمانروایی آنها فرو پاشید و خداوند بندگان خود و جهان اسلام را از شر آنان آسوده کرد. مسلمانان به عصر تازه‌ای دل بستند؛ عصری که امیدوار بودند زمین از فساد پاک شود و عدالت گسترده گردد. این امیدواری زمانی افزون شد که دیده شد در رأس دولت جدید پیشوایی از علویان قرار گرفته که تردیدی در مشروعیت و حقانیت خلافتش وجود ندارد. عباسیان، با توجه به خویشاوندیشان با پیامبر، به دروغ خود را شایسته‌تر برای خلافت معرفی کرده بودند.

(۱)

سفاح

(۲) حوادث پی هم روی داد، چرخ روزگار گشت، و خلافت به دست عباسیان افتاد. عباسیانی که مدعی بودند جز آنان کسی در خور عنوان «آل محمد» نیست. با ابو العباس سفاح [۳۳] بیعت شد. روزگار او روزگار انقلاب و شورش بود و مردم به سرکوب و تعقیب بازمانده‌های اموی سرگرم بودند. وی با مهارت چنین تظاهر کرد که نسبت به پسر عموهای خود مهربان است، و در صدد آزار آنان نیست و بدین ترتیب می‌خواست دلها را به سوی خود جلب کند، و بدین وسیله مردم را متقاعد کند که حق با آل علی است، و خودش نیز از کسانی است که به بیعت با آنان گردن نهاده است. سیاست دولت جوان و جدید چنین اقتضا داشت که سفاح با پسر عموهایش نرم و مهربان باشد، و به خونخواهی از قاتلان امام حسین (ع) تظاهر کند. تمامی این امور به قصد بازی دادن مردمی بود که اندک اندک متوجه می‌شدند عباسیان به نام اهل بیت آهنگ خلافت خود را دارند، و اصولا منظورشان از اهل بیت خودشان هستند نه علویان. اعمال چنین اندیشه و سیاستی برای انحراف افکار عمومی بود.

(۳)

منصور

(۴) خلافت سفاح چندان ادامه نیافت، و به راهی که بایستی می‌رفت رفت. پس از وی خلافت به برادرش منصور [۳۴] رسید. منصور سیاستمدار هوشمندی بود که از تجربه‌ها، درس بیداری آموخته بود و حوادث به او یاد داده بود که با همه، حتی با نزدیکانش، محتاط باشد.

منصور در شرایطی زمام امور را به دست گرفت که دولت عباسی هنوز کاملا استوار نشده بود، و از جهات مختلف مورد تهدید بود. علویان، در حالی که دلهای مردم را متوجه خود می‌دیدند، عباسیان را از یاران و دعوت کنندگان به خود می‌دانستند، و خلافت را حق خویش می‌شمردند. رهبران انقلاب نیز گمان می‌کردند فرمانروایی عباسیان موقت و در مرحله انتقال است و هرگاه بخواهند قادر خواهند بود آنان را برکنار کنند، و بازماندگان اموی نیز که جان به در برده بودند نمی‌توانستند خطرآفرین باشند.

عالمان مدینه آشکارا به نادرستی بیعت با عباسیان فتوا دادند.

این مشکلات و مسائلی مشابه آنها بود که در مقابل منصور قرار گرفته و او را آشفته خاطر و تلخکام کرده بود. در میان این مشکلات به نظر منصور مهمترین مشکل همان مسئله علویان و در پیشاپیش آنان امام صادق بود. وی به شدت از درگیر شدن با امام احتراز می‌جست و تلاش می‌کرد تا با توسل به ترفندهای مختلف، این مانع و پی‌آمدهای آن را از سر راه بردارد.

زمانی که منصور خلافت را به دست گرفت، نگاهی به گذشته‌اش انداخت و روزگار اندوهناک خویش را به یاد آورد؛ روزی که بی‌پناه بود، امواج ترس و بیم به هر سویش می‌کشاند، نیازمندی و ضرورت زندگی به حرفه نقل روایت سوقش می‌داد. وی

هنوز تازیانه خوردن و تاریکی زندان در عهد امویان را فراموش نکرده، و از یاد نبرده است که با مدح و ستایش آل محمد شفقت مردم را طلب می‌کرد، و خود او از راویان حدیث غدیر بوده است. [۳۵] این حوادث و خاطرات هرگز از یاد منصور نرفته و همواره با او و در برابر اوست.

(۱)

عملکرد منصور

(۲) اکنون که منصور امیر المؤمنین لقب گرفته، اموال به عنوان مالیات، از شرق و غرب به سوی او سرازیر است. کسی که روزی حتی یک درهم نداشت، اکنون خزانه‌اش چنان انباشته است که نیاز ده سال حکومتش را کفایت می‌کند. فردی که درگذشته هراسان و ترسناک راه درازی را پیاده طی می‌کرد، حالا هزاران سرباز و محافظ در میانش گرفته‌اند. این بود که به اقتضای غریزه و طبیعت به آنچه در اختیار داشت بخل می‌ورزید، حتی بر خودش. جامه‌اش را خود وصله می‌زد، و از یک درهم (دانق) نیز نمی‌گذشت. و لذا به همین نام (دوانیقی) شهرت یافت. او برای پرهیز از

ص: ۶۳

زوال قدرتش از کوچکترین چیزی می‌ترسید. بنابراین کوشید به زور شمشیر، قدرتش را حفظ کند. پس بین او و خطر، از اجساد بی‌گناهان و نیکان دیواری پدید آمد و دریایی از خون که خداوند ریختنش را حرام کرده است.

(۱) منصور طبیبی مسیحی به نام «خصیب» را به خدمت گرفت تا به دست او، به وسیله زهری که این طبیب با دارو می‌آمیخت کسانی را که نمی‌خواست آشکارا نابودشان کند به قتل برساند. برای این طبیب مسیحی بی‌ایمان، فرق نمی‌کرد که چه کسی کشته می‌شود. منصور به او مأموریت داد که محمد بن ابی العباس را بکشد.

وی زهری کشنده تهیه کرد و به انتظار ماند تا برای محمد کسالتی پیدا شود. و زمانی که محمد گرمایی در خود احساس کرد، طبیب شربتی به عنوان دارو برایش تجویز نمود. بیمار به او گفت شربت را برایش تهیه کند، و او نیز تهیه کرد و زهر را همراه آن به محمد خواند. مادر محمد نامه‌ای به منصور نوشت و جریان را به اطلاع وی رساند، منصور فرمان داد تا طبیب را به نرمی سی تازیانه بزنند و آنگاه زندانیش کنند، اما پس از زندان آزادش ساخت و سیصد درهم به او بخشید [۳۶]، این پول در شرع منصور، دیه مقتول به شمار می‌آمد.

یکی دیگر از انواع مجازات و شکنجه بازداشت‌شدگان و اسیران، زنده به گور کردن افراد در میان دیوار بناها بود. ویرانه‌های هاشمیه و بغداد اگر می‌توانستند زبان باز کنند و سخن بگویند، نخستین خبری که می‌دادند، وجود اجساد پاکانی بود که بی‌گناه در درون دیوارها مدفون شده‌اند. تمامی طرفهای درگیر نزد خداوند حاضر خواهند شد.

قلب منصور از مهر تهی بود و رحمت و شفقت در آن جایی نداشت. وی در برابر مناظر غم‌انگیز، مانند کسی بود که هرگز دیدن صحنه‌های دردناک و درماندگی بیچارگان ناراحتش نمی‌کند.

در سفر حج دختر عبد الله بن حسن (ع) به دیدار او رفت تا از او بخواهد نسبت به پدرش، که اسیر و همراه دیگر علویان دربند بود، عطوفت و گذشت پیشه کند. دختر شعری سرود و خواند:

رحم کن بر مردی کهنسال که در زندان در غل و زنجیر گرفتار است رحمت آور بر کودکان بنی یزید که آنان از فقدان مهر تو یتیم گشته‌اند نه فقدان او

ص: ۶۴

اگر ترحم کردی، خویشاوندی بین ماست نیای ما از نیای شما دور نیست منصور گفت او را به یادم آوردی. پس دستور داد او را به زندان «مطبق» روانه کنند، این مکان آخرین مسکن او در این جهان بود.

این ماجرا تصویری است از ستمگری و سنگدلی منصور، که نه عاطفه‌ای داشت، و نه انسانیتی که در مورد این دختر بینوا او را به شفقت وادارد، و نه پیوند خویشاوندی و حرمت نسب را رعایت کرد، و نه حالت رقت‌بار دختر در او مؤثر واقع شد. چگونه می‌توان از کسی که نسبت به اهل بیت به چشم دشمن می‌نگریست و قلبش انباشته از کینه به آنان بود و رگهای گردنش از خشم برآمده بود، توقع مهر و عطوفت داشت؟

(۱)

منصور و فرزندان امام حسن (ع)

(۲) با وجود فرزندان امام حسن (ع)، منصور حکومتش را بر فنا می‌دید، لذا مهمترین مشغله ذهنی او نابود کردن آنان بود، و در راه تحقق این تصمیم هیچ چیز جلودارش نبود. روزی که در سفر حج وارد مدینه شد، به اعمال هراسناک و وحشت‌انگیزی دست زد. البته قصد او در این سفر انجام اعمال حج نبود، بلکه می‌خواست به هنگام درهم شکستن آل محمد از حقیقت آنچه روی می‌دهد آگاه گردد.

در شرایطی که فرزندان حسن (ع) در زندان «رباح» محبوس بودند، منصور وارد مدینه شد و دستور داد بقیه را نیز بازداشت کنند. خشم و غضب بر چهره مأموران و فرماندهانشان آشکار بود. آنان خشونت بسیار به خرج دادند:

فرزندان علی (ع) را یکی پس از دیگری دستگیر می‌کردند و با خشونت و قساوت غیر قابل تصور به زندان می‌بردند.

عباس بن حسن بن حسن [۳۷] بر در ایستاده بود، مادرش نیز مراقب وی بود و قلبش از ترس چون پرنده می‌زد. مأموران عباس را وحشیانه دستگیر کردند در حالی که مادرش کوچکترین توانی در دفاع و حمایت از فرزندش نداشت. تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که از مأموران خواست تا فرزندش را ببوید و از وی خداحافظی کند؛ اما آنان با خشونت پاسخ دادند: ممکن نیست! منصور دستور داد محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان برادر مادری فرزندان حسن را دستگیر کنند و وقتی او را در برابر خود دید سخنانی به او گفت که در خور ذکر نیست.

آنگاه دستور داد جامه بر تنش بدرند تا عورتش آشکار شد، سپس فرمان داد بر وی تازیانه زدند به گونه‌ای که خون از وی سرازیر شد. وقتی که او را نزد برادرانش آوردند و در کنار برادرش عبد الله بن حسن نشاندند، به دلیل عطش فراوان آب خواست، اما کسی جرأت نکرد به او آبی دهد، جز آنکه مردی خراسانی به وی پاسخ داد.

منصور فرمان داد پس از آنکه اسیران را تازیانه زدند و به غل و زنجیر کشیدند، از مدینه به عراق آورند. در حالی که منصور از این اعمال طربناک و از شکنجه اسیران شادمان بود، کاروان اسیران را در خیابانهای مدینه به حرکت درآوردند و در محاصره سربازان به نمایش گذاشتند. پس از آن با عجله آنان را به کوفه آوردند و در سیاهچالهای هراسناک، که شب از روز معلوم نبود، زندانی کردند.

منصور اسیران را در دل زمین جای داد، و رفتاری با آنان کرد که با حیوانات درنده نمی‌کنند؛ با دلخراش‌ترین روش که در تصور می‌گنجد با زندانیان برخورد کرد. زندانیان شب و روز را نمی‌فهمیدند؛ وقتی یکی از زندانیان می‌مرد جسدش در میان دیگر اسیران می‌ماند، و آنان جز صبر و توکل نمی‌توانستند کاری بکنند؛ قرآن تلاوت می‌کردند و نماز برپا می‌داشتند و وقت را با خواندن جزوه‌های قرآن تشخیص می‌دادند. پایان کارشان این بود که زندان را بر سرشان خراب کردند و جملگی در زیر آوار کشته شدند.

(۱)

مشکلات امام صادق (ع) در دوران امویان و عباسیان

(۲) به هر حال امام صادق در دو دوره اموی و عباسی با مشکلات بسیار مواجه بود.

در روزگار امویان امام در معرض خطرات طوایفی قرار داشت که همواره علیه آل محمد توطئه می‌کردند و در انتظار فرصتی برای نابودی آنان بودند. در این دوره امام استوانه خاندان نبوت و بزرگ بنی هاشم و شخصیتی برجسته از خاندان محمد بود، و یکی از رجال امت به شمار می‌آمد که چشم مردم به او دوخته شده بود و حکومت روی او حساب می‌کرد. از امویان بعید نبود که با انواع آزارها وی را معذب کنند، اما خدای سبحان او را حفظ کرد و توطئه‌هایشان را به خودشان بازگرداند. زمانی که ناتوانی در پیکر خلافت اموی راه یافت، فرصت مناسبی پدید آمد که مدتی امام در آرامش و اطمینان قرار گیرد و در این مقطع، چنان که پیش از این اشارتی رفت، دانش طلبانی از بزرگان امت به حوزه درس و تعلیم وی روی آورند.

اما در روزگار عباسیان امام خاری در چشم آنان بود، چرا که وی پیشوای

خاندانی بود که مردم به خاطرشان انقلاب کرده بودند، دولت اموی با فراخوانی مردم به نام آن خاندان فرو پاشید، و شعارهای بیعت به نام آنان داده می‌شد.

در عهد سفاح، با توجه به مقتضیات زمان و سیاست حکومت، زندگی امام با وضعیتی خوب و مساعد گذشت، اما در زمان منصور مشکلات نسبت به گذشته افزونتر و پیچیده‌تر شد. با ذکاوتی که منصور داشت، منزلت و جایگاه جعفر بن محمد (ع) در میان امت بر او پوشیده نبود و از اینکه مردم به امام توجه نشان می‌دادند بر منصور گران می‌آمد. منصور پیش از این با امام معاشرت داشت و از مقام و دانش او آگاه بود، لذا با وی بسیار با احتیاط برخورد می‌کرد. احساس خطر و توهمات و سوء ظنها خاطر منصور را پر کرده بود. سخن‌چینان نیز گوش منصور را از اینگونه دروغ‌پردازیها که جعفر بن محمد (ع) قصد نابودیش را دارد پر کرده بودند.

با اینکه سیاست انزواگرایانه و نظریات واقع‌بینانه امام نسبت به امور مدعای دروغگویان را تکذیب می‌کرد و اندکی از سوء ظن منصور می‌کاست، در عین حال توهم اصلی او را برطرف نمی‌کرد. وی در هراس مستمر به سر می‌برد، زیرا که از مقام علمی و موقعیت اجتماعی امام آگاه بود.

(۱)

اتهامات منصور علیه امام صادق (ع)

(۲) با گذشت زمان خبررسانی سخن‌چینان علیه امام صادق افزون شد، و زمینه را برای آشکار ساختن کینه‌های پنهان در منصور و ایجاد خشم علیه امام آماده ساخت.

منصور در سال ۱۴۷ هجری به حج رفت، و به محض ورود به مدینه به ربیع فرمان داد تا جعفر صادق را به حضورش بیاورد؛ وی به ربیع گفت: کسی را بفرست تا جعفر را با خفت و خواری نزد من بیاورد، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع خود را به فراموشی زد شاید منصور نیز فراموش کند؛ اما او بار دیگر یادآوری کرد و گفت: کسی را گسیل دار تا او را با درماندگی نزد من بیاورد. امام را آوردند و حضورش را به منصور اطلاع دادند. چون امام بر منصور وارد شد وحشیانه با حضرتش برخورد کرد و سخنانی گفت که مجال ذکرش نیست.

منصور گفت: عراقیان تو را امام خود می‌دانند و زکات اموالشان را به تو می‌دهند، در حکومت من کفر می‌ورزی و آشوبگری می‌کنی، خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

امام گفت: ای امیر، سلیمان را نعمت داده شد و او سپاس گفت؛ ایوب مورد

رنج و آزمایش قرار گرفت، صبر پیشه کرد؛ یوسف مظلوم واقع شد، گذشت کرد.

(۱) منصور گفت: نزدیک من بیا، تو ای ابو عبد الله در نظرم بی‌گناهی و پاک، و کمترین آشوبگری؛ خداوند به تو بیشترین پاداشی که نسبت به ارحام و خویشاوندان می‌بخشد، بدهد. آنگاه دستش را گرفت و در کنارش نشاند و گفت: برایم عطری گرانبها بیاورید. برایش روغنی معطر آوردند، وی با دستهای خود امام را عطرآگین کرد، پس از آن گفت: در امان خدا؛ بعد گفت: ای ربیع ابو عبد الله را هدیه و جامه‌ای همراه کن.

ربیع می‌گوید من به دنبال جعفر روان شدم و به او گفتم: من چیزی قبل از این دیدم که تو ندیدی و بعدا چیزی دیدم که تو نیز دیدی؛ هنگام ورود به او چه گفتی؟ امام فرمود: گفتم خدایا! به چشمان همیشه بیدارت حفظم کن، با قدرت استوار و بی‌رقیبت حمایتم نما، با قدرتی که بر من داری از گناهم درگذر، مبادا هلاک شوم که امیدم به تو بسته است؛ خدایا! تو بزرگتر و بالاتر از کسی هستی که از او در هراسم؛ پروردگارا! به دست تو او را از خود می‌رانم و از شرش به تو پناه می‌آورم. [۳۸]

فکر از میان برداشتن جعفر بن محمد (ع) در ذهن منصور ریشه دوانده بود، زیرا می‌دانست هزاران کس به امامت او اعتقاد دارند و زکات مالشان را به وی می‌دهند، و به او به دیده احترام می‌نگرند؛ چنان که اکثر یاران و اطرافیان آگاه منصور نیز قایل به امامت جعفر صادق بودند.

منصور یک بار خواست امام را امتحان کند تا بهانه‌ای برای گرفتار ساختن وی به دست آید. ابن مهاجر را فراخواند و به او گفت: این مال را بردار و به مدینه برو و عبد الله بن حسن و جعفر بن محمد و اهل بیتش را دیدار کن و بگو: من از شیعیان شما و مردی غریب از خراسانم و مردم مالی برای شما فرستاده‌اند. سپس با شرایطی به هر کدام مقداری بده و چون آنان اموال را گرفتند بگو من امانتدارم و دوست دارم نوشته‌ای به عنوان رسید این اموال به من بدهید. او رفت، وقتی بازگشت، منصور به او گفت: پشت سرت را چگونه می‌بینی؟ گفت: افراد مورد نظر را دیدم و این هم نوشته آنان، به استثناء جعفر بن محمد (ع)؛ او را در مسجد النبی دیدم که نماز می‌خواند، پشت سرش نشستم و با خود گفتم هنگام رفتن مطلبم را به او خواهم گفت. ولی او با شتاب نماز را به پایان برد و رویش را به من کرد و گفت: ای مرد، از خدا پروا کن و اهل بیت را فریب مده، به آن دوستت نیز بگو از خدا بهراسد و خاندان محمد را اغفال نکند؛ اینان اندک زمانی است که از امویان خلاص شده‌اند و جملگی نیازمندند.

ص: ۶۸

گفتم: خدایت اصلاح کند، موضوع چیست؟ گفت: نزد من بیا؛ نزدش رفتم. از تمامی آنچه که بین من و تو اتفاق افتاده بود خبر داد؛ چندان دقیق که گویی او سومین نفر بین ما بود. منصور گفت: ای پسر مهاجر، همواره در خاندان نبوت محدث وجود دارد و امروز محدث در میان ما جعفر بن محمد است. [۳۹]

(۱) از اینکه امام شیوه‌های محتاطانه‌ای برای حفظ خویش و احتراز از نقشه‌های منصور در پیش گرفته و منصور را در به دست آوردن بهانه برای دستگیری و قتل خود ناکام گذاشته بود، به منصور گران آمده بود. برای تحقق هدف هیچ راهی نبود که منصور طی نکرده باشد، از ارسال نامه‌های جعلی از زبان شیعیان جعفر بن محمد، که او را دعوت به قیام می‌کردند گرفته تا ارسال اموال بسیار برای امام، همراه با کسانی که منصور آنان را برای همین کار استخدام کرده بود، بدین امید که امام اموال

را بگیرد و یا پاسخ نامه‌ها را بدهد، و بدین وسیله بهانه برای از میان برداشتن امام به دست آید؛ تمامی این ترفندها بی‌نتیجه ماند و جز ناکامی چیزی نصیب منصور نشد.

مسأله امام صادق برای منصور بیشترین اهمیت را داشت. بین منصور و امام صادق ارتباطات و ماجراهایی بود که اکثر مورخان از ذکر آنها خودداری کرده‌اند.

بین آن دو در دوران امویان رابطه بود و امام بیش از ده سال در زمان خلافت منصور زیست، در این سالها مشقات بسیار نصیب امام شد و بارها مورد امتحان قرار گرفت و خطرات از هر سو احاطه‌اش کرده بود. منصور از موقعیت امام اطلاع داشت و از توجه مردم در آغاز نهضت علمی و فرهنگی اسلام با خبر بود؛ هنگامی که حوزه درس امام گسترده و از نظر علمی فعال و پرنشاط بود، دانش‌پژوهان در آن حوزه گرد آمدند، شهرتش بالا گرفت. منصور آگاه بود که وی، چنان که پس از این خواهیم گفت، در درگیری اهل رأی و اهل حدیث پیشوای اهل حدیث به شمار می‌رود. منصور از شهرت و آوازه امام بیم داشت، و از این می‌ترسید که با پیشوایی علویان ناگهان انقلابی پدید آید و عالمان امت که با جعفر بن محمد (ع) پیوند دارند و منزلت اهل بیت را می‌شناسند به انقلاب بپیوندند؛ و آشکارا با این بیعت مخالفت کرده و آن را نابهنگام دانسته بود. بنابراین منصور بیم داشت که امام صادق در رأس قیام علویان قرار گیرد و برای دولت جدید مشکل بیافریند.

امام جعفر بن محمد (ع) با درک درست و نظر دقیقی که داشت، حجابها را

می‌درید و حوادث آینده را می‌دید و از بسیاری از وقایع، پیش از آنکه اتفاق بیفتند، خبر می‌داد. امام نظرش پشت کردن به قدرت بود؛ پیروانش را از بیعت با محمد بن عبد الله نهی کرد و آنان را پند داد که خود را از امور حکومت موجود بر کنار نگه دارند. در آغاز نهضت، قبل از آنکه سپاهیان برسند، یاور آل محمد ابو سلمه خلال خلافت را به امام پیشنهاد کرد، اما وی قبول نکرد. ابو سلمه قانع نشد و کوشید بهر قیمتی امام را به پذیرفتن خلافت وادارد. هنگامی که پرچم جنگجویان پیدا شد، ابو سلمه به امام نوشت: هفتاد هزار رزمنده به ما پیوسته‌اند، صلاح کار را بنگر [۴۰]، و او پاسخ رد داد و گفت حکومت به دست سفاح خواهد افتاد و آنگاه به دست منصور.

(۱) ابو مسلم خراسانی، رهبر انقلاب در ایران و فرد قدرتمند آن مقطع تاریخی، نیز از جعفر خواست حکومت را قبول کند، اما او نپذیرفت. ابو مسلم مردم را به «الرضا من آل محمد (ص)» می‌خواند، و بدین وسیله خشمش را علیه امویان آشکار کرده بود؛ زیرا امویان نسبت به اهل بیت ظلم روا داشته، و خونشان را ریخته بودند. او بر سر آن بود که حکومت را به آل علی (ع) برگرداند، چرا که آنان شایسته‌ترین خاندان برای امر حکومت بودند. این بود که نامه‌ای به امام صادق، پیشوای اهل بیت و بزرگ عصر خویش، و کسی که چشمها به او دوخته شده و دلها را مجذوب خود کرده بود، نوشت و در آن چنین آورد:

«من دعوت به مبارزه را آشکار کردم، و مردم را از اطاعت امویان به پیروی از اهل بیت فراخواندم، اگر رغبتی به حکومت دارید کسی برتر از شما نیست».

امام صادق در جواب نوشت: «نه تو از مردان ما هستی، و نه زمان زمان ماست». [۴۱]

حضرت صادق، با نظر درست و مشی شایسته‌اش، و آگاهی‌ای که به پشت پرده حوادث داشت، نمی‌توانست به تحقق ارزشهای اسلامی و آرمانهای امت مسلمان و اصلاح مفاسد امیدی داشته باشد. دعوت ابو مسلم را نپذیرفت، زیرا همان کسانی که به ولایت اهل بیت تظاهر می‌کردند، از اخلاص برخوردار نبودند و امام که به عمق حقایق آگاه بود، نمی‌توانست با اهدافی که آنان دنبال می‌کردند موافق باشد. او با توجه به شرایط و احوال روز و بر اساس برنامه و اندیشه‌های حکیمانه‌اش عمل می‌کرد.

امام صادق از پیش اطلاع داد که در میان هاشمیان قدرت به دست عباسیان

ص: ۷۰

خواهد افتاد. (به همین دلیل بود که وی در مورد مخالفتش با بیعت با نفس زکیه واقع‌بینانه‌ترین نظر را ابراز کرد. در واقع امامان اهل بیت پیش از امام صادق از ظهور دولت هاشمی که اشارتی به عباسیان بود خبر داده و گفته بودند که: عباسیان بر گردن مردم سوار خواهند شد، شرق و غرب عالم را تسخیر خواهند کرد، چندان ثروت خواهند اندوخت که پیش از آن کسی نیندوخته باشد، مدت حکومتشان طولانی و از امویان بیشتر خواهد شد؛ به این حوادث قبل از وقوع آنها اشارتی شده بود). [۴۲]

همین‌گونه بود که علویان دارای تجارب سیاسی بودند، و آگاهیهای اجتماعی آنان سبب بیداری و نوعی فراست و با اطلاع از حوادث آینده شده بود، که البته این بیداری اجتماعی طی انقلابهای تشکیلاتی و شورشهای به هم پیوسته آنان در طول و عرض دولت اسلامی پدید آمده بود.

(۱)

منابع و پیوست

(۲)

---

[۱] عثمان بن عفان بن العاص بن امیة بن عبد شمس، مادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس، در سال ۲۳ و ۲۴ هجری با وی به خلافت بیعت شد و در صبح روز جمعه ۱۸ ذی الحجّه ۳۵ هجری، پس از بیست و دو شب

محاصره در خانه‌اش، کشته شد و دوران خلافتش دوازده سال بود. او در حاشیه کوکب گورستان یهود مدفون گردید. درباره سن او اختلاف است؛ سن او را ۹۰، ۸۸، ۷۵، ۸۶ و ۶۳ دانسته‌اند. طبری، جلد دوم، حوادث ۳۵ هجری.

[۲] مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف، در روز یکشنبه متولد شد. برخی گفته‌اند در سال جنگ خندق تولد یافت و بعضی آورده‌اند در طایف زاده شد. ابن عبد البر آورده است او در سال دوم هجرت در عهد رسول الله متولد شد و هنگامی که کودک نابالغی بود، پیامبر او و پدرش را طرد کرد.

لذا وی را از اصحاب نشمرده‌اند.

مروان به «عنکبوت» معروف بود و چنین بود که وقتی با وی به خلافت بیعت شد، برادرش عبد الرحمن بن حکم در این مورد گفت:

خداوند عقل بدهد به مردمی که عنکبوت را به فرمانروایی برگزیدند و او هر

چیزی را که بخواهد بر مردم می‌بخشد و یا منع می‌کند.

(۱) مروان به این علت به عنکبوت معروف بود که دارای قدی بلند و آشفته و عنکبوت‌گونه بود. [لسان العرب، ذیل خیط] امام علی (ع) یک بار نگاهی به حکم کرد و گفت: وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و فرزندت. پس از معاویه بن یزید در سال ۶۴ هجری مردم با مروان به خلافت بیعت کردند. او در سال ۶۵ به دست زنش ام خالد بن یزید کشته شد. او از معدود کسانی است که به دست زن کشته شده است. (ابن عبد البر، ۳/ ۴۲۸، حاشیه الاصابه، چاپ اول، سال ۱۳۲۸ ه.)

حکم بن عاص را پیامبر به طائف تبعید کرد، ولی او در خلافت عثمان به مدینه بازگشت. زهری و عطاء روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) در حضور اصحاب حکم را لعن کرد و آنان گفتند: ای پیامبر چرا حکم را لعن کردی؟، گفت: وی از شکاف دیوار داخل شد در حالی که من با یکی از زنانم بودم و او بر من روترش کرد. پیامبر به حکم برخورد کرد و او پیامبر را با دستهایش مورد استهزاء قرار داد و رسول متوجه او شد و گفت: خدایا حکم را قورباغه قرار داده تا بر دست و پا راه رود، و او در جا تغییر حالت داد و به صورت نامتعادل درآمد.

روزی پیامبر حکم را دید و به او گفت: وای بر امت من از کسی که در نطفه توست. در حدیث آمده است عایشه مروان را دید و گفت: ای مروان من گواه بودم که پیامبر پدرت را هنگامی که تو در صلب او بودی نفرین کرد و او را به طائف تبعید کرد و از خود راند. حکم در خلافت عثمان در سال ۳۲ هجری درگذشت و خیمه‌ای بر گورش برافراشتند و مردم به خشم گرد آمدند (الإصابة، ۱/ ۳۴۶)

[۳] این حدیث را ابن جریر در تفسیرش آورده است: پیامبر (در خواب) دید که فرزندان حکم بن ابی العاص بر منبر او نشسته و به اعمال زشت دست زده‌اند، و جملگی این وضع را چندان ادامه دادند تا مردند، و خداوند در این مورد این آیه را فرو فرستاد: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ (اسراء، آیه ۶۰) این حدیث را سیوطی در «اللؤلؤ المنثور» از طریق عبد الله بن عمر و یعلی بن مره و حسین بن علی و دیگران استخراج کرده است. (حدیث از طرق بسیاری نقل شده است

[۴] معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف، پنج یا هفت سال پیش از بعثت متولد شد و در فتح مکه (سال هشتم هجرت)

اسلام آورد و در سال ۶۰ هجری درگذشت. ابو عمر گفته است که معاویه و پدرش از گروه «مؤلفه القلوب» بوده‌اند. ابن ابی الحدید معتقد است که دین‌داری معاویه مورد طعن و تردید واقع شده است (۱/ ۱۱۱). در مورد نسب معاویه، به زمخشری در «ربیع الابرار» نگاه کنید.

(۱) دوران امارت و استانداری معاویه بیست سال بوده که عمر بن خطاب وی را به امارت شامات فرستاد. عمر در مدت خلافتش از تمامی نمایندگانش حساب می‌کشید جز از معاویه. پس از آنکه قرارداد صلح بین معاویه و علی (ع) بسته شد، معاویه به مدت بیست سال نیز مستقل به فرمانروایی پرداخت.

[۵] هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد مناف، مادر معاویه، کسی که در جنگها مشرکان را علیه پیامبر و مسلمانان برمی‌شوراند، و دیگر زنان مشرکان جنگاور را به مبارزه با مسلمانان تشجیع کرد. کسی که در جنگ احد رجز می‌خواند: «نحن بنات طارق» [ما دختران طارق هستیم] و در همین جنگ وحشی را با وعده بخشیدن آنچه که دوست دارد، واداشت تا حمزه عموی پیامبر را به قتل رساند و هنگامی که حمزه کشته شد، او را مثله کرد و جگرش را درآورد و خورد. (الاستیعاب، حاشیه الاصابه، ۴/ ۴۲۶) او در روزگار عمر بن خطاب، در روزی که ابو قحافه پدر ابو بکر صدیق، وفات کرد، درگذشت.

[۶] ابو سفیان، صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس، مادرش صفیه دختر حرب الهلالیه. ابو سفیان در دوران خلافت عثمان در سال ۳۴ و یا به قولی ۳۱ هجری درگذشت. او ۸۸ سال داشت و کنیه‌اش ابو حنظله بود. حنظله در جنگ بدر به دست علی (ع) کشته شده بود.

[۷] عایشه دختر ابو بکر صدیق، همسر پیامبر، مادرش ام رومان دختر عامر بن عویمر کنانی، چهار سال پس از بعثت تولد یافت و در سال دوم هجرت در نه سالگی به همسری پیامبر درآمد و هنگام مرگ پیامبر او ۱۷ یا ۱۸ سال داشت و در سال ۵۸ و یا به قولی ۵۷ هجری وفات یافت. به وصیت او شبانه در بقیع مدفون شد و ابو هریره بر او نماز گزارد.

[۸] طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرة، مادرش صعبه حضری در جنگ احد شرکت داشت و به نیکوترین شکل مورد امتحان قرار گرفت ولی در جنگ بدر شرکت نداشت. پیامبر بین او و زبیر عقد برادری بست؛ هر چند برخی گفته‌اند بین او و کعب بن مالک عقد اخوت بسته شد. او یکی

از پیشوایان شورش علیه عثمان بود و در جنگ جمل شرکت کرد و به دست مروان بن حکم کشته شد. بغوی با سند درست روایتی آورده است که: در جنگ جمل مروان نگاهی به طلحه انداخت و گفت پس از این دیگر خونبهای [ثار] ی خویش را از کسی طلب نخواهم کرد و تیری به سوی طلحه انداخت و او را کشت. این حادثه در جمادی الاول سال ۳۶ هجری روی داد. طلحه هنگام مرگ ۶۴ سال داشت و در بصره به خاک سپرده شد و پس از آن به جای دیگر منتقل گردید. (الاصابه، ۲/ ۲۳۰ و ابن کثیر، ۷/ ۲۴۶) (۱)

---

[۹] زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب قرشی، مادرش صفیه دختر عبد المطلب، یکی از اعضاء ششگانه شوری، در روز پنجشنبه دهم جمادی الآخر سال ۳۶ هجری در جنگ جمل کشته شد و هنگام مرگ ۶۶ سال داشت. از محل دفن او اطلاعی در دست نیست، مشهور است که قبر او در شهر زبیر در حوالی بصره واقع است؛ ولی این نسبت خطاست. ابن کثیر در تاریخ خود (۱۱/ ۳۱۹) در حوادث سال ۳۸۶ هجری آورده است: مردم بصره در ماه محرم گور قدیمی و کهنی را کشف و مشاهده نمودند که مرده‌ای تر و تازه با لباس و شمشیر در آن قرار گرفته و گمان کردند که او زبیر است و لذا او را بیرون آورده و کفن کرده و دفن کردند و در کنار گور او مسجدی بنیاد نهادند و موقوفات زیادی را برای او قرار دادند و نگهبانانی به کار گماردند و چراغهایی را در آنجا قرار دادند.

ابو الفرج ابن جوزی در المنتظم (۷/ ۱۸۷) در حوادث سال ۳۸۶ هجری گوید: «از حوادث این سال این بود که در ماه محرم اهالی بصره مدعی شدند گور کهنی را کشف کرده‌اند که جسدی تازه با لباس و شمشیر در آن قرار دارد و آن زبیر بن عوّام است و او را بیرون آورده و کفن کرده در یک چهار دیواری بین دو دروازه به خاک سپردند و اثیر ابو المسک بر آن گور بنایی ساخت و مسجدی بنا نهاد و قندیلها و وسایل و فرشهایی برای آن قرار داد و نگهبانانی به کار گمارد و اموالی بر آن وقف کرد».

[۱۰] عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحرث بن زهره بن کلاب قرشی زهری، که نام وی در جاهلیت عبد عمر یا به قولی عبد الکعبه بود. مادر او شفاء دختر عوف بن حرث بن زهر بود. او ده سال پس از عام الفیل زاده شد و از مهاجران بود. در جنگ بدر حضور داشت و همواره با رسول خدا (ص) و یکی از اعضاء ششگانه شوری و دارای ثروت فراوان بود. وقتی درگذشت هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد

اسب داشت و وصیت کرد پنجاه هزار دینار به عنوان صدقه بدهند. هنگامی که در حال بیماری یکی از همسرانش را طلاق داد بعنوان یک چهارم حق او هشتاد و سه هزار دینار به وی بخشید (الریاض النضره، ص ۳۸۹)، و طلاهایی که بر جای نهاد با تبر قطعه‌قطعه شد. او در سال ۳۲ و به گفته‌ای ۳۱ هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد.

(۱)

---

[۱۱] بلاذری، ۵/ ۷۵

[۱۲] ابن اثیر، الکامل، ۳/ ۸۶

[۱۳] بلاذری، ۵/ ۴۸

[۱۴] همان، ۵/ ۸۴

[۱۵] طبری، ۳/ ۳۶۹.

[۱۶] الکامل، ۳/ ۸۰

[۱۷] بلاذری، ۵/ ۷۴

[۱۸] الکامل، ۳/ ۸۳، بلاذری؛ ۵/ ۶۰؛ طبری، ۳/ ۴۰۰

[۱۹] الکامل، ۳/ ۱۰۰

[۲۰] تاریخ طبری، ۳/ ۴۰۲

[۲۱] الکامل، ۳/ ۱۲۹

[۲۲] طبری، ۳/ ۳۶۹ و الکامل، ۳/ ۱۰۲

[۳۲] جنگ جمل در جمادی الآخر سال ۳۶ هجری روی داد و در این نبرد افراد زیادی از دو طرف کشته شدند که کمتر از ده هزار تن گفته نشده است. در جنگ جمل طلحه با تیر مروان بن حکم بن عاص کشته شد و این گفته درباره وی شهرت یافت که تیرش هرگز به خطا نمی‌رود. جنگ صفین نیز در ابتدای همین سال اتفاق افتاد و در رمضان سال ۳۷ هجری با حکمیت پایان یافت.

[۲۴] مغیرة بن شعبه بن ابی عامر بن مسعود متوفی به سال ۵۰ هجری. وی یکی از افراد زیرکی بود که به یاری معاویه شتافت و معاویه او را کارگزار کوفه کرد و عمر او را به امارت بصره گمارد ولی در ماجرای «ام جمیل» او را از کار برکنار کرد. قبیصة بن جابر گفته است: اگر برای شهری هشت در باشد که جز به حیله نتوان از آنها خارج شد، مغیرة از تمامی آنها بیرون خواهد رفت.

[۲۵] ابن عساکر، ۳/ ۴۰۲

[۲۶] ابو عبد الرحمن معاویة بن یزید، که او را ابو یزید، و یا ابو لیلی نیز

می‌گفتند، در ربیع الاول سال ۶۴ هجری به جای پدر به خلافت نشست. وی جوان صالحی بود و مدت خلافتش چهل روز طول کشید. پس از کناره‌گیری از خلافت به میان مردم نیامد و کاری انجام نداد و با مردم نیز نماز نگذارد تا اینکه درگذشت، در حالی که ۲۱ و یا به گفته‌ای ۲۳ سال داشت و در گورستان «باب الصغیر» در دمشق مدفون شد. وقتی مرگش فرا رسید کسی به او گفت: آیا وصیتی نداری؟ گفت:

خیر، با رنجها خداحافظی می‌کنم و شیرینیها را برای بنی امیه می‌گذارم. هنگام دفن او مروان حاضر شد و گفت آیا می‌دانید چه کسی را به خاک می‌سپارید؟ گفتند آری، معاویة بن یزید را. گفت آری، او ابو لیلی است که غزاری درباره او گفته است:

می‌بینم که فتنه از پاهای او برمی‌خیزد و پس از ابو لیلی حکومت از آن کسی است که به زور چیره شود (۱)

---

[۲۷] ابن حجر، الصواعق المحرقه، ص ۱۲۴.

[۲۸] در جلد دوم همین کتاب، گوشه‌ای از زندگی امام باقر (ع) را خواهیم آورد.

[۲۹] مجله رسالة الاسلام، سال ششم، شماره ۴.

[۳۰] کتاب جعفر بن محمد، تألیف سید الاهل.

[۳۱] کمال الدین محمد بن طلحه شافعی، مطالب السئول، ۲/ ۵۵.

[۳۲] سید امیر علی هندی، تاریخ عرب، ص ۱۷۹.

[۳۳] سفاح، عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، که در سال ۱۳۲ هجری با وی به خلافت بیعت شد و در روز یکشنبه یازدهم ذی الحجّه ۱۳۶ هجری در انبار درگذشت، و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود.

[۳۴] عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، او برادر بزرگ سفاح بود و سلامة ام ولد مادرش بود. در سال ۱۳۶ هجری با وی به خلافت بیعت شد و مدت خلافتش ۲۲ سال بود و به سال ۱۵۸ هجری درگذشت.

[۳۵] تاریخ بغداد، ۱۲/ ۳۴۴.

[۳۶]- طبری، ۷/ ۳۰۹.

[۳۷] عباس بن حسن بن حسن بن حسن ابی طالب، مادرش عایشه دختر طلحة الجود بن عمر بن عبد الله تمیمی، عباس از جوانان بنی هاشم بود و ابراهیم بن علی شاعر درباره او گفته است:

وقتی خواستم حاجاتم را روا کنم

روا نشد و دلم به وسوسه افتاد به صورت آدمی بخشنده درآمدم که حاجاتم روا شود وی در ۳۵ سالگی، در سال ۱۴۵ هجری، هفت روز مانده از رمضان، در زندان منصور درگذشت.

(۱)

[۳۸] ابن جوزی، صفوة الصفوة، ۲/ ۹۶؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۲۰۷.

[۳۹] ابن شهر آشوب، مناقب، ۲/ ۳۰۲

[۴۰] همان‌جا، ۲/ ۳۰۲

[۴۱] شهرستانی، الملل و النحل، ۱/ ۲۴۱

[۴۲] علامه شبیبی، مورخ العراق ابن فوطی.

(۱)

شخصیت امام صادق امام صادق در فاصله دو دوره امویان و عباسیان

(۱)

شخصیت امام صادق

(۲) تاریخ مانند آیینه‌ای است که تصاویر را ضبط می‌کند و برای آیندگان نگاه می‌دارد. این ویژگی تاریخ مربوط به تمامی امتهاست، و تاریخ خود را به یک نظر محدود نمی‌کند. تاریخ امین است، و بر امین نارواست که در امانت خیانت کند.

اگر شرایطی پیش آید که تاریخ ناگزیر شود حقایق را توأم با تحریفها یکجا نقل کند، جاودانه نخواهد بود، و آنگاه حقیقت محض در کنار گمراهیها به تنهایی آشکار خواهد شد.

تاریخ حوادث را چنان که واقع شده‌اند، در تمامی اشکالشان، بدون دگرگونی، و بدون اینکه یکی را نقل کند و دیگری را رها سازد، منعکس می‌کند، و این وظیفه تاریخ راستین است در تمامی ادوار.

اما توجه به این حقیقت که بازیهای سیاسی نقش مهمی در سیطره بر نظام تاریخ و تصرف در سنت آن داشته، و تاریخ را از ادای امانتش بازداشته، ناچارمان می‌سازد اعتراف کنیم که تاریخ در انجام وظایف خود به صورت کامل و درست موفق نبوده است. در لابه‌لای تاریخ مطالبی گنجانده شده که بسیار دردآور است، و در مقابل مطالبی حذف شده که می‌توانست برای آیندگان مایه مباهات باشد. به راستی موجب تأسف بسیار است که تاریخ آزادیش را از دست بدهد، و سبب گمراهی گردد، تا آنجا که در آئینه دیگران نگریسته شود و دیگران در آن ننگرند.

البته چنین پدیده‌ای ناشی از چیرگان بر تاریخ است نه برآمده از ذات و جوهر تاریخ.

ص: ۸۰

با این همه تاریخ از حقایق قابل اعتماد تهی نیست، و ما نیز اکنون از لابه‌لای تعصبات و هواهای نفسانی موجود در تاریخ، جوهر زندگی امام صادق را بیرون خواهیم کشید. اکثر مورخان در نقل شخصیت و زندگی امام صادق کوتاهی کرده و جز اندکی از آن را نیاورده‌اند. کسی که تاریخ ابن کثیر را ملاحظه کند و ببیند که پیرامون شخصیتهای بی‌اهمیتی سخن رفته ولی از امام صادق مطالب قابل ذکری نیاورده است، متوجه انحراف و ظلم عظیم ابن کثیر خواهد شد. وی در تاریخ خود وقتی به حوادث سال ۱۴۸ هجری می‌رسد فقط می‌نویسد: در این سال امام جعفر صادق وفات یافت. ابن کثیر دوست ندارد که بیش از این چیزی بگوید. امثال ابن کثیر، پیش از وی و پس از او، فراوان‌اند.

(۱) از شگفت‌انگیزترین چیزهایی که دیدیم این بود که کسی چون محمد محی الدین، که به تحقیق و ضبط الفاظ در تصحیحات و تعلیقاتش شهرت دارد، درباره جعفر بن محمد (ع) سستی نشان داده و به کوتاهی گفته است: درگذشت محمد بن جعفر علوی [۱]. ممکن است که این مسأله ناشی از اشتباه چاپی و یا اشتباه استنساخ از اصل کتاب باشد، ولی به هر حال لازم است به این لغزش توجه شود. بر تاریخ واجب است که شخصیتی چون جعفر بن محمد (ع) را به بحث بگذارد و حقش را ادا کند، چرا که او برجسته‌ترین شخصیت روزگار خود و عالمترین فرد امت به طور مطلق بود.

دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگوییم که امام صادق داناترین فرد عصر و شایسته‌ترین مردمان برای پاسداری از دیانت بود؛ و نیز غیر واقع‌بینانه نیست اگر بگوییم آن گامهایی که امام در روزگار شکوفایی علم برداشت، تجربه‌ای به مسلمانان بخشید، و به آنان آموخت مصلحی که بزرگان امت و پیشوایان جامعه از او پیروی می‌کنند باید چگونه آدمی باشد؛ و نیز روشن ساخت اگر علم، استقلال جوهری خود را حفظ کند و دانش با حقیقت وجودیش بر جان جامعه انسانی سیطره پیدا کند، بدون آنکه به زور نیاز باشد، چگونه علمی خواهد بود. اساسا حق این است که علم به خاطر حقیقت آن مطلوب باشد، نه اینکه از طریق زور و نیرنگ خود را تحمیل کند.

بسیاری از کسانی که زندگی امام صادق را مورد بررسی قرار داده‌اند، راه محافظه‌کاری و پنهانکاری را برگزیده‌اند؛ از این رو بررسیها و مطالعات سطحی از محدوده احتیاط و تعصب فراتر نرفته است. با اینکه تصویری که از امام صادق در قاب تاریخ با دستی لرزان کشیده شده کاملا مطابق با واقع نیست، در عین حال روشن و

در تازگی و طراوت بی‌مانند است.

هدف ما از بحث پیرامون زندگی امام صادق، بیان جایگاه علمی او در مقام مقایسه با دیگر کسانی است که شهرت یافته اما در خور آن نبودند؛ دلایل این امر روشن و خالی از ابهام است.

در اینجا، به عنوان مقدمه مباحث آینده، به پاره‌ای از سخنان و آراء عالمان امت، و پیشوایان مذاهب فقهی اسلام، و حافظان حدیث، و مورخان بزرگ، و نویسندگان قدیم و برخی از نویسندگان معاصر پیرامون شخصیت امام صادق گوش می‌سپاریم.

(۱)

آراء عالمان درباره امام صادق

(۲) «در هر زمان مردی از خاندان ما وجود دارد که حجت خدا بر خلق خداست، و حجت زمان پسر برادرم جعفر است، و هر کس از او پیروی کند گمراه نمی‌شود و آنکه با وی مخالفت کند هدایت نمی‌گردد» [۲].

زید بن علی «جعفر از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده است: «پس کتاب را برای برگزیدگان خود در میان خلق به میراث نهادیم». وی از برگزیدگان خداوند است، و نیز از زمره نیکان با سابقه است. [۳] در میان اهل بیت همواره محدثی وجود دارد و محدث این روزگار جعفر بن محمد است» [۴].

منصور دوانیقی «هر بار که جعفر بن محمد را دیدم، او را در یکی از سه حال ملاحظه کردم: یا در حال نماز بود، یا روزه‌دار بود، و یا قرآن تلاوت می‌کرد [۵]؛ در علم و عبادت و پارسایی، کسی را از جعفر بن محمد بالاتر ندیدم و نشنیدم و از قلبم نیز نگذشت». [۶]

مالک بن انس «چون به جعفر بن محمد نگریستم، دریافتم که او از سلاله پیامبران است». [۷]

عمرو بن مقدام «فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم. زمانی منصور کسی را نزد من فرستاد و گفت: ابو حنیفه، مردم فریفته جعفر بن محمد شده‌اند، پس تو برای آزمایش وی مسائل مشکلی را آماده کن، من نیز چهل مسأله آماده کردم. پس از آن منصور، که در آن ایام در حیره بود، مرا فرا خواند؛ وقتی بر وی وارد شدم جعفر بن محمد در

سمت راست او نشسته بود، هیبتی در او دیدم که هرگز در دیدار منصور ندیده بودم؛ سلام گفتم، خلیفه اجازه داد نشستم. آنگاه منصور رو به جعفر کرد و گفت:

ابو عبد الله ایشان ابو حنیفه هستند.

(۱) جعفر گفت: آری و به دنبال آن افزود: پیش از این نزد ما آمده است. گویا از اینکه مردم درباره او می‌گفتند وقتی کسی را ببیند می‌شناسد، اکراه داشت. منصور رو کرد به من و گفت: ابو حنیفه پرسشهایت را با ابو عبد الله در میان بگذار. من نیز مسائل مورد نظر را مطرح کردم و او پاسخ گفت. وی در پاسخ سؤالات می‌گفت شما چنین می‌گویید، اهل مدینه چنان می‌گویند، و ما نیز چنین می‌گوییم، آراء امام گاه با دیگران کاملا مخالف بود و گاه نیز موافق، و بدین ترتیب سؤالات چهل‌گانه‌ام پایان یافت. پس از آن ابو حنیفه گفت: مگر نیاوردیم که داناترین مردم کسی است که به اختلاف مردم آگاهتر باشد». [۸]

ابو حنیفه «این شخص از جنس بشر نیست، اگر در جهان روحانی‌ای وجود داشته باشد که هرگاه اراده کند جهانی باشد و یا روحانی، اوست. اشاره کرد به امام صادق».

ابن ابی العوجاء «جعفر بن محمد صادق دارای علم بسیار و آگاهی کامل بر حکمت و زاهد در دنیا و عاری از تمامی شهوات بود. وی در مدینه زیست و برای پیروانش مفید و سودمند بود، و دوستانش را از اسرار علوم آگاه ساخت. پس از آن وارد عراق شد و مدتی در آن دیار توقف کرد. وی هرگز در هوای قدرت نبود، و بر سر خلافت با کسی ستیزه نکرد. کسی که در دریای معرفت غرق شود هوس رودخانه نمی‌کند، و کسی که به ستیغ حقیقت صعود کرده است، هرگز از کوچک شمرده شدن هراسی ندارد». [۹]

ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی «امام صادق از میان برادرانش، به جانشینی پدر انتخاب شد. دانشهایی که از او نقل شده از کس دیگری نقل نشده است. وی پیشوای حدیث بود؛ یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک بن انس، ابن عیینه، ابو ایوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند».

قرمانی در تاریخ خود «جعفر بن محمد در علم و فقه و فضیلت از بزرگان اهل بیت بود».

ابن حیان

ص: ۸۳

«جعفر بن محمد موثق است و در وثاقت بی‌مانند است». [۱۰]

حافظ ابو حاتم (۱) «جعفر بن محمد از عالمان اهل بیت و از بزرگان آن خاندان است.

دانشهایش عمیق، و عباداتش فراوان، ذکرهایش پیوسته، پارساییش آشکار، تلاوت قرآنش بسیار است. وی در قرآن تعمق و تأمل می‌کند و از دریای آن گوهرها به دست می‌آورد و شگفتیهایش را کشف می‌کند. اوقات خود را، به گونه‌ای که خویشتن را به محاسبه آورد، برای عبادتهای مختلف تقسیم کرده است. دیدار او آدمی را به یاد آخرت می‌اندازد، و شنیدن سخنانش اعراض از دنیا را بر دلها می‌نشاند. بهره‌جویی از هدایت او بهشت را نصیب می‌کند. نور چهره او حکایت از آن دارد که از سلاله نبوت است، و پاکی کردار او نشانه آن است که از فرزندان رسول خداست. از او حدیث نقل شده و جمعی از بزرگان امت مانند یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ایوب سجستانی و دیگران از او بهره علمی برده‌اند؛ علم‌آموزی آنان از امام صادق شرافت و فضیلت را نصیبشان کرده است». [۱۱]

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی «جعفر بن محمد امام ناطق، پیشوای با سابقه ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق به عبادت و فروتنی گرایش یافت، انزوا را برگزید و به نرمی گرایید و دیگران را از جاه‌طلبی و مردم‌زدگی برحذر داشت». [۱۲]

ابو نعیم اصفهانی «جعفر بن محمد بن علی بن حسین به جای ریاست به عبادت پرداخت». [۱۳]

عبد الرحمن بن جوزی «جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب، کنیه‌اش ابو اسماعیل، ملقب به صادق و طاهر و فاضل، و مشهورترین لقبش صادق بود». [۱۴]

ابو المظفر یوسف شمس الدین «در این مسجد (یعنی مسجد کوفه) دیدم که نهصد شیخ هر کدام می‌گفتند:

این حدیث را از جعفر بن محمد شنیدم». [۱۵]

حسن بن علی الوشاء «عالمان در حضور جعفر بن محمد اجتماع می‌کردند، و نخبگان امت از فروغ دانش او بهره می‌گرفتند، و او از اسرار و دانشهای حقیقی سخن می‌گفت، در

ص: ۸۴

حالی که در آن زمان هفت‌ساله بود». [۱۶]

عبد الرحمن بن محمد حنفی بسطامی (۱) «جهان از علم و فقاهت جعفر بن محمد بهره‌مند است، گفته می‌شود ابو حنیفه و سفیان ثوری از شاگردانش بوده‌اند، و این برای اثبات مقام علمی او کفایت می‌کند». [۱۷]

ابو بحر جاحظ «جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب فقیهی است بسیار راست گفتار». [۱۸]

ابن حجر عسقلانی «نیکیهای صادق بسیار، و خصایل شریف او کامل است. وی از سخن و شیوه‌های پدران ارجمند خویش پیروی می‌کرد، و خود را وقف عبادت و اطاعت و زهد کرده بود. چنان به اوراد و شب‌زنده‌داری و نماز و عبادتش دلبسته و مشغول بود که فلک نیز نمی‌توانست با وی به رقابت برخیزد».

وزیر ابو الفتح اربلی «ابو عبد الله امام بزرگ جعفر صادق، صاحب اعمال خارق العاده آشکار، و دارای نشانه‌های معنوی شگفت، خبردهنده از جهان غیب. مادر او و برادرش عبد الله ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر ام فروه نیز اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است، و لذا جعفر بن محمد رضوان الله علیه می‌گوید: من دو بار فرزند ابو بکرم. وی در سال ۸۳ متولد شد و در سال ۱۴۸ درگذشت و در بقیع مدفون گردید». [۱۹]

نقیب حلب محمد بن حمزة بن زهره «مردم از جعفر صادق دانشهای بسیاری فرا گرفتند و این علوم به وسیله مسافران به همه جا راه یافت و سرانجام آوازه جعفر در همه جا پیچید. پیشوایان بزرگی چون یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از وی حدیث نقل کرده‌اند». [۲۰]

احمد بن حجر هیثمی «صادق صبح روز جمعه‌ای در سال ۸۳ در مدینه زاده شد و ۶۵ سال زندگی کرد. مدت امامت وی ۳۴ سال بود. مردم در عین گونه‌گونی آیین و مذهب فقهی

خود از او دانش آموختند و این دانش به وسیله مسافران در همه جا انتشار یافت، تا آنجا که راویان او را تا چهار هزار تن گفته‌اند. در شوال سال ۱۴۸ هجری درگذشت و در بقیع کنار پدر و جدش به خاک سپرده شد. برخی گفته‌اند که منصور دوانیقی او را با زهر کشت». [۲۱]

محمد سراج الدین رفاعی (۱) «جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم، به دلیل راستگوییش به صادق شهرت یافت، و مطالبی در کیمیا و طلسم و فال به او نسبت داده‌اند». [۲۲]

عمرو بن وردی (ابن وردی) «جعفر صادق بن محمد باقر امام ابو عبد الله هاشمی علوی حسینی مدنی، ملقب به صابر و فاضل و طاهر، و مشهورترین لقبش صادق بود. ابو حنیفه و ابن جریح و شعبه و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و مالک و دیگران از وی حدیث نقل کرده‌اند». [۲۳]

جمال الدین ابو المحاسن «جعفر صادق بن ...، ششمین امام از امامان دوازده‌گانه، مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر (رضی الله عنه). به سال ۸۲ در مدینه متولد شد، و بزرگترین فرزند امام محمد باقر بود. وی نزد پدرش باقر، که یگانه عصرش بود، علم آموخت و حوزه درسش را ادامه داد. از کسانی که از حوزه درس امام صادق بهره برده و در علوم ظاهر و باطن از وی مستفیض شده‌اند، امام اعظم ابو حنیفه است. امام صادق در علومی چون جفر و کیمیا و دیگر علوم مهارتی تام داشت. از جمله کسانی که در علم کیمیا [شیمی] از امام مطلب آموخته جابر است. او در زهد و تقوی و قناعت و حسن اخلاق بی‌مانند بود و به دلیل صداقتش به صادق شهره شد. ابو جعفر منصور دومین خلیفه عباسی همواره به دیده احترام به امام می‌نگریست و از ارشادات و نظریاتش استفاده می‌کرد. ابو مسلم خراسانی در آغاز خلافت را به امام صادق پیشنهاد کرد ولی او نپذیرفت. وی دارای هفت پسر و سه دختر بود. در سال ۱۴۸، در حالی که ۶۵ سال داشت، در مدینه درگذشت و در کنار پدر و نیایش مدفون گردید. او امام مذهب شیعی است که به مذهب جعفری شهرت دارد». [۲۴]

«جعفر بن محمد ... معروف به صادق، مادرش ام فروه ... پیشوایی و عظمت مقام او مورد اتفاق همه است». [۲۵]

علی قاری

ص: ۸۶

«جعفر بن محمد ... وی از بزرگان اهل بیت بود، از پدرش و محمد بن مکندر (منکدر؟) و عطاء بن ابی رباح حدیث شنیده است. عبد الوهاب ثقفی، حاتم بن اسماعیل، وهیب بن خالد، حسن بن عیاش، سلیمان بن بلال، حفص بن غیاث و ...

از وی حدیث نقل کرده‌اند». [۲۶]

محمد بن طاهر بن علی مقدسی (۱) «جعفر صادق ... وی از بزرگان تابعین به شمار می‌رود. از نظر علمی او دارای منزلت بلندی است. بسیاری از او علم آموخته و حدیث نقل کرده‌اند، مانند:

ابو حنیفه، مالک و جابر بن حیان. چون هرگز دروغ نگفت به صادق شهرت یافت.

وی با برخی از خلفای عباسی درگیر بود و در گفتن حق در برابرشان شجاعت داشت. شاگردش جابر بن حیان کتابی در هزار صفحه تألیف کرد که در برگیرنده «رسائل امام جعفر صادق» و شامل پانصد رساله است. در مدینه متولد شد و در همانجا درگذشت». [۲۷]

خیر الدین زرکلی آلوسی گوید: «این ابو حنیفه سنی است که با افتخار و با رساترین بیان می‌گوید: «اگر آن دو سال نبود نعمان نیز نبود». یعنی اگر آن دو سالی که وی از امام صادق استفاده می‌کرد نبود ابو حنیفه نیز نبود». [۲۸]

«جعفر صادق در میان همگنانش در اهل بیت از همه برتر بود. او از دانشی عمیق برخوردار بود، زهد فوق العاده‌ای داشت، در برابر شهوات کاملا خویشتن‌دار بود، و در حکمت مهارت تام داشت».

شیخ عبد الرحمن سلمی «در میان فرزندان امام باقر، جعفر صادق وصی پدر و جانشینش گردید، علومی که از او انتشار یافته از کسی دیگر منتشر نشده است. او در حدیث سمت پیشوایی داشت. فضایل وی بسیار است». [۲۹]

سویدی «جعفر صادق استوانه شرافت بود، فضایلش در میان مردم شناخته شده است و خاص و عام با آن آشنایند. منصور دوانیقی بارها قصد کشتنش را داشت، ولی خداوند حفظش کرد».

جمال الدین داوردی «در این تردیدی نیست که گسترش علم در این زمان کمک کرد تا اندیشه و

فکر از اسارت آزاد گردد. این بود که مباحث فلسفی در سطح وسیع و فراگیر در تمامی مراکز جهان اسلام رواج یافت. نمی‌توان نادیده گرفت که این حرکت و نهضت به وسیله نواده علی بن ابی طالب مشهور به امام صادق رهبری شد. وی مردی بود با افق فکری وسیع، اندیشه‌ای عمیق و ژرف، محیط بر تمامی علوم عصر. در واقع او بنیادگذار نخستین حوزه فلسفی در اسلام به شمار می‌رود، و نه تنها کسانی که بعدها بنیانگذار مذاهب فقهی شمرده شدند در حوزه درس او شرکت می‌کردند، بلکه دانش‌طلبان فلسفه و فیلسوفان نیز از حوزه درسی وی بهره می‌گرفتند». [۳۰]

سید میر علی هندی (۱) «جعفر صادق بن ... کنیه‌اش ابو عبد الله و ... مردم از وی حدیث نقل کردند و این منقولات به وسیله کاروانهای مسافران به همه‌جا رسوخ یافت، و آوازه‌اش در همه‌جا پیچید، و پیشوایان بزرگ مانند یحیی، مالک و ابو حنیفه از وی روایت کرده‌اند». [۳۱]

محمود بن وهیب بغدادی «امام ابو عبد الله جعفر بن محمد بن ... مادرش ام فروه ... از پدرش و قاسم بن محمد و نافع و عطاء و محمد بن منکدر و زهری و دیگران حدیث نقل کرده است.

کسانی چون محمد بن اسحاق، یحیی، مالک، ثوری، ابن عیینه، ابن جریح، شعبه، قطان و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند و به امامت و جلالت قدر او اتفاق دارند.

عمر بن ابی مقدام گوید: هرگاه به جعفر بن محمد نظر می‌کنم درمی‌یابم که او از سلاله پیامبران است». [۳۲]

ابو زکریا محی الدین بن شرف «جعفر صادق ابو عبد الله بن ... بسیاری از او روایت کرده‌اند ... کسانی چون شافعی، ابن معین، ابو حاتم، ذهبی وی را موثق دانسته‌اند. وی از عالمان اهل بیت بود».

احمد شهاب الدین خفاجی «جعفر صادق مستجاب الدعوه بود، و هرگاه از خداوند چیزی می‌خواست، دعایش به پایان نرسیده، به مقصود رسیده بود». [۳۳]

شبلنجی «ابو عبد الله علوی جعفر بن محمد بزرگ بنی هاشم بود».

ذهبی

ص: ۸۸

«جعفر بن محمد ابو عبد الله فقیهی بود بسیار راستگو». [۳۴]

زرقانی (۱) «ابو عبد الله جعفر بن محمد ... بر اساس مذهب امامیه وی یکی از امامان دوازده‌گانه است. او از بزرگان اهل بیت بود و به دلیل صداقتش به صادق شهره شد، و برتریش مشهورتر از آن است که نیاز به ذکر داشته باشد». [۳۵]

ابن خلکان «سلاله نبوت، و کانون فتوت، ابو عبد الله جعفر صادق بن ... مادرش ام فروه ... وی از طریق پدر علوی و از طریق مادر بکری است. در سال ۸۰ در مدینه متولد شد و در همان شهر درگذشت و در بقیع کنار پدرش و جدش و عموی جدش حسن (ع) مدفون گردید. او به وسیله این نیاکان صاحب فضیلت از کرامت و بزرگی برخوردار شد ... از او سخنانی پرارج در توحید نقل شده است ...» [۳۶].

یافعی شیخ مناوی در مورد امام صادق گوید: «و دارای کرامات بسیار و مکاشفات مشهور است، از جمله:

«کسی نزد منصور از امام سعایت کرد. هنگامی که منصور به حج رفت شخص سخن‌چین را احضار کرد و به او گفت: آیا سوگند می‌خوری؟، گفت:

آری، و قسم خورد. جعفر بن محمد به منصور گفت: آن‌گونه که من می‌گویم، قسمش بده، منصور گفت: تو خود او را قسم بده. جعفر گفت: بگو از قدرت و حوزه نفوذ خداوند خارج شدم و به قدرت خود تکیه کردم که جعفر چنین و چنان کرده است. مرد خودداری کرد، اما سرانجام سوگند خورد، هنوز قسمش پایان نیافته بود که مرد.

یکی از یاغیان خادم او را کشت، و او شبی را به دعا و نیایش گذراند و به هنگام سحر نفرینش کرد، پس از آن ناله‌ای که از مرگ قاتل بلند شده بود به گوش رسید.

نمونه دیگر: وقتی شنید که حکم بن عباس کلبی در مورد عمویش زید سروده است:

زید را برای شما بر شاخه درخت خرما به صلیب کشیدیم و هرگز ندیدیم که هدایتگری بر شاخه درخت خرما آویخته شود جعفر گفت: خدایا سگی از سگانت را بر او مسلط ساز. شیری او را درید.

ص: ۸۹

(۱) نمونه دیگر: طبری از طریق ابن وهب حدیثی نقل کرده است مبنی بر اینکه:

از لیث بن سعد شنیدم که در سال ۱۱۳ هجری به حج رفتم، [روزی] وقتی که نماز عصر را گزاردم بالای کوه ابو قبیس رفتم، مردی را دیدم نشسته و مرتبا می‌گوید: یا رب، تا اینکه نفسش گرفت؛ آنگاه گفت: یا حی یا حی، بار دیگر نفسش قطع شد؛ پس از آن گفت: خدایا اشتهای انگور دارم، پس مرا روزی کن، جامه‌ام فرسوده است، مرا بپوشان. لیث گوید: هنوز سخنش پایان نگرفته بود که دیدم سبدی پر از انگور آماده است ...». [۳۷]

«ششمین امام جعفر صادق است که دارای مناقب بسیار و فضایل مشهور است. بسیاری از عالمان و محدثان از وی حدیث نقل کرده‌اند ... فضایل نورانیش بر چهره روزگار به کمال نمایان است، و جایگاههای مجد و عزت سرشار از فخر و آثار جاویدان اوست ...». [۳۸]

عبد الله شبراوی «جعفر بن محمد بن ... یکی از مشاهیر است. از پدرش و جدش و پدر مادرش قاسم بن محمد و عروه روایت کرده است. کسان بی‌شماری از وی روایت کرده‌اند ...

شافعی و ابن معین و ابو حاتم او را توثیق کرده‌اند ...». [۳۹]

جزری «ابو عبد الله جعفر صادق، از بزرگان اهل بیت، ... بسیاری از عالمان مدینه از وی روایت کرده‌اند». [۴۰]

محمد خضری «بزرگترین شخصیت آن عصر در حقوق شیعی و چه بسا، بزرگترین شخصیت همه اعصار امام جعفر صادق است، و بالاخره امام جعفر از بزرگترین شخصیتهای روزگار خود و روزگاران بعد است. وی در دهمین سال حکومت منصور درگذشت».

دکتر احمد امین «جعفر بن محمد امامی است که افتخار مسلمانان و جاودانه است، برای فردا تا روز رستخیز چون فریادی طنین‌افکن خواهد بود. زاهدان از وی زهد و عالمان از او علم می‌آموزند؛ بی‌قراران را آرامش و بی‌پروایان را شجاعت می‌آموزد؛ ستم را درهم می‌شکند و عدالت را برقرار می‌سازد و مسلمانان را به وحدت و همبستگی فرا می‌خواند؛ چرا که مؤمنان در اعتقاد به خدا و پیامبر اختلافی ندارند، هر چند که در

گذشته‌های نزدیک اختلاف داشته‌اند». [۴۱]

عبد العزیز الأهل (۱) «خانه جعفر صادق چون دانشگاهی بود که همواره به حضور عالمان بزرگ در حدیث و تفسیر و حکمت و کلام مزین بود. در حوزه درس او غالبا دو هزار تن و گاه چهار هزار تن از عالمان بنام شرکت می‌کردند. شاگردانش، از مجموعه مطالبی که استاد در حدیث و دیگر علوم ایراد کرده بود، مجموعه‌ای مکتوب پدید آوردند، که به مثابه دائرة المعارف مذهب شیعی و جعفری است».

سید محمد نشأت استاد دانشکده ادبیات در دانشگاه قاهره «ابو عبد الله جعفر صادق بن ... یکی از امامان دوازده‌گانه در مذهب شیعی است. وی از بزرگان اهل بیت نبوت بود و به دلیل صداقتش به صادق شهرت یافت».

فرید وجدی «جعفر صادق، پسر ...، از پیشوایان اهل بیت ...، برتری او عظیم است ...،

کتاب جفر به او منسوب است. وی ادیب بود؛ در دیانت متقی، و در عملکرد حکیم بود». [۴۲]

پطرس بستانی «اگر پژوهشگری بخواهد با ضمیر پاک، و واقع‌بینی معقول، و خلوص علمی، و به پیروی از مبانی جدید، و به دور از احساسات، و تهی از کینه قلبی و تعصب، و عاری از نژادگرایی، به گونه‌ای درست پیرامون شخصیت امام جعفر صادق، تحقیق کند و نظر بدهد، چاره‌ای ندارد جز اینکه اقرار کند که وی مجموعه‌ای بود فلسفی و مستقل، که از زندگی و پویایی سرشار و روح مجسم بود، و او عقلگرای مبتکری بود که علوم از وی می‌جوشید، و اندیشه‌های نو می‌آفرید، و روشهای جدید خلق می‌کرد، و نظم و قواعد پدید می‌آورد». [۴۳]

مرکز بحثهای شرقی عارف ثامر، و بدرا. عبده خلیفه یسوعی دنباله اقوال و آراء عالمان را رها می‌کنیم، و در جای دیگر نظریات علمای عصر، از مسلمان و غیر مسلمان، را خواهیم آورد.

اما در اینجا لازم است یک نکته را روشن سازیم، و آن نسبت دادن جادو و فال به امام صادق است، که در گفته‌های برخی از افراد آمده است. این نسبت

نادرست است. (۱) امام از ورای حجاب، حوادث سیاسی را ارزیابی و پی‌جویی می‌کرد، و آینده را با آگاهی و طهارت درونش می‌دید و از این رو حوادث را پیش از وقوع خبر می‌داد. او از خلافت سفاح و بعد از او منصور و ادامه خلافت در خاندانش خبر داد؛ از محل کشتن محمد و ابراهیم به دست منصور سخن گفت؛ در جلسه‌ای که هاشمیان از علوی و عباسی گرد آمده بودند تا با محمد بن عبد الله بیعت کنند با این بیعت مخالفت کرد و به عبد الله بن حسن گفت: این کار را نکنید که هنوز هنگامش در نرسیده است. و عبد الله گفت: آنچه من می‌دانم خلاف نظر شماست؛ صادق گفت:

خیر، او و فرزندانش قدرت را در دست خواهند گرفت، آنگاه دست بر شانه ابو العباس زد و از جابر خاست؛ عبد الصمد بن علی و ابو جعفر منصور به دنبالش آمدند و پرسیدند: آیا راست می‌گویی؟ گفت: آری، به خدا سوگند من اطلاع دارم.

در این مقام مجال بحث گسترده پیرامون علم امامان و کشف حقایق اشیاء برای آنان نیست. آنان بسیاری از حوادث را پیش از وقوع خبر داده‌اند. اینگونه پیشگوییها بسیار در زندگی امام صادق دیده شده که اکنون امکان ذکرشان نیست، و اما نسبت دادن جادو و فال به امام صادق اشتباهی است که به دلیل همزمانی و مشابهت اسمی بین دو کس رخ داده است. در آن روزگار شخصی به نام جعفر بن محمد بلخی معروف به ابو معشر فلکی بود که استاد نجوم عصر خود بود و به طلسم و جادو و فال شهرت داشت، مردم اخبار و اعمال و خاطره او را شایع کردند.

ابن کثیر گوید: ظاهرا اینکه علم فال و حرکت بدون دخالت اعضاء بدن را به جعفر بن محمد الصادق نسبت داده‌اند، مربوط است به جعفر بن ابی معشر، و او صادق نبود، اشتباهی روی داده است. [۴۴]

این بود آنچه که مربوط می‌شد به دیدگاههایی پیرامون شخصیت امام صادق، و در جلد چهارم باز در این زمینه سخن خواهیم گفت.

(۲)

منابع و پیوست

(۳)

---

[۱] مروج الذهب، ۳/ ۲۱۲.

[۲] ۲ بن شهر آشوب، مناقب، ۲/ ۱۴۷.

[۳] یعقوبی، ۳/ ۱۷۷.

---

[۴] ابن شهر آشوب، مناقب، ۲/ ۳۰۲.

(۱)

[۵] تا اینجا عبارت از «التهذیب» بود، اما جملات بعد در کتاب «المجالس» جلد پنجم آمده است. ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسیله» صفحه ۵۲ چاپ دوم عبارت فوق را ضمن جمله‌ای طولانی آورده است.

[۶] تهذیب، ۲/ ۱۰۴.

[۷] تهذیب التهذیب، ۲/ ۱۰۴.

[۸] موفق، مناقب ابو حنیفه، ۱/ ۱۷۳؛ جامع اساتید ابو حنیفه، ۱/ ۲۲۲، ذهبی؛ ذکره الحفاظ، ۱/ ۱۵۷.

[۹] ملل و نحل، ۱/ ۲۷۲، چاپ دوم.

[۱۰] تهذیب، ۲/ ۱۰۴.

[۱۱] مطالب السئول، ۲/ ۵۵.

[۱۲] حلیة الاولیاء، ۳/ ۱۹۲.

[۱۳] صفوة الصفوة، ۲/ ۹۴.

[۱۴] تذکرة الخواص، ص ۳۵۱.

[۱۵] سید امین، المجالس، ۵/ ۲۰۹.

[۱۶] مناهج التوسل، ص ۱۰۶.

[۱۷] سندوبی، رسائل جاحظ، ص ۱۰۶.

[۱۸] تقریب التهذیب، ص ۶۸.

[۱۹] غایة الاختصار، ص ۶۲.

[۲۰] الصواعق المحرقه، ص ۱۲۰.

[۲۱] صحاح الاخبار، ص ۴۴.

[۲۲] تاریخ ابن وردی.

[۲۳] ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ۲/ ۸

[۲۴] ش سامی، قاموس الاعلام، ۳/ ۱۸۲۱، چاپ استانبول. این مطلب از متن ترکی آن ترجمه و نقل شد.

[۲۵] علی قاری، شرح الشفاء ۲/ ۳۵.

[۲۶] الجمع بین رجال الصحیحین، ۱/ ۷۰.

[۲۷] الأعلام، ۱/ ۱۸۶.

[۲۸] التحفة الاثنی‌عشریه، ص ۸.

---

[۲۹] سویدی، سبائک الذهب.

(۱)

[۳۰] امیر علی، تاریخ العرب، ص ۱۷۹.

[۳۱] جواهر الکلام، ص ۱۳.

[۳۲] تهذیب الاسماء، ۱/ ۱۵۵.

[۳۳] شبلنجی، نور الأبصار.

[۳۴] شرح المواهب، ۱/ ۵۱.

[۳۵] ابن خلکان، وفیات الاعیان، ۱/ ۳۲۷.

[۳۶] یافعی، مرآة الجنان، ۱/ ۳۰۴.

[۳۷] مناوی، الکواکب الدریه، ۱/ ۹۴.

[۳۸] اتحاف الاشراف، ص ۵۴.

[۳۹] الخلاصة، ص ۷۶.

[۴۰] التشریع الإسلامی، ص ۲۶۳.

[۴۱] جعفر بن محمد، ص ۶.

[۴۲] دائرة المعارف، ۶/ ۴۶۸.

[۴۳] مقدمه کتاب الهفت و الأظله، ص ۱۵- ۱۶.

[۴۴] البدایة و النهایة، ۱۱/ ۵۱.

ص: ۹۵

(۱)

دانشگاه امام صادق و شاگردان و راویان حدیث او

ص: ۹۷

(۱)

دانشگاه امام صادق

(۲) اگر حوزه درس امام صادق را دانشگاه بنامیم، سخنی گزاف و دور از واقع نگفته‌ایم. این دانشگاه میراث علمی عظیمی بر جای نهاد و عالمان بسیاری تربیت کرد، و برجسته‌ترین متفکران و نخبه‌ترین فیلسوفان و زبده‌ترین عالمان را عرضه کرد.

تعداد شاگردان و پرورش یافتگان مکتب جعفری را تا چهار هزار تن گفته‌اند. حافظ ابو العباس بن عقده کتابی در موضوع رجال صادق و راویان حدیث او نگاشته که تعداد آنان را تا چهار هزار تن ذکر کرده است.

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: «محدثانی از مذاهب مختلف و با آراء گونه‌گون که موثق شمرده شده‌اند و احادیث امام صادق را روایت کرده‌اند، چهار هزار تن بوده‌اند».

شیخ محمد بن فتال گوید: «محدثان موثقی از مذاهب مختلف که از امام صادق روایت کرده‌اند، چهار هزار تن شمرده شده‌اند».

طبرسی در «اعلام الوری» گوید: «علومی که از امام صادق نقل شده از کسی نقل نشده است. محدثان موثقی که از امام صادق روایت کرده‌اند چهار هزار نفرند».

وی در جلد سوم همان کتاب گوید: «عالمانی که از امام روایت کرده‌اند چهار هزار انسان هستند».

سید علی بن عبد الحمید نیلی در کتاب «الأنوار» گوید: «چنان که بین خاص و عام شهرت دارد، اسامی راویان موثقی که از امام صادق روایت کرده و

ص: ۹۸

اصحاب حدیث آنها را گردآوری کرده‌اند، به چهار هزار کس رسیده است».

(۱) ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «دانشهایی که از صادق نقل شده از کسی دیگر نقل نشده است، و حدیث‌شناسان محدّثان توثیق‌شده‌ای از مذاهب مختلف که از وی حدیث نقل کرده‌اند گردآوری کرده و تعدادشان را چهار هزار تن دانسته‌اند».

محقق در کتاب «المعتبر» از جمله سخنانی که درباره امام صادق دارد این است: «میزان علومی که به وسیله وی تعلیم داده شده است، عقل را دچار شگفتی می‌کند، کسانی که از امام روایت کرده‌اند حدود چهار هزار نفرند».

شهید اول در کتاب «الذکری» گوید: «چهار صد نویسنده چهار صد کتاب درباره پاسخهایی که امام صادق به سؤالها داده است پدید آورده‌اند. چهار هزار تن از راویان و شاگردان امام صادق، که از عراق و شام و حجاز بوده‌اند، شمارش شده‌اند.»

شیخ حسین پدر علامه بهبهانی گوید: «شیعه و سنی نوشته‌اند که تربیت یافتگان نام‌آور حوزه علمی صادق از عالمان و فقیهان چهار هزار نفرند».

به هر حال دانشگاه امام صادق، کانون علم بود و چشمه‌جوشانی که با علوم و معارف اسلامیش امت مسلمان را سیراب کرد، و منشأ خدمات عظیمی در جهان اسلام گردید. در روزگاری که شکوفایی و نهضت علمی در جهان اسلام پدید آمده بود، گسترش آموزشهای پرارج امام صادق سبب اقبال و تشویق مسلمانان به فراگیری علوم شد.

اگر مکتب و دانشگاه امام صادق مجال بروز می‌یافت، می‌توانست رسالتش را به اقتضای نیازهای مسلمانان به بهترین وجه به پایان برد، روح برادری اسلامی را گسترش دهد، عدالت اجتماعی را پدید آورد، و عقاید فاسد و نظریات نادرست را محو کند.

اما متأسفانه حکومت سلطه‌گر تمامی تدابیر را به کار گرفت تا با آن دانشگاه ستیزه کند، چرا که شهرت و آوازه امام صادق در عرصه جهان اسلام خواب از چشم حاکمان می‌ربود، و از اینکه تلاشهای علمی به فعالیتهای سیاسی جانبدارانه برای اهل بیت منجر شود در دلهایشان هراس می‌افکند. این بود که به منظور خروج امام صادق از صحنه و خاموش ساختن دانشگاه وی، دست به طرح و نقشه زدند. در آن احوال چشمها به امام دوخته شده بود، و نمایندگان رجال امت و دانش‌طلبان برای حضور در محضر وی گوی سبقت را از هم می‌ربودند. نقل حدیث از او تا آنجا عمومیت یافت

که کاروانیان نیز احادیثش را نقل می‌کردند و در تمامی مراکز علمی جهان اسلام از آراء وی گفت‌وگو بود، و صاحب‌نظران در استدلالهایشان از نظر وی اتخاذ سند می‌کردند.

(۱) در حقیقت مکتب فکری امام صادق برجسته‌ترین اندیشمندان، و زبده‌ترین فیلسوفان، و نخبه‌ترین عالمان را عرضه می‌کرد. حقیقتی که در خور ذکر است اینکه:

تمدن اسلامی و اندیشه عربی، از نظر پیشرفت و جاودانگی و تکیه‌گاه راستین و میراث ارزشمند و با عظمتش مدیون مکتب علمی و فکری امام صادق است.

و نیز این دانشگاه، امت را به کشف قواعد استنباط، و نقد حدیث، و کوشش در جهت تألیف و تصنیف، و تقسیم‌بندی احکام متوجه کرد، و این مکتب، علی رغم کوششی که برای جلوگیری از گسترش و شهرت آن به عمل می‌آمد، محل برخورد فکری عالمان و دانشجویان شمرده می‌شد.

در اینجا دوست دارم به نکته‌ای اشاره کنم، و آن این است که: حوزه درسی امام صادق از ویژگیهای منحصر به خود برخوردار بود مانند: استقلال معنوی، عدم سازش با دستگاه حکومت، جلوگیری از دخالت فرمانروایان در امور آن، و به طور کلی کوتاه کردن دست زمامداران از رهبری و برنامه‌ریزی داخلی این دانشگاه. این بود که حاکمان وقت هرگز نتوانستند آن را در جهت مصالح خاص خود به کار گیرند، و یا آن را در امور حکومتی به همکاری وادارند. با اینکه حاکمان کوشش فراوان کردند که آن را به استخدام خود درآورند، اما از آغاز تا انجام هرگز بین آن دانشگاه و حکومت ارتباطی برقرار نشد، و پیوندی پدید نیامد، و نه تنها هیچ‌گاه ستیزه‌اش با ستمگران قطع نشد، بلکه همواره درگیری و دشمنی افزون شد، و این خصوصیت برای آن دانشگاه خطرآفرین بود.

با این همه، علی رغم تمامی کوششهایی که ستمکاران در جهت محو آن مکتب کردند و خشمها و آزارهای غیر قابل توصیفی که اعمال نمودند، مکتب جعفری همچنان استوار و پابرجا باقی ماند.

به هر حال دانشگاه امام صادق همواره از نفوذ حاکمان بر کنار ماند و تحت تأثیر سلطه‌گرانی که می‌کوشیدند افزون بر قدرت دنیوی قدرت دینی را نیز از آن خود کنند، و عالمان دینی و علم را تحت نفوذ خود بگیرند، قرار نگرفت.

منصور با تمامی توانش کوشید تا رضایت و همکاری امام را جلب کند، اما توفیق نیافت، و امام رابطه‌اش را با وی قطع کرد و به یارانش نیز توصیه کرد چنین

ص: ۱۰۰

کنند. با توجه به این ویژگیها بود که مکتب جعفری توانست استقلال معنوی خود را حفظ کند و به آن شهرت عظیم دست یابد، و آن شوکت علمی و میراث گرانبها را به یادگار بگذارد، و بدین ترتیب، جاودانگی و تحول تمدن اسلامی مرهون آن است.

در آینده بیش از این در این باب سخن خواهیم گفت.

(۱)

شاگردان و راویان حدیث امام صادق (ع)

(۲) چنان که عالمان به اتفاق می‌گویند، شاگردان امام چهار هزار نفر بودند با عقاید مختلف و مذاهب متفاوت، که از سرتاسر جهان اسلام تشکیل شده بود. برخی بر این عقیده‌اند که راویان موثق احادیث امام صادق نیز همین تعداد بوده است.

ما در اینجا به کوتاهی به برخی از آن راویان اشاره کرده و به ذکر نامشان بسنده می‌کنیم؛ و در جلد دوم به کسان دیگر نیز اشارت خواهد رفت. همچنین در این فصل به کسانی خواهیم پرداخت که به علم شهرت دارند و احادیث آنها را صاحبان صحاح مانند بخاری، مسلم، ترمذی و نیز صاحبان سنن استخراج کرده‌اند.

در میان آن راویان کسانی قرار دارند که بعدها از پیشوایان طوایف و امامان مذاهب شده‌اند، مانند:

ابو حنیفه، نعمان بن ثابت (د ۱۵۰ ه)، پیشوای مذهبی که به او منسوب است. این سخن از وی مشهور است که: کسی را داناتر از جعفر بن محمد ندیدم ... و نیز این گفته اوست که: اگر آن دو سالی که از جعفر استفاده علمی کردم نبود هلاک شده بودم (لو لا السنتان لهلک النعمان). [۱] وی در مدینه و کوفه با امام صادق دیدارهای پراکنده‌ای داشت، اما دو سال متوالی در مدینه بود و از امام بهره‌مند شد.

همین دو سال است که وی را از هلاکت رهایی بخشید.

مالک بن انس (د ۱۷۹ ه)، پیشوای مذهب مالکی که منصوب به اوست. او رابطه کاملی با امام داشت و از او حدیث نقل کرده است. این گفته اوست: «کسی را از جعفر بن محمد برتر ندیدم».

سفیان ثوری (د ۱۶۱ ه)، وی بنیانگذار مذهبی است که تا حدود پس از قرن چهارم ادامه یافت. ثوری از محدثان و از بنامترین پیشوایان دینی به شمار می‌رود، و نزد امام صادق از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. او از امام حدیث نقل کرده، چنان که بسیاری از آداب و اخلاق و مواعظ وی را نیز روایت کرده است.

سفیان بن عیینه (د ۱۹۸ ه) که در «حجون» [کوهی در پیرامون مکه،

یاقوت، معجم البلدان، ۲/ ۲۱۵] مدفون است و پیشوای مذهبی منسوخ شده و از میان رفته است.

(۱) افزون بر اینان، محدثان بسیاری هستند که از امام صادق حدیث نقل کرده‌اند، و چون امکان بحث مفصل پیرامون آنان نیست، به اختصار اسامیشان را می‌آوریم:

شعبه بن حجاج بن ورد عتکی (د ۱۶۰ ه). صاحبان صحاح و سنن احادیثش را استخراج کرده‌اند. بسیاری از او حدیث نقل کرده‌اند. شافعی گفته است:

«اگر شعبه نبود، هرگز حدیث در عراق رواج نمی‌یافت». احمد درباره او گفته است:

«شعبه خود به تنهایی یک امت است».

فضیل بن عیاض بن بشر تمیمی یربوعی (د ۱۸۷ ه). ابن جزری درباره او گوید: «او یکی از پیشوایان هدایت و سنت (نبوی) است، اعمش و سلیمان تمیمی و ابن مبارک و ابن قطان و احمد بن مقدام و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند. نسائی و دیگران او را توثیق کرده‌اند. احادیث او را بخاری و ترمذی و مسلم و نسائی استخراج کرده‌اند».

حاتم بن اسماعیل (د ۱۸۰ ه). وی کوفی الاصل بود. احادیثش را بخاری و مسلم و ترمذی و جماعتی دیگر استخراج کرده‌اند، در نقل حدیث موثق شمرده شده است. او از امام صادق حدیث نقل کرده و کسان بسیاری، از جمله اسحاق و ابن معین، از او حدیث نقل کرده‌اند». [۲]

حفص بن غیاث بن طلق بن معاویه بن مالک، ابو عمر و کوفی (د ۱۹۴ ه).

او از امام صادق روایت کرده، و احمد، اسحاق، ابو نعیم، یحیی بن معین، علی بن مدینی، عفان بن مسلم، و عموم محدثان کوفه از او حدیث نقل کرده‌اند. حفص ابتدا در بغداد به قضاوت گمارده شد، ولی معزول گشت، و پس از آن در کوفه به قضاوت منصوب شد. وی احادیث فراوان نقل کرده، و از حافظان حدیث و مورد اعتماد مشایخ حدیث است، سه هزار یا چهار هزار حدیث از او نوشته شده و تدوین گشته است.

جماعت بسیاری احادیثش را استخراج کرده‌اند». [۳]

زهیر بن محمد تمیمی، ابو منذر خراسانی (د ۱۶۲ ه). وی از امام صادق حدیث نقل کرده و راویانی چون: ابو داوود طیالسی، روح بن عباده، ابو عامر عقدی، عبد الرحمن بن مهدی، ولید بن مسلم، یحیی بن مسلم، یحیی بکیر، ابو عاصم، و دیگران، از وی روایت کرده‌اند. احمد و یحیی و عثمان دارمی او را توثیق کرده‌اند.

وی از رجال صحاح است.

ص: ۱۰۲

یحیی بن سعید بن فروخ القطّان بصریّ (د ۱۹۸ ه). رجال صحاح احادیث او را نقل کرده‌اند، ابن مهدی، عفان، مسدد، احمد، اسحاق و ابن معین از او روایت کرده‌اند.

(۱) اسماعیل بن جعفر بن ابی کثیر انصاری (د ۱۸۰ ه در بغداد). محمد بن جهضم، یحیی بن یحیی نیشابوری، ابو ربیع زهرانی، ابو معمر هذلی، و دیگران، از او روایت کرده‌اند. ابن سعد او را موثق دانسته است. او اهل مدینه بود و به بغداد آمد و تا هنگام مرگ در بغداد ماند. بخاری، مسلم و جماعتی دیگر احادیث او را استخراج کرده‌اند. [۴]

ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی اسلمی، ابو اسحاق مدنی (د. ۱۹۱ ه). او از امام صادق روایت کرده است، و کتابی مدون و باب‌بندی شده در حلال و حرام نگاشته است؛ شیخ طوسی در الفهرست خود از او یاد کرده است. ابراهیم بن طهمان، سفیان ثوری که از او بزرگتر بود و به کنایه از او یاد می‌کرد. ابن جریح، شافعی، سعید بن ابی مریم، ابو نعیم، و دیگران، از او حدیث نقل کرده‌اند. ابو اسحاق از مشایخ روایی شافعی است، و شافعی در آثارش از او بسیار یاد می‌کند. [۵] وی متهم شده است که حرمت گذشتگان را نگه نمی‌داشته، و لذا او را دروغگو دانسته و ضعیف شمرده‌اند.

احتمال دارد این نوع برخورد با وی، به این دلیل بوده است که وی به احادیث اهل بیت بیشتر از دیگران بها می‌داده است.

ضحاک بن مخلد، ابو عاصم نبیل بصری (۱۲۲– ۲۱۴ ه). او از امام صادق روایت کرده، و بخاری، احمد بن حنبل، ابن مدینی، اسحاق بن راهویه از او روایت کرده‌اند. ابن شیبه گوید: «به خدا سوگند مثل او ندیدم».

محمد بن فلیح بن سلیمان مدنی (د. ۱۷۷ ه)، بخاری، نسائی و ابن ماجه روایاتش را آورده‌اند.

عبد الوهاب بن عبد المجید بن صلت (د. ۱۹۴ ه)، محمد بن ادریس شافعی، احمد بن حنبل، یحیی بن معین، ابن مدینی، و دیگران، از او روایت کرده‌اند. در روزگار خلافت منصور به بغداد آمد و در همانجا به نقل حدیث مشغول بود. ابن معین او را توثیق کرده است. گفته‌اند محصولات کشاورزی (غله) عبد الوهاب در سال دویست و چهل هزار [؟] بود که تمامی آن را وقف اهل حدیث می‌کرد، و سال به پایان نرسیده غله به پایان می‌رسید. مسلم و بخاری احادیث او را آورده‌اند.

عثمان بن فرقد عطار، ابو معاذ بصری. بخاری در صحیح خود و نیز ترمذی

احادیث او را آورده‌اند. ابن مدینی، ابن مثنی و زید بن احزم از او روایت کرده‌اند. ابن حیان او را مستقیم الحدیث دانسته است.

(۱) عبد العزیز بن عمران بن عبد العزیز زهری بن ابی ثابت اعرج مدنی (د ۱۹۷ ه).

ترمذی در صحیح خود روایاتش را آورده است.

عبد الله بن دکین کوفی. بخاری در «ادب المفرد» احادیثش را آورده است.

احمد او را موثق دانسته است. یحیی و ضاحی و موسی بن اسماعیل از او روایت کرده‌اند.

زید بن عطاء بن سائب. اسرائیل و جریر بن عبد الحمید از وی روایت کرده‌اند.

ابو حاتم وی را موثق دانسته است. نسائی و ترمذی احادیث او را استخراج کرده‌اند.

مصعب بن سلام تمیمی کوفی. احمد و ابو سعید اشج از او حدیث نقل کرده‌اند، ترمذی احادیث او را استخراج کرده است. ابن معین درباره او می‌گوید: «بد نیست». ابو حاتم می‌گوید: شیخ در مقام صادقان است.

بشیر بن میمون خراسانی (د. ۱۸۴ ه). احمد بن عاصم خراسانی از او روایت کرده است. وی به بغداد آمد. وی از امام صادق روایت کرده است. ابن ماجه احادیث او را استخراج کرده است.

ابراهیم بن سعد زهری (د. ۱۸۳ ه). وی یکی از مشاهیر و از رجال صحاح است و از مشایخ حدیث احمد بن حنبل شمرده می‌شود.

سعید بن مسلمه اموی (د. ۲۰۱ ه). او یکی از رجال صحاح و از مشایخ حدیث شافعی است.

حارث بن عمیر بصری. در مکه اقامت گزید. از امام صادق روایت کرده، و ابن عیینه و ابن مهدی و ابو سامه از وی روایت کرده‌اند.

مفضل بن صالح اسدی، ابو جمیله کوفی. ترمذی احادیث او را استخراج کرده است. محمد بن عبید الله محاربی از وی روایت کرده است.

ابو ایوب بن ابی تمیمه سختیانی، ابو بکر بصری (۶۶- ۱۲۱ ه). وی از موالی قبیله «عنزه» و یا به گفته دیگر قبیله «جهینه» بود. اعمش، قتاده [ابو ایوب از استادان قتاده نیز بوده است]، حمادان، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، شعبه، و بسیاری دیگر، از او روایت کرده‌اند. ابن سعد و ابن معین او را توثیق کرده‌اند.

عبد الملک بن جریح قرشی (۸۰- ۱۴۹ ه). وی از عالمان بنام است، و گفته شده است وی نخستین کسی است که در اسلام کتاب تصنیف کرد.

ص: ۱۰۴

(۱) افزون بر راویان ذکر شده، کسان دیگری نیز هستند که با دانشگاه امام صادق مرتبط بوده و از وی حدیث آموخته و نقل کرده‌اند. ابن حجر در تهذیب التهذیب، لسان المیزان، تقریب التهذیب، و ذهبی در میزان الاعتدال، تذکرة الحفاظ، و جزری در الخلاصه، و خطیب بغدادی در تاریخ خود، و ابن ابی حاتم در کتاب الجرح و التعدیل، و دیگران، از این راویان یاد کرده‌اند. بر اهل تحقیق شمارش و گردآوری آنان سخت نخواهد بود. برخی از عالمان ما نوشته‌های مستقلی در ذکر اسامی و تعداد اینان پدید آورده‌اند، که در جلد دوم این کتاب به برخی از آنها اشارتی خواهیم کرد.

و اما درباره گسترش‌دهندگان فقه امام صادق و یاران خاص آن حضرت، کسانی که در عرصه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی فرو رفته، و با ملحدان و زندیقان مبارزه کرده، و با صاحبان عقاید فاسد و آراء انحرافی به بحث و گفت‌وگو نشسته، و با

ستمگران ستیزه کرده و بر آنان خرده گرفته‌اند، در جلد سوم به تفصیل پیرامون زندگی آنان که بنام‌ترینشان عبارتند از: ابان بن تغلب، مؤمن طاق، هشام بن حکم و ...،

سخن خواهیم گفت. در عین حال، در اینجا، گذرا به برخی از آنان اشارتی می‌کنیم:

ابان بن تغلب، ابو سعد کوفی. وی از امام سجاد، امام باقر و امام صادق روایت کرده است. او در حیات امام صادق وفات یافت. شیخ طوسی در الفهرست می‌گوید: ابان بن تغلب بن رباح ابو سعید بکری حریری، مولی جریر بن عباد، موثق، دارای مقام ارجمند، و از اصحاب ماست. وی ابو محمد علی بن حسین و ابو جعفر باقر را دیده و از آن دو حدیث نقل کرده، و نزد آن دو محترم و عزیز بود. ابو جعفر باقر به او گفت: در مسجد مدینه بنشین و فتوی بده، چرا که دوست دارم در میان شیعیانم مانند تو دیده و شناخته شوند. وی دانش بسیار داشت، در علوم مختلف مهارت داشت، و صاحب تألیفاتی بود که ابن ندیم در فهرست خود از آنها یاد کرده است، مانند: معانی القرآن، کتاب القراءات، و کتابی در اصول روایت بر مذهب شیعه. [۶]

ابن سعد در طبقات خود گوید: ابان ربعی در خلافت ابو جعفر و در روزگاری که عیسی بن موسی فرماندار کوفه بود وفات یافت. او موثق بود، و شعبه از وی روایت کرده است.

در تهذیب گفته شده است که موسی بن عقبه، شعبه، حماد بن زید، ابن عیینه، و جماعتی دیگر، از ابان روایت کرده‌اند. احمد، یحیی، ابو حاتم و نسائی او را توثیق کرده‌اند.

ص: ۱۰۵

ذهبی در میزان الاعتدال آورده است که ابان بن تغلب کوفی شیعی، تازیانه خورد، اما راستگو بود، صداقتش قبول است، ولی بدعتگرایی [۷] او را به خودش وامی‌گذاریم. احمد بن حنبل، ابن معین، ابو داود وی را توثیق کرده‌اند. مسلم، ابو داود، ترمذی و ابن ماجه احادیث وی را استخراج کرده‌اند.

(۱) جوزجانی گوید: ابان بن تغلب گمراه و مذهبش مورد نکوهش است. ابن حجر در مورد گفته جوزجانی چنین می‌گوید: و اما اظهار نظر جوزجانی در مورد کوفیان معتبر نیست، چرا که تشیع در نظر متقدمین عبارت بود از برتر دانستن علی از عثمان، و اینکه علی در جنگهایش بر حق بود و مخالفانش در اشتباه بودند. نیز مخالفانش در تقدم ابو بکر و عمر بر علی، اشتباه می‌کردند. چه بسا کسانی بودند که اعتقاد داشتند علی پس از رسول الله برترین فرد بود، و اگر چنین شخصی دارای پارسایی و تدین و صداقت و اجتهاد باشد، نمی‌توان روایاتش را مردود شمرد. [۸]

ابان بن عثمان بن احمر بجلی، ابو عبد الله کوفی (د. ۲۰۰ ه). وی کوفی الاصل بود، اما گاه در کوفه می‌زیست و گاه در بصره ساکن بود. محدثان آن دیار مانند ابو عبیده معمر بن مثنی و ابو عبد الله محمد بن سلام از وی حدیث نقل کرده‌اند.

غالب مطالبی که از او نقل شده در اخبار شاعران و انساب و تاریخ عرب است. از امام صادق و موسی بن جعفر روایت کرده است. تألیفاتی به او منسوب است که از آن جمله است: المبتدی، البعث، المغازی و الوفاة. ابن حیان او را از ثقات دانسته است.

محمد بن ابی عمیر گوید: ابان دارای حافظه‌ای نیرومند بود، به گونه‌ای که کلمه‌ای افزون بر آنچه شنیده در کتابش دیده نمی‌شود. [۹]

وی یکی از اصحاب ششگانه امام صادق است که بزرگان اتفاق دارند بر اینکه هر چه را آنان صحیح بدانند، و اقرار به فقاهت هر کس بکنند، مورد قبول است. این شش تن عبارتند از: جمیل بن دراج، عبد الله بن مسکان، عبد الله بن بکیر، حماد بن عیسی، حماد بن عثمان، و ابان بن عثمان.

بکیر بن اعین شیبانی. وی برادر زراره است و از امام باقر و امام صادق روایت کرده است. او در حیات امام صادق وفات یافت. هنگامی که خبر مرگ او به امام رسید، گفت: «سوگند به خدا که خداوند او را بین پیامبر و امیر المؤمنین فرود آورد». روزی امام صادق یادی از او کرد و فرمود: «خدای رحمت کند بکیر را».

وی از راویان موثق است، و گروهی از وی روایت کرده‌اند.

جمیل بن دراج بن عبد الله نخعی. او از امام صادق و کاظم روایت کرده است

ص: ۱۰۶

و در روزگار علی بن موسی الرضا وفات یافته است. او یکی از شش نفری است که صحیح‌هایش مورد تأیید است.

(۱) حماد بن عثمان بن زیاد رواسی کوفی (د. ۱۹۰ ه). او از امام صادق، امام کاظم و امام رضا روایت کرده، و یکی از شش نفری است که ذکرش گذشت.

حارث بن مغیره نصری. از امام باقر و امام کاظم حدیث نقل کرده است. وی جلیل القدر است و روایاتش مقبول شمرده می‌شود و دارای منزلت عظیمی است.

هشام بن حکم بغدادی کندی، کنیه‌اش ابو محمد و به گفته‌ای ابو الحکم، مولی قبیله بنی شیبان. او کوفی بود اما به بغداد کوچ کرد. ابن ندیم گوید: هشام از بزرگان اصحاب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق است. وی از متکلمان شیعی است، و از کسانی است که کلام را در باب امامت شکافت و مذهب را پیراست و اندیشه را تهذیب کرد. او در سخنوری مهارت داشت و در پاسخگویی همواره آماده بود. از وی سؤال شد، معاویه در جنگ بدر شرکت داشت؟، گفت: آری، منتها در آن طرف جبهه [منظور جبهه مشرکان است]. وی در محله «کرخ» بغداد زندگی می‌کرد، و در دوران سقوط برمکیان، در حالی که پنهان بود،

درگذشت. برخی گفته‌اند که در روزگار خلافت مأمون وفات یافت. هشام دارای تألیفاتی است که از آن جمله‌اند: کتاب الإمامة و کتاب الدلالات. آنگاه ابن ندیم بیش از بیست اثر از هشام را ذکر می‌کند.

(۲) امام صادق در حق وی چنین دعا کرد: «مادام که ما را با زبانت یاری می‌کنی، در پناه روح القدس باشی». وی در آغاز از پیروان جهنم بن صفوان بود، ولی پس از آن، با دلیل و نظر، به امامت شیعی گروید. امام صادق درباره او فرمود: «این با قلب و زبان و دستش یاور ماست»؛ و باز درباره او گفت: «هشام بن حکم از پیشتازان احقاق حق ما، و پیشگام نشر گفته‌های ما، و تأییدکننده راستی ما، و در هم شکننده دشمنان ماست».

هشام می‌گفت: «کسی مثل مخالفان ما نیست، چرا که آنان کسی را که خداوند در آسمان به ولایت برگزیده، برکنار کرده، و کسی را که از آسمان برکنارش کرده به ولایت برکشیده‌اند».

هشام دارای اخبار فراوان، و مباحثات بسیار، و جدالهای فکری متعدد با دشمنان آل محمد است، و او در بحث و گفت‌وگو غرق می‌شد، اما با سرافرازی و پیروزی بیرون می‌آمد.

ص: ۱۰۷

(۱) کلینی در حدیثی صحیح آورده است که مردی از شام نزد امام صادق آمد و گفت: «من صاحب کلام و فقه و آشنا با احکامم و آمده‌ام با یارانت بحث و گفت‌وگو کنم».

امام فرمود: «آیا کلامت از رسول خداست و یا از شماست؟» مرد گفت: «بعضی از رسول خداست و برخی از من». امام گفت: «پس در این صورت تو شریک رسول خدا هستی!» مرد گفت: «خیر».

امام گفت: «آیا بر شما وحی رسیده است؟» مرد گفت: «خیر».

امام گفت: «آیا اطاعت از تو مانند اطاعت از پیامبر واجب است؟» مرد گفت: «نه» امام گفت: «این مرد پیش از آنکه سخنی بگوید، خویش را محکوم کرده است».

پیش از سفر حج بود و امام در خیمه خویش نشسته بود، سرش را از خیمه بیرون آورد و شتری را دید که می‌آید، فرمود: «به خدای کعبه سوگند، هشام است که می‌آید». هشام، که جوانترین اصحاب امام صادق و تازه موی بر صورتش روئیده بود، از گرد راه رسید و امام راه را برایش گشود و فرمود: «یاور ماست با قلب و زبان و دستش». آنگاه به مرد شامی گفت: با این نوجوان (یعنی هشام بن حکم) حرف بزن.

شامی به هشام گفت: درباره امامت این شخص (اشاره به امام صادق) سؤالی دارم. هشام از خشم لرزید، و گفت: ای مرد خدایت به آفریدگانش بیشتر نظر دارد یا خودشان نسبت به خودشان؟، گفت: خدایم به آفریدگانش بیشتر نظر دارد. هشام

گفت: خداوند در امور دین آنان چگونه عمل کرد؟، مرد گفت: خداوند مردمان را به پذیرفتن دین مکلفشان ساخت و این تکلیف را با دلیل و برهان و بیان علل آن توأم ساخت.

هشام گفت: این دلیل و حجت کدام است؟

شامی گفت: رسول الله است.

هشام گفت: پس از رسول الله؟

مرد گفت: کتاب خدا و سنت رسول.

هشام گفت: آیا کتاب و سنت می‌تواند اختلاف امروزمان را حل کند؟

ص: ۱۰۸

شامی گفت: آری.

(۱) هشام گفت: پس چرا در میان ما اختلاف است، تو از شام به اینجا آمده‌ای و گمان می‌کنی که نظرت موافق دین است، و حال آنکه اعتراف داری که در موضوعی واحد دو نظر پیدا نمی‌شود؟

شامی ساکت شد و گویی به فکر فرو رفته باشد.

امام صادق گفت: چرا سخن نمی‌گویی؟

شامی گفت: اگر بگویم اختلاف در میان نیست، دروغ گفته‌ام، و اگر بگویم کتاب و سنت رفع‌کننده اختلاف‌اند، نادرست است، زیرا هر دو دارای ابعاد و وجوه مختلف‌اند. اما من نیز علیه ایشان چنین استدلالی دارم. امام گفت: از او سؤال کن، وی را دانا خواهی یافت.

از هشام پرسید: چه کسی به بندگان بیشتر توجه دارد، خدایشان به آنها، یا خودشان به خودشان؟

هشام گفت: قطعا خدایشان مرد گفت: آیا خداوند کسی را قرار داده است که محور وحدتشان و رفع‌کننده اختلافاتشان باشد و حق و باطل را برایشان روشن کند؟

هشام گفت: آری مرد گفت: او کیست؟

هشام گفت: در آغاز شریعت رسول الله بود، پس از وی دیگری است.

مرد گفت: او کیست؟

هشام گفت: در حال حاضر مردی که اینجا نشسته و کاروانیان به دیدارش می‌شتابند، همان است (منظور هشام امام صادق بود) ... [۱۰]

معلی بن خنیس. وی از اصحاب امام صادق و از دوستانش بود، در راه خدا شکنجه و به دلیل دوستی آل محمد کشته شد. امیر داود بن علی، به دلایلی که روشن است، او را کشت و اموالش را مصادره کرد چرا که معلی از یاران ویژه امام صادق بود و این امر خشم فرماندار را برانگیخت. هنگامی که داود بن علی فرماندار مدینه و یا تمامی جزیره (عربستان) شد، فشارها و ستمگریها و سختگیریهای فراوان بر طالبیان روا داشت و به تعقیب آنان و یارانشان پرداخت. در این احوال طبعا کسی چون معلی که با امام ارتباط داشت نمی‌توانست از دست امیر جان سالم به در برد. مرگ معلی سخت بر امام صادق گران آمد و اندوهناکش ساخت، بر خلاف عادت همیشگی

ص: ۱۰۹

خود، خشمگین به دیدار امیر رفت و به او گفت: دوستم را کشتی و اموالم را گرفتی، آیا نمی‌دانی که آدمی در عزا می‌تواند بخوابد اما در جنگ خواب ندارد؟ امام با خشونت و درشتی با فرماندار سخن گفت.

(۱) امیر تلاش کرد که جنایت را به عهده فرمانده پلیس بگذارد و خود را تبرئه کند. وی برای پنهان ماندن حقیقت دستور قتل فرمانده پلیس را صادر کرد، اما آن شخص رسوایش ساخت و هنگام اعدام گفت: مرا به کشتن مردم فرمان می‌دهی، و من آنان را می‌کشم، آنگاه حکم اعدام مرا صادر می‌کنی؟

در مورد زمان حادثه مرگ معلی بین مورخان اتفاق نظر وجود ندارد، گاه می‌گویند که زمان سفاح بوده و گاه می‌گویند در زمان منصور بوده است.

در حال حاضر امکان ندارد که تمامی اصحاب امام و راویان حدیثش را از شیعه و غیر شیعه شماره کنیم و در اینجا بیاوریم، و لذا به همین اندازه بسنده می‌کنیم، امید آن است که برخی از بنام‌ترینشان مانند: عبد الملک بن اعین، زرارة بن اعین، فرزند زراره، علی بن یقطین، عمار دهنی، عمرو بن حنظله، فضیل بن یسار، ابو بصیر، مؤمن طاق، محمد بن مسلم، معاویة بن عمار، مفضل بن عمر، هشام بن سالم و ... را در جلد سوم بیاوریم.

(۲)

سخنی با بخاری

(۳)

شهرت بخاری

(۴) کتاب صحیح بخاری [۱۱] شهرتی عظیم کسب کرد، و آن در میان کتب حدیث به درجه‌ای از مقبولیت رسید که یگانه شد، و به منزلتی دست یافت که هماوردی نیافت. خرده گرفتن بر بخاری مشکل است، چرا که انتقادکننده متهم به بدعت‌گرایی و خروج از سنت مؤمنان خواهد شد. [۱۲] به همین دلیل است که اکثر حافظان حدیث از نقد آن بیم دارند، و در برابر آن خضوع و تسلیم نشان می‌دهند.

ذهبی گاه در برابر برخی از احادیث بخاری توقف می‌کند و می‌گوید: اگر عظمت و هراس از «صحیح» نبود می‌گفتم این حدیث جعلی و ساختگی است.

ابن حزم بعضی از احادیث بخاری را ضعیف شمرد، [۱۳] و لذا مورد حمله قرار گرفت، چرا که تسلیم و اطاعت محض در برابر بخاری و صحیح او سنتی معمول است، و جرأت آزاداندیشی و ابراز نظر آزاد را از همگان گرفته است.

ص: ۱۱۰

با این همه، برخی از حافظان حدیث و بعضی از محدثان بزرگ، با آزادی و شجاعت و آشکار از جهات مختلف دست به نقد بخاری زده‌اند، که مهمترین آن جهات از این قرارند: (۱) ۱- ترتیب کتاب، و ارتباط بین آنها و شرح احوال رجال مطرح شده در کتاب و مسائلی که پیرامون این موضوع است.

۲- قطعه‌قطعه کردن احادیث، به گونه‌ای که جزئی در جایی و جزئی دیگر در جای دیگر آمده است، و این امر سبب شده تا احادیث در جاهای مختلف معانی و مفاهیم مختلف پیدا کنند. و نیز اسناد برخی از این احادیث مرتب ذکر شده و برخی حذف گردیده است. در این زمینه انتقادهایی بر بخاری وارد آمده که مدافعانش از پاسخگویی درمانده‌اند. [۱۴]

۳- حافظان حدیث به پاره‌ای از احادیث بخاری، که متجاوز از صد و ده حدیث می‌شود، ایرادهایی وارد کرده‌اند، سی و دو حدیث از آن احادیث را بخاری و مسلم متفقا استخراج کرده‌اند و هفتاد و هشت حدیث دیگر را بخاری به تنهایی استخراج کرده است.

۴- دسته‌ای از راویان احادیث بخاری غیر موثق شمرده می‌شوند، حافظان حدیث حدود هشتاد تن از رجال بخاری را ضعیف دانسته‌اند.

به هر حال صحیح بخاری مورد وثوق و اعتماد اکثر محدثان قرار گرفته و آنان، به دلیل منزلت و هیبت آن و هراس از فشارها و تهاجمات مستمر، بدون بحث و گفت‌وگو، روایاتش را تأیید می‌کنند، چرا که اکثر مردم گمان می‌کنند که این کتاب بزرگترین و مهمترین کتاب در روی زمین است، و یا اینکه می‌پندارند: «آن کتاب همتای قرآن است، و هر کس در ایام رواج بیماری طاعون در خانه‌اش آن را بخواند، ساکنان خانه از بیماری در امان خواهند ماند، و اگر به قصد برآورده شدن

حاجاتش آن را بخواند، هر حاجتی که داشته باشد برآورده خواهد شد، و یا اگر در گرفتاریها آن را بخوانند، رفع بلا خواهد گردید؛ و نیز اگر در کشتی خوانده شود، کشتی از غرق شدن در امان خواهد بود». [۱۵]

بسیاری از عالمان بزرگ، و پیشگامان دانش و اجتماع، به اعتقاد یاد شده پایبند و عامل بوده، و به هنگام نزول بلاها صفحاتی از صحیح بخاری را در میان عالمان و طلاب تقسیم کرده و از آن استمداد جسته‌اند. در نظر آنان، بخاری به منزله عاملی برای کشف بیماری و رفع گرفتاری، و بمثابه سلاحی برای دفاع در جنگ،

و تلمبه آبی برای جلوگیری از آتش‌سوزی، و واکسنی مؤثر و نیرومند برای پیشگیری از بیماری، و پاسبانی در خانه برای حراست؛ و به هر حال نازل‌کننده برکات و نعمات بوده است. [۱۶]

(۱) به هر تقدیر صحیح بخاری در هاله‌ای از قداست قرار گرفته و همسنگ قرآن شمرده می‌شود و چنان که اشاره شد، آن را درست‌ترین کتاب در زمین می‌شمارند؛ و به همین دلیل اکثر حافظان حدیث بیم دارند که به نقد آن بپردازند، و هر کس نیز به نقد آن دست زد مورد اعتراض و خشم قرار گرفت.

داستان ظریفی در این باب نقل شده است. گویند در روزگار خلافت عثمانی مجلس ملی عراق پول زیادی به وزارت جنگ اختصاص داد تا آن را صرف خواندن صحیح بخاری در کشتی کنند. زهاوی، یکی از اعضاء مجلس، گفت: روشن است که این پول از طرف اوقاف است، اما این نیز روشن است که در جنگ کشتی با «بخار» راه می‌رود نه با «بخاری». مجلس علیه وی شورید و عوام نیز بر او خشم گرفتند. [۱۷]

ما عظمت احادیث نبوی و آثار برکاتش را انکار نمی‌کنیم، لکن خوب است بپرسیم که چرا و به چه دلیل صحیح بخاری از این ویژگی برخوردار است و کتب حدیث دیگر از چنین خصوصیتی برخوردار نیست؟ چگونه فقط بخاری به چنین مقامی دست یافته است؟ می‌پرسیم چرا قرآن، که در آن شفاء برای مردمان است و دفع‌کننده رنجهاست، چنین نباشد؟ چرا صحیح بخاری همتای قرآن دانسته شده و توسل به آن از عقاید مسلم و استوار فرض شده است، که اجزاء آن را در مساجد و خانه‌ها توزیع می‌کنند و برای درمان قحطی تلاوت می‌کنند؟ کاری که در سال ۷۹۸ ه. در پیدایی قحطی در مصر انجام شد. اگر صحیح بخاری به دلیل صحت احادیثش به چنین مقامی دست یافته، چرا موطأ مالک، که برخی آن را پس از قرآن درست‌ترین کتاب دانسته‌اند، چنین مقامی نداشته باشد؟ و چرا صحیح مسلم، که درباره آن گفته‌اند که در زیر آسمان کتابی صحیحتر از کتاب مسلم نیست [۱۸]، چنین نباشد؟

ابن حجر درباره صحیح مسلم می‌گوید: مسلم در کتابش به امتیازاتی دست یافته که هیچ کس به آنها نرسیده است، تا آنجا که برخی آن را بر صحیح بخاری ترجیح داده‌اند. از امتیازات صحیح مسلم این است که طرق مختلف روایات را ذکر کرده، ترتیب تقدم و تأخر روایات را رعایت کرده، الفاظ روایات را، بدون اینکه قطعه‌قطعه کند و بدون اینکه نقل به معنا کند، نقل کرده است. حاکم می‌گوید: از ابو الولید

شنیدم که گفت، پدرم به من گفت: کتابت را چگونه تدوین می‌کنی؟، گفتم: به شیوه کتاب بخاری، گفت: از شیوه کتاب مسلم پیروی کن که بهتر است.

(۱) آیا صحیح ترمذی، با آن حسن تدوین و زیبایی و تحقیق ممتاز، همتای بخاری نیست؟ گفته‌اند که کتاب ترمذی درخشانتر از صحیح بخاری است.

اگر عظمتی که صحیح بخاری به آن رسید، به دلیل محتویات آن است، پس قرآن از این نظر باعظمت‌تر است و استفاده از قرآن در حل مشکلات اولی است.

اگر عظمت بخاری به خاطر شخص اوست، مالک بن انس صاحب کتاب موطأ از نظر منزلت والاتر، در حدیث بالاتر، در نسب خالص‌تر و در دانش عمیقتر بوده است.

بنا نداریم در مورد بخاری سختگیرانه قضاوت کنیم، یا حقش را ضایع کنیم، ولی همان سخنی را می‌گوییم که جمال الدین حنفی گفته است: «کسی که به کتاب بخاری نظر کند در معرض زندقه واقع می‌شود». [۱۹]

از واقعیت دور نشده و می‌گوییم: هر حدیثی که در صحیح آمده لزوما مقبول است و باید تصدیق کرد، و عدم تصدیق بدعت است، تکذیب احادیث رسول کفر به خداوند شمرده می‌شود، همچنان که بسیاری از مقلدین بی‌اندیشه می‌گویند.

صحیح بخاری از احادیث ناصحیح خالی نیست، چنان که از احادیثی که نشانه ساختگی بودنشان پیداست نیز خالی نیست، مانند حدیث: «پیامبر جادو شده بود ...» و احادیث دیگری که امکان ندارد صحیح باشند، چرا که با احادیث دیگر در تناقص و تعارض قرار می‌گیرند و امکان جمع آنها دشوار به نظر می‌رسد.

نقادانی که صحت برخی از احادیث بخاری را انکار کرده‌اند، بدون دلیل سخنی نگفته‌اند، و این انکار و نقد طعن به دین اسلام و نادیده گرفتن سنت نیست، چنان که برخی چنین پنداشته‌اند.

عالمان منتقد بیش از صد حدیث صحیح بخاری را رد کرده‌اند، همان‌طور که بسیاری از راویان، حدیثش را نیز مورد انتقاد قرار داده‌اند، زیرا آنان کسانی هستند که از نظر صداقت و عدالت اعتباری ندارند، و گروهی از آنان ضعیفانی هستند که حدیثشان صحیح شمرده نمی‌شود.

بخاری روایات بسیاری از عالمان امت و پیشوایان حدیث را که بیش از همه با احادیث نبوی آشنا بودند و توجه بیشتری به حدیث و نیز احاطه بر حدیث داشته‌اند، نیاورده است، مانند پیشگام همه امام صادق؛ و البته روشن است که این بی‌اعتنایی عیبی برای آنان نیست و از مقام و اعتبارشان نمی‌کاهد.

بخاری احادیث کسانی را استخراج کرده و آورده است که از نظر عقیده و یا عدالت و یا وثاقت خالی از اشکال نیستند و برخی از آنان متهم به دروغگویی و جعل حدیث هستند. به عنوان مثال تنی چند از آنان را می‌آوریم: (۱) اسماعیل بن عبد الله بن اویس بن مالک (د ۲۲۶ ه.). یحیی بن معین گوید:

«اسماعیل آدمی آشفته در نقل حدیث و دروغگو بود». نسائی نیز سخنی دارد که نشان می‌دهد وی در میان اهل مدینه به جعل حدیث شهرت داشت.

زیاد بن عبد الله عامری (د ۲۸۲ ه.) که متهم به دروغگویی بود. ترمذی از وکیع نقل می‌کند که زیاد بن عبد الله، با وجود شرافت و مقامی که داشت، در نقل حدیث دروغ می‌گفت.

حسن بن مدرک سدوسی طحّان. ابو داود وی را دروغگو دانسته. او مطالبی نادرست به مشایخ حدیث نیز القاء می‌کرده است.

افزون بر افراد یاد شده، کسان دیگری از رجال صحیح بخاری نیز هستند که متهم به عدم وثاقت می‌باشند، و ما در اینجا نمی‌خواهیم بیش از این در این مورد سخن بگوئیم.

و اما ضعفاء رجال صحیح بخاری را کمتر از هشتاد تن نگفته‌اند. برخی از اینان از این قرارند:

حسن بن ذکوان بصری. وی را قدری و اهل فریب و اشتباهکار دانسته‌اند.

احمد، ابن معین، نسائی، ترمذی و ابن مدینی او را ضعیف شمرده‌اند.

احمد بن ابی طیب بغدادی، سلمه بن رجاء تمیمی، بسر بن آدم ضریر و ... که حافظان حدیث آنان را ضعیف دانسته‌اند.

و اما قدری مذهبان رجال بخاری نیز بسیارند، که می‌توان به تنی چند از آنان اشاره کرد: عبد الله بن ابی لبید مدنی، عبد الله بن ابی نجیح مکی، کهمس بن منهال سدوسی، هارون بن موسی ازدی، سفیان بن سلیمان، عبد الوارث بن سعید و ...

اینکه گفته شده است نقل و استخراج احادیث به وسیله بخاری، خود دلیلی است بر وثاقت و عدالت راویان آن احادیث، و دیگر بر آنان نمی‌توان ایراد گرفت، فقط یک فرض است و دلیلی برای اثبات این مدعا وجود ندارد، و شواهد و قرائن خلاف آن را اثبات می‌کند؛ گویا گویندگان چنین سخنی توجه به ملزومات ادعای خود نداشته‌اند. نظر بخاری در مورد اشخاص نمی‌تواند لزوما عدالت آنان را تضمین کند و سخن آخر تلقی شود، چرا که اختلاف در جرح و تعدیل بی‌پایان است و

هرگز با نظر هیچ کس به پایان نمی‌رسد.

(۱) اشکال دیگری که در مورد صحیح بخاری وجود دارد، این است که وی در ضبط و یا شناخت نامهای رجال دچار اشتباه شده است، مثلا گاه یک تن را با دو نام و یا سه نام معرفی کرده، مانند: ولید بن ابی الولید خادم عبد الله بن عمر، هارون بن سعد [از موالی قریش]، کثیر بن خنیس و ... بخاری برای هر کدام از آنان دو اسم قرار داده است. و همچنین محمد بن ایوب یمامی را تحت سه نام و عنوان آورده است. نیز عبد الملک پسر برادر قعقاع را هم به قعقاع نسبت داده و هم در باب «نون» به نام ناسح حضرمی آورده است، و حال آنکه او عبد الله بن ناسح هست که شرحبیل بن شفیعه از او روایت کرده است.

ایرادهایی دیگر نیز به صحیح بخاری وارد است، که یکی از پراهمیت‌ترین آنها این است که وی احادیث کسانی که به دشمنی و کینه نسبت به علی (ع) و آل محمد شهرت داشته‌اند، مانند خوارج و دیگران، استخراج کرده است.

یکی از اینان عمران بن حطان سدوسی بصری (د ۸۴ ه.) است، که یکی از پیشوایان خوارج و از آشکارترین دشمنان علی (ع) بود، و او بود که در مدح عبد الرحمن بن ملجم مرادی سرود:

ضربتی از دست انسانی باتقوا فرود آمد که جز خوشنودی خداوند عرش منظوری نداشت.

عمران نسبت به مقام نبوّت اهانت کرده و کسی را که پیامبر او را شقی‌ترین آدم اولین و آخرین دانسته، باتقوا یاد کرده است. (۲) به سند صحیح از پیامبر روایت شده است که وی فرمود: «ای علی، آیا می‌دانی شقی‌ترین فرد اوّلین کیست؟»، علی گفت: «خدا و رسول او داناترند»، پیامبر فرمود: «کسی که شتر را پی کرد»؛ پیامبر فرمود: «یا علی، آیا می‌دانی که شقی‌ترین فرد آخرین کیست؟»؛ علی گفت: «خدا و رسولش آگاهترند»، فرمود: «یا علی قاتل تو». این حدیث را احمد بن حنبل و ابن ضحاک استخراج کرده و طبری نیز آن را روایت کرده است. [۲۰]

(۳) صهیب نیز از پیامبر حدیثی همانند این حدیث روایت کرده است. علی (ع) به خانواده‌اش می‌گفت: «به خدا سوگند دوست داشتم شقی‌ترین کس برانگیخته می‌شد». این حدیث را ابو حاتم استخراج کرده است.

این چه وثاقت و یا عدالتی است که شخصی در مخالفت با نظر پیامبر سخن بگوید و به ساحت آن بزرگوار اهانت کند، و کسی را که او شقی دانسته متقی بداند و

آشکارا او را مدح و ثنا گوید. بسیاری از عالمان اسلام به نظم و به نثر سخنان وی را مردود اعلام کرده‌اند، که اکنون مجال ذکرشان نیست.

یکی دیگر از این گروه راویان، ابو الاحمر سائب بن فروخ (د ۱۳۶ ه.)

است، که شاعری هجوگو و خبیث و فاسق بوده و با آل محمد عداوت داشته است.

وی کسی است که درباره ابو عامر بن وائله صحابی، معروف به ابو طفیل [۲۱]، چنین سروده است:

سوگند یاد می‌کنم که من و ابو طفیل دو تفکر داشته، و خداوند گواه است وی به واسطه دوستی ابو تراب گمراه شد چنانکه یهود از حق دور افتاده و گمراه شدند [۲۲] این شخص نیز مانند مرد پیشین باز به مخالفت با این سخن پیامبر که (۱): «حق با علی است و علی با حق است» و نیز: «علی با قرآن است و قرآن با علی است» سخن گفته است. از این نوع سخنان بسیار از پیامبر نقل شده است و نشان می‌دهد که هدایت در پیروی از علی (ع) و گمراهی در مخالفت با علی (ع) است. اما این شاعر اموی سخنان پیامبر را رد می‌کند و مقام نبوت را هتک می‌کند. پس چه جایی برای عدالت وی می‌ماند و چه اطمینانی به گفته‌های اوست؟! نمونه دیگر، حریز بن عثمان (حمصی ۲۳) (د ۱۶۳ ه.) است. وی ناصبی مشهوری است و از کسانی است که عداوتش با علی (ع) روشن است. او آشکارا می‌گفت: من علی را دوست نمی‌دارم، چرا که پدرانم را کشته است. نیز می‌گفت:

برای ما امامی است (یعنی معاویه) و برای شما هم امامی است (یعنی علی).

کسان دیگری نیز در صحیح بخاری از رجال حدیث شمرده شده‌اند که به ناصبی بودن و ناسزاگویی به علی (ع) شهره‌اند مانند: اسحاق بن سوید تمیمی (د ۱۳۱ ه.)، عبد الله بن سالم اشعری (د ۱۷۹ ه.)، زیاد بن علاقه ابو مالک کوفی (د ۱۲۹ ه.) و دیگر کسانی که از نواصب و خوارج بوده و آشکارا با علی (ع) به دشمنی پرداخته و تظاهر به بدگویی وی کرده‌اند، (۲) و حال آنکه پیامبر فرمود: «یا علی، جز مؤمن تو را دوست ندارد، و جز منافق دشمنت نیست». منافقان در پایین‌ترین جایگاه دوزخ در آتش قرار دارند.

بنابراین چگونه اخبار و احادیث چنین کسانی را تصدیق کنیم؟ (و خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغگویانند).

پس حق و ضرورت نقد علمی اقتضا می‌کند، احادیثی را که بخاری از راویانی که با احادیث پیامبر مبنی بر دوستی با اهل بیتش مخالفت کرده و با علی (ع) دشمنی ورزیده و به ناصبی بودن شهرت دارند، نقل و استخراج کرده، نادیده انگاریم و از این نظر بر وی خرده بگیریم. شاید علل ناشناخته‌ای وجود داشته که بخاری را واداشته تا از آنان حدیث نقل کند، (۱) اما نمی‌دانم آیا این سخن پیامبر به علی که: «جز مؤمن تو را دوست ندارد، و جز منافق با تو دشمن نیست» نیز بر بخاری پوشیده بوده است؟ این سخن پیغمبر حتی در عصر صحابه کاملا شهرت داشت و منافقان از طریق بغض و عداوت با علی (ع) شناخته می‌شدند. آیا بغض علی (ع) بغض رسول الله (ص) نیست؟ (۲) آیا بر بخاری این گفته پیامبر پوشیده بود که وی فرمود: یا علی، جنگ با تو جنگ با من، و صلح با تو صلح با من است؟ آیا نسبت علی به پیامبر مانند نسبت هارون به موسی نیست؟ که شخص بخاری نیز این حدیث را در جلد دوم ص ۱۹۹ صحیح خود آورده است.

احادیث مربوط به فضیلت علی (ع) و آل علی هزاران است که حافظان حدیث از طرق گوناگون نقل کرده‌اند، اما بخاری جز سه یا چهار حدیث در این باب نیاورده است، و این امر معقولی نیست که گفته شود این عدم نقل به دلیل عدم اعتقاد به

صحت آن احادیث بوده است. در اینجا باید مسأله دیگری در میان باشد. شاید وی دارای شجاعت و جسارت معنوی لازم نبوده است؛ چنان که برخی از نویسندگان سخنی به این مضمون گفته‌اند که بخاری، بر خلاف احمد بن حنبل که شجاعانه احادیث بسیاری را در فضایل علی و شیعیانش در کتاب مسند خود آورد، از ترس عباسیان جرأت نکرد احادیث مربوط به اهل بیت را نقل کند.

تذکر این نکته لازم است آنچه حافظان حدیث و عالمان امت از طرق صحیح درباره اهل بیت استخراج کرده و آورده‌اند، میزان محافظه‌کاری بخاری را در مورد خودداریش از ذکر فضایل آل محمد آشکار می‌کند.

ص: ۱۱۷

(۱)

آیه تطهیر

(۲)

تخریج احادیث مربوط به آیه تطهیر

(۳) «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۲۴]» (خداوند چنین اراده کرده است که از شما هر آلایش را ببرد و شما را از هر عیب پاک گرداند).

(۴) مسلم در صحیح خویش از طریق عایشه چنین آورده است که عایشه گفت:

پیامبر در حالی که جامه‌ای نقش‌دار بافته از موی سیاه همراه داشتند از اطاق خارج شدند. حسن بن علی (ع) بر او وارد شد و پیامبر او را به زیر جامه وارد کردند؛ پس از آن حسین (ع) آمد، پیامبر او را نیز به زیر جامه درآوردند؛ آنگاه فاطمه (ع) وارد شد، رسول خدا او را نیز وارد کردند، سپس علی (ع) درآمد و پیامبر وی را هم به زیر پوشش جامه درآورد؛ در این هنگام پیامبر این آیه را خواند: «انما یرید الله ...» [۲۵]

(۵) ترمذی از طریق عمرو بن ابی سلمه «۱»، پسر همسر پیامبر، چنین آورده است که وی گفت: این آیه در خانه‌ام سلمه بر پیامبر نازل شد. رسول خدا فاطمه و حسن و

---

(۱) در مورد عمر بن ابی سلمه، و اینکه وی عمر است یا عمرو و اینکه او از اصحاب پیامبر (پسر ام سلمه) است یا از اصحاب امام علی (ع)، اختلاف نظر وجود دارد. مؤلف محترم در اینجا عمرو آورده ولی در موارد بعدی عمر نوشته است. من به استناد مامقانی (تنقیح المقال، ۲/ ۳۴۰) عمر را ترجیح داده و «واو» را در اینجا حذف کردم. م.

حسین و علی را فرا خواند و آنان را با عبا (کساء) پوشاند و آنگاه گفت:

«پروردگارا این اهل بیت من است، پس پلیدی را از آنان دور کن و آنان را پاک و طاهر گردان» ام سلمه گفت: ای رسول خدا آیا من نیز از شمار آنانم؟ پیامبر گفت:

تو در جایگاه خویش هستی و بر صراط نیکی. [۲۶]

(۱) حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسائی (د ۳۰۳ ه.) از طریق سعد بن ابی وقاص این روایت را استخراج کرده است. سعد گفت: هنگامی که آیه «انما یرید الله ...» نازل شد، پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و آنگاه گفت:

خداوندا اینان اهل بیت من هستند. [۲۷]

(۲) خطیب از طریق ابو سعید و وی از ام سلمه روایت کرده است که او گفت:

این آیه در خانه علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد، و من در درگاه ایستاده بودم، گفتم: ای رسول خدا جایگاه من کجا است؟ فرمود: تو در مسیر خیری. [۲۸]

(۳) و نیز خطیب از طریق ابو سعید و او نیز از پیامبر در مورد نزول آیه تطهیر روایت کرده است که: پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را گرد آورد و آنگاه عبا را بر آنان پوشاند و سپس گفت: خدایا اینان اهل بیت من می‌باشند ...

(۴) ابن عبد البر این حدیث را چنین استخراج کرده است: وقتی که آیه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ... نازل شد، پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را به خانه ام سلمه دعوت کرد و گفت «خدایا اینان اهل بیت من هستند و آنان را از هر آلایش پاک گردان». [۲۹]

(۵) همین حدیث را ابن اثیر از طریق ام سلمه نقل کرده است. [۳۰]

(۶) ابن جریر طبری در تفسیرش از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود: آیه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ... درباره پنج تن نازل شده است. من، علی، فاطمه، حسن و حسین.

(۷) از ام سلمه روایت شده است که این آیه در خانه او و رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است.

(۸) ابو سعید خدری روایت کرده که ام سلمه گفت پیامبر فرمود: خدایا اینان اهل بیت من هستند. پروردگارا آنان را از هر پلیدی مبرا کن و آنها را پاکیزه گردان.

(۹) از طریق ابو هریره از ام سلمه، و نیز از طریق شهر بن حوشب از ام سلمه روایتی چون روایت خدری نقل شده است.

(۱۰) واثلة بن اسقف از علی روایت کرده است که او گفت: این آیه درباره رسول

الله، علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است.

(۱) انس بن مالک نقل کرده است که پیامبر شش ماه هنگام نماز از کنار خانه فاطمه عبور می‌کرد، و هر بار ندا می‌داد که ای اهل بیت وقت نماز است إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ .... (۲) از ابو الحمراء نیز روایتی مانند روایت یاد شده نقل شده است. [۳۱]

(۳) سیوطی از طریق ام سلمه، و نیز ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ام سلمه چنین روایت کرده‌اند که رسول خدا در خانه او بود و در زیر عبای خیبری در خوابگاه خویش آرمیده بود. فاطمه وارد شد، پیامبر گفت: برو همسر و فرزندانت حسن و حسین را همراه خودت به اینجا بیاور؛ و آنان آمدند. در حال خوردن غذا بودند که آیه «انما یرید الله ...» نازل شد. رسول خدا کناره‌های عبایش را بر روی خاندانش کشید و آنگاه دستهایش را از زیر عبا بیرون آورد و گفت:

پروردگارا اینان اهل بیت من و از خاصان من هستند ... [۳۲]

(۴) محمد بن احمد مالکی می‌گوید که واحدی در کتابش: «اسباب النزول» حدیثی که سندش به ام سلمه می‌رسد آورده که ام سلمه گوید: رسول خدا در خانه من بود، فاطمه در حالی که در دستش دیگی سنگی که در آن عصیده «۱» بود وارد شد، پیامبر به او گفت: برو همسر و دو فرزندت را بیاور. علی و حسن و حسین آمدند و به خوردن غذا مشغول شدند. پیامبر بر بلندی نشسته و عبایی خیبری در زیر وی پهن بود. ام سلمه می‌گوید من در اطاقی بودم که به آنان نزدیک بود. رسول خدا عبا را بر حاضران پوشاند و گفت: خدایا اینان اهل بیت من و از خاصان من هستند، آنان را از پلیدی مبرا کن ... من سرم را از اطاق بیرون آورده گفتم: آیا من نیز با شمایم؟، فرمود: تو بر خیری، آنگاه آیه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ... نازل شد. [۳۳]

(۵) محب الدین طبری، ضمن استخراج حدیث یاد شده، در مورد فاطمه و علی و حسین و حسین، و اینکه آنان اهل بیت پیامبرند، به آیه مورد بحث استشهاد می‌کند ...

(۶) حدیث مربوط به شأن نزول آیه تطهیر از طریق ام سلمه، عمر بن ابی سلمه (پسر همسر پیامبر)، زینب دختر ام سلمه، واثلة بن اسقف و نیز از طریق عایشه روایت شده است. [۳۴]

(۷) از ابو سعید خدری روایت شده است که آیه منحصرا در مورد پنج تن: پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است. (۸) این حدیث را احمد در «مناقب» و

(۱) عصیده نوعی حلوا که از آرد و روغن تهیه کنند (فرهنگ معین).

ص: ۱۲۰

طبرانی آورده‌اند.

(۱) همین حدیث را خطیب بغدادی از سعد بن ابی عوف و او از ابو سعید و او از ام سلمه روایت کرده است. حدیث دیگری است از ابو سعید خدری که آیه در مورد علی و همسر و دو فرزندش نازل شده است [۳۵] نیز این حدیث آیه تطهیر بغوی از طریق عایشه [۳۶] و حاکم در «مستدرک» از عطاء بن یسار و او از ام سلمه نقل کرده است. [۳۷]

(۲) عبد الملک ثعالبی نیشابوری می‌گوید: پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را گرد آورد، آنگاه گفت: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ .... وی می‌گوید: روایت شده که جبرئیل به آنان پیوست و به قصد تقرب به خداوند خود را در میان آنان جای داد و گفت: آل محمد در خور کساء هستند و لذا به آنان گفته می‌شود «آل کساء»، چنانکه دیک الحن شاعر درباره آنان گفته است:

و آن پنج ستاره درخشان جملگی اصحاب کساء هستند و اینان در میان آدمیان از عرب و عجم بهترین شمرده می‌شوند [۳۸] ابن تیمیه در پاسخ این سؤال که چرا علی از اهل بیت شمرده می‌شود، گوید:

در این مورد اختلافی در میان مسلمانان نیست، و این مسأله روشنتر از آن است که به ارائه دلیل محتاج باشد. او نه تنها از اهل بیت است بلکه افضل اهل بیت و پس از پیامبر افضل بنی هاشم شمرده می‌شود. (۳) به طور موثق از پیامبر روایت شده که وی عبایش را بر علی و فاطمه و حسن و حسین کشیده و گفت: «پروردگارا اینان اهل بیت من هستند و ...». [۳۹]

ابن حجر هیثمی در شرح «همزیه» بوصیری صفحه ۳۱۹ وقتی به این شعر می‌رسد که:

مادر دو فرزندش و همسر علی و فرزندانش و کسانی که در زیر عبا بودند می‌گوید: اینان عبارتند از: پیامبر، فاطمه، حسن و حسین. (۴) وی می‌گوید: به طور صحیح روایت شده که پیامبر عبا را بر علی و فاطمه و دو فرزندنش کشید و گفت: «خدایا اینان ...» ... (۵) در روایت دیگری آمده است که پیامبر فرمود: «خدایا اینان آل محمدند، پس درود و برکات خود را نصیبشان قرار ده، و تو پرعظمت و مورد ستایش هستی».

شیخ عبد القادر رافعی نیز به هنگام شرح شعر یاد شده از بوصیری همان

ص: ۱۲۱

سخن ابن حجر را می‌گوید. [۴۰]

ابن کثیر در تفسیرش، در پانزده مورد، طرق نزول آیه تطهیر را منحصرا مربوط به پنج کس، یعنی پیامبر و فاطمه و علی و حسن و حسین، دانسته است که اینک برای روشنتر شدن بیشتر مسأله و تأکید افزونتر تمامی آنها را نقل می‌کنیم: (۱) ۱- ابو الحمراء روایت کرده است که پیامبر هنگام نماز صبح بر در خانه علی (ع) و فاطمه (ع) می‌آمد و می‌گفت: ای اهل بیت نماز، نماز، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ ....

(۲) ۲- شداد بن عمار گوید من نزد واثلة بن اسقف نشسته بودم که علی را دشنام می‌دادند. خواستم برخیزم، گفت: بنشین تا از این کسی که دشنامش می‌دهند برایت سخنی بگویم. من نزد پیامبر بودم که علی و فاطمه و حسن و حسین آمدند و رسول الله عبایش را بر آنان کشید و فرمود: «خدایا اینان ...».

(۳) ۳- ابو رباح از کسی و او از ام سلمه نقل می‌کند که آیه در مورد پنج نفر یاد شده است.

(۴) ۴- حدیث با همین مضمون از ام سلمه از طریق ابو هریره نقل شده است.

(۵) ۵- حکیم بن سعد گوید: در نزد ام سلمه از علی سخن در میان بود، وی گفت در خانه من بود که آیه إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ ... نازل شد.

(۶) ۶- حدیثی از عطیه و او از پدرش و پدرش از ام سلمه نقل شده است.

(۷) ۷- حدیثی از ابو سعید و او از ام سلمه.

(۸) ۸- حدیثی از شهر بن حوشب و او از ام سلمه.

(۹) ۹- حدیثی از عمر بن ابی سلمه و او از ام سلمه.

(۱۰) ۱۰- حدیث صفیه دختر شیبه که از عایشه نقل کرده است «۱».

(۱۱) ۱۱- عوّام بن حوشب از پسر عمویش نقل می‌کند که گفت: بر ام المؤمنین عایشه وارد شدم و از او پرسیدم نظرت درباره علی چیست؟، گفت: از کسی می‌پرسی که محبوبترین شخص نزد رسول خدا بود و دختر پیامبر همسر او بود؛ دیدم که پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و جامه‌ای بر آنان کشید، آنگاه گفت:

«خدایا اینان ...» عایشه گفت: من به آنان نزدیک شدم و گفتم ای رسول خدا آیا من نیز از اهل بیت تو هستم؟، فرمود: کنار برو که تو بر خیری. [۴۱]

---

(۱) چون متن حدیث در آغاز بحث نقل شده بود، از ذکر مجدد آن خودداری می‌شد.

(۱) ۱۲- ابو سعید از پیامبر روایت کرده است که منظور از آیه همان پنج نفرند.

(۲) ۱۳- حدیثی از عامر بن سعد که او از سعد روایت کرده است که پیامبر هنگام نزول آیه چهار نفر را در زیر عبا گرفته و می‌گفت: «خدایا اینان ...»

(۳) ۱۴- حدیثی از ابو جمیله و او از حسین بن علی (ع) (۴) ۱۵- حدیثی از سدی و او از ابو دیلم و او از علی بن حسین (ع).

اینها روایاتی است که ابن کثیر در تفسیرش آورده و ما آنها را به کوتاهی آوردیم. بر این عقیده‌ایم که این روایات برای هر فرد منصفی کفایت می‌کند. و در مورد این مطلب که آیه تطهیر منحصرا به اهل بیت اختصاص دارد، بیش از این نیاز به تفصیل و استدلال ندارد، چرا که حقیقت روشنتر از آفتاب است.

پیامبر بارها در برابر اصحابش عملا به منزلت اهل بیت تأکید کرده است، و به همین دلیل بود که پیامبر به هنگام عبور از مقابل خانه فاطمه با صدای بلند بر اهل خانه درود می‌فرستاد و آیه تطهیر را می‌خواند.

(۵) ترمذی در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول خدا شش ماه بود که از کنار خانه فاطمه می‌گذشت و هر بار که برای نماز صبح می‌رفت می‌گفت: ای اهل بیت، نماز و آیه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ... را می‌خواند. [۴۲]

(۶) در روایت ابو الحمراء (که پیش از این نیز ذکر شد) همین مضمون آمده است. (۷) سیوطی همین روایت را با اضافه «هشت ماه» و «السلام علیکم اهل البیت» آورده [۴۳] (۸) و ابن اثیر نیز در کتاب «اسد الغابه» در شرح حال ابو الحمراء این روایت را نقل کرده است. [۴۴]

(۹) ابن عباس می‌گوید: ما شاهد بودیم که پیامبر طی نه ماه هر روز هنگام نماز از کنار خانه علی می‌گذشت و بر در خانه می‌ایستاد و می‌گفت: سلام بر شما ای اهل بیت و آنگاه آیه تطهیر را پنج بار می‌خواند.

این عمل پیامبر توضیح بیشتر و تأکید مجددی بود بر نشان دادن جایگاه اهل بیت و معرفی مقام و منزلت عظیم آنان، بدیهی است منظور پیامبر بیدار کردن اهل خانه برای نماز نبود، چرا که آنان هیچ‌گاه هنگام عبادت بر بستر نبوده‌اند. این کار رسول خدا صرفا به خاطر بیان فضیلت اهل بیت برای مردم و تطبیق آیه با مصداق عینی آن بود.

(۱۰) عبد المجید شرنوبی ازهری می‌گوید:

در مورد تفسیر آیه تطهیر اختلاف است و باید به اختلاف مقام مصادیقی برای

آن تعیین کرد. در مقام زکات باید گفت که منظور کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام شده است مانند بنی هاشم، در مقام مدح باید گفت که منظور اهل بیت مکرم پیامبر است، کسانی که با زیارت و دوستی آنان حاجات برآورده می‌شود. (۱) چه خوش گفته است شاعر:

دوستی اهل بیت بر من واجب است.

این دوستی، علی رغم دورافتادگان از این خاندان، موجب قرب الهی است برگزیده‌ترین فرد آدمیان از ما پاداشی جز دوستی با اهل بیتش طلب نکرده است.

اهل بیت پیامبر همان کسانی هستند که در زیر عبا گرد آمدند و پیامبر گفت: «خدایا اینان ...» و آیه تطهیر نازل شد. اینان همان افرادی هستند که برخی به شعر گفته‌اند:

محمد رسول خدا و وصی او فاطمه دختر رسول و دو فرزند فاطمه اهل عبا شمرده می‌شود و ما بر ولایت آنانیم به این امید که رستگاری و نجات در آخرت نصیبمان گردد [۴۵] افزون بر منابع یاد شده، محدثان و مورخان دیگری نیز به شأن نزول آیه تطهیر، به گونه‌ای که آوردیم، اشاره کرده و احادیث مربوط به آن را استخراج کرده‌اند. با اشارتی به چند مورد از اینان سخن را کوتاه می‌کنیم: شیخ عبد الله شبراوی [۴۶]، ابن عساکر [۴۷]، محمد بن یوسف شافعی [۴۸]، شیخ ابو بکر بن ملا حنفی [۴۹]، ابن عبد عبد ربه [۵۰]، شیخ نعمان آلوسی [۵۱] و واحدی [۵۲].

بحث پیرامون شأن نزول آیه، و ذکر راویان آن، و بیان این حقیقت که آیه اختصاص به آل محمد دارد، به درازا کشید، و سخن کوتاه خود را در این باب، در مقام مقایسه با اهمیت و وسعت مطلب که چند جلد کتاب را طلب می‌کند، به پایان می‌بریم.

ص: ۱۲۴

(۱)

حدیث غدیر

(۲)

راویان حدیث غدیر از صحابه

(۳) کسانی از صحابه پیامبر که حادثه غدیر را روایت کرده‌اند، از صد تن تجاوز می‌کند، ولی ما در اینجا به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

ابو ذر، جندب بن جناده (د ۲۱ ه.)، که سر سلسله راویان حدیث غدیر قرار دارد. ابو ذر کسی است (۴) که پیامبر درباره‌اش فرمود: «زمین بر پشت خود، و آسمان در زیر خود، کسی را راستگوتر از ابو ذر ندیده است». گروهی از عالمان بنام این

مطلب را روایت کرده‌اند؛ حذیفه یمانی (د ۲۹ ه.)، براء بن عازب، جابر بن عبد الله انصاری، ابو ایوب خالد بن زید انصاری (د ۵۰ ه.)، سعد بن ابی وقاص، سلمان فارسی (د ۳۶ ه.)، طلحة بن عبید تمیمی، عایشه (که حدیث او را ابن عقده [۵۳] در کتاب «حدیث الولایه» تخریج کرده است)، عبد الله بن عباس (د ۶۸ ه.)، عباس بن عبد المطلب (عموی پیامبر)، عثمان بن عفان، ابو الیقظان عمار بن یاسر شهید صفین (د ۲۷ ه.)، صدیقه فاطمه دختر پیامبر و ...

حدیث غدیر را بیش از هشتاد تن از تابعین نیز نقل کرده‌اند و آن را مورد توجه آشکار قرار داده‌اند، و در اینجا مجال بر شمردن آنان نیست. بسیاری از عالمان و محدثان مانند مسلم در صحیح خود و ترمذی و حاکم، احادیث آنان را استخراج و در آثار خود آورده‌اند. در این باب گروهی از عالمان آثاری نگاشته‌اند که تعدادشان به سی تن می‌رسد.

ص: ۱۲۵

این محدثان صحابی شهادت داده‌اند، که حدیث غدیر در ارتباط با روزی بوده است که پیامبر آنان را برای بیان مسئله‌ای مربوط به امیر المؤمنین دعوت کرده بود.

این شهادت در موارد مختلفی چون: روز شوری، روزگار خلافت عثمان، «یوم الرحبة» صورت گرفته، و در روز تعداد اینان نیز کم نبوده است، که در آن روز برخاسته و به صحت حدیث غدیر شهادت داده و برجسته‌ترین آنان عبارتند از: ابو الهیثم بن تیهان، ابو هریره دوسی، ابو سعید خدری و ... و تعدادشان را کمتر از بیست تن نگفته‌اند.

همچنین بر اساس روایات متواتر بارها امیر المؤمنین از اصحاب پیامبر خواست تا در حضور مردم حدیث غدیر را برای مردم بازگو کنند، که بر اساس اسناد تاریخی علی در جنگ جمل، و «یوم الرکبان» در کوفه چنین دعوتی به عمل آورد، و جمعی از صحابه مانند عمار بن یاسر، ابن تیهان، خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین، قیس بن سعد بن عباده، که در جنگ بدر نیز شرکت داشتند، به صحت حدیث غدیر شهادت دادند؛ و البته کسانی نیز بر اثر احساسات و تعصبات از ادای شهادت خودداری کردند.

(۱) علی نیز درباره آنان گفت: «خدایا کسی را که آگاه هست ولی کتمان حقیقت می‌کند، از دنیایش مبر، مگر آنکه نشانه‌ای پیدا کند تا به آن شناخته شود».

انس به بیماری برص گرفتار شد، براء بن عازب نابینا گشت، و جریر پس از مهاجرت به بدویت برگشت. اینان کسانی بودند که شهادت خود را پنهان کرده و از ادای امانت و حق خودداری کردند. و نیز باید از این گروه زید بن ارقم و یزید بن ودیعه را نام برد.

حضرت فاطمه (ع) نیز به حدیث غدیر استناد کرد. امام علی (ع) در جنگ صفین از اصحاب پیامبر خواست تا ماجرای غدیر را بازگویند. حسین بن علی (ع) و عبد الله بن جعفر و گروهی دیگر نیز به حدیث غدیر استناد کرده‌اند. برای روشنتر شدن حدیث غدیر بخشی از خطبه پیامبر را در روز غدیر می‌آوریم.

(۲)

خطبه پیامبر در روز غدیر

(۳) ابن جریر طبری (د ۳۱۰ ه.) در کتاب «الولایه» از زید بن ارقم چنین آورده است: هنگامی که پیامبر از حجة الوداع بازمی‌گشت، به محل غدیر خم فرود آمد، هنگام ظهر بود و هوا به شدت گرم. پیامبر فرمان داد تا بار از شتران برگیرند و روی هم قرار دهند؛ آنگاه مردم را به نماز جماعت فرا خواند، همگی گرد آمدیم، پس از آن پیامبر با بلاغت تمام چنین گفت:

ص: ۱۲۶

«خداوند به من فرمان داد (۱) «آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر چنین نکنی گویی رسالتت را به پایان نبرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ خواهد کرد». جبرئیل از سوی خداوند به من گفت که در اینجا توقف کنم و به تمامی مردم از سیاه تا سفید اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر من، وصی من، جانشین من و امام پس از من است. از جبرئیل خواستم مرا از این کار معاف بدارد، چرا که می‌دانم با تقوایان اندک، آزارکنندگان و ملامتگران بسیارند، و این آزارها و ملامتها به خاطر نزدیکی من به علی و دوستی فراوان من با اوست. کار ملامت تا به آنجا رسید که مرا «زودباور» نامیدند، و خداوند فرمود: «بعضی از اینان پیامبر را اذیت می‌کنند و گویند او ساده و خوش باور است؛ بگو این خوش‌باوری به نفع شما است». اگر بخواهم می‌توانم این کسان را به نام معرفی کنم، ولی کریمانه پرده‌پوشی می‌کنم. مردم، خداوند امام و سرپرستی را برای شما تعیین کرده است، که پیروی از وی بر همگی واجب و فرمانش مطاع و گفته‌اش نافذ است؛ کسی که با وی مخالفت کند مردود خداوند است. و کسی که راه راستی پیش گیرد رحمت شده خواهد بود. بشنوید و اطاعت کنید، که خداوند مولای شما و علی امام شما است، پس از وی امامت در خاندان او تا قیامت خواهد ماند.»

(۲) در بخش دیگر گفت:

«کتاب خدا را فهم کنید و از متشابهات پیروی نکنید، تفسیر کتاب خدا را فقط از کسی بیاموزید که من اکنون دستش را گرفته و بازویش را بلند کرده‌ام، او معلم شماست: هر که را من مولایش هستم، علی مولای اوست؛ خداوند بر من وحی فرمود که دوستی با علی دوستی با اوست؛ آگاه باشید، من پیام را به گوش شما رساندم ...» این سخنان را رجال موثق امت روایت کرده‌اند.

کسانی که در این مورد طالب اطلاعات گسترده‌تری هستند به کتاب «الغدیر» تألیف صاحب نظر در تاریخ، علامه شیخ عبد الحسین امینی مراجعه کنند.

این بود اشارتی گذرا به حدیث غدیر، که بخاری از آوردن آن خودداری کرد و آن را، مانند دیگر فضایل اهل بیت، مورد انکار و چشم‌پوشی قرار داد. حادثه غدیر از مهمترین حوادث اسلام است، که تاریخ آن را ثبت کرده و کسی را یارای انکار آن نیست. مهمتر از هر چیز این است که برخی از مسلمانان، علی رغم وجود دلایل قاطع و روشن، حادثه مهم غدیر را صرفا به دلیل حق گریزی نادیده گرفته و منکر آن شدند. دلایل روشن در همان روزی پدید آمد که رسول خدا در غدیر، در آن

اجتماع عظیم، که تعداد آن را کمتر از صد هزار نگفته‌اند، در زمانی که حجاج مدنی و مصری و عراقی از هم جدا شده و راه خود را در پیش می‌گرفتند، (۱) ایستاد و پس از دریافت پیام الهی علی را آشکارا معرفی کرد و او را پیشوای پس از خود بر مردم قرار داد. این در حالتی بود که پیامبر آگاه بود ولایت علی بر مردم گران خواهد بود، و چه بسا آن را معلول خویشاوندی علی با پیامبر و ناشی از شدت دلبستگی رسول خدا به علی بدانند. روشن است که مردم از آن روزگار تا کنون، همیشه بر صراط ایمان و یقین و اعتقاد به پاکی پیامبر و دور بودنش از غرض و هوس، نبوده و در یک درجه نیز نبوده‌اند؛ در عین حال خداوند بدون توجه به این مشکلات به پیامبرش وحی فرستاد:

یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ. پس از این هشدار شدید بود که پیامبر ناگزیر شد در بازگشت از سفر حجة الوداع در محل غدیر خم با مردم صحبت کند و به آنان بگوید: «آیا من از خود مؤمنان به خودشان اولی نیستم؟»، جملگی گفتند: چرا؛ پیامبر گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» ... رسول خدا همین مضمون را، به قصد انجام فرمان خداوند، به اشاره یا تصریح در موارد دیگر نیز بیان کرده است، اما بزرگان امت، پس از پیامبر، تحت عنوان مصلحت‌اندیشی برای اسلام، به استناد اجتهاد خود سخنان رسول را تأویل کردند و حقایق را پس و پیش کردند و گفتند مسئله‌ای مسئله دیگر را به دنبال آورد. [۵۴]

(۲)

توجه شیعه به عید غدیر

(۳) عید غدیر همواره مورد توجه اهل بیت و شیعیانشان بوده، و در گذر زمان، به تناسب شرایط، این عید را بمثابه یکی از شعائر خود برگزار کرده است. در دوران آل بویه، به دلیل آزادی عملی که شیعه یافت، در بغداد سالهای طولانی عید غدیر علنی و آشکارا برگزار شد. اما سرانجام این امر بر دشمنان شیعه گران آمد، از این رو علیه شیعیان دست به شورش زدند و با این عید به مخالفت برخاستند و حوادث خونینی بین شیعه و سنی پدید آمد. با این همه شیعیان سنت و شعائر خود را رها نکرده و عید غدیر را همچنان برگزار کردند. هنگامی که دشمنان شیعه در تلاشهایشان علیه شیعیان ناکام شدند، به یک سلسله مغلطه‌گریهای علمی دست زدند، و از جمله در برابر عید غدیر عید دیگری را اختراع کردند. عیدی که آنان کشف کردند، «عید غار» بود، که به گمان آنان در آن روز پیامبر و ابو بکر در غار پنهان

شدند. آن روز روز بیست و ششم ذی حجه بود، در آن روز به چراغانی و آذین‌بندی و جشن پرداختند. در اینجا اشتباه آشکاری صورت گرفت، که ناشی از جهلشان بود، و آن اینکه حادثه غار در آخر ماه صفر و یا اول ربیع الأول [۵۵] روی داده بود. مدتی این عید برگزار می‌شد، ولی سرانجام به فراموشی سپرده شد.

(۱) شیعیان همچنان به برگزاری عید در غدیر و عزاداری در ایام عاشورا ادامه دادند، و این گسترش و تداوم عرصه را بر مخالفان تنگ کرد، تا سرانجام در سال ۳۶۳ ه. به مقابله با شیعیان دست زدند. کسانی از مخالفان زنی را، که او را «عایشه» نامیدند، سوار مرکبی کرده، و مردانی را نیز به نام «طلحه» و «زبیر» به همراه گرفته به جنگ شیعیان شتافتند، و می‌گفتند: ما آمده‌ایم تا با یاران علی بجنگیم. در این حادثه افراد زیادی از دو طرف کشته شدند. [۵۶]

به دلیل اقامه عید غدیر، فتنه‌ها و درگیریهای زیادی بین طرفین روی داد، و دشمنان کوششهای بسیار کردند، و سرانجام در سال ۳۵۰ ه. از نظامیان یاری گرفتند و با کمک آنان به دشمنی پرداختند. در این سال عده‌ای نظامی مسلح در راهها و جاده‌ها به هر کس که برخورد می‌کردند، می‌پرسیدند: دایی‌ات کیست؟، اگر نمی‌گفت «معاویه»، گردنش را می‌زدند.

یکی از مهاجمان جاده‌ها فریاد زده بود: «معاویه دایی علی است»، مردم نیز از او پیروی کرده بودند. چنین حادثه‌ای در مصر نیز، وقتی که آهنگ کشتار شیعیان کرده بودند، به وقوع پیوست. [۵۷]

از یکی از شیعیان نقل شده است که در آن روزهای مصیبت، کسی از او پرسید: معاویه دایی توست؟، گفت: نمی‌دانم که مادرم مسیحی بوده است یا نه.

تمامی این حوادث و مصائب برای این بود که شیعیان سنت عید غدیر را رها کنند، اما آنان به این رنجهای مداوم بی‌اعتنا ماندند و به برگزاری عید خویش ادامه دادند.

از کارهایی که برای مقابله با شیعیان کردند، یکی این بود که برای نفی مراسم عاشورا، روز کشته شدن مصعب بن زبیر را روز ماتم و عزاداری اعلام کردند و در آن روز ضمن عزاداری قبر مصعب را در «مسکن» زیارت می‌کردند. مصعب را برای این برگزیده بودند که او نیز دلاوری و پایداری کرد تا کشته شد، پدرش پسر عمه پیامبر و از اصحاب او بود، چنان که پدر امام حسین (ع) نیز پسر عموی پیامبر و سردار اسلام به شمار می‌رفت. از هواهای نفسانی و فتنه‌ها به خدا پناه می‌بریم. [۵۸]

ص: ۱۲۹

(۱) از جنگهای خونینی که در بغداد روی داد، و منشأ آنها نادانی و تعصب بود، و قلم از توصیف آنها ناتوان است، درمی‌گذریم، و فقط به مهمترین حادثه‌ای که در «کرخ» بغداد، با تحریک کسانی که دلهایشان انباشته از بغض و عداوت نسبت به آل محمد بود، به وقوع پیوست اشارتی می‌کنیم. واقعه به دست طوایفی پدید آمد که به وسیله فرمانروایان گزافه‌گو و دلبسته درگیریها برانگیخته شده بودند. در این تهاجم محله‌های شیعی‌نشین به آتش کشیده شد، مردان و کودکان کشته شدند، و سرانجام این فاجعه و کشتار فروپاشی دولت و حکومت بود که پس از زمانی اندک اتفاق افتاد.

در اینجا نه مجال پرداختن به این جنایات و فجایع سیاه است، و نه در صدد نبش قبر حوادث تاریکی هستیم که در روزگار پیشین روی داده است. ما در شرایطی زندگی می‌کنیم که برای مقابله با ترفندهای دشمنان اسلام و کسانی که آهنگ نابودی تعالیم آن را دارند، بیش از هر چیزی به وحدت و یگانگی نیازمندیم. دشمنان وحدت مسلمانان را دوست ندارند، چرا که در

صورت تحقق چنین وحدتی دیکتاتورها و متجاوزین به حقوق و امور امت محو و نابود می‌شوند، و این وحدت لاجرم آگاهی کامل و ضرورت اجرای نظام اسلامی را ایجاب می‌کند. از خداوند تحقق چنین آرمانی را مسئلت می‌کنیم.

ص: ۱۳۰

(۱)

حدیث ثقلین

(۲)

تخریج احادیث ثقلین

(۳) مسلم در صحیح خود از طریق زید بن ارقم روایت کرده است که پیامبر در ضمن خطبه‌اش در غدیر فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می‌گذارم، کتاب خدا، که در آن نور و هدایت است؛ پس به این کتاب تمسک جویید و به آن ترغیب و تشویق کنید، و دیگر اهل بیت من، و خدای را در مورد اهل بیتم سفارش می‌کنم». [۵۹]

(۴) ترمذی نیز از زید بن ارقم روایت می‌کند که پیامبر فرمود: «دو چیز گرانبها در میان شما بر جای می‌گذارم، که اگر به آن دو تمسک جوئید پس از من گمراه نخواهید شد. آن دو یکی از دیگری بزرگتر است: نخست کتاب خداست که از آسمان به زمین دامن کشیده؛ و دوم، عترت و اهل بیت من است. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند، پس بنگرید که در مورد آن دو چه می‌کنید». [۶۰]

(۵) احمد بن حنبل از ابو سعید خدری روایت کرده است که پیامبر فرمود: «دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. آن دو، تا هنگامی بر حوض بر من وارد شوند از هم جداشدنی نیستند». [۶۱] (۶) روایت دیگری نیز از ابو سعید خدری با مضمونی شبیه احادیث شده نقل شده است. [۶۲]

(۷) حدیث ثقلین را بغوی در «مصابیح السنة» [۶۳] و قاضی عیاض در شفاء

ص: ۱۳۱

آورده‌اند.

(۱) خطیب بغدادی از طریق حذیفة بن اسید آورده است که رسول خدا فرمود:

«مرا از دست خواهید داد، ولی شما بر حوض وارد خواهید شد» در آن هنگام که بر من وارد می‌شوید از شما خواهم پرسید که چگونه با ثقلین برخورد کردید؛ ثقل اکبر کتاب خداست که یک سر آن در دست خدا و سر دیگرش در دست شماست، پس به آن تمسک جویید». [۶۴]

(۲) حاکم در مستدرک [۶۵] از طریق زید بن ارقم، و سیوطی از طریق زید بن ارقم، زید بن ثابت و ابو سعید خدری حدیث ثقلین را روایت کرده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الصواعق المحرقه»، ضمن آوردن حدیث، به طرق نقل آن اشاره می‌کند و می‌گوید، حدیث از طریق بیش از بیست صحابی روایت شده است. [۶۶]

(۳) نیز این حدیث را شیخ عبد الله شبراوی در کتاب «الاتحاف بحب الاشراف»، سیوطی در کتاب «احیاء المیت بفضائل اهل البیت» چاپ شده در حاشیه اتحاف، شیخ عدوی در کتاب «مشارق الأنوار» [۶۷] علامه سید خیر الدین ابو البرکات نعمان افندی آلوسی در کتاب «غالیة المواعظ» [۶۸] ذکر کرده‌اند.

(۴) ابن حجر در کتاب «شرح الهمزیه» «۱»، هنگام بحث در فضایل اهل بیت، می‌گوید: در حدیث آمده است که پیامبر فرمود: سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، ایمان بنده‌ای مقبول نیست مگر اینکه مرا دوست بدارد، و کسی مرا دوست نمی‌دارد مگر اینکه نزدیکانم را دوست بدارد؛ من با دوستانشان دوست و با دشمنانشان دشمنم؛ آگاه باشید هر که نزدیکانم را بیازارد، مرا آزرده، و هر کس مرا آزار کند، خدا را آزرده است. آنگاه ابن حجر حدیث ثقلین را در ارتباط با آل محمد ذکر می‌کند.

(۵) ابن کثیر در تفسیرش از زید بن ارقم روایت می‌کند که پیامبر در محل غدیر خم، مکانی بین مکه و مدینه، خطبه‌ای ایراد کرد و در آن، پس از حمد و ستایش و یاد خداوند و موعظه، گفت: مردم، من بشری هستم و هر لحظه امکان دارد به مرگ لبیک بگویم، دو چیز گرانبها در میان شما بر جای می‌گذارم، کتاب خدا، که در آن

---

(۱) در متن کتاب «شرع الهمزیه» آمده است، کتاب برای مترجم ناشناخته بود، ولی به نظر می‌رسد که «شرح الهمزیه» درست باشد.

هدایت و نور است؛ پس به آن تمسک جوئید و به آن ترغیب و تشویق کنید، و دیگر اهل بیت من، خدای را شما را به اهل بیتم سفارش می‌کنم ... (سه بار این جمله را تکرار کرد). [۶۹]

(۱) شیخ عبد الرحمن نقشبندی در کتاب «العقد الوحید»، پس از یاد اهل بیت، می‌گوید: اینان ستارگان آسمان دیانت ما، و کانون شریعت ما، و مهمترین یاران ما هستند. اسلام در میان آنان آشکار شد و بالنده گشت، به دست آنان دیانت تقویت شد و

تکامل یافت، (۲) به همین دلیل بود که رسول خدا فرمود: دو چیز در میان شما می‌گذارم که به آن متمسک شوید تا هرگز گمراه نگردید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم، پس بنگرید که با آن دو چگونه مخالفت می‌کنید. (۳) حدیث صحیحی از پیامبر درست است که فرمود: آن کس که دوست دارد به ما پیوند بخورد و شادمان شود، به هنگام نماز بگوید: اللهم صل علی محمد و آل محمد.

(۴) از شافعی روایت شده است که وی صلوات بر آل محمد را در تشهد دوم نماز واجب می‌شمرد. و نیز نقل است که وی سرود:

ای اهل بیت رسول، دوستی شما از جانب خداوند واجب شده، چنانکه قرآن گوید.

در عظمت شما همین بس که بدون صلوات بر شما نماز باطل است. [۷۰]

در مجله «مسلم» آمده است: اهل بیت پاسداران اسلام، و وارثان مجد و عظمت آن هستند ... اهل بیت همواره مورد طعن و آزار مختلف قرار گرفته‌اند، بلکه در تمامی روزگاران از عهد امام علی (رضی الله عنه)، در معرض نابودی و فنا بوده‌اند، دشمنانشان ستیزه با آنان را از واجبات دینی خود شمرده‌اند، و حتی ظالمانه نسبت آنان را به جدشان نپذیرفته‌اند. گردش روزگار پی‌آمدهای تلخی را بر ایشان پدید آورد، تا آنجا که آنان را از انساب و اوقاف و املاکشان راندند. به نام دین مظلوم چنان آزارهای رنگارنگی علیه آنان اعمال کردند، که فقط خداوند از آنها آگاه است. دشمنان به این اندازه هم قانع نشده، از سر بدطینتی و بی‌ادبی و بددینی و کینه‌های دیرین، به تألیف کتابهایی برای افزایش آزار آل رسول دست زدند، و به نام احیای سنت نبوی و اجتهاد رسول به دشنام‌گویی آنان پرداختند. پناه بر خدا. [۷۱]

در قاموس ذیل ماده «ثقل» آمده است: ثقل به معنای وزن و ضد سبکی است؛ ثقل به معنای حمل‌کننده اثاث مسافر و گویای حشمت اوست، و به طور کلی هر

چیز نفیس را گویند، معنای ثقل در حدیث «انی تارک فیکم الثقلین ...» همان است (۱) محب الدین در «التاج» ذیل ماده «ثقل» به هنگام ذکر حدیث می‌گوید:

اینکه کتاب و عترت ثقلین نامیده شده‌اند، به دلیل عظمت مقام و تکریم شأن آن می‌باشد. ثعلب گوید: به این دلیل آن دو را ثقل گفته‌اند که درک آنها و عمل به آنها سنگین است.

(۲) ابن منظور در «لسان العرب» می‌گوید: از پیامبر در اواخر عمرش روایت شده است که فرمود «انی تارک فیکم الثقلین ...»، آنگاه گفته ثعلب را نقل می‌کند، و خود می‌گوید: عرب به هر چیز نفیس و گرانقدر و دارای مضمون مهم ثقل می‌گوید. اینکه آن دو را ثقل گفته‌اند به دلیل عظمت مقام و فخامت منزلتشان است. به شخص عزیز و بزرگ نیز ثقل گویند ...

ابن اثیر در «النهایه» پس از ذکر حدیث ثقلین می‌گوید: اینکه کتاب خدا و عترت رسول را ثقلین نامیده‌اند، به این دلیل است که فهم آن دو و عمل به آنها ثقیل و سنگین است؛ وی می‌گوید هر چیز مهم را ثقل گویند. هم او در کتاب «المصباح» می‌گوید: عترت نسل آدمی است. نظر ازهری و روایت ثعلب از ابو الأعرابی حکایت از آن دارد که: عترت فرزند آدمی و نسل و دنباله وی از صلب اوست، عرف غیر از این نمی‌فهمد.

سید محمد صدیق حسن بخاری در کتاب «الدین الخالص»، پس از ذکر حدیث از طریق زید بن ارقم، می‌گوید: این حدیث در فضیلت اهل بیت و در مقام بیان حق آنان در اسلام است، آنان همتای قرآن در عظمت و احترامند، سخنی فراتر از سخن رسول خدا نیست. ضرب المثلی است که: پس از آبادان آبادیی نیست. هم اوست که می‌گوید: به نظر من «اهل بیت» خالص و نخستین همان کسانی هستند که در عصر نبوت بودند، اما پس از آن پیشوایان علم و عبادت نیز در شمار اهل بیت داخل شده‌اند، مانند امامان دوازده‌گانه از عترت. سپس می‌افزاید: مراد از اهل بیت، در این حدیث، همان عترت پاک و فرزندان پاکدامن پیامبر، به استثنای زنان وی، می‌باشند. [۷۲]

اگر بخواهیم در مورد طرق مختلف استخراج حدیث ثقلین تتبع و تحقیق بیشتر کنیم و کلام را بسط دهیم، سخن به درازا می‌کشد. در اینجا فقط اشارتی می‌کنیم به کتاب حافظ محمد بن طاهر بن علی معروف به قیصرانی، که اختصاص به این حدیث دارد، و در آن تمامی طرق استخراج حدیث را گرد آورده، که از طریق

بیست و هفت صحابی است.

(۱) در اینجا نکته‌ای وجود دارد که لازم است به آن توجه شود، و آن این است که دستهای تحریفگر با ایجاد عوامل تفرقه بین مسلمانان جنایت عظیمی آفریدند، آنان با تحریفی که صورت دادند به مخالفت با خدا و رسول خدا دست زدند. در حدیث آمده است: «کتاب الله و عترتی»، اما این تحریفگران می‌گویند: «کتاب الله و سنتی». اینان با این تحریف در نظر دارند که مضمون حدیث را تغییر داده و از مضمون حقیقیش تهی سازند، و حال آنکه این حدیث شریف قرآن و عترت را همتای هم دانسته، و آن دو را با هم قابل تمسک شمرده، و فرمان به ادای حق آن دو داده است، و عترت تا روز قیامت باقی است.

شریف سمهودی می‌گوید: معنای حدیث این است که باید افراد قابل تمسک و توسل از عترت در تمامی روزگاران تا روز قیامت وجود داشته باشند تا توصیه‌ای که در حدیث در مورد تمسک به عترت وجود دارد موجه باشد، همان گونه که کتاب خدا نیز چنین است. از این رو، آن دو امانت ساکنان زمین شمرده می‌شوند و اگر محو شوند ساکنان زمین نیز محو خواهند شد. [۷۳]

شیخ زرقانی، پس از شرح حدیث، می‌گوید: کتاب خدا کانون علوم دینی، بیانگر اسرار و حکمت شریعت، گنجینه حقایق و عرصه دقایق است. اما عترت، اگر نیک و پاک باشد، عنصری است که به فهم دین یاری می‌رساند، و این عنصر پاک پدید پدیدآورنده اخلاق پاک می‌گردد؛ و اخلاق پاک، به زلالی قلب و طهارت و خلوص دل منجر می‌گردد. این است که پیامبر با

تأکید می‌گوید: «بنگرید که با این دو چه می‌کنید، آیا مخالفت می‌کنید؟». آیا پیروی می‌کنیم تا کامیاب شویم، یا نافرمانی می‌کنیم و آلوده می‌شویم؟ [۷۴] پیامبر داناترین کس به مصالح امت بود، و او مصلحت در این دید که امت مسلمان به این «ثقل» تمسک جویند، و به سعادت برسند. به این دلیل بود که رسول خدا در موارد عدیده‌ای به لزوم اطاعت اهل بیتش اصرار ورزیده است، چرا که آنان شایسته‌ترین مردمان به اداره امور مردم بوده‌اند. اینکه به اهل بیت «کشتی نوح» لقب داده شده به همان صلاحیت و شایستگی آنان در رهبری امت بوده است.

ابو ذر غفاری روایت کرده است که پیامبر، در حالی که دستش بر در کعبه بود، فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح هست، که هر کس سوار آن شد نجات یافت و آنکه نافرمانی کرد غرق گشت». این حدیث را احمد بن حنبل و حاکم در

مستدرک، و دیگر محدثان نقل کرده‌اند.

(۱) طبرانی حدیثی از ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر فرمود: «اهل بیت من در میان شما مانند در توبه در بنی اسرائیل است [اشاره به آیه ۵۸ سوره بقره]، که هر کس داخل آن شد، آمرزیده گشت».

احادیث صحیح از این دست چنان فراوانند، که گویی دنیا از آنها پر است. این احادیث، که عالمان و بزرگان آنها را نقل کرده‌اند، بیانگر این حقیقت است که اهل بیت داعیان به حق، هادیان خلق، پیشوایان کمال و امامان امت شمرده می‌شوند، و به این دلیل واجب است به آنان تمسک شود، و از آنها اطاعت گردد، و دوستشان داشت و یاریشان کرد.

ما یقین داریم، اگر مسلمانان دارای آزادی رأی و نظر بودند و در اظهار نظر از کسانی که به نام خلیفه بر آنان گمارده شده بود بیم به خود راه نمی‌دادند، و امکان آن را می‌یافتند که خود، با توجه به مصالح عام مسلمانان و عنایت به سعادتمندی همه جانبه مجتمع اسلامی، نظام حکومتی خویش را برگزینند، قطعا به اهل بیت رجوع و به توصیه‌های پیامبر عمل می‌کردند، و اگر نامزدهای خلافت دارای شرایط کامل برای احراز زمامداری بودند کسی نمی‌توانست ایرادی بر آنان بگیرد، هر چند که دشمن باشد و سر ستیز داشته باشد.

اما حکومت در یک خاندان معین موروثی شد، فرمانروایی از طریق وصایت و ولایتعهدی از یکی به دیگری انتقال یافت، چنان که دیدیم معاویه به زور شمشیر و خشونت پسرش یزید را به خلافت برگزید، و پس از وی نیز به همین شیوه عمل شد، بدون اینکه امت مسلمان در این به قدرت رسیدنها نقشی و رأیی داشته باشند.

با این همه اهل بیت همواره هادیان امت بودند، و در تمامی ادوار چشمها به آنان دوخته شده بود. اینکه مردم به امام صادق توجه داشتند و او را نامزد شایسته خلافت می‌دیدند، مدعای فوق را ثابت می‌کند، چرا که وی پیشوای اهل بیت و بزرگ این خاندان در روزگارش بود.

به سخن اصلی، یعنی «سخنی با بخاری»، برمی‌گردیم. اینکه وی احادیث امام صادق را استخراج نکرده و در صحیح خود نیاورده به خود او مربوط است، و از شخصیت و عظمت امام نمی‌کاهد. او کسی است که تمامی امت به صداقتش گواهی داده و به همین دلیل او را «صادق» لقب داده‌اند. شگفت است که بخاری احادیث شاگردان امام صادق را استخراج کرده ولی از آوردن روایات خود او خودداری کرده

ص: ۱۳۶

است.

(۱) اینکه احادیث امام صادق مستقیما نقل نشده، چندان غریب نمی‌نماید؛ زیرا مردم، به دلیل رعایت حال اهل بیت و یا دلایل دیگری، به اقتضای شرایط نامساعد روزگار، از اهل بیت فاصله می‌گرفتند.

گفتنی است که بخاری تمامی احادیث صحیح را جمع‌آوری نکرده است، چرا که احادیث صحیح بسیاری هست که وی آنها را ندیده گرفته است.

اسماعیلی از وی نقل کرده است که او گفت: من در کتابم جز احادیث صحیح چیزی نیاوردم، اما احادیث صحیح بیش از اینهاست. [۷۵]

از بخاری نقل شده که او صد هزار حدیث صحیح از حفظ می‌دانست [۷۶]، ولی در کتابش جز اندکی نیامده است. از آن تعداد چهار هزار حدیث در صحیح آمد. که اگر دو هزار حدیث تکراری را بر آن بیفزاییم به شش هزار می‌رسد.

در عین حال نمی‌توان تمامی این احادیث را صددرصد صحیح دانست، و یا گفت آنها صحیحترین‌اند.

محقق بن همّام در کتاب «شرح الهدایة» می‌گوید: این گفته که صحیحترین احادیث در «صحیحین» (صحیح بخاری و صحیح مسلم) وجود دارند، و شرایط صحت نیز همانهاست که آن دو یا یکی از آن دو گفته‌اند، سخن ناصواب و غیر قابل قبولی است، چرا که احادیث صحیح احادیثی است که راویان آنها واجد شرایط لازم باشند. اگر این شرایط در راویانی غیر از آن کسانی که در دو صحیح یاد شده وجود داشته باشد، باز می‌توان گفت که صحیحترین احادیث همانهاست که در آن دو کتاب آمده‌اند؟ آیا این سخن زورگویی نیست؟

این نکته را نیز خوب است روشن کنیم، اینکه بخاری احادیث صحیح در فضایل اهل بیت را نیاورده، به دلیل عدم اعتقاد او به صحت آنها، و یا به دلیل تردید در موثق بودن آنها، نبوده است، بلکه وی یا برای رعایت اختصار از آوردن آنها خودداری کرده، و یا از ترس اتهام از این کار امتناع کرده است.

و همچنین باید گفت که، به هر حال، عدم تخریج احادیث امام صادق در صحیح بخاری، ربطی به امام ندارد. این فقط مشکل بخاری است و هر چه هست مربوط به اوست؛ چرا که نه بخاری و نه کس دیگر نمی‌تواند امام صادق را در حدیث ضعیف و مجروح بداند.

امت اسلامی از آراء امام صادق بهره گرفته و روایاتش را پذیرفته و او را

ص: ۱۳۷

«صادق» لقب داده است. وی در روشنگری و حل مشکلات امت یگانه مرجع شمرده می‌شد. راویان حدیث او در تمامی اقطار جهان اسلام پراکنده بودند، فقط در کوفه هزار محدث بودند که می‌گفتند: «از جعفر بن محمد حدیث می‌کنیم».

سخن را در اینجا کوتاه می‌کنیم، و در آینده به همین موضوع بازخواهیم‌گشت.

(۱)

منابع و پیوست

(۲)

---

[۱] التحفه الاثنی‌عشریه، ص ۸

[۲] خلاصه الکمال، ص ۵۶

[۳] تاریخ بغداد، ۸/ ۱۸۸؛ الخلاصه، ص ۷۴

[۴] تهذیب التهذیب، ۱/ ۲۸۲- ۷۶۰ ص ۷۱

[۵] همان، ۱/ ۱۵۸

[۶] ابن ندیم، ص ۳۰۸

[۷] ابان بدعت‌گذار نبود، فقط به امامت و برتری علی (ع) اعتقاد داشت، و این امر سبب شده است که ذهبی وی را بدعت‌گذار بداند و بر آن خرده بگیرد.

[۸] تهذیب التهذیب، ۳/ ۹۳

[۹] لسان المیزان، ۱/ ۲۴

[۱۰] اصول کافی، ۱/ ۱۷۲- ۱۷۳

[۱۱] ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن بردزبه (در عربی به معنای کشاورزان است) جدش مغیره مجوسی بود، چنانکه پدرش نیز چنین بوده و بدست یمان بخاری جعفی اسلام آورد، و چون مولی یمان بخاری نیز بود به بخاری جعفی شهرت یافت. وی در ۱۹۴ ه. متولد شد و در ۲۵۶ ه. درگذشت و در «خرتنک» (آبادیی در دو فرسخی سمرقند) مدفون گردید.

[۱۲] قواعد التحدیث، ص ۲۴۱

[۱۳] تهذیب التهذیب، ۸/ ۱۴۶

[۱۴] ضحی الاسلام، ۲/ ۱۱۶

[۱۵] قاسمی، قواعد التحدیث، ص ۲۵۰

---

[۱۶] این مطلب برگرفته از مقاله‌ای است که یکی از عالمان الأزهر، در مقام نقد، در یکی از مجلات مصر، که به سال ۱۳۲۰ ه. نوشته است. و نیز کتاب: قواعد التحدیث، ص ۲۵۱ (۱)

[۱۷] مجله الرسالة، سال پنجم، ص ۴۰۳

[۱۸] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ۲/ ۱۰۴

[۱۹] شذرات الذهب، ۷/ ۴۰

[۲۰] ذخائر العقبی، ص ۱۱۵

[۲۱] ابو طفیل عامر بن واثله بن عبد الله بن عمر لیثی کنانی، صحابی جلیل، تنها صحابی است که تا سال ۱۰۰ هجری زنده بوده است و در همان سال وفات یافته است. وی از شیعیان علی (ع) بوده و در تمامی جنگها با امام بوده است.

[۲۲] صفدی، نکت الهمیان.

[۲۳] تهذیب التهذیب، ۱/ ۲۳۸؛ تاریخ بغداد، ۲/ ۲۹۵؛ شذرات الذهب، ۱/ ۲۵۷ و ...

[۲۴] سوره احزاب، آیه ۳۳. این آیه درباره علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است.

[۲۵] صحیح مسلم، ۴/ ۱۲۷

[۲۶] ترمذی، ۴/ ۳۰۴

[۲۷] خصائص، ص ۴

[۲۸] خطیب، ۹/ ۱۲۷

[۲۹] استیعاب، چاپ شده در حاشیه الإصابة، ۱/ ۲۷

[۳۰] اسد الغابة، ۵/ ۵۲۱

[۳۱] تفسیر ابن جریر، ۷/ ۲۲

[۳۲] سیوطی، الدرّ المنثور، ۵/ ۱۹۸

[۳۳] الفصول المهمه، ص ۶

[۳۴] ذخائر العقبی، ص ۲۱- ۲۴

[۳۵] تاریخ بغداد، ۹/ ۱۲۹؛ ۱۰/ ۲۷۸

[۳۶] معالم التنزیل، حاشیه الخازن، ص ۲۱۳

[۳۷] المستدرک، ۲/ ۴۱۶

[۳۸] ثمار القلوب، ص ۴۸۳- ۴۸۴

---

[۳۹] ابن تیمیه، الفتاوی، ۱/ ۲۳۰ (۱)

[۴۰] نیل المراد، ص ۶۵

[۴۱] این حدیث را بغوی در معالم التنزیل صفحه ۲۱۳، که در حاشیه تفسیر خازن چاپ شده، آورده است، و نیز تفسیر خازن نیز در همان صفحه یاد شده حدیث را نقل کرده است. ولی خازن جمله «من ازواج النبی» را نیز آورده است. ما در اینجا از بحث پیرامون جمله پیامبر خطاب به عایشه که «کنار برو» و نیز افزودن جمله «تو بر خیری» و یا «تو از زنان پیامبری» می‌گذریم.

[۴۲] ابن عربی، شرح ترمذی، ۱۳/ ۸۵؛ ابن عبد البر، استیعاب، چاپ شده در حاشیه الإصابة، ۴/ ۴۶

[۳۴] سیوطی، الدر المنثور، ۵/ ۱۷۴

[۴۴] همان، ۵/ ۹۹؛ ابن عبد البر، استیعاب، ۴/ ۶۴

[۴۵] شرح الشافیه، ص ۱۲۳

[۴۶] الاتحاف السنیة، ص ۵.

[۴۷] تاریخ ابن عساکر، ۴/ ۲۰۴.

[۴۸] کفایة الطالب، ۲/ ۱۳.

[۴۹] قره العیون، ۱/ ۱۸۹.

[۵۰] عقد الفرید، ۱/ ۳۷.

[۵۱] غالیة المواعظ، ۲/ ۸۶.

[۵۲] اسباب النزول، ص ۲۶۷.

[۵۳] ابن عقده، احمد بن محمد بن سعید کوفی (د ۳۳۳ ه.). ذهبی درباره او گوید: وی حافظ دوران و دریای حدیث بوده، و قدرت حافظه و فراوانی نقل حدیث با او به پایان رسیده است. دارقطنی می‌گوید: اهل کوفی اتفاق دارند که از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده، کسی که در قدرت حافظه و حفظ حدیث فراتر از ابن عقده دیده نشده است. ابو علی حافظ می‌گوید: در میان حافظان حدیث در کوفه کسی را در حفظ حدیث تواناتر از ابن عقده ندیدم. خود ابن عقده می‌گوید: صد هزار حدیث با سلسله راویان و اساتید آنها را حفظ دارم. و نیز می‌گفت: از سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت اطلاع دارم. ذهبی می‌گوید: وی از پیشگامان شیعه بوده است (تذکرة الحفاظ ۳/ ۱۶) و پس از این از وی یاد خواهیم کرد، چرا که وی از کسانی است که در قرن چهارم، در باب حدیث غدیر کتاب نوشته و آن حدیث را از صد

و پنجاه طریق استخراج کرده است.

(۱)

---

[۵۴] اصل الشیعة و اصولها، ص ۱۰۸

[۵۵] ابن عماد، شذرات الذهب، ۳/ ۱۲۰

[۵۶] ابن کثیر، البدایه و النهایه، ۱۱/ ۲۲۵

[۵۷] آدم متز، الحضارة الاسلامیه، ص ۱۰۸

[۵۸] ابن عماد، ۳/ ۱۳۰

[۵۹] صحیح مسلم، ۷/ ۱۲۲

[۶۰] سنن ترمذی، ۲/ ۳۰۸

[۶۱] مسند احمد، ۲/ ۱۴ (چاپ اول)

[۶۲] همانجا، ۲/ ۱۷، ۲۶

[۶۳] مصابیح السنة، ۲/ ۲۰۴

[۶۴] خطیب، تاریخ، ۸/ ۴۴۳

[۶۵] حاکم نیشابوری، المستدرک، ۴/ ۱۰۹

[۶۶] ابن حجر، الصواعق المحرقه، ص ۱۳۶

[۶۷] عدوی، مشارق الانوار، ص ۱۴۶

[۶۸] افندی آلوسی، غالیة المواعظ، ۲/ ۸۷

[۶۹] ابن کثیر، تفسیر، ۳/ ۴۸۶

[۷۰] العقد الوحید، ص ۷۸

[۷۱] مجله مسلم، شماره ۱، سال ۲- ۱۳۷۱ ه، ص ۸

[۷۲] الدین الخالص، ۳/ ۵۱۱- ۵۱۴

[۷۳] همانجا

[۷۴] زرقانی، شرح المواهب اللدنیه، ۸/ ۲

[۷۵] هدایة الباری، ص ۵

[۷۶] عراقی، شرح الفیه، ۱/ ۴۸

ص: ۱۴۱

(۱)

امام صادق و خلفای جهان اسلام و امیران مدینه در عصر او

ص: ۱۴۳

(۱)

مقدمه

(۲) امویان نه تنها نقش آزادی رأی و نیز نقش اجماع درست حل و عقد را در تأسیس نظام اسلام، نادیده گرفتند و آن را به کار نبستند، بلکه با آن به ستیزه برخاسته و روابط جاهلیت را بار دیگر احیاء کردند، و نظامی را که مصلح بزرگ با دعوتش فرو پاشیده بود، دوباره بنیاد نهادند.

اسلام مردم را به وحدت فرا خواند و آنان به تفرقه؛ اسلام از خونریزی نهی کرد و آنان دست به خونریزی بی‌حد و حساب زدند؛ اسلام مردم را به عدالت و نیکی دعوت کرد و آنان به زورگویی روی آورده و شیوه‌های ناپسند را در امت رواج دادند. اگر به دوران جاهلیت برگردیم و وحشیگریهای اعراب جاهلی را، که تاریخ ثبت کرده، مرور کنیم، تمامی آن آداب و سنن را در آشکارترین شکلش در دوران حکومت اموی خواهیم دید. آنان مردم را به سرپیچی از مقررات اسلامی وادار ساختند،

مقرراتی که جانهای ناپاک، آنها را زندان خود تلقی می‌کنند و آرزوی رهایی از آن را دارند. امویان مردم را به نافرمانی از شریعت مقدس، که حافظ نظام و ضامن سعادت بشر است، سوق دادند. اسلام برای ترک نماز و شراب‌خواری و آدمکشی و حرامخواری مجازات قائل شده، و مقرراتی وضع کرده که بر اساس آن گناهکاران به نسبت جرایمشان کیفر می‌بینند. کوچک و بزرگ، برده و آزاد، مرد و زن، در برابر قانون مساوی هستند؛ قانون همه را در برمی‌گیرد و هیچ طبقه و یا فردی از آن مستثنی نیست، همگی باید در برابر قانون تسلیم باشند و هیچ گروهی بالاتر از

قانون شرع نیست. تمامی این مقررات و ضوابط برای برانداختن بدیها و کاشتن درخت سعادت و رعایت مصالح عموم مردم تشریع شده است. نتیجه این مقررات این است که مردم از میوه درختی که پیامبر کاشته و با تعالیمش آن را به برگ و بار نشانده استفاده کنند، و از ثمر تلاشهای بسیار وی در جهت آگاه کردن مردم به منافع و مصالح خودشان بهره گیرند.

(۱) بی‌گمان تعالیمی که به مردم تکلیف شده و سعادت در پیروی از آنهاست، به تحقق و اجرا نیاز دارد؛ و کسی قادر به اجرای آن خواهد بود که انسان کاملی باشد و مصالح جامعه را بر مصالح فردی خویش مقدم بدارد؛ او کسی است که امت از دانش او تغذیه می‌شود تا در پرتو تعالیمش به سعادت نایل آید، و حیات ایده‌آل را در پناه ارشادها و رهبریش به دست آورد.

اسلام جز مجموعه‌ای از قوانین آسمانی نیست، که به وسیله پیامبر بزرگوار از آسمان بر زمین فرود آمده، و شخص پیامبر در زندگیش مأمور به اجرای آن بود، و پس از وی کسی که مأموریت اجرای آن احکام را می‌یابد از جانب قانونگذار اعلی (خداوند) برگزیده می‌شود. «پروردگارت هر چه بخواهد خلق و انتخاب می‌کند، و برای آنان اختیاری نیست» [۱] کاشف الغطاء (ره) می‌گوید: «امامت مانند نبوت منصب الهی است، همان گونه که خداوند از میان بندگانش هر کس را بخواهد به نبوت انتخاب می‌کند، هر کس را نیز بخواهد برای امامت برمی‌گزیند، و به پیامبرش صریحا فرمان می‌دهد که امامی را انتخاب کند تا به وظایفی که خود مسئول اجرای آن بود پس از او عمل کند. تنها تفاوت این است که بر پیامبر وحی نازل می‌شود و به امام وحی نمی‌رسد؛ ولی امام به کمک و یاری خداوند احکام را از پیامبر می‌آموزد. پس پیامبر از جانب خداوند تبلیغ می‌کند و امام از طرف پیامبر. اما امامت منحصر است به دوازده تن، که هر امامی امام پس از خود را تعیین می‌کند. امام، مانند پیامبر، از گناه و خطا مبراست، و اگر چنین نباشد اعتمادی بر آنان نخواهد بود. چنانکه قرآن می‌گوید:

«من تو را برای مردم امام قرار دادم، گفت: پس فرزندانم؟، فرمود: عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید». [۲] دلیل این امر این است که خداوند می‌خواهد انسان کمال یابد و جانها با علم و عمل صالح تزکیه گردد. قرآن به همین نکته اشاره می‌کند: «اوست خدایی که از میان مردمی امی پیامبری از خودشان برگزید تا بر آنان آیات الهی را تلاوت کند و آنها را از آلودگیها پاک گرداند و کتاب و حکمت را به

آنان بیاموزد». [۳] بدیهی است که ناقص نمی‌تواند کمال‌بخش دیگران باشد و «ذات نایافته از هستی‌بخش- کی تواند که شود هستی‌بخش». [۴]

(۱) امام صادق، ششمین امام از دوازده امام، کسی است که دارای مقام ولایت و منصب ولایت امر مسلمانان بود؛ او همان انسان کاملی است که خداوند وی را برای اجرای نظام مقدس اسلام در روزگارش برگزید. برای اثبات پاکی و عظمت امام همین بس که دشمنانش، با همه فراوانی و گونه‌گونی عقایدشان، تا آخرین لحظات زندگیش نتوانستند هیچ ایراد و نقص اجتماعی و یا علمی از او بگیرند.

امام صادق در آن روزگار، بزرگ اهل بیت بود و چشمها را متوجه خود کرده بود، و به دلیل شایستگی برای خلافت و اعتمادی که مردم به او داشتند، رهبران انقلاب به او پیشنهاد خلافت می‌کردند، اما او پاسخ منفی می‌داد، چرا که از حوادث پشت پرده و حقیقت ماجرا آگاه بود.

در اینجا مجالی برای بحث پیرامون امامت و ولایت عامه نیست و باید در جای دیگر به آن پرداخت. اما گذرا، به عملکرد زمامداران عصر امام صادق خواهیم پرداخت تا روشن شود کسانی که از اصلاح خود ناتوان بودند، چگونه می‌توانستند جامعه را اصلاح کنند؟ امام صادق خود شاهد کردار گناه‌آلود و شیوه‌های دغل‌کارانه آنان در رفتار سیاسی، که ناامنی را دامن می‌زدند، بود. برای آنان هیچ چیز مهم نبود جز ریاست و سلطه بر مردم و ارضای هوسهایشان. جنایاتی که آنان کردند، بمثابه شعله‌های عذاب و مصیبتی بود که بر مردم افکنده شد، چرا که آنان با عمل کردن بر خلاف تعالیم قرآن و سنتشان، بین مردم و سعادتی که خداوند با پیروی از آیین و تسلیم در برابر مقررات شریعت برایشان منظور کرده بود، فاصله می‌انداختند.

ما به این دلیل برخی از حوادث روزگار امام صادق را نقل می‌کنیم، تا میزان تحمل و شکیبایی آن حضرت را در برابر انحرافات و چنان اعمال هراسناکی دریابیم.

او اصلاحگری بود که قبل از مصلحت شخصی خویش، به مصالح امت می‌اندیشید، و خواهان آن بود که مردم در سایه آیین حنیف سعادتمند زندگی کنند.

(۲)

موضع امام در برابر ستمگران

(۳) موضع امام صادق در برابر خلفای اموی و عباسی، موضع اصلاح‌طلبی بود که بدون توجه به یاران اندکش، با دست خالی بپا خاسته بود، و حوادث و اوضاع جاری را دنبال می‌کرد، و از پدید آمدن آن همه فضاحتها غمناک بود، و با مسلمانان

در آنچه بر آنان می‌گذشت همدردی نشان می‌داد.

با تمامی محدودیتها و کنترلهایی که علیه امام اعمال می‌شد و دامهایی که بر سر راهش می‌گستراندند، تا وی را نیز به شهیدان آل محمد ملحق سازند، وی هرگز امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد خلق را رها نکرد، و خداوند نیز او را از شر اشرار در امان نگه داشت.

(۱) امام اندیشه‌ها و آموزشهای ستم ستیزانه‌اش را گسترش می‌داد، و مردم را از آمیختن با ستمگران برحذر می‌داشت. مشهور است که وی همواره می‌فرمود: «هرگز در اختلافات بین خود به اهل ستم مراجعه نکنید». باز از سخنان اوست: «مؤمن در شکایاتش اگر گامی به سوی قاضی یا سلطان ستمگر بردارد، و در این دادخواهی حکمی غیر از حکم الله صادر شود، در گناه شریک شده است». و نیز فرمود:

«هر کسی که با برادرش اختلاف حقوقی پیدا کند، و از برادری دیگر بخواهد که بین آن دو داوری کند و او نپذیرد، و این امر موجب شود که آن دو به ستمگران رجوع کنند، مشمول این سخن خداوند است که: آیا ننگری و عجب نداری از کسانی که به گمان خود به قرآن و دیگر کتبی که پیش از تو فرستاده شد ایمان آورده‌اند، چگونه باز می‌خواهند که طاغوت را حاکم خود گردانند، در صورتی که مأمور بودند به طاغوت کافر گردند». [۵] این سخن نیز از اوست: «از قضاوت دوری کنید، چرا که قضاوت حق پیشوای عالم به امر قضاوت، و امام عادل نسبت به مسلمانان است، مانند: پیامبر و یا وصی او».

از وی سؤال شد که تکلیف پولی که قاضی از زمامدار می‌گیرد چیست؟، فرمود: حرام است. و نیز فرمود: «کسی که ستم می‌کند، و کسی که به ستمگر یاری می‌رساند، و کسی که به ستم راضی است، هر سه در ستم شریک هستند». از این گونه سخنان از او بسیار است، و ما پس از این به نقل آنها خواهیم پرداخت.

وی مردم را به گسستن از حکومت‌گران و عدم اتکاء به آنان تشویق می‌کرد، و امت را به همبستگی علیه ستمگران دعوت می‌کرد، تا به این سخن خدا عمل کرده باشد: «با ستمگران همدست نشوید، وگرنه آتش در شما خواهد گرفت». [۶] او به عنوان امام زمان خود آموزشهایش را در میان طبقات مختلف گسترش و رواج می‌داد، و جهاد اصلاحگرانه‌اش را، به منظور نجات مسلمانان از هر دستی که امت صالح را به فساد می‌کشاند، پی می‌گرفت.

امام صادق در زندگی خویش، که با فرمانروایان بسیاری معاصر بود، اما

هرگز به زمامداری نزدیک نشد، و آنان هیچ‌گاه موفق نشدند میل امام را به خود جلب کنند. منصور که علاقه‌مند بود نظر امام را به خود جلب کند تا مردم گمان کنند حکومت او حق است، به امام پیغام فرستاد که چرا مانند دیگران نزد ما نمی‌آیی؟ او می‌پنداشت با پاسخی که امام خواهد داد، خواسته‌اش برآورده می‌شود، چرا که منصور فرمانروای عصر و صاحب اقتدار و هیبت بود.

(۱) اما امام پاسخ داد: «نه از دنیا چیزی داریم که از تو در هراس باشیم، و نه از آخرت نزد تو بهره‌ای است که ما به تو امید بندیم، و نه تو در نعمتی قرار گرفته‌ای که به تبریک گفتن نیاز باشد، و نه تو آن را مصیبتی می‌شماری که به تو تسلیت گوییم، پس چرا رفت و آمد کنیم؟» این پاسخ بر منصور سخت گران آمد، اما به مقام امام آگاه بود و صداقتش را در گفتار می‌دانست. این بود که راهی دیگر را برگزید تا او را به خود نزدیک کند؛ کاری که با دیگران می‌کرد. برای او سخت بود امام در گوشه‌ای بنشیند و از موضع برتر به معاشرت با او تن ندهد: برای امام پیغام فرستاد: «مصاحبتمان را قبول کن تا ارشادمان کنی». امام که منظور منصور را می‌دانست پاسخ داد: «کسی که طالب دنیا است، حاضر به نصیحت شما نمی‌شود، و کسی که طالب آخرت است، تن به مصاحبت شما نمی‌دهد».

ص: ۱۴۸

(۱)

خلفای معاصر امام صادق

(۲) امام صادق با ده تن از خلفای اموی «۱» معاصر بود، که از این قرارند:

عبد الملک بن مروان، ولید بن عبد الملک، سلیمان بن عبد الملک، عمر بن عبد العزیز، یزید بن عبد الملک، هشام بن عبد الملک، ولید بن یزید بن عبد الملک، یزید ناقص، ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان بن حکم، معروف به مروان حمار، که آخرین آنهاست.

و اما امام با دو تن از عباسیان نیز هم روزگار بود: عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس معروف به سفاح، و برادرش ابو جعفر منصور دوانیقی.

در این فصل به احوال این خلفا و ذکر برخی از حوادث در روزگار خلافت آنان اشارتی می‌کنیم.

(۳)

عبد الملک بن مروان

(۴) عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه، مادرش عایشه دختر معاویة بن مغیرة بن ابی العاص بود و بدین ترتیب وی از دو طریق (پدر و مادر) اموی

---

(۱) مؤلف اصطلاح «پادشاهان» را در مورد خلفا به کار برده که با توجه به ماهیت فرمانروایی آنان، این اصطلاح مناسبتر

است، اما چون اصطلاح «خلیفه» عنوان رسمی آنان بوده و با اذهان مسلمانان و ایرانیان نیز مأنوستر و آشناتر است، از همین اصطلاح در ترجمه استفاده شد.

ص: ۱۴۹

است.

(۱) مغیرة، نیای مادری عبد الملک، از دشمنان سرسخت پیامبر بود. هنگامی که پیامبر به غزوه «حمراء الأسد» می‌رفت، مغیره را دید و فرمان داد گردنش را بزنند. [۷]

ابن کثیر می‌گوید: مغیره کسی بود که در جنگ احد قسمتی از بینی حضرت حمزه را برید. [۸]

عبد الملک، از طریق ولایتعهدی پدرش مروان، به سال ۶۵ ه. به خلافت رسید، و تا هنگام مرگ، یعنی سال ۸۶ ه. فرمانروا بود.

او پیش از احراز مقام خلافت با عالمان همنشین بود، حدیث حفظ می‌کرد، در مساجد به عبادت می‌پرداخت، تهیدست و زاهد بود. وی یزید بن معاویه را به دلیل جنگیدن با عبد الله بن زبیر نکوهش کرد، و به کسی که در سپاه یزید شرکت کرده بود گفت: مادرت به عزایت بنشیند، آیا می‌دانی به جنگ چه کسی می‌روی؟ به جنگ شخصیتی می‌روی که نخستین نوزاد پس از اسلام است، و پیامبر کام او را باز کرد، و او فرزند صحابی پیامبر و فرزند «ذات النطاقین» است.

به خدا سوگند، اگر در روز می‌دیدمش، روزه‌دار بود، و اگر در شب ملاقاتش می‌کردم، شب‌زنده‌دار بود. اگر تمامی مردم زمین به کشتنش برخیزند، جملگی را خداوند در آتش خواهد افکند.

آن شخص می‌گوید: زمانی که خلافت به عبد الملک رسید، ما را همراه حجاج فرستاد تا ابن زبیر را به قتل برسانیم. [۹]

جریان این بود که عبد الملک حجاج بن یوسف ثقفی را به عنوان فرمانده سپاه شام به جنگ با ابن زبیر به مکه فرستاد؛ ابن زبیر شش ماه و هفده شب در محاصره بود، و سرانجام حجاج از فراز کوه ابو قبیس کعبه را با منجنیق درهم کوبید. [۱۰]

ابن عساکر آورده است: زمانی که حجاج فرمان داد تا با منجنیق به کعبه حمله کنند، یارانش در حالی که تیراندازی می‌کردند، چنین رجز می‌خواندند:

چون اسبهای اصیل خشمگین نیزه پرتاب می‌کنیم و چوبهای این مسجد را تیرباران می‌کنیم صاعقه آمد و آنان را فرو گرفت و به آتش کشید و تیراندازان از تیراندازی دست کشیدند. حجاج به مردم گفت: مگر نمی‌دانید وقتی که بنی اسرائیل می‌خواستند بدانند قربانیشان مقبول خداوند واقع شده است یا نه، آتش می‌آمد و

ص: ۱۵۰

آنها را می‌بلعید، و اگر آتش نمی‌آمد متوجه می‌شدند که قربانی قبول نشده است، و با این حیله و نیرنگ سربازان را بار دیگر به تیراندازی وادار کرد. [۱۱]

(۱) محاصره و تیراندازی کعبه چندان ادامه یافت، تا در جمادی الآخر سال ۸۳ ه.

عبد الله بن زبیر کشته شد، حجاج جنازه او را وارونه به صلیب کشید، آنگاه سرش را برای عبد الملک فرستاد، و او نیز آن سر را در شهرها گرداند. [۱۲]

هنگامی که به عبد الملک خبر رسید به خلافت برگزیده شده است، قرآنی که در دستش بود بست و گفت: این آخرین دیدار بود، بین من و تو جدایی افتاد. [۱۳]

ابن کثیر می‌گوید: در سال ۷۵ ه. عبد الملک به حج رفت، و در آنجا با مردم چنین سخن گفت: پیش از من خلیفه‌هایی بودند که خود می‌خوردند و به دیگران نیز می‌خوراندند، اما من درد این امت را جز به شمشیر چاره نخواهم کرد. من مانند آن خلیفه ناتوان (عثمان)، یا مانند آن خلیفه سیاستمدار (معاویه)، و یا مانند آن خلیفه هرزه و عیاش (یزید) نیستم. ای مردم، تا زمانی که حرمت پرچم و منبر (کنایه از قدرت و سلطه) را نگه داشتید، شما را تحمل خواهم کرد. این عمرو بن سعید است، شما حق خویشاوندی او را می‌دانید، او چنان کرد و ما نیز چنین کردیم. به خدا سوگند غل و زنجیری که از گردن او کنده شده نزد من است؛ با خدا پیمان بسته‌ام که آن را بر گردن کسی نگذارم، مگر آنکه نفسش برآید.

حاضران به غاییان خبر دهند. [۱۴]

عمرو بن سعید، که به «اشدق» شهرت داشت، در سال ۶۹ ه. به دست عبد الملک کشته شد. وی پس از کشتن عمرو گفت: ابو امیه از غنچه‌ای چشم‌نواز دوست‌داشتنی‌تر بود، اما به خدا سوگند که هرگز دو نرینه در یک جا جمع نمی‌شوند، مگر اینکه یکی دیگری را بیرون کند. [۱۵] قتل عمرو بن سعید با نیرنگ صورت گرفت، زیرا وی او را امان داد و سوگند خورد، و نیز او را جانشین خود قرار داد.

عبد الملک دست به خونریزیهای بسیاری زد. هنگامی که ام درداء به او گفت:

خبر یافتم که پس از آن هم عبادت و خویشتن‌داری، اکنون شراب می‌نوشی؟، گفت:

آری به خدا، خون را نیز می‌نوشم. [۱۶]

او برای نخستین بار در جهان اسلام صریحا از امر به معروف و نهی از منکر نهی کرد و گفت: کسی مرا به تقوای الهی دعوت نکند، وگرنه گردنش را خواهم زد.

(۱)

انتصاب حجاج از طرف عبد الملک به امارت

(۲) عبد الملک با انتصاب حجاج به امارت حجاز و عراق، او را بر مسلمانان تحمیل کرد و بر سرنوشت مردم چیره ساخت.

حجاج همان گردنکشی بود که انواع عذاب را بر امت مسلمان روا می‌داشت و شمشیرش بر گردن بی‌گناهان می‌نشست. زندانی بی‌سقف بنا کرد که بیش از صد و بیست هزار زندانی از زن و مرد در بین دیوارهای آن افکنده شده و آفتاب سوزان و رنج گرسنگی را پذیرا بودند؛ از ریزش خاکستر داغ بر سرشان در عذاب و از شدت حرارت بی‌تاب بودند؛ چون دیگی جوشان می‌جوشیدند و گرمای آفتاب و ضربه‌های تازیانه و نیزه و فریادهای زندانبانان دگرگونشان می‌کرد. حجاج به روزگار امارتش قساوت غیر قابل تصوری به خرج داد، با شمشیر گردن هر کسی را به هر نحو که می‌خواست می‌زد و برای مجازات و کیفر مردم راههای گوناگونی برگزیده بود.

یکی از شیوه‌های شکنجه‌اش این بود که دور بدن زندانی را با نیهای شقه شقه شده می‌بست، آنگاه او را بر زمین می‌کشید و وقتی بدن زندانی مجروح می‌شد، به روی آن سرکه می‌ریخت. یک بار اسیری را دید که تیری بر پایش نشسته و نوک تیز از لای زخم پیداست، دانست که بهترین راه برای شکنجه آن اسیر این است که نوک تیر را تکان دهند؛ چنین کرد تا از شنیدن استغاثه و ناله آن شخص، به دلیل خودخواهی و طغیانگریش، طربناک و شادمان شود.

عمر بن عبد العزیز گفت: اگر هر ملتی خبیث‌ترین فرد خود را عرضه کند، ما با عرضه حجاج بر همه سبقت خواهیم گرفت. [۱۷]

عاصم می‌گوید: حرامی باقی نماند که حجاج مرتکب آن نشده باشد. [۱۸]

از حسن بصری درباره عبد الملک سؤال شد، گفت: درباره کسی که یکی از سیئات اعمالش حجاج است، چه بگویم. [۱۹]

عبد الملک همواره مشوق حجاج بود و جانب او را نگه می‌داشت، و هیچ گله و دادخواهی علیه او را نمی‌شنید. به هنگام مرگ، به جانشین خود ولید سفارش کرد که جانب حجاج را نگه دارد و به او اکرام کند. [۲۰] چگونه عبد الملک سفارش مردی را نکند، که در نظر او عبد الملک از رسول خدا برتر است. ارتکاب چنان اعمالی از حجاج شگفت نیست، شگفت از کسانی است که با توسل به هر بهانه‌ای کوشش می‌کنند بین اعمال زشت او و دیانت سازگاری ایجاد و علی رغم آن همه

پلیدیها، کوشش دارند او را اهل بهشت قلمداد کنند. البته از تعصب‌گراییها و گرایشهای عاطفی چنین کوششی غریب نمی‌نماید.

(۱) از اینکه عبد الملک حجاج را می‌شناخت و از خشونتها و ستمگریهایش آگاه بود، و اخبار بیدادگریها و شکایات و دادخواهی مردم به او می‌رسید اما جز تشویق او اثری نداشت و در عین حال او را به امارت و قدرت رسانده و بر مردم چیره ساخته بود، می‌توان به میزان گستاخی عبد الملک بر خونریزی و شخصیت فردی او پی برد.

هنگامی که مرگ عبد الملک در رسید، به فرزندش ولید وصیت کرد از مردم به زور شمشیر بیعت بگیرد. وی در آخرین لحظه گفت: ولید، لحظه خداحافظی در رسیده، پرده‌های فریب کنار رفته و هنگام اجل فرا رسیده است؛ ولید گریست. او گفت: مانند کنیزکان گریه نکن. وقتی مردم، غسلم بده، کفنم کن، نمازم بگزار و مرا به دست عمر بن عبد العزیز بسپار تا به گورم سپارد و تو به طرف مردم برو و برای آنان پوست پلنگ بر تن کن، بر منبر بنشین، مردم را به بیعت خودت فراخوان؛ هر کس صورتش را برگرداند با شمشیر پاسخش ده، اعتنایی به نزدیکان و آشنایان نکن، سخن بیگانگان را بشنو، و ترا به نیکی نسبت به حجاج سفارش می‌کنم. [۲۱]

خلیفه جدید اینگونه از مردم بیعت گرفت و زمام امور امت را عهده‌دار شد.

در چنین بیعت گرفتنی، آیا برای مردم حق انتخابی باقی می‌ماند، یا اینکه جایی برای انتخاب و رأی و نظری بازمی‌ماند؟ در شرایطی که هیچ کسی حق اعتراض ندارد، و پاسخ مخالفین مرگ است، آیا چنین بیعتی که امویان باب کردند درست است؟ و آیا درست است که کسی از این طریق صاحب عنوان «امیر المؤمنین» شود و با حروف برجسته بنویسد: «امیر المؤمنین»! من نمی‌دانم، شاید خودشان بدانند، قضاوت با خواننده آگاه و هوشمند خواهد بود. اگر عبد الملک از ریختن خون بنی هاشم دوری میکرد، به دلیل دین‌داریش نبود، بلکه عاقبت کار سفیانیان را پیش چشم داشت. به همین دلیل به حجاج نوشت که متعرض هاشمیان نگردد. با این همه، آن‌گونه که حافظ ابو نعیم اصفهانی نوشته، امام زین العابدین (ع) را در غل و زنجیر از مدینه به شام آورد. [۲۲]

در اینجا بیش از این درباره عبد الملک و عملکردهای ناپسندش، و نیز اعمال کارگزارانش با مردم، سخن نمی‌گوییم و در آینده بازهم در این مورد بحث خواهیم کرد.

(۱)

ولید بن عبد الملک

(۲) ولید پس از مرگ پدر، در روز پنجشنبه نیمه شوال سال ۸۶ ه. (روز مرگ عبد الملک) به خلافت رسید. و تا لحظه مرگ، یعنی شنبه نیمه جمادی الاول سال ۹۵ ه. به خلافت ادامه داد. مدت حکومتش نه سال و هفت ماه بود، و به هنگام مرگ چهل و شش سال داشت.

مادر ولید «ولادة» دختر عباس بن جزء بن حارث بن زهیر بن جذیمة عبسی بود. ولید شدیدا تندخو بود و بی‌لگام، خشم او بی‌حساب بود و بسیار زن می‌گرفت و طلاق می‌داد. گفته‌اند، غیر از کنیزکانی که در اختیارش بود، شصت و سه زن گرفت. [۲۳] آدمی لجوج و شکمباره و نیز الکن بود.

او مسجد جامع دمشق را که به جامع اموی شهرت یافت، بنا کرد، و چهار صد صندوق طلا خرج آن نمود. آورده‌اند که در هر صندوق چهارده هزار دینار، و یا به گفته‌ای دیگر بیست و هشت هزار دینار، قرار داشت. مردم وی را از این اسراف نکوهش کردند، و او که از بیت المال مسلمانان می‌بخشید، گفت: تمامی اینها از دارایی شخصی من است. چرا که امویان اموالی که به حساب دستگاه خلافت دریافت می‌کردند، جزو ملک شخصی خود می‌دانستند و لذا هرگونه که صلاح می‌دیدند مصرف می‌کردند.

وی مسجد النبی را توسعه داد، آن را آراست و با طلای خالص مزین ساخت؛ و نیز آرامگاه زنان پیامبر و دیگر خانه‌های اطراف را ضمیمه مسجد کرد. [۲۴] خبیب بن عبد الله بن زبیر به او گفت که مبادا آیه‌ای از قرآن إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ را نابود کنی؛ او فرمان داد او را چندان زدند تا مرد. دلیل توسعه مسجد النبی را پس از این خواهیم گفت.

در روزگار ولید، در بیست و پنجم محرم الحرام سال ۹۵ ه.، امام زین العابدین (ع) به وسیله سم به شهادت رسید. گویند هشام بن عبد الملک، به فرمان ولید، امام را مسموم کرد. [۲۵] تفصیل آن را پس از این خواهیم آورد.

(۳)

شهادت سعید بن جبیر

(۴) در روزگار خلافت ولید، سعید بن جبیر به شهادت رسید. او در شعبان ۹۵ ه. به فرمان حجاج کشته شد. سعید از دست حجاج به آذربایجان گریخت، و از آنجا، به

قصد پناه آوردن به حرم امن الهی، عازم مکه شد.

(۱) حجاج به ولید نوشت که گروهی از تابعین به مکه پناهنده شده‌اند. ولید به خالد قسری، امیر مکه، نوشت که آنان را تحویل حجاج بدهد. آن پنج نفر عبارت بودند از: سعید بن جبیر، عطاء، مجاهد، طلق بن حبیب و عمر بن دینار.

چون سعید بر حجاج وارد شد، بین آن دو گفت و گویی پیش آمد. حجاج سخن توهین‌آمیزی به سعید گفت، آنگاه نظرش را درباره عبد الملک پرسید. سعید در پاسخ گفت: نظرم را درباره کسی می‌پرسی، که تو یکی از سیئات اعمال او هستی؟

حجاج به کشتن سعید فرمان داد، سعید گفت: «اشهد ان لا اله الله وحده لا شریک له»، ای حجاج این شهادت را نزد تو به امانت می‌گذارم تا روز قیامت ترا ملاقات کنم. وقتی سعید کشته شد، سرش سه بار «لا اله الا الله» گفت، که یک بار آن شنیده شد. حجاج پریشان گشت، و فریاد می‌زد: زنجیرهایمان، زنجیرهایمان.

اطرافیان گمان کردند که منظور او زنجیرهایی است که بر پای سعید است. پای سعید را از ساق بریدند و زنجیر را درآوردند. از آن پس هر بار که حجاج به بستر می‌رفت، هراسان از خواب برمی‌خاست و می‌گفت: مرا با سعید بن جبیر چه کار بود. [۲۶]

پس از شهادت سعید، حجاج چندان زنده نماند. سعید در ماه شعبان کشته شد و حجاج در ماه رمضان همان سال درگذشت. ولید نیز سال بعد (۹۶ ه.)، در نیمه جمادی الاول یا جمادی الثانی مرد.

یکی از کسانی که از ستم حجاج متواری شده بود، می‌گوید: از دهی گذشتم سگی را دیدیم که در سایه خوابیده بود، با خود گفتم کاش سگی بودم و از هراس حجاج رها. پس از ساعتی بازگشتم و سگ را کشته یافتم؛ علت را پرسیدم، گفتند حجاج فرمان داده است تا همه سگها را بکشند. [۲۷]

حجاج مدّعی بود که بر او وحی می‌شود و او هر کاری که می‌کند از طریق الهی است. [۲۸] به این دلیل بود که او مصداق این حدیث قرار می‌گرفت که: «در میان قبیله ثقیف ویرانگر و دروغگو وجود دارد».

ما در جای دیگر این مسأله را روشن ساختیم.

ص: ۱۵۵

(۱)

سلیمان بن عبد الملک

(۲) پس از ولید، برادرش سلیمان، در روز شنبه نیمه جمادی الآخر سال ۹۶ ه.، از طریق ولیعهدیش از عبد الملک، به خلافت دست یافت، و تا هنگام مرگ یعنی روز جمعه دهم ماه صفر سال ۹۹ ه. به خلافت ادامه داد. مدت خلافتش دو سال و نه ماه و چند روز بود.

سلیمان برادر تنی ولید بود. ولید تصمیم گرفت که سلیمان را از ولیعهدی عزل کند و برای فرزندش عبد العزیز بیعت بگیرد، اما سلیمان راضی نشد. ولید به کارگزارانش نوشت که آنان و مردم با ولیعهدی عبد العزیز موافقت کنند؛ اما، جز حجاج و قتیبة بن مسلم، کسی پاسخ مثبت نداد. [۲۹]

از این رو سلیمان (پس از به دست آوردن قدرت) بر خاندان حجاج خشم گرفت و دستشان را کوتاه کرد. قتیبة بن مسلم را در سال ۹۶ ه. کشت و کارگزارانی که از سوی حجاج گمارده شده بودند بر کنار ساخت؛ پیروان و وابستگان حجاج را مجازات کرد و در یک روز هشتاد و یک هزار تن از زندانیان حجاج را آزاد نمود و فرمان داد تا به خانواده‌هایشان بازگردند. در زندان حجاج سی هزار زندانی مرد و نیز سی هزار زندانی زن بی‌گناه به سر می‌برند. [۳۰]

سلیمان، یزید بن مسلم کاتب حجاج را به زندان انداخت. وی در حالی که در زنجیر بود بر سلیمان وارد شد، سلیمان بدو گفت: چنین روزی هرگز ندیدم، خدا لعنت کند آن که تو را در زنجیر خود اسیر کرد و کارهایش را به تو سپرد. یزید گفت: ای امیر چنین مکن، چرا که روزگار از من روی برگردانده، ولی به تو روی آورده است. آنگاه سلیمان گفت: مرا از احوال حجاج آگاه کن، آیا او با سر به جهنم فرود می‌آید یا در آرامش است؟ گفت: درباره حجاج چنین داوری مکن، او خود را فدای شما کرد، خون خود را آماده ریختن کرد تا خون شما ریخته نشود، دوستانتان را در امنیت و دشمنانتان را در هراس قرار داد؛ او در عرصه قیامت در طرف راست پدرت عبد الملک و طرف چپ برادرت ولید جای دارد، حال هرجا که خواهی او را قرار ده. سلیمان گفت: دور شو، لعنت خدا بر تو باد. [۳۱]

سلیمان در برخی از امور با عمر بن عبد العزیز مشورت می‌کرد و نظرش را به کار می‌بست. روزی به او گفت: می‌بینی که حال ما چگونه است، ما نمی‌دانیم که چه باید بکنیم؟ پس هر چه که به سود مردم می‌دانی بگو تا عمل شود. از پیشنهادهای

عمر بن عبد العزیز اقامه نماز در مواقع خود بود، که پیش از این با تأخیر خوانده می‌شد. [۳۲]

(۱) سلیمان شبی از لشکرگاه آوازی شنید. به فرمان او جست و جو کردند و صاحبان صدا را یافته و نزد او آوردند. سلیمان گفت: اسب که صدا می‌کند ماده‌اش را می‌خواند، شتر نر که صدا می‌کند ماده‌اش را طلب می‌کند، بز نر که در اوج شهوت فریاد می‌زند بز ماده را می‌خواهد، مرد هم که آواز می‌خواند مشتاق زن است؛ آنگاه فرمان داد که آلت تناسلی آنان را قطع کنند. اما عمر بن عبد العزیز گفت: ای امیر المؤمنین، این کار مثله است، بهتر است آنها را تبعید کنید. سلیمان دستور داد تبعیدشان کنند. [۳۳]

مورخان اتفاق دارند که سلیمان بسیار شکمباره بود و در خوردن غذا افراط می‌کرد. برخی گفته‌اند وی صد رطل غذا می‌خورد. از اینگونه مطالب بسیار نقل کرده‌اند.

او خود لباس ظریف و رنگین می‌پوشید، و از مردم هم خواسته بود تا لباسهای رنگین بر تن کنند و حتی کلاهها و عمامه‌های خود را نیز رنگین کنند. به اطرافیان و خانواده خود نیز دستور داده بود جامه‌های رنگارنگ بر تن نمایند، حتی به کارکنان آشپزخانه‌اش امر کرده بود چنین کنند، و جالبتر از همه این گفته که او را در کفن رنگارنگ دفن کنند. [۳۴]

در گرفتن مالیات اجحاف می‌کرد؛ به اسامة بن زید تنوخی، مأمور جمع‌آوری مالیات در مصر نوشت: شیر را چندان بدوش تا قطع شود، و خون را چندان بدوش تا پایان گیرد.

کندی گوید: این نخستین فشار مالیاتی بود که بر مردم مصر اعمال شد.

سلیمان از کار اسامه خوشنود بود و می‌گفت: اسامه کسی است که درهم یا دیناری رشوه نمی‌گیرد. عمر بن عبد العزیز به او گفت: من به شما کسی را نشان می‌دهم که از اسامه شرورتر و در عین حال درهم و دیناری هم رشوه نمی‌گیرد.

سلیمان گفت: او کیست؟، گفت: او دشمن خدا شیطان است. سلیمان خشمگین شد و از جای برخاست. [۳۵]

یک بار اسامه با مالیاتهای اخذ شده نزد سلیمان آمد و گفت: ای امیر المؤمنین، مالیاتی که ستاندم سبب فرسودگی مردم شده است، پس اگر صلاح بدانی اندکی ارفاق کن تا رفاهی حاصل شود، در مالیات تخفیف بده تا عمران و

آبادانی بیشتر گردد؛ وانگهی این ارفاق نیز در سال آینده جبران خواهد شد. سلیمان گفت: مادرت به عزایت بنشیند، شیر را بدوش، اگر پایان یافت خون را. [۳۶]

(۱) او بر موسی بن نصیر، سردار بزرگ در فتوحات مغرب و یکی از مؤمنان زاهد و از فرماندهان نظامی کوفه، خشم گرفت. موسی بر دوستی اهل بیت و پایداری در این راه شهرت داشت. اینکه سلیمان، پس از آن همه خدمات بزرگ و فتوحات مهم، موسی بن نصیر را مغضوب قرار داد، احتمالا به دلیل همین دوستی وی با اهل بیت بوده است.

بسیاری از مورخان رنجهای موسی بن نصیر و جهادش را در راه گسترش اسلام نادیده گرفته و آنها را به طارق بن زیاد، که تحت فرماندهی نظامی او عمل می‌کرد، نسبت داده‌اند.

موسی دارای کارنامه مشهوری است. او سرزمین مغرب را فتح کرد، و غنائم بسیار به دست آورد. وی فرزندش عبد العزیز و دوستش طارق بن زیاد را به تصرف سرزمینها گسیل می‌داشت. اما سلیمان نسبت به او کینه داشت و فرزندش عبد العزیز را به سال ۹۸ ه. کشت. با اینکه عبد العزیز در گشودن بسیاری از شهرها نقش داشت و به صلاح و زهد و پارسایی متصف بود، مورخان نسبتهای ناروایی به او داده‌اند که با پایداری و شیوه پسندیده‌اش سازگار نیست.

ابن اثیر در مورد قتل عبد العزیز گوید: این، از اشتباهات سلیمان بود.

موسی بن نصیر نیز مورد خشم سلیمان قرار گرفت و انواع شکنجه‌ها بر او اعمال شد و او را به پرداخت چهار هزار دینار و سی هزار درهم مجبور کردند.

عبد العزیز را کشتند و سرش را برای پدرش فرستادند، اما موسی شکیبایی پیشه کرد و گفت: شهادت بر تو گوارا باد، به خدا سوگند، کسی را کشتند که اهل روزه و عبادت شبانه بود.

موسی و پدرش نصیر، به دوستی اهل بیت شهره بودند. معاویه بر او خشم گرفت، چرا که او در جنگ صفین به نفع وی شرکت نکرد.

(۲)

عمر بن عبد العزیز

(۳) ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم، مادرش ام عاصم لیلی دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود.

او ولیعهد سلیمان بن عبد الملک بود و در روز جمعه دهم ماه صفر سال ۹۹ ه.

ص: ۱۵۸

به خلافت رسید، و تا هنگام مرگ یعنی روز جمعه پنج روز مانده به پایان ماه رجب سال ۱۰۱ ه. در مقام خود باقی ماند. مدت خلافت عمر بن عبد العزیز دو سال و پنج ماه و پنج روز بود.

(۱) پدرش عبد العزیز ولیعهد پدرش مروان پس از برادرش عبد الملک بود، ولی در سال ۸۶ ه. قبل از مرگ عبد الملک درگذشت.

در روزگار عمر بن عبد العزیز، پس از سالها، مردم از عدالت برخوردار شده و پس از زمانی دراز که ستم و زورگویی و استبداد دیده بودند، زمانی کوتاه روی آسایش و راحتی دیدند. خلفای پیش از او نه مقید به قوانین آسمانی بودند و نه اعتنایی به مقررات موضوعه بشری داشتند، و جز به خود و یارانشان نمی‌اندیشیدند؛ به پیروان خود هر چه می‌خواستند می‌بخشیدند و از بیت المال عمومی به نفع مصالح شخصی آنان استفاده می‌کردند.

مالیات در روزگار امویان از عظیمترین مشکلاتی بود که، به دلیل آزمندی و سوء استفاده کارگزاران حکومت، دامنگیر امت اسلامی بود. مالیات در این دوران نه ضابطه‌ای داشت و نه تابع مقرراتی بود، بلکه صرفا تابع تشخیص گیرندگان مالیات بود، از این رو نسبت به مردم ستم می‌شد و لا جرم خرابی و فروپاشی اقتصادی نیز در پی داشت.

زمانی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، به مداوای این بیماری پرداخت.

نامه‌ای که او به والی عراق نوشت، به روشنی اوضاع نابسامان و آشفته مالیاتی آن روزگار را نشان می‌دهد.

(۲)

روش عمر بن عبد العزیز در اخذ مالیات

(۳) عمر بن عبد العزیز به کار گزارش در کوفه نوشت: «... مردم کوفه در احکام و ضوابط دینی گرفتار بلا و مصائب بسیار شدند. آنان با سنتهای ناپسندی که کارگزاران فاسد اعمال کردند در تنگنا قرار گرفتند. استواری دیانت به عدل و احسان است، پس مهمترین چیزی که باید به آن توجه کنی اصلاح خودت است.

کمترین گناهی را به مردم تحمیل مکن، ویرانی را بر آبادگران تحمیل نکن، به میزان توان از مردم مالیات بستان و در عمران و آبادانی یاریشان کن، به منظور تأمین آسایش و آرامش مردمان تهیدست از توانگران بیش از حد معین شده مالیات نگیر، از مزد کارگران ضرب سکه مالیات نستان، و نیز از هدایای عید نوروز، جشنها،

ص: ۱۵۹

قیمت کتاب، مزد و درآمد ناشی از فتوحات نظامی، اجاره خانه‌ها، حق ازدواج، مالیات نگیر؛ همچنین بر کسانی که اسلام آورده‌اند خراج روا نیست. از دستوراتم پیروی کن، بدان که من تو را ولایت داده‌ام و خداوند مرا ولایت داده است. هرگز پیش از مشورت با من در تصمیم‌گیریها شتاب مکن. کسانی از اهل بیت که آهنگ حج دارند، صد سکه هدیه کن تا به کمک آن حج گزارند. و السلام». [۳۷]

(۱) وی با علویان به نیکی رفتار کرد و به آنان پولهایی بخشید. او به کارگزارش در مدینه نوشت: ده هزار دینار میان فرزندان علی تقسیم کن. والی مدینه پاسخ داد:

علی (ع) در میان قبایل مختلف قریش فرزندانی دارد، مقصودتان کدام است؟ عمر نوشت: به محض اینکه نامه‌ام به شما رسید، ده هزار دینار بین فرزندان علی (ع) از طریق فاطمه (ع) تقسیم کن، چه بسا در گذشته حقوق آنان نادیده گرفته شده است. [۳۸]

فاطمه دختر علی (ع) بر او وارد شد، عمر به او گفت: ای دختر علی به خدا سوگند، بر روی زمین، نزد من، هیچ خاندانی محبوبتر از خاندان شما نیست. در نظر من خاندان شما از خاندان خودم نیز دوست‌داشتنی‌ترند. [۳۹]

ابن اثیر می‌گوید: علت اینکه عمر بن عبد العزیز، علی (ع) را دوست می‌داشت، این بود که او خود گفت: در مدینه علم می‌آموختم و در محضر دانش عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود شرکت می‌کردم. گویا به او گفته بودند که من نسبت به علی (ع) بی‌مهری کرده‌ام. روزی هنگام نماز بر او وارد شدم، به من گفت: از کجا و چه وقت دانستی که خداوند بر اهل بدر، پس از آنکه از آنان راضی شد، خشم گرفت؟، گفتم: چنین سخنی شنیده نشده است. گفت: پس این چه سخنانی است از تو درباره علی (ع) که شنیده‌ام؟، گفتم: از خداوند و شما پوزش می‌طلبم؛ پس از آن کردارم را رها کردم.

پدرم هنگامی که در سخنرانی به نام علی (ع) می‌رسید، دچار لکنت زبان می‌شد، به او گفتم: پدر در سخن گفتن هرگاه که به نام علی (ع) می‌رسی اشکالی در کارت می‌بینم؟!، گفت: تو هم به این نکته آگاه شدی؟، گفتم: آری، گفت:

فرزندم، اگر آنچه ما درباره علی می‌دانیم، مردم پیرامون ما می‌دانستند، ما را رها کرده به آل علی (ع) می‌پیوستند.

این بود که وقتی او به خلافت رسید، مهمترین اهتمام دنیایی او پرداختن به این مسأله بود. او شیوه گذشتگان را در بدگویی از علی ترک گفت، و با توجه و

ص: ۱۶۰

عنایت به این آیه قرآنی إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ فرمان داد که دیگران نیز آن سنت را ترک کنند. این عمل او با استقبال مردم مواجه شد و بسیاری او را تحسین کردند. [۴۰]

اما این اقدام عمر بن عبد العزیز بر امویان گران آمد، و از این رو پس از وی بار دیگر در جهت احیای بدعت دیرین کوشش کردند.

(۱) هشام بن عبد الملک در سال ۱۰۶ ه. به حج رفت. سعید بن ولید بن عثمان به او گفت: ای امیر المؤمنین، خداوند بر خاندان شما نعمت بسیار بخشیده، و خلیفه مظلوم (عثمان) را یاری کرده است. رسم این خاندان چنین بوده که در مکانهای شایسته ابو تراب را لعن کنند، پس شایسته است که امیر المؤمنین نیز در چنین مکانی او را لعن کند. این سخن بر هشام ناگوار آمد، کلام سعید را قطع کرد و گفت: ما در اینجا نیامده‌ایم تا به کسی ناسزا گوییم. [۴۱]

به هر حال عمر بن عبد العزیز به کارهای قابل ستایشی دست زد، و به طور کلی مردم در عهد او از امتیازاتی بهره‌مند شدند که در روزگار دیگر امویان برخوردار نبودند.

کارهایی که عمر بن عبد العزیز در جهت حل مشکلات اجتماعی صورت داد، برای امویان سنگین و ناگوار بود. گفته‌اند که امویان او را با سم کشتند؛ چرا که آنان می‌دانستند اگر خلافت وی به درازا بکشد، سر رشته امور و حکومت از دست امویان بیرون خواهد رفت و در نهایت حق به صاحب حق خواهد رسید. [۴۲]

(۲)

اشتباه تاریخی

(۳) برخی از تاریخ‌نگاران آورده‌اند: عمر بن عبد العزیز روزی در مکه بر منبر گفت:

«مردم، هر کس از شما که ستمی به او رسیده پیش آید. علی بن حسین بن علی (ع) جلو آمد و گفت: من از تو ستم دیده‌ام. عمر گفت: کدام ستم از من به تو رسیده است؟

علی بن حسین گفت: این جایگاهی که در آن نشسته‌ای. عمر گفت: من چنین تصوری ندارم، ولی اگر مردم چنین چیزی را قبول دارند، به خدا سوگند حکومت را رها می‌کنم.» [۴۳]

انکار نمی‌کنیم که عمر بن عبد العزیز به حقانیت اهل بیت برای تصدی

ص: ۱۶۱

حکومت معترف بود، و نیز انکار نمی‌کنیم که اهل بیت از هر فرصت مناسبی برای احقاق حقشان استفاده می‌کردند، چرا که آنان مظلوم بوده و همواره از حق خود محروم بوده‌اند.

اما این مطلب را انکار می‌کنیم که کسی چون امام زین العابدین، از چنان شیوه‌ای برای احقاق حق خود استفاده کند؛ زیرا او، امام عصر خویش و سید و سرور اهل بیت بود و بیش از هر کس به اوضاع و احوال زمان و شرایط و زمینه‌های جاری عصر آگاه بود.

افزون بر این، از نظر تاریخی نیز، چنین برخوردی غیر قابل قبول است، چرا که وفات امام زین العابدین در ۹۵ ه. است. و حال آنکه عمر بن عبد العزیز در سال ۹۹ ه. به خلافت رسیده است.

برخی دیگر اشتباهی نظیر همین اشتباه را مرتکب شده‌اند. آورده‌اند که علی بن حسین (ع) از مروان بن حکم چهار هزار دینار قرض گرفت. کسی از مروانیان آن پول را طلب نکرد تا اینکه هشام به خلافت رسید. او به علی بن حسین (ع) گفت: پولی که از ما پیش تو بود چه سرنوشتی دارد؟، گفت: فراوان و توأم با سپاس؛ هشام گفت: آن را بتو بخشیدم.

این مطلب نیز از جهاتی نمی‌تواند درست باشد، که مهمترین آن شهادت تاریخ است. می‌دانیم که هشام در سال ۱۰۵ ه. خلیفه شد و حال آنکه علی بن حسین (ع) در سال ۹۵ ه.، یعنی ده سال پیش از خلافت هشام، درگذشته است. [۴۴]

(۱)

یزید بن عبد الملک

(۲) یزید بن عبد الملک بن مروان، مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه، به سال ۱۰۱ ه. پس از عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و تا هنگام مرگ، یعنی شب جمعه چهار روز مانده به پایان شعبان ۱۰۵ ه. به خلافت ادامه داد. بنابراین خلافت او چهار سال و یک ماه و دو روز طول کشید.

وی تصمیم گرفت به شیوه عمر بن عبد العزیز عمل کند، اما این کار بر ناصالحان و همکاران ستمگران و تبلیغ کنندگان باطل ناگوار آمد. از این رو چهل محدث را نزدش فرستادند که شهادت بدهند بر خلفا نه حسابی است و نه عذابی. [۴۵]

بدین ترتیب با سخنانی که برخاسته از هواهای نفسانی بود، او را فریب دادند؛ در

ص: ۱۶۲

لذت‌طلبی و هواپرستی غرق شد، از خدا پروا نکرد و نظارتش را از یاد برد. [۴۶]

(۱) این بود که امور به حالت پیش از عمر بن عبد العزیز بازگشت و مسأله دریافت مالیات مانند گذشته شد، و تمامی کارگزاران عمر بر کنار شدند. یزید به والیان خود نوشت: ... عمر بن عبد العزیز دچار خودخواهی بود، شیوه‌های او را دگرگون سازید، مردم را به همان وضع سابق بازگردانید، نتیجه آن آبادانی باشد یا ویرانی، مردم بپسندند یا نه، زنده باشند، یا مرده. [۴۷]

ابن اثیر می‌گوید: یزید با تمامی سیاستهای عمر بن عبد العزیز که با خواسته‌هایش ناسازگار بود، از در مخالفت درآمد، بدون آنکه از عواقب سوء و پی‌آمدهای گناه‌آلود و آنی اعمال خویش بیمی به خود راه دهد. یک نمونه آن فرمانی است که وی به محمد بن یوسف برادر حجاج والی یمن صادر و مقرر کرد تا از مردم یمن مالیات بیشتری بستاند، حال آنکه عمر بن عبد العزیز به کارگزار خود دستور داده بود مالیات را به یک دهم کاهش دهد و آن مقدار را که بعدا محمد بن یوسف ستاند نادیده بگیرد. عمر گفته بود اگر اندکی مالیات از یمن وصول شود بهتر است از مالیاتی چنین سنگین. اما یزید بن عبد الملک دستور داد وضع به صورت پیشین برگردد، و به نماینده‌اش نوشت از مردم چندان مالیات بستان که به حال مرگ بیفتند. [۴۸]

یزید مردی لذت‌پرست و خوش‌گذران بود. وی دو کنیز به نام «سلامه» و «حبابه» داشت که همدمش بودند و تمامی اوقاتش با آنان می‌گذشت. وقتی حبابه مرد، او نیز بر اثر شدت ناراحتی و غم پس از مدت کوتاهی درگذشت. یزید که نمی‌توانست فراق کنیزک را تحمل کند، تا چند روزی نگذاشت او را به خاک سپارند. و چون مورد نکوهش قرار گرفت اجازه دفن داد؛ همچنین گفته شده است که یزید پس از دفن فرمان داد کنیز را از گور بیرون آورند تا او را نظاره کند. [۴۹]

(۲)

هشام بن عبد الملک

(۳) هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم پنج روز مانده به پایان ماه شعبان سال ۱۰۵ ه. پس از برادرش یزید بن عبد الملک زمام حکومت را به دست گرفت و تا سال ۱۲۵ ه.، که درگذشت، به خلافت ادامه داد. مدت خلافت او نوزده سال و چند روزی کم از هفت ماه بود. مادرش دختر هشام بن اسماعیل مخزومی بود.

هشام چهارمین فرزند عبد الملک بود که به خلافت رسید. وی از هوشمندان بنی امیه است، و او را از این نظر به معاویه و عبد الملک همانند دانسته‌اند. به خشونت

طبع، تندخویی، بخل‌ورزی شدید و بدرفتاری شهرت داشت. او احول بود.

(۱) او نسبت به علویان کینه فراوان داشت، و همواره در اندیشه انتقام از آنان بود و از هر فرصتی بهره می‌گرفت تا آنان را خوار کند و از منزلت آنان بکاهد.

وی پس از به دست آوردن مقام خلافت به حج رفت. پس از طواف هنگام استلام حجر به دلیل کثرت جمعیت نتوانست استلام کند، جایگاهی آماده شد و او در حالی که شامیان پیرامونش بودند، در جایگاه نشست تا فرصت استلام به دست آید. در این هنگام علی بن حسین زین العابدین (ع) به استلام حجر آمد؛ مردم به احترامش راه باز کرده، و در دو سوی او صف کشیدند. مشاهده این منظره بر هشام گران آمد در خشم شد و با حالت تحقیر پرسید این کیست؟ فرزدق شاعر که در آنجا حضور داشت گفت: من او را می‌شناسم.

هشام گفت او کیست؟ فرزدق در همانجا قصیده مشهورش را در مقام معرفی زین العابدین سرود که دو بیت آغازین آن این است:

این شخص کسی است که سرزمین «بطحاء» می‌شناسدش و نیز کعبه حریم و حرم او را می‌شناسند او فرزند کسی است که بهترین بندگان خدا بود او پاک و پارسا و بزرگ و آشنای همگان است ...

هشام در خشم شد و فرمان داد تا فرزدق را به زندان افکنند.

در سال ۱۰۶ ه. نیز هشام به حج رفت. امام باقر (ع) را دید که در مسجد الحرام نشسته و گروهی از طالبان علم برگرد او حلقه زده و از دانش و معارف دینی و فقهی او بهره می‌برند. این حالت بر هشام ناگوار آمد؛ به مردی از یارانش گفت نزد باقر برو و بگو که امیر المؤمنین می‌پرسد: در روز قیامت قبل از آنکه به طور نهایی به حساب افراد رسیدگی شود، مردم چه می‌خورند و چه می‌آشامند؟ هنگامی که آن شخص سؤال را نزد امام مطرح کرد، امام در پاسخ گفت: به ایشان بگو مردم در قیامت بر گستره‌ای سفید مانند طبق جامه‌شویان [۵۰] برانگیخته می‌شوند و در آن زمین درختان و نهرهایی وجود دارد و مردمان از میوه‌ها و آب نهرها می‌خورند و می‌آشامند تا رسیدگی به احوال مردم پایان گیرد.

هشام، که نسبت به امام کینه می‌ورزید و قصدش آن بود که با طرح این سؤال بهانه‌ای به دست آورد تا و لو از باب مغالطه با امام جدل کند و با پیروزی در بحث از منزلت امام در نظر دیگران بکاهد، وقتی که پاسخ را از امام شنید امید به پیروزی در

دلش راه یافت و لذا بار دیگر به وسیله قاصد پرسید: در این حال چه چیز مردم را از خوردن و آشامیدن بازمی‌دارد؟ (۱) ابو جعفر در پاسخ گفت: بیم آتش مردم را از خوردن و آشامیدن مانع می‌شود، اما در عین حال این امر مانع از آن نیست که آنان بگویند: آبی به ما دهید و یا از آن غذایی که خداوند روزیتان کرده است به ما بخورانید. هشام زبان در کام کشید و به دانش امام اعتراف کرد.

هشام همان کسی است که امام باقر و امام صادق را در سفر حج از مدینه به شام احضار کرد. هدف او هتک حرمت آن دو و کاهش حقد و کینه‌اش بود، چرا که حوادثی که در آن سفر پیش آمد و کارهایی که صورت گرفت سبب خشم و رنج هشام گردید. جریان از این قرار بود که در این سفر امام صادق در حضور مردم ضمن سخنانی گفت: سپاس خدای را که محمد را به حق به نبوت برانگیخت و ما را به او بزرگ کرد، پس ما از میان مردمان برگزیده شده‌ایم. ما را از میان بهترین بندگانش برگزید و جانشین پیامبر قرار داد؛ بنابراین سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند، و تیره‌بخت کسی است که راه دشمنی با ما را پیش گیرد.

این سخن به گوش هشام رسید، و بر او سخت گران آمد، اما معترض آن دو نشد. وقتی که به دمشق بازگشت، دستور داد امام باقر و فرزندش را به شام فرا خوانند. امام صادق روایت کرده است که پس از ورود به دمشق تا سه روز ما را پنهان کردند، و در روز چهارم به ما اجازه دیدار دادند ... این داستان بسیار معروف است.

(۲)

هشام و زید بن علی

(۳) روزی زید بن علی بر هشام وارد شد و با عنوان امیر المؤمنین بر او سلام گفت، اما هشام به قصد تحقیر و توهین پاسخ سلام را نداد، و با خشونت با زید سخن گفت و حتی جایی برای نشستن زید باز نکرد.

زید گفت: سلام بر تو ای مرد احول، تو در خور چنین عنوانی. هشام در خشم شد و بین آن دو بحثی درگرفت که جز ناتوانی و شکست بهره‌ای نصیب هشام نشد.

زید در حالی که خارج می‌شد گفت: مردمی که از گدازندگی شمشیر بگریزند ذلیل خواهند شد.

هشام فرمان داد زید را بازگردانند و به او گفت: خواسته‌ات چیست؟ آیا تو ناظر و مسئول امور مسلمانان هستی؟ نه. این بگفت و خارج شد و در آن هنگام گفت:

ص: ۱۶۵

آن کس که دل به زندگی بست خوار شد. [۵۱]

زید به کوفه آمد و پس از آنکه قیام همه‌جانبه مردمی را پدید آورد و رهبری کرد، در صفر سال ۱۲۱ ه. به شهادت رسید. در اینجا مجال ذکر حوادث مربوط به این قیام نیست.

پس از شهادت زید، به فرمان هشام جسد برهنه او را وارونه به صلیب کشیدند و او چهار سال بر فراز دار ماند و عنکبوت بر عورتش تار تنید. [۵۲] پس از آن یوسف بن عمر امیر کوفه سر زید را به شام فرستاد. مدتی آن سر بر دروازه شام به صلیب

آویخته شد، سپس آن را به مدینه فرستادند و یک شبانه‌روز آن را در کنار قبر پیامبر قرار دادند. آنگاه آن را بر نیزه کرده در آخر مسجد النبی قرار دادند. امیر مدینه فرمان داد مردم را گرد آوردند و خطیبان اموی به توهین و بدگویی از اهل بیت پرداختند و سر همچنان تا هفت روز باقی ماند. [۵۳]

در سال ۱۲۲ ه. هشام دستور داد سر زید را برای حنظلة بن صفوان والی مصر بفرستند. حنظلة دستور داد سر را بیاویزند و مردم برگرد او بگردند. [۵۴]

جسد شریف زید تا روزگار ولید بن یزید همچنان مصلوب بر دار ماند. یوسف بن عمر پاسدارانی گماشت تا کسی اقدام به پایین آوردن جسد و غسل و کفن و دفن آن نکند. مسئول حراست از جسد نیز زهیر بن معاویه یکی از رجال صحاح و یکی از محدثان بود.

(۱) زهیر روایت کرده است که: رسول خدا را در خواب دیدم، در حالی که بر چوبه دار ایستاده بود گفت: آیا پس از من با فرزندم چنین می‌کنید؟! فرزندم زید، خدا بکشد کسانی که تو را کشتند و به صلیب کشیدند؛ خدایشان به صلیب کشد. [۵۵]

(۲)

شهادت زید و مسائل پیرامون آن

(۳) در اینجا میل دارم به اختصار نکته مهمی را که در جای خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است توضیح دهم، و آن این است:

مشهور است گروهی از شیعیان نزد زید گرد آمدند و از او در مورد ابو بکر و عمر سؤال کردند، و یا از او خواستند که از آن دو تبری جوید، اما زید در پاسخ بر خلاف میل سؤال کنندگان با حرمت از ابو بکر و عمر یاد کرد. شیعیان پراکنده شدند و از آن پس به آنان «رافضی» گفتند. و به این مناسبت به تمامی شیعیان رافضی لقب داده شد. رفض آنان نیز به دلیل انکار شیخین و یا انکار و طرد زید و یا دلایل دیگر

مطرح شده است.

(۱) زمانی که به واقعیتها نظر می‌کنیم و حوادث را به قدر امکان عالمانه به محک تحقیق و نقد می‌سنجیم، بی‌گمان به این نتیجه می‌رسیم که این قول مشهور در مورد زید نادرست است. و چه بسا این واقعه بی‌اساس و ساخته و پرداخته باشد.

حقیقت این است که این شیعیان نبودند که در آن شرایط سخت از زید در باب ابو بکر و عمر سؤال کردند، بلکه این پرسش به وسیله عناصر نفوذی دشمن در جمع سربازان او صورت گرفت. طرح این سؤال که به اشاره یوسف بن عمر، امیر کوفه، انجام

شد نقشه‌ای بود تا در میان سپاهیان زید جدایی و تفرقه پدید آید و کدورت و جنددستگی به وجود آید، چرا که در میان سربازان زید عناصری با عقاید و آراء گوناگون وجود داشتند، مانند: خوارج، مخالفان امویان، جاسوسان و ...

ابن عساکر گوید: چهار هزار تن با زید قیام کردند. هشام کسانی را با حیله و تزویر وارد سپاهیان زید کرد و آنان طبق دستور از زید در مورد ابو بکر و عمر سؤال کردند.

زید در پاسخ گفت: خدای رحمت کند ابو بکر و عمر دو صحابی رسول خدا را.

آنگاه گفت: شما تا امروز کجا بودید؟! [۵۶] طرح این سؤال در آن لحظات حساس، که هنگامه وحدت و جنگ و پیکار بود، نیرنگی بود که زده شد؛ چرا که زید هر پاسخی به این پرسش می‌داد به نفع دشمن تمام می‌شد. اگر وی از شیخین تبری می‌جست و از آنان به بدی یاد می‌کرد، در این صورت حکومت بهترین دلیل را برای کشتن زید به دست می‌آورد، زیرا که اتهام بدگویی از ابو بکر و عمر ابزار نیرومندی بود که امویان همواره از آن برای سرکوب مخالفان سود می‌جستند. و اگر زید از آن دو تبری نمی‌جست، چگونه می‌توانست از غصب کنندگان حق خودشان بیزاری نجوید. این بود که دشمنان در این نقشه پیروز شدند و با پاسخی که زید داد، پیمان‌شکنان و آزمندان از گرد زید پراکنده گشتند.

این حیله بهترین وسیله پیروزی برای یوسف بن عمر بود.

استاد خربوطلی می‌گوید: یوسف بن عمر با نقشه طرح سؤال از زید درباره شیخین به هدف دغل‌کارانه‌اش رسید. [۵۷] همان‌گونه که یوسف به عده‌ای پول داد و جاسوسانی گمارد تا از اصحاب و یاران زید اطلاعات کسب کنند. [۵۸]

بیش از این نیاز به اقامه دلیل و آوردن شاهد نیست که امویان با توسل به شیوه‌های مختلف تلاش فراوان کردند تا قیام زید را به ناتوانی و شکست بکشانند.

همچنین غالب کسانی که به زید پیوسته بودند افراد دون‌همتی بودند که با فریبکاری

و خیانت و نقض پیمان خود زمینه شکست زید را فراهم آوردند.

(۱) اینکه زید به سؤال کنندگان می‌گوید شما تا امروز کجا بودید و چه می‌کردید، آشکارا از نقشه و غرض خاص طراح سؤال خبر می‌دهد.

شیعیان که محور اصلی این شورش بودند، نظر اهل بیت را در مورد شیخین می‌دانستند و احتیاج به پرسیدن چنین مطلبی نبود؛ پس طرح چنین سؤالی در آن شرایط مهم و سخت چه معنا دارد؟ شیعیان از این واقعیت آگاه بودند که سپاهیان زید آمیزه‌ای است از عناصر گوناگون و با گرایشهای فکری مختلف، پس چگونه پذیرفتنی است که سطح فکر آنان آن قدر پایین

باشد که در آن هنگامه سؤالی را مطرح کنند که نه با عقاید آنان هماهنگ باشد و نه با طرح و نقشه‌شان؟ حقیقت این است که شیعیان هرگز چنین سؤالی نکردند، زیرا از خطرات و پیامدهای طرح چنین موضوعی در آن احوال سخت و حساس بی‌خبر نبودند؛ این عمل از نقشه‌ها و نیرنگهای امویان بوده است.

به هر حال نیرنگ امویان کارگر افتاد و تفرقه و جنددستگی میان یاران زید پدید آمد. کسانی که با اندیشه‌ها و عقاید ثابت و استوار به قیام نپیوسته بودند پراکنده شدند و فقط شیعیان خالص با وی ماندند و قهرمانانه از وی حمایت کردند و تا پای جان استوار ایستادند. کسانی با وی کشته شدند، گروهی دیگر زنده ماندند و از یاران فرزندش یحیی به شمار آمدند و در کنار او به مبارزه ادامه دادند. شیعیان هرگز از زید روی نگردانند، بلکه همکاران ستمگران و همدستان امویان را مورد انکار و «رفض» قرار دادند.

در اینجا نمی‌توان بیش از این به ماجرای زید پرداخت، و ابعاد مختلف آن را به تفصیل روشن ساخت. به یاری خداوند در آینده پیرامون این حادثه و عواملی که سبب شکست آن شد، سخن خواهیم گفت.

(۲)

ولید بن عبد الملک

(۳) ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان، مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف برادر حجاج ثقفی بود.

وی پس از هشام، به استناد ولایتعهدی یزید بن عبد الملک، در روز چهارشنبه، شش روز (و به گفته‌ای ده روز) از ماه ربیع گذشته در سال ۱۲۵ ه. زمام امور خلافت را به دست گرفت. او تا روز پنجشنبه دو شب مانده به پایان جمادی الأخر

سال ۱۲۶ ه. که کشته شد در این مقام ماند. مدت زمامداری او یک سال و دو ماه بود.

(۱) ابن حزم می‌گوید: ولید فردی فاسق، عیاش و هرزه بود. [۵۹]

ابن فضل الله در کتاب «المسالک» گوید: ولید بن یزید فرعون زمانی بود که گذشت. او در روز قیامت همراه پیروانش به آتش دوزخ وارد خواهد شد و ننگ را نصیب قوم خود خواهد کرد، چه عاقبت بدی!. او قرآن را به تیر بست و پروایی از گناهانش نداشت.

قلقشندی آورده است: او تمامی همتش را صرف عیاشی، شکم‌بارگی، شراب‌خواری و شنیدن غنا می‌کرد. [۶۰]

ابن کثیر می‌گوید: این مرد آشکارا مرتکب گناه می‌شد، اصرار بر ارتکاب محرمات داشت، حریم حرمت احکام الهی را می‌شکست و ابایی از معصیت نداشت؛ به همین دلیل کسانی او را به زندقه و بی‌دینی متهم کرده‌اند.

هنگامی که هشام به خلافت رسید، برادرزاده‌اش ولید را مورد تکریم و احترام قرار داد، تا اینکه شراب‌خواری، همنشینی با افراد ناباب و جلسات عیاشی ولید علنی و آشکار شد.

هشام به او گفت: وای بر تو، به خدا سوگند نمی‌دانم آیا تو بر دین اسلام هستی یا نیستی؟ هیچ منکری نیست که تو در پنهان و آشکار مرتکب نشده باشی. ولید پاسخش را به شعر نوشت:

ای کسی که از دین ما می‌پرسی دین من همان دین ابو شاکر است. [۶۱]

ابو شاکر همان مسلمة بن هشام بن عبد الملک است.

به هر حال ولید مرتکب منکرات بسیاری شد؛ جنایاتی انجام داد که به وصف نمی‌آید، به پلیدیهایی دست زد که آدمی را مشمئز می‌کند و قلم از بیان زشتیهای اعمال او شرمنده است.

او گستاخی بزرگی به خرج داد و حرمت اسلام را شکست، در حالی که قرآن را به تیر بسته بود این شعر را می‌خواند:

تو تمامی دشمنان ستمگر را تهدید می‌کنی پس بدان که من همان دشمن ستمگرم هنگامی که در روز دادخواهی حاضر شدی به خداوند بگو ولید مرا پاره کرده است. [۶۲]

ص: ۱۶۹

ولید به والی خود در کوفه یوسف بن عمر نوشت: این قوچ عراق را (منظور زید بود) از دار پایین بیاور و او را آتش بزن و خاکسترش را به دریا بریز. یوسف نیز فرمان داد تا جسد زید را بسوزانند و خاکسترش را با کشتی حمل کرده به فرات بریزند. [۶۳]

(۱) احادیثی در دست است که ولید را «فرعون امت» نامیده‌اند. از آن جمله حدیثی است که امام احمد نقل کرده است. او آورده است که عمر بن خطاب گفت برادرم سلمه دارای فرزندی شد که نام او را «ولید» گذاشت. پیامبر فرمود: «او را همنام فراعنه خود کرده‌اید، چرا که در این امت مردی خواهد آمد که نامش ولید است. او در این امت بیش از فرعون در امت خود فساد می‌کند». و در تعبیر دیگر آمده است که زیان او بر امتم از فرعون افزونتر است.

(۲) بیهقی از زینب دختر ام سلمه روایت کرده است که او گفت مادرم گوید: پیامبر بر من وارد شد، و نوجوانی از آل مغیره نزد من بود. رسول خدا پرسید اسم این نوجوان چیست؟ گفتم اسم او ولید است. پیامبر فرمود: «با ولید مهربان باشید، ولی اسم او را عوض کنید، چرا که پس از این فرعونی در امت اسلام پیدا خواهد شد که اسم او ولید است». [۶۴]

ولید پس از آنکه قدرت را به دست گرفت به مردم چنین نوشت:

اگر مرگ من فرا نرسد ضامن شما خواهم بود تا اینکه ابرهای تیره و سیاه از آسمان شما بگریزد [۶۵] وقتی که ستم و فساد و تباهی ولید همه جاگیر و گسترده شد، «حمزة بن بیض» شاعر عرب در این مورد سرود:

آسمان تیره و ظلمانی با سیاهی دیگر به هم پیوست پس از آنکه گمان کردیم ابرهای تیره از ما خواهد گذشت ای کاش هشام زنده می‌ماند و حکومت می‌کرد و ما در همان امیدها و آرزوها باقی می‌ماندیم وی در شعری دیگر چنین گفت:

ای ولید ناخلف، راه راست و روشن را ترک گفتی و دست به ایجاد شکاف و اختلاف عمیقی زدی اسراف پیشه کردی و دست به تجاوز زدی به نیرنگ و فریب پرداختی و راه فسق و فساد برگزیدی

تو که همواره مستی و هرگز از مستی بیرون نمی‌آیی چگونه زخمها را مرهم می‌نهی در حالی که خود زخم بسیار زدی [۶۶] کارگزار و والی خراسان به او نوشت که اوضاع نابسامان و شورشها در راه است.

ولید پاسخ داد: من با عریض، معبد و ابن ابی عایشه به عیش مشغول می‌باشم. آن سه تن نوازندگانی بودند که وی در اختیار داشت. [۶۷]

هنگامی که مخالفت با ولید فزونی گرفت، و مردم با رهبری پسر عمویش یزید بن ولید بر او شوریدند، یزید بن عنبسه به ولید گفت: ما خود با تو شخصا مخالف نیستیم، اما به این دلیل از تو ناخشنودیم که حریم حرمت الهی را شکستی، شراب خوردی، مادران فرزندان پدرت را به ازدواج خود درآوردی و احکام الهی را خوار کردی. [۶۸]

ولید در پنجشنبه، دو شب از جمادی الآخر سال ۱۲۶ ه. گذشته، کشته شد و سر او را برای یزید بن ولید فرستادند، و او فرمان داد آن سر را در شهرها بگردانند.

(۱)

شهادت یحیی بن زید

(۲) در روزگار ولید، یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) به شهادت رسید. یحیی در روزگار هشام، پس از شهادت پدرش، در کوفه شورش کرد و به خراسان رفت، سپس به ری و از آنجا به سرخس رفت، از آن دیار نیز کوچ کرد و به بلخ سفر کرد و بر حریش بن عبد الرحمن شیبانی وارد شد. او در آنجا ماند تا هشام درگذشت و ولید به جای او نشست. [۶۹]

یوسف بن عمرو جریان یحیی را به نصر بن سیار خبر داد و گفت که او در منزل حریش مخفی است. نصر، یحیی را از حریش طلب کرد، اما او اظهار بی‌اطلاعی نمود؛ نصر فرمان داد تا حریش را ششصد تازیانه زدند. با این همه حریش گفت: به خدا سوگند اگر یحیی در زیر گامهای من باشد پاهایم را بر نخواهم داشت. [۷۰]

پس از آن حوادثی پدید آمد که ذکر آنها طولانی خواهد شد. نبردی بین یحیی و نصر روی داد. نصر سپاهی با ده هزار رزمنده برای سرکوب یحیی گسیل داشت، در حالی که یاران یحیی هفتاد نفر بودند، در عین حال عمر بن زراره، فرمانده سپاه نصر، کشته شد، و سپاه وی گریخت.

بار دیگر نصر لشکری برای نبرد با یحیی فرستاد. در جوزجان دو سپاه به هم رسیدند، و بین دو طرف جنگ درگرفت. در این جنگ تیری به پیشانی یحیی فرو نشست و شهید شد، و سپاهیان تا آخرین نفر کشته شدند. جامه‌های یحیی را به

غارت بردند و سرش را از تن جدا ساختند. [۷۱]

یحیی در روز جمعه هنگام عصر در سال ۱۲۵ ه. به شهادت رسید. سر یحیی را برای ولید بن یزید فرستادند، و او آن را به مدینه فرستاد. وقتی که سر را برای مادرش ریطه دختر ابو هاشم بن محمد بن حنفیه بردند، گفت: روزگاری طولانی او را از من دور ساختید، و اکنون کشته او را به من برمی‌گردانید، درود خدا بر او و بر پدران او در هر صبح و شام. [۷۲]

جسد پاک یحیی را در جوزجان به صلیب کشیدند، و تا قیام ابو مسلم خراسانی در همان حال ماند، وقتی که ابو مسلم بر خراسان چیره شد، جسد یحیی را از چوبه دار پایین آورد و آن را دفن کرد، و فرمان داد تا بر او سوگواری کنند. [۷۳]

(۱)

یزید ناقص

(۲) یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان، مادر او «شاه فرید» دختر فیروز بن یزدگرد پادشاه ایران بود.

وی پس از کشته شدن ولید در سال ۱۲۶ ه. به خلافت رسید، و تا هنگام مرگ در روز یکشنبه در ماه ذی الحجّه همان سال خلافت کرد. مدت خلافتش پنج ماه و دو شب بود.

به این دلیل او را «ناقص» گفته‌اند که سطح بذل و بخششهای دوران ولید را، که ده ده بود، کاهش داد و به سطح دوران هشام رساند.

در روزگار خلافت او آشفتگی و نابسامانی گذشته در حکومت افزون شد، بین امیران و فرمانروایان محلی اختلاف افتاد، مردم حمص شورش کردند، مردم فلسطین دست به قیام زدند، در یمامه بین مردم و فرمانروای آن جنگی پدید آمد. یزید در گذشت و کسی را به عنوان جانشین خود تعیین نکرد.

«قطن»، که مهردار خلافت بود، به دروغ از زبان یزید بن ولید، ولیعهدی ابراهیم بن ولید را اعلام کرد، و عده‌ای را نیز به عنوان شاهد گفته خود نشان داد. [۷۴]

(۳)

ابراهیم بن ولید

(۴) ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان، مادرش ام ولد نعمه بود.

چنانکه پیش از این گفته شد، او به استناد شهادت دروغ قطن مهردار خلافت یزید بن ولید، در ذی الحجّه سال ۱۲۶ ه. به جای برادر به خلافت نشست. اما خلافتش چندان به درازا نکشید، چرا که اختلافهای بسیار در میان مردم پدید آمد و

شورشها اوج گرفت و سیطره و هیبت خلافت و قدرت کاهش یافت. مردم گاه خلیفه را به خلافت می‌شناختند و گاه امیر. مدت خلافت ابراهیم سه ماه، و به گفته‌ای دو ماه و چند روز، بود. او در ماه صفر سال ۱۲۷ ه. از خلافت کناره‌گیری کرد و خلافت را به مروان واگذاشت.

برخی گفته‌اند که مروان پس از آنکه ابراهیم را اسیر کرد او را کشت و به صلیب کشید. و تمامی یارانش را به قتل رساند. بعضی گفته‌اند که او در نهر «زاب» غرق شد و یا به آن وسیله وی را کشتند. [۷۵]

(۱)

مروان بن محمد

(۲) مروان بن محمد بن مروان بن حکم، مادرش ام ولد لبابه، از نژاد کرد بود. او در ماه صفر سال ۱۲۷ ه. به خلافت رسید و تا سیزدهم ماه ربیع سال ۱۳۲ ه. که در «بوصیر» از سرزمین مصر کشته شد، در این مقام ماند. با کشته شدن مروان فرمانروایی امویان نیز پایان یافت و خلافت به عباسیان منتقل شد.

حکومت اموی پس از نود و یک سال و نه ماه منقرض شد، و امویان در شهرها و آبادیها پراکنده گشتند و بسیاری طعمه شمشیر شدند. پس از جنگهای طولانی، بر ویرانه خلافت اموی، خلافت عباسی بنیاد پذیرفت. دعوت عباسیان به نام اهل بیت صورت گرفت.

نخستین کسی از عباسیان که به خلافت رسید، ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود، که در ربیع الآخر سال ۱۳۲ ه. با وی به خلافت بیعت شد و تا هنگام مرگ، ذی الحجّه سال ۱۳۶ ه. خلافتش ادامه یافت.

پس از سفاح، برادرش ابو جعفر منصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت نشست. تا ذی الحجّه سال ۱۵۸ ه. که درگذشت، خلافت او ادامه یافت.

در روزگار منصور، امام صادق به وسیله زهری که منصور فراهم آورده بود، به شهادت رسید. شهادت امام در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ ه. اتفاق افتاد و در گورستان بقیع در کنار پدرش و جدش و امام مجتبی (ع) مدفون گردید. درود خدا بر جملگی آنان باد.

امام صادق، چنانکه پیش از این گفته شد، در راه رسالت و ایفای وظایفش رنجها و مصائب بسیاری از دست منصور کشید.

ص: ۱۷۳

(۱)

امیران مدینه در روزگار امویان

(۲) درباره امیران و فرمانداران مدینه در عهد اموی و عباسی در طول حیات امام صادق (ع)، به اختصار بحث می‌کنیم، و به بیان حوادث مهمی که امام شاهد آنها بود، و به ذکر ستمهایی که امت اسلامی در آن دوران تحمل کرد و رنجهایی که نیکان امت دیدند، بسنده می‌شود.

همواره بر مدینه امیرانی حکم می‌راندند که حرمت این شهر را نگاه نمی‌داشتند.

یکی از اینان حجاج بن یوسف بود که در سال ۷۴ ه. پس از کشته شدن ابن زبیر، امیر مدینه شد. در مدت سه ماه فرمانروایی حجاج مردم مدینه خود را از وی پنهان می‌کردند. او حرمت اصحاب رسول خدا را زیر پا گذاشت، و به قصد تحقیر بر دست و پای آنان بند آتشین نهاد. در سال ۷۵ ه. عبد الملک او را از امارت مدینه برکنار کرد و به امارت عراق گمارد. پس از او ابان بن عثمان بن عفان به امارت مدینه منصوب شد. او نیز در سال ۸۲ ه. به وسیله عبد الملک بر کنار و هشام بن اسماعیل مخزومی به امارت مدینه برگزیده شد.

ما در اینجا از امیران پیش از امام صادق سخنی نمی‌گوییم، و فقط به امیرانی که معاصر وی بودند خواهیم پرداخت. آنان از این قرارند: (۳)

هشام بن اسماعیل

(۴) هشام بن اسماعیل بن ولید مخزومی (د ۸۸ ه.)، عبد الملک بن مروان در سال

ص: ۱۷۴

۸۲ ه. هشام را به امارت مدینه منصوب کرد. او فرمانروایی ستمگر بود و با آل محمد دشمنی و کینه داشت. امام علی بن حسین (ع) و خاندانش را مورد آزار قرار داد، و در خطبه‌هایش بر منبر از امام علی (ع) بدگویی می‌کرد.

(۱) هنگامی که عبد الملک تصمیم گرفت برای فرزندش ولید و پس از وی سلیمان بن عبد الملک بیعت بگیرد، سعید بن مسیب از بیعت خودداری کرد. هشام دستور داد او را شصت تازیانه بزنند و جامه‌ای پشمین بر او بپوشانند و او را سوار شتر کنند و برگرد شهر بگردانند، این حادثه در سال ۸۵ ه. اتفاق افتاد.

وقتی این خبر به عبد الملک رسید، هشام را نکوهش کرد، و به او نوشت: من سعید را اهل اختلاف و دشمنی نمی‌دانم. آنگاه گفت: جز بیعت کردن برای او سزاوار نیست، و اگر از بیعت تن زد، گردنش را بزن و یا آزارش کن. [۷۶]

مدت امارت هشام در مدینه چهار سال طول کشید. وی در این مدت به ستم حکم راند و با مردم مدینه بدرفتاری کرد.

در سال ۸۷ ه. ولید بن عبد الملک هشام را از امارت مدینه برکنار کرد، و عمر بن عبد العزیز را به جای او منصوب نمود. ولید به عمر دستور داد تا هشام را برای دادخواهی مردم در کنار خانه مروان به بند کشند، چرا که وی با مدینه بسیار بدرفتار کرده بود. [۷۷]

چون او را در برابر مردم قرار دادند، گفت: از هیچ کس به اندازه علی بن حسین بیم ندارم، زیرا با او بیش از دیگران بد کرده‌ام. اما امام به دوستان و یارانش فرمود کلمه‌ای علیه او بر زبان نیاورند. از این رو وقتی که امام علی بن حسین (ع) بر او می‌گذشت، هشام فریاد می‌زد: «خداوند می‌داند که جامه رسالت را بر تن چه کسی بپوشاند «۱»» [۷۸]

(۲)

عمر بن عبد العزیز

(۳) پیش از این از عمر بن عبد العزیز یاد کردیم و بخشی از زندگی و روش او را گفتیم. او دوستدار اهل بیت بود، و «فدک» را به آنان بازگرداند، و سبّ علی (ع) را، که امویان شعار خود کرده بودند، به صورتی که پیش از این بیان شد، منع کرد.

امام باقر (ع) عمر را به عدالت سفارش کرد و به او فرمود: «سفارش می‌کنم که کودکان مسلمان را فرزند خودت بدانی، میانسالانشان را برادرت بشماری، بزرگان را

---

(۱) اشاره به آیه ۱۲۴ سوره انعام است.

پدرت به حساب آوری. پس بر تو باد عطوفت و مهربانی با فرزندان، پیوند با برادران، و نیکی با پدران. اگر کاری پسندیده کردی، آن را ادامه بده و کمال ببخش».

عمر بن عبد العزیز در سال ۸۷ ه. به امارت مدینه گمارده شد و تا سال ۹۳ ه. در این مقام باقی ماند. در این سال ولید او را از امارت مدینه عزل کرد، چرا که وی نامه‌ای به ولید نوشت و در آن از ستمگریهای حجاج و استبداد و خودکامگی او، و بیدادگریهایش نسبت به مردم بی‌گناه شکوه کرد.

وقتی خبر این نامه به حجاج رسید، نامه‌ای به ولید نوشت و گفت: کسانی از عراقیان که اهل اختلاف و دشمنی هستند، به مدینه و مکه پناه آورده‌اند، و این نشانه سستی و ناتوانی است.

ولید در مورد اینکه چه کسانی را به امارت مدینه و مکه بگمارد، با حجاج مشورت کرد. حجاج پیشنهاد کرد عثمان بن حیان و خالد بن عبد الله قسری به امارت آن دو شهر گمارده شوند. ولید پذیرفت، و خالد را به مکه و عثمان را به مدینه فرستاد، و عمر بن عبد العزیز را بر کنار ساخت.

عمر بن عبد العزیز به فرمان ولید، تجدید بنا و توسعه مسجد النبی را در سال ۸۸ ه.

آغاز کرد.

(۱)

علت بازسازی مسجد النبی

(۲) علت تصمیم ولید به بازسازی و گسترش مسجد النبی این بود که وی در سفر حج به مدینه آمد و به هنگام ورود به مسجد النبی خانه‌ای دید که به مسجد چسبیده و در آن باز است. پرسید داستان این خانه چیست؟ گفتند این خانه علی بن ابی طالب (ع) است، پیامبر مقرر کرد در این خانه بازبماند و در خانه‌های اصحاب دیگر بسته شود.

ولید گفت: چگونه اجازه دهیم در خانه مردی که هر روز جمعه بر فراز منبر او را لعن می‌کنیم، به مسجد النبی گشوده باشد، غلام آن را ویران کن.

کسی به ولید گفت: ای امیر المؤمنین فعلا این کار را نکن، زمانی که به شام بازگشتی، فرمان ده تا تمامی مساجد شهرها و مساجدی چون مکه و مدینه و بیت المقدس را توسعه دهند، مسجدی نیز در شام بنا کن، و خانه علی را نیز در ضمن توسعه مسجد النبی ویران کن. او این پیشنهاد را پذیرفت. [۷۹]

ولید خانه عثمان را ویران نکرد. هنگامی که عباسیان به قدرت رسیدند، حسن

بن زید تصمیم گرفت مسجد النبی را توسعه دهد تا به این بهانه خانه عثمان از میان برداشته شود، همان‌گونه که ولید می‌خواست به بهانه گسترش مسجد خانه علی (ع) را ویران سازد.

(۱) حسن به منصور نامه‌ای نوشت و در آن وضعیت جایگاه قبرهایی را که پیرامون مسجد قرار گرفته بودند تشریح کرد و گفت: قبر زید در ناحیه شرقی مسجد و قبر پیامبر در وسط مسجد واقع شده است.

منصور در پاسخ نوشت: از تصمیم تو آگاه شدم، از ویران کردن خانه عثمان دست دست‌بردار. [۸۰]

ولید اهتمام بسیاری به گسترش مسجد النبی داشت. وی به کارگزارش عمر بن عبد العزیز نوشت خانه‌های پیرامون مسجد را خریداری کند، و اگر کسی حاضر به فروش خانه‌اش نشد، خانه را ویران سازد. [۸۱]

فرمان ولید بر مردم مدینه گران آمد. آنان می‌خواستند که خانه پیامبر به همان حال بماند تا مسافران، زائران و حاجیان آن را نظاره کنند، چرا که دیدن همان حالت ساده نخستین مردم را به زهد و ساده زیستن دعوت می‌کند. لذا تعمیر و توسعه مسجد را به قدر ضرورت خواهان بودند، و بنای عالی و با شکوه را از شیوه‌ها و نشانه‌های فرعونها و کسراها می‌شمردند. عمر بن عبد العزیز به ولید نوشت که ده تن از فقیهان مدینه مخالفت خود را با ویران کردن مسجد اظهار کرده‌اند. ولید فرمان داد تا مسجد را خراب کنند و ساختمان نوین بنا نمایند. زمانی که به ویران ساختن مسجد آغاز کردند، بزرگان و چهره‌های برجسته مردم از بنی هاشم و دیگران فریاد برآوردند، و چون روز مرگ رسول خدا گریستند. [۸۲]

ظاهرا کسی از کارگران مدینه جرأت ویران کردن مسجد را نیافت، ناچار ولید چهل تن کارگر از روم و چهل تن از قبطیان را اجیر کرد و به مدینه آورد. [۸۳]

(۲)

عثمان بن حیان

(۳) عثمان بن حیان مری مولی ام درداء یا مولی عتبة بن ابی سفیان، بسیار ستمگر و زورگو بود. نخستین کار او در مدینه این بود که عده‌ای از عالمان مدینه را فرا خواند، و آنان را به جرم حق‌گویی و امر به معروف و نهی از منکر، تازیانه زد و شکنجه کرد.

چنانکه مالک بن انس روایت کرده است یکی از آن عالمان محمد بن مکندر بود که از شاگردان امام باقر و یکی از ثقات اهل حدیث به شمار می‌رفت. [۸۴]

وی تمامی عراقیانی را که از ستم حجاج گریخته و به حرم نبوی پناه آورده بودند، از مدینه بیرون راند و آنان را بدون استثنا در غل و زنجیر کرده تحویل حجاج داد، و کسانی که به آنان پناه داده بودند تهدید کرد.

او ضمن سخنرانی خود به مردم مدینه گفت: مردم، شما را اهل دورویی با امیر المؤمنین گذشته و حال می‌بینم. آنگاه به اهل عراق اشاره کرد و گفت: آنان بی‌وفا و اهل تفرقه و اختلافند. آنگاه گفت: به خدا سوگند ندیدم اهل عراق را مگر آنکه یافتم آنان را که بهترین چیز نزدشان همان است که درباره آل ابی طالب گفته می‌شود، و حال آنکه شیعه آنان نیستند ... به خدا قسم هر کس به آنان پناه دهد و یا خانه‌اش را به آنان کرایه دهد، خانه‌اش را ویران می‌سازم و مجازاتی که در خور است اعمال می‌کنم. [۸۵]

(۱)

ابو بکر بن محمد

(۲) ابو بکر بن محمد بن عمر بن حزم (د ۱۲۱ ه.). وی از عالمان و یکی از رجال صحاح است. ابتدا مقام قضاوت مدینه را عهده‌دار شد، پس از آن به جای عثمان بن حیان عمارت مدینه را به عهده گرفت.

عثمان تصمیم گرفت که ابو بکر را شکنجه کند و سر و صورتش را بتراشد، اما حکم عزل عثمان و انتصاب ابو بکر به امارت مدینه به وسیله سلیمان مانع تصمیم وی گردید. به دستور خلیفه عثمان را به غل و زنجیر کردند. این حادثه در سال ۹۶ ه.

روی داد.

ابو بکر از سال ۹۶ تا ۱۰۱ ه. در مقام امارت مدینه ماند و پس از آن به وسیله یزید بر کنار شد و عبد الرحمن بن ضحاک فهری به جای وی منصوب گردید.

عبد الرحمن بر ابو بکر سخت گرفت و آزارش رساند، که ذکر آنها طولانی خواهد شد.

(۳)

عبد الرحمن بن ضحاک

(۴) عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس فهری. در سال ۱۰۱ ه. یزید بن عبد الملک، پس از ابو بکر بن حزم، او را به حکومت مدینه گمارد و در سال ۱۰۴ ه. برکنار و عبد الواحد بن عبد الله بن بشر نضری را به جای او منصوب نمود. یزید به عبد الواحد دستور داد تا عبد الرحمن را مجازات کند، او را تازیانه بزند، و هزار دینار جریمه‌اش

کند. آنچه خلیفه گفته بود به دست عبد الواحد انجام شد. تمامی اموال عبد الرحمن مصادره شد و فقط جامه‌ای پشمین برایش باقی ماند. کار به جایی رسید که او از تنگدستی و بدحالی به گدایی افتاد.

عبد الرحمن بسیار بدکردار بود، با مردم به ستم و زور رفتار می‌کرد و به انصار تعدی می‌نمود، ابو بکر بن حزم را ظالمانه تازیانه زد و از این رو مردم از او بیزار بودند و شاعران او را هجو می‌کردند.

(۱)

عبد الواحد نضری

(۲) عبد الواحد بن عبد الله بن بشر نضری. لقب نضری مربوط است به انتساب به جدش نضر بن معاویه. او در سال ۱۰۴ ه. از طرف یزید بن عبد الملک به امارت مدینه، مکه و طائف گمارده شد، تا اینکه در سال ۱۰۶ ه. به وسیله هشام بن عبد الملک بر کنار و به جای او ابراهیم مخزومی منصوب گردید. وی با اهل مدینه به نیکی رفتار کرد و هیچ کاری را جز با مشورت قاسم بن محمد بن ابی بکر انجام نداد.

(۳)

ابراهیم بن هشام

(۴) ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی، دایی هشام بن عبد الملک، در سال ۱۰۶ ه. والی مدینه شد و پس از آن مکه و طائف نیز بر آن افزوده گشت. ابراهیم بن هشام تا سال ۱۱۴ ه. در مقام خود باقی ماند.

وی در سال ۱۰۶ به حج رفت، و بعد از ظهر روز قربانی در منی سخنرانی کرد و گفت: از من سؤال کنید! چرا که من یگانه دهرم؛ هرگز کسی را داناتر از من نخواهید یافت. مردی از اهل عراق برخاست و پرسید آیا قربانی واجب است یا نه؟

چیزی به یادش نیامد تا در پاسخ بگوید.

(۵)

خالد بن عبد الملک

(۶) خالد بن عبد الملک بن حارث بن حکم بن ابی العاص در سال ۱۱۴ ه. پس از عزل ابراهیم بن هشام به امارت مدینه گمارده شد، و تا سال ۱۱۸ ه. به امارتش ادامه داد. پس از آن محمد بن هشام بن اسماعیل، برادر ابراهیم امیر پیشین، به جای او منصوب گردید.

ص: ۱۷۹

خالد بر امام علی (ع) توهین می‌کرد. روزی بر منبر به قصد تحقیر علیه وی سخن گفت. داود بن قیس بر دو زانو نشست و فریاد برآورد: دروغ می‌گویی، دروغ می‌گویی ... تا اینکه مردم او را آرام کردند. [۸۶]

(۱)

محمد بن هشام

(۲) محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی، دایی هشام بن عبد الملک، به سال ۱۱۸ ه.

به امارت برگزیده شد و تا سال ۱۲۵ ه. به امارتش ادامه داد. پس از آن ولید فاسق او را بر کنار و یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی، دایی خود را به امارت مدینه منصوب کرد، و مکه و طائف را نیز بر مدینه افزود.

ولید بر ابراهیم و محمد، دو فرزند اسماعیل مخزومی، که هر دو از امیران سابق مدینه بودند، خشم گرفت، آن دو را زندانی کرد. آنگاه در شعبان سال ۱۲۵ ه. آنها را با دست و پای بسته به مدینه فرستاد و به دست یوسف بن محمد ثقفی سپرد.

یوسف بن محمد آن دو را در برابر مردم به نمایش گذاشت و پس از آن به عراق فرستاد و تحویل یوسف بن عمر داد. ابراهیم و محمد به وسیله والی عراق به سختی شکنجه شدند و در زیر شکنجه جان سپردند. [۸۷]

(۳)

یوسف ثقفی

(۴) یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی، پسر برادر حجاج و دایی ولید به سال ۱۲۵ ه.

از طرف خواهرزاده فاسقش ولید به امارت مدینه گمارده شد، و سرتاسر حجاز نیز بر قلمرو او ضمیمه گشت. پس از ولید فرزندش یزید نیز او را ابقا کرد. وی تا سال ۱۲۶ ه. در سمت خود باقی ماند. پس از برکناری یزید، عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز به جای او امیر مدینه شد، و تا سال ۱۲۹ ه.، به امارتش ادامه داد. آنگاه مروان حمار او را عزل کرد و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان را به جای او گمارد؛ او آخرین امیر اموی در مدینه و حجاز بود.

در روزگار امارت عبد الواحد در صفر سال ۱۳۰ ه. ابو حمزه خارجی، پس از واقعه «قدید «۱»» وارد مدینه شد؛ بسیاری از مردم مدینه در این حادثه کشته شدند و

---

(۱) قدید جایی در حوالی مکه است. در آن مکان عبد العزیز بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان با ابو حمزه رهبر حروریه جنگید، خود و کسانی از اهل مدینه که همراهش بودند کشته شدند. (تاریخ یعقوبی، ۲/ ۳۳۹)

سوگواری و عزاداری در خانه‌های مردم برپا گردید.

(۱) هنگامی که ابو حمزه وارد مدینه شد، عبد الواحد بن سلیمان به شام گریخت.

ابو حمزه سه ماه در مدینه ماند و پس از آن به جنگ مروان حمار برخاست.

عبد الملک بن محمد بن عطیه سعدی به لشکریان ابو حمزه حمله کرد و سپاهیان ابو حمزه گریختند و شکست خورده به مدینه عقب‌نشینی کردند و مردم مدینه با آنان به نبرد پرداخته و دست به کشتارشان زدند. عبد الملک بن محمد پیروزمندانه وارد شهر مدینه شد و پس از یک ماه در آنجا ماند، عازم مکه شد و پسر برادرش ولید بن عروة بن محمد بن عطیه را به جای خود به امارت مدینه گمارد.

(۱)

امیران مدینه در روزگار عباسیان

(۲) ابو العباس سفاح در سال ۱۳۲ ه. به خلافت رسید و آخرین امیر اموی را از مدینه عزل کرد و عمویش داود بن علی بن عبد الله بن عباس را به امارت آن شهر گماشت، و مکه و یمامه و یمن را نیز بر مدینه افزود.

وی پس از آنکه وارد شهر مدینه شد، ضمن سخنانی تهدیدآمیز چنین گفت:

مردم بردباری و مدارای من شما را فریفت و گمان کردید که این شکیبایی از ناتوانی و تسامح است. دور باد از شما چنین پنداری، و وای بر شما زمانی که در دستم تازیانه باشد و شمشیرم را حمایل کرده باشم. (کار را به آنجا خواهم رساند که):

قبیله‌ای به دست قبیله دیگر نابود شود و شمشیرها چون دندانی فرقها را بدرد و زنان پرده‌نشین سرها را برهنه کنند و زلف یتیمان خود را نوازش دهند اما خداوند به او مجال نداد و در ربیع الاول سال ۱۳۳ ه. درگذشت. مدت فرمانروایی او کمتر از سه ماه بود.

وقتی مرگ داود فرا رسید، فرزندش موسی را جانشین خود کرد. اما سفاح دایی خود زیاد بن عبید الله بن عبد المدان حارثی را به جای داود منصوب کرد. او تا زمان منصور به امارتش ادامه داد. در سال ۱۴۱ ه. منصور بر او خشم گرفت و او را بر کنار کرد و با غل و زنجیر به کوفه فرستاد.

پس از او محمد بن خالد بن عبد الله قسری امیر مدینه شد. وی در سال ۱۴۴ ه. عزل شد، و به جای او ریاح بن عثمان بن حیان مری به امارت رسید، و تا سال ۱۴۵ ه. امارتش ادامه یافت. در دوران فرمانروایی او محمد بن عبد الله بن حسن در مدینه شورش کرد، و ریاح و برادرش ابراهیم را بازداشت کرد و به زندان انداخت. در هنگامه جنگ بین سپاهیان محمد و

لشکریان منصور، مردی از فرزندان مصعب بن زبیر به زندان رفت و ریاح و برادرش را کشت، سپس به یاران محمد پیوست و جنگید تا کشته شد.

(۱) پس از آنکه محمد کشته شد، در سال ۱۴۵ ه. عبد الله بن ربیع حارثی به امارت مدینه منصوب شد، و تا سال ۱۴۷ ه. که منصور او را برکنار ساخت در این مقام ماند.

جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس به جای عبد الله حارثی امیر مدینه شد، و تا سال ۱۴۹ ه. امارتش ادامه یافت. در سال ۱۴۸ ه. به روزگار امارت جعفر، امام جعفر صادق (ع) با سم به شهادت رسید.

آنچه گفتیم گزیده‌ای بود از احوال امیران مدینه در روزگار خلافت عباسی.

مردم مدینه در دوران فرمانروایی ریاح بن عثمان، که منصور او را به امارت مدینه گمارده بود، شاهد بی‌رحمیها و قساوتهای بسیار بودند. مأموران حکومتی به منازل آل محمد می‌ریختند و مردان را دستگیر کرده و به زندان می‌افکندند، و بدون کمترین رحم و شفقت و بی‌آنکه بیم از مجازات داشته باشند، آنان را شکنجه می‌کردند.

شاید مهمترین و دردناکترین حادثه، عبور کاروانی از پیران و جوانان آل محمد از خیابانهای مدینه بود. آنان را در حالی که به زنجیر بسته شده بودند و شدت شکنجه چهره با طراوتشان را دگرگون کرده بود، در حصاری از سربازان به سوی کوفه که آخرین منزلگاه در سفرشان بود، فرستادند و در زندانی تاریک محبوسشان کردند و پس از مدتی زندان را بر سرشان خراب نمودند و جملگی آنان در این حادثه کشته شدند (پیش از این به این ماجرا اشاره شد) انا لله و انا الیه راجعون.

*** اکنون که از مهمترین حوادث روزگار امام صادق، و آنچه که در روزگار جدش زین العابدین و پدرش امام باقر روی داده، آگاه شدیم، می‌توانیم دریابیم که آن بزرگوار تا چه اندازه رنج کشیده و با سختیها و گرفتاریها مواجه بوده است. با توجه

به مطالب یاد شده، این حقیقت نیز روشن می‌گردد که شرایط آن روزگار چه بوده و امام با چه مشکلاتی رویاروی بوده است. امام با حوادثی روبه‌رو بود که جهان اسلام با آن مواجه بود، مرحله‌ای که پیش رو بود و مرحله‌ای که می‌گذشت و مرحله‌ای که امام در آن قرار داشت؛ دوره‌ای که نه به حق عمل می‌شد، و نه از باطل نهی.

(۱) در این دوران خودکامگیها حاکم و کینه‌ها و دشمنیها چیره بود و مسلمانان ناچار تن به فرمانروایی کسانی داده بودند که عمل به قرآن را رها کرده و سنت رسول را از یاد برده بودند. امت اسلامی سنگینی بار افزون‌طلبی زمامداران را به دوش می‌کشید و ستمکاریهایشان توان از مردم می‌ربود.

در روزگار امام صادق جهان اسلام گرفتار اختلافات و پریشانیهای بسیار بود، انقلابهای خونین و جنگهای سخت به وقوع می‌پیوست و اوضاع به نفع کسانی تغییر می‌یافت که در راه تأمین منافع شخصی خود از خونریزیها ابایی نداشتند.

در این احوال، امام صادق مسئولیت هدایت امت و وظیفه ایفای رسالت اسلامی را پس از امام باقر به عهده گرفت، شخصیتش درخشید و استعدادهایش آشکار گردید. این بود که از هر سو او را به رهبری انقلابی که علیه نظام ستمگر پدید آمده بود، فرا خواندند. این انقلاب به نام اهل بیت صورت می‌گرفت، چرا که آنان پیشوایان امت و مایه امید مردم بودند.

امام صادق با بصیرت و آگاهی خاصی که داشت، حوادث را از نظر می‌گذراند و می‌دانست که این شورشها و انقلابها به اهداف خود نخواهند رسید، بلکه در این میانه افراد بسیاری قربانی امویان خواهند شد، که از خونریزی بسیار ابایی نداشتند. از این رو امام آرام و بی‌سر و صدا برنامه و طرح اصلاحی و انقلابی ویژه‌ای را در پیش گرفت و در اندیشه تحقق آن بود.

او از سرانجام اختلافات و درگیریها آگاه بود؛ احساس می‌کرد که امت اسلامی تا چه اندازه به آگاهی و رهبری درست نیازمند است؛ می‌دید که مسلمانان تا کجا به التزام به بنیانها و اصول اسلام و تعالیم آن محتاجند، تا در پرتو آن بتوانند وحدت و همکاری اجتماعی استواری پدید آورند.

این بود که وی به رهبری و تحقق اساسیترین کار دست زد و کوشید تا آگاهی و بیداری در مردم پدید آید، همدلی و برادری عملی گردد، رسوبات جاهلیت که به وسیله نظام ستمگر جان گرفته بود تا فرمانروایان ظالم به وسیله آنها منافع خود را تأمین کنند و به ستم حکومت کنند، زدوده شود. امام می‌دید چگونه تعصبات

قبیلگی و انگیزه‌های سیاسی و عوامل دیگر در این شورشها نقش دارند.

(۱) دعوتی که امام صادق آغاز کرد، انقلاب اصلاح طلبانه و متضمن رهبری عموم بود، تا در پی بی‌آن مردمی تربیت شوند که با آگاهی قیام کنند و شرایط زمان را در نظر بگیرند و در انتظار فرصت مناسب برای احیای خلافت اسلامی و تحقق نظام دینی ضامن سعادت بشر، بنشینند.

امام صادق در کانون حوادث و تحولاتی قرار گرفته بود که پیشوایی چون او، که تمامی شرایط رهبری مردمی در او جمع بود، می‌طلبید. و او نیز با احتیاط و استواری کامل به استقبال حوادث می‌رفت.

با آنکه دعوت انقلابی، که در روزگار امام به نفع علویان و بر ضد امویان پدید آمده بود، به نام اهل بیت صورت می‌گرفت و امام بزرگ و سرور اهل بیت در آن روزگار بود، وی پیشنهاد قبول پیشوایی نهضت را نپذیرفت.

امام صادق بر آن بود که با برنامه اصلاحی خود مردم را به گونه‌ای آگاه و آماده سازد، که به موقعیت دشمنانشان آگاه شوند و به آنان تفهیم کند که سرانجام این شتابزدگی در شورش و جنگ چه خواهد شد، و اینکه حضور کسانی که ضررشان کمتر از امویان نیست، سودی عاید آنها نخواهد کرد، بلکه به مشکل بزرگتری دچار خواهند شد.

روشی که امام در مبارزه برگزید، و به دنبال آن آگاهان امت آن شیوه را انتخاب کردند، حکایت از عمق اندیشه و صحت رأی و نظر وی دارد.

امام صادق، بمثابه یک اصلاح طلب، کوشش داشت که مجد و عظمت امت اسلامی را با تعلیم و آموزش مبانی درست اسلامی ممکن سازد، و با گسترش آگاهی و بیداری دینی، زمینه‌ای پدید آورد تا هر مسلمانی خود احساس تعهد کند و به دگرگونی و اصلاح اوضاع خود دست زند. بی‌گمان آزارهایی که به امام می‌رسید، به مراتب بیشتر از دیگر افراد امت بود، چرا که او مصلحی بود در پی تأمین سعادت از دست رفته امت؛ سعادت مشروعی که به وسیله زمامداران محترم شمرده نمی‌شد. فرمانروایان مستبد و خودکامه به مردم ستم کردند، بیت المال را به خود اختصاص دادند و در راه رسیدن به اهداف خود به جنگ کتاب خدا و سنت پیامبر برخاستند؛ مشکلات فرقه‌ای و تعصبات نژادی آفریدند تا همبستگی مردمی را بگسلند و افکار و اندیشه‌ها را سرگرم کنند. این امور موانعی بود که از نظر روحی و اخلاقی، اخلاقیاتی که پایداری دینشان به آنها بستگی داشت، بر سر راه تحقق

آرمانهای دینی پدید آمد و بر روند پیشرفت و تکامل امت اثر گذاشت. تمامی این اعمال تفرقه‌افکن خلاف اسلام بود، چرا که اسلام، همواره به «کلمه توحید» و «توحید کلمه» فرا می‌خواند.

(۱) در آن شرایط وظیفه‌ای که امام برای خود می‌دید این بود که جامعه را به اصلاح و پالایش دعوت کند، و مبانی و تعالیم دین را گسترش دهد، و خشم خویش را، از موضع امامت، نسبت به نظام ستمگر و جائر اعلام نماید. وی، در حالی که حقش غصب شده و دستش بسته بود، چه می‌توانست بکند؟ هر چند که او در ستیزه با ستمگران سستی نکرد. او مردم را از نزدیکی به حکومت و همکاری با آن بر حذر داشت، و به اشخاص توصیه کرد تا در کارها با فرمانروایان همکاری نکنند، و گفت همکاری با آنان حرام است. با گناه کبیره شمردن این همکاری، مرتکبین به آن را مستوجب عذاب الهی دانست، زیرا وقتی که یاوران ستمگر و دیکتاتور افزون شود، اراده‌اش به ستمگری و استبداد نیز افزون خواهد شد. به نظر امام اگر مردم به ستمگران پشت می‌کردند و به آنان نزدیک نمی‌شدند، عرصه بر آنان تنگ می‌شد و ناگزیر تن به عدالت می‌دادند. امام با اتخاذ چنین شیوه‌ای، خواهان تأمین سعادت امت بود.

به هر حال در آن روزگار خلفای مروانی و امیران محلی غرق در دنیا شده و به خونریزی پرداختند، حریم محرمات را شکستند و آشکارا با آل محمد (ص) به دشمنی برخاستند. هر کس به دوستی و علاقه و پیروی از اهل بیت شناخته شده بود مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفت، و کسانی که به دشمنی با آنان شناخته می‌شدند مورد مهر قرار گرفتند و به حکومت نزدیک می‌شدند. آنان می‌خواستند مردم را از اهل بیت، که اهل دانش و پارسایی و عبادت بودند، دور سازند. با اینکه مردم به دنیا و پول دلبستگی نشان می‌دادند، در عین حال از عقاید خود دفاع می‌کرده و در برابر علم و دین خضوع نشان می‌دادند. محبتی که مردم نسبت به اهل بیت ابراز می‌کردند، به خاطر مطامع مادی و دنیایی نبود، بلکه صرفا انگیزه دینی داشت، چرا که مردم دینشان را دوست می‌داشتند. به همین دلیل بود که ابراز دوستی مردم به اهل بیت بر امویان گران می‌آمد و نمی‌توانستند

تحمل کنند که از آل محمد به نیکی یاد شود، چرا که سیاست آنان بر کینه و عداوت با اهل بیت استوار بود و پراکندن یارانشان و کشتن هر کسی که به دوستی آنان شناخته شده بود. این کسان گاه به اتهام بی‌دینی کشته می‌شدند و گاه به اتهام سرپیچی از اطاعت سلطان.

ص: ۱۸۶

عبلی شاعر (عبد الله بن عامر بن عبد الله بن ربیعة بن عبد العزی) گوشه‌ای از این سیاست را چنین ترسیم می‌کند: (۱) وقتی که علی را مدح گفتم، تعقیبم کردند آنان دیدند که این علاقه در من بیماری عمیقی است به خدا سوگند، روزگار بر من می‌گذرد تا جانم با دوستی علی و فرزندانش بدر آید چرا که من پیامبر را دوست دارم دوستی من با آل علی به خاطر دوستی با پیامبر است انگیزه این محبت دین دوستی است نه دنیاطلبی در نظر من بدترین نوع دوستی، دوستی دنیوی است خداوند شخصیت مرا از پاکان قرار داد نه از بدنامان و پسرخواندگان بی‌ریشه این شاعر با اینکه خود اموی بوده، و به عبد العزی بن عبد الشمس نسب می‌برد، اما از اینکه امویان بر منابر علی را ناسزا می‌گفتند متنفر بود و نفرتش را آشکار می‌کرد؛ این بود که او را از مکه به مدینه تبعید کردند و با اینکه شاعری بود در خدمت امویان، با بی‌مهری و جفاکاری امویان روزگارش بسر آمد.

عباسیان که پس از امویان روی کار آمدند، بر سیاهکاریهای نوع اموی افزودند، تا آنجا که شاعری در مقایسه آن دو سلسله می‌گوید:

ای کاش ستمگریهای مروانیان ادامه می‌یافت و ای کاش عدالت عباسیان در آتش می‌سوخت عباسیان به تعقیب علویان پرداختند، و آنان را حتی اگر در زیر سنگ و یا بوته‌ای می‌یافتند می‌کشتند، خانه‌هایشان را ویران می‌کردند، و هر چیز که نشانی از علویان داشت از میان برداشته می‌شد.

یکی از شاعران عصر متوکل چنین سرود:

به خدا سوگند، اگر امویان پسر دختر (امام حسین ع) پیامبر را مظلومانه کشتند، قطعا پسران پدر پیامبر (عباسیان) نیز همانند امویان عمل کردند اینان نیز قبر او را ویران کردند و افسوس خوردند که چرا در قتل او شرکت نداشتند

ص: ۱۸۷

از این رو به آزار استخوانهای خاک شده وی دست زدند (۱) در دوران عباسیان اهل بیت رنجهایی دیدند که نمی‌توان برشمرد؛ زندانها از آنان انباشته شد، چوبه‌های دار از اجسادشان به لرزه درآمد، و زمین از خون آنان رنگین شد.

حکومت، دشمنان آل علی را تشویق و مردم را از آنان دور می‌کرد. از بغداد فرمانی به مصر صادر شد که هیچ علوی حق ندارد سند باغی را به نام خود کند، بر مرکب بنشیند، و از شهر «فسطاط» خارج شود. حق ندارد بیش از یک برده داشته باشد؛ و اگر بین یک علوی و فرد دیگری از مردم اختلافی پدید آید، ادعای علوی مردود و سخن طرف مقابل بدون دلیل مقبول است. [۸۸] گاه نیز دستور داده می‌شد که علویان را از هرکجا به مرکز خلافت احضار کنند تا تحت مراقبت باشند و در

آنجا مجازات شوند. هارون به امیر مدینه فرمان داد که علویان ضامن یکدیگر شوند، و هر روز حضور خود را اعلام کنند، و در صورت غیبت به مجازات برسند.

با این همه نه تنها علویان در برابر این مشکلات به موضع ضعف و ذلت نیفتادند، و در مقابل این ستمگریها و فرامین ظالمانه تسلیم نشدند، بلکه توانستند از این چیرگی و قدرت‌نمایی‌ها رها شوند، و علیه ستم و در جهت تحقق عدالت قیام کنند.

در این شورشها، بسیاری به پیروزی دست یافتند و توانستند با پدید آوردن دولتی عباسیان را به اضطراب افکنند. این امر سبب شد که عباسیان بیش از پیش به فکر انتقام از علویان بیفتند، و هر کس که به دلبستگی و هواداری علویان شناخته می‌شد نابود سازند، انواع تهمتها را به آنان نسبت دهند، و به عیبهای متعدد متهم سازند.

در این میان شیعیان اهل بیت (امامی) بیشترین مصائب و ستمها را تحمل کرد، اما با سلاح عقیده و ایمان درست، امواج مصائب و مشکلات را از سر گذراند، و جبهه شیعی از آغاز تا انجام در خط دفاع از حقوق آل محمد استوار ماند.

در عین حال اکثر مردم، به انگیزه طمع و یا حفظ خود (که از غرائز پست در طبیعت انسان است)، با نادیده گرفتن حقوق عترت و ترویج دروغپردازیها علیه شیعیان، به همراهی با حکومت و قدرت تظاهر می‌کردند، چرا که آنان شاهد فرامین ظالمانه علیه شیعیان بودند و می‌دیدند کسی بیش از همه آسایش و امنیت برخوردار است که کتابی در نکوهش شیعیان بنویسد، یا سخنی در رد آنان بگوید، یا طعنی به عقایدشان بزند، یا شعری در هجوشان بسراید، یا به دشمنی با امامان شیعی و آل محمد شهره باشد. مردم می‌دیدند که نویسندگان، عالمان، شاعران به قصد نزدیکی با

زمامداران به هتک حرمت امامان و شیعیان دست می‌زنند، تا همراهی آنان با قدرت اثبات شود.

(۱) «بشار بن برد»، که به زندقه و الحاد شهرت داشت، در برابر خلیفه عباسی می‌سراید:

چگونه امکان دارد، نه ممکن نیست که فرزندان دختر، وارث عموها شوند مهدی عباسی هفتاد هزار درهم به او جایزه داد. وقتی مردم چنین تشویقی را می‌بینند، بر کسانی که حقیر و تهیدست و نیازمندند و خود را به اندک بهایی می‌فروشند چه می‌گذرد.

«مروان بن حفص» بر مهدی عباسی وارد شد و در حضور او قصیده‌ای خواند، که در آن تعریضی بر آل علی بود:

آیا توقع دارید که آسمان ستارگانش را در دست شما بگذارد، یا ماه آن را بخرید؟

یا می‌خواهید سخن پروردگارتان را که به وسیله جبرئیل بر پیامبر نازل شد عوض کنید؟

آیه آخرین سوره انفال گواهی می‌دهد که آنها (عباسیان) میراث برند نه شما (علویان) منظور شاعر عباسیان و علویان است. [۸۹] مهدی با شگفتی از جایگاه فرود می‌آید و آرام به شاعر نزدیک می‌شود، و ضمن ستایش و تقدیر از شاعر، از او می‌پرسد: این قصیده چند بیت است؟ پاسخ می‌شنود: صد بیت. مهدی دستور می‌دهد صد هزار درهم به او جایزه بدهند.

می‌توان تصور کرد که این نوع تشویقها از سوی خلیفه چه تأثیری بر توده مردم داشته است. قطعا هیچ چیز از مهر و محبت زمامداران به مردم، در مواردی که طبایعشان نیز به آنها تمایل دارد، پرجاذبه‌تر نیست.

مردی نزد هارون رفت و گفت شعری در هجو رافضیان سروده‌ام، خلیفه گفت آنچه گفتی عرضه کن. وی خواند:

رغما و شمسا و زیتونا و مظلمة　　من أن تنالوا من الشیخین طغیانا

«۱»

---

(۱) از آنجا که معنا و مفهوم روشنی از شعر بدست نیامد، به آوردن اصل آن بسنده شد.

هارون گفت: شعر را تفسیر کن، گفت: نمی‌گویم، شما و سپاهیانت بهتر از من می‌دانید. هارون گفت: به خدا چیزی نمی‌دانیم، آنگاه دستور داد به شاعر جایزه بدهند.

(۱) مروان بن ابی جنوب، شعری برای متوکل خواند که در آن نسبت به آل علی بی‌حرمتی شده و از شیعیان به بدی یاد گردیده بود. وی دستور داد سه هزار دینار بر سر و روی شاعر بریزند. آنگاه متوکل فرمان داد تا مانع جمع‌آوری دینارها به وسیله فرزندش و سعد شوند. خلیفه شاعر را به امارت بحرین و یمامه گمارد، و او را چهار خلعت و هدیه بخشید. [۹۰]

این بود نمونه‌هایی از اقدامات قدرتهای حاکم برای درهم شکستن آل علی و تشویق دشمنانشان، که هرگز کارساز نگردید. هیچ قدرتی نتوانست یاد آل محمد را از خاطره‌ها بزداید، و آثارشان را محو سازد. آنان در هر عصری پیشوایان هدایت بودند، و داعیه‌داران اصلاح و صلاح امت شمرده می‌شدند، و با گسترش آزادی اندیشه و رونق علم و دانش یادشان زنده می‌گردد.

اگر آدمی منصفانه به انتشار مذهب اهل بیت در عرصه جهان اسلام مانند عراق، حجاز، مصر، شام، اندلس، هند، ایران، بحرین، قطیف و ... نظر کند، خواهد دید که علی رغم کارشکنیهای قدرتها که جملگی دشمن اهل بیت بوده و تلاش کردند تا جلو گسترش و موفقیت آن را بگیرند، توسعه و گسترش این مذهب، علتی جز توان ذاتی و شایستگی و ارزش معنوی آن ندارد. این حقیقت زمانی روشنتر خواهد شد که ما علل پیدایی مذاهب اسلامی و انگیزه‌های گسترش آنها را تحقیق کرده بازگوییم.

اکنون خواننده ارجمند را به بحث پیرامون علل پیدایی مذاهب فرا می‌خوانیم.

خداوند توفیق دهنده است.

(۲)

منابع و پیوست

(۳)

---

[۱] سوره قصص، آیه ۶۸

[۲] سوره بقره، آیه ۱۲۴

[۳] سوره جمعه، آیه ۲

[۴] محمد حسین آل کاشف الغطاء، اصل الشیعة و اصولها، ص ۱۰۲

---

[۵] سوره نساء، آیه ۵۹ (۱)

[۶] سوره هود، آیه ۱۱۳

[۷] سیره ابن حزم، ص ۱۷۵

[۸] ابن کثیر، البدایه و النهایه، ۹/ ۶۳

[۹] سخاوی، التحفة اللطیفة فی تاریخ المدینة الشریفه، ۳/ ۳۱۷

[۱۰] قاضی تقی الدین مکی، شفاء الغرام، ۱/ ۱۶۹

[۱۱] تهذیب تاریخ ابن عساکر، ۴/ ۵۰

[۱۲] شفاء الغرام، ۱/ ۱۷۰

[۱۳] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۸۴؛ تاریخ ابن کثیر، ۹/ ۶۳

[۱۴] ابن کثیر، البدایة و النهایه، ۹/ ۶۴

[۱۵] تهذیب التهذیب، ۷/ ۳۷

[۱۶] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۸۴

[۱۷] ابن اثیر، الکامل، ۴/ ۲۳۶- ۲۷۱

[۱۸] تاریخ ابن کثیر، ۹/ ۱۳۲

[۱۹] تاریخ ابو الفداء، ۱/ ۲۰۹

[۲۰] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۸۵

[۲۱] الإمامة و السیاسة، ۲/ ۷۴

[۲۲] حلیه الاولیاء، ۳/ ۱۳۵

[۲۳] الإنافة فی مآثر الخلافة، ۱/ ۱۳۳

[۲۴] همان جا، ۱/ ۱۳۶.

[۲۵] این مطلب را گروهی از حافظان حدیث و مورخان مانند: قرمانی در تاریخ خود، ابن حجر در الصواعق، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمة، ابن جریر در دلائل الامامة، حافظ نیشابوری در روضه الواعظین و ... آورده‌اند، به گونه‌ای که تردیدی در این مورد برجای نمی‌ماند.

[۲۶] تاریخ ابن خلدون، ۳/ ۶۵؛ طبری، ۸/ ۹۵.

[۲۷] ابن نباته، سرح العیون، ص ۹۶

[۲۸] ابن عساکر، ۴/ ۷۰

[۲۹] عبد الملک عصامی مکی، سمط النجوم العوالی، ۳/ ۱۸۷

[۳۰] ابن عساکر، ۴/ ۸۰

---

[۳۱] مسعودی، مروج الذهب، ۳/ ۱۸۷ (۱)

[۳۲] ابن کثیر، البدایة و النهایة، ۹/ ۱۸۷

[۳۳] همان، ۹/ ۱۸۰

[۳۴] مسعودی، مروج الذهب، ۳/ ۱۸۵

[۳۵] ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ۱/ ۲۳۲

[۳۷] جهشیاری، ص ۳۲.

[۳۷] ابن اثیر، الکامل، ۵/ ۲۹؛ طبری، ۸/ ۱۳۹

[۳۸] مسعودی، مروج الذهب، ۳/ ۱۹۴

[۳۹] ابن سعد، طبقات، ۵/ ۳۳۳

[۴۰] ابن اثیر، الکامل، ۵/ ۲۰

[۴۱] طبری، ۸/ ۸۶

[۴۲] الانافة فی مآثر الخلافة، ۱/ ۱۴۲

[۳۴] سمط النجوم العوالی، ۳/ ۲۰۴

[۴۴] ابن کثیر، البدایة و النهایة، ۹/ ۲۵۲

[۴۵] همانجا، ۹/ ۲۳۲

[۴۶] سمط النجوم العوالی، ۳/ ۲۰۹

[۴۷] ابن عبد ربه، عقد الفرید، ۳/ ۱۸۰

[۴۸] الکامل، ۵/ ۲۲.

[۴۹] الانافة فی مآثر الخلافة، ۱/ ۱۴۶؛ البدء و التاریخ، ۳/ ۴۸.

[۵۰] نقی مانند غنی است. در النهایه آمده است که: مردم در روز قیامت بر زمینی سفید گرد می‌آیند که مانند طبق گازرها و جامه‌شویان است.

[۵۱] تاریخ طبری، جلد هشتم حوادث سال ۱۲۱ ه. و ابن عساکر، ۶/ ۲۲- ۲۳

[۵۲] تاریخ الخمیس، ۲/ ۳۲۰.

[۵۳] علامه سید عبد الرزاق المقرم، زید الشهید، ص ۱۶۲- ۱۶۴

[۵۴] النجوم الزاهره، ۱/ ۲۸

[۵۵] تهذیب ابن عساکر، ۶/ ۳۲۳

[۵۶] همانجا، ۶/ ۲۳

[۵۷] خربوطلی، الدولة الاسلامیه، ص ۳۰۵

[۵۹] طبری، ۸/ ۲۷۷

---

[۵۹] السیرة، ص ۳۶۳ (۱)

[۶۰] الانافة فی مآثر الخلافة، ۱/ ۱۵۶

[۶۱] تاریخ ابن کثیر، ۱۰/ ۲، ۶

[۶۲] مقدسی، البدء و التاریخ، ۳/ ۵۳؛ تاریخ الخمیس، ۲/ ۳۲۰؛ ابن اثیر، ۵/ ۱۳۷؛ ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۹۰ و منابع دیگر.

[۶۳] طبری، ۸/ ۱۲۲، ابن اثیر، ۵/ ۱۲۷

[۶۴] ابن کثیر، ۱۰/ ۶؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ۵/ ۱۷۳

[۶۵] مقدسی، البدء و التاریخ، ۳/ ۵۱

[۶۶] ابن اثیر، ۵/ ۱۳۳

[۶۷] البدء و التاریخ، ۳/ ۵۳

[۶۸] ذهبی، تاریخ الاسلام، ۵/ ۱۷۸

[۶۹] عبد الرزاق المقرم، زید الشهید، ص ۱۷۶

[۷۰] ابن اثیر، ۵/ ۱۲۷

[۷۱] همانجا

[۷۲] زید الشهید، ص ۱۸۱

[۷۳] ابن اثیر، ۵/ ۱۲۷

[۷۴] العقد الفرید، ۳/ ۱۹۴

[۷۵] مروج الذهب، ۳/ ۲۳۹؛ جوامع السیره، ص ۳۶۴، الانافة، ۱/ ۱۶۱

[۷۶] ذهبی، تاریخ الاسلام، ۳/ ۳۱۰؛ تاریخ ابن کثیر، ۹/ ۶۰

[۷۷] ابن کثیر، ۹/ ۷۱

[۷۸] طبری، ۸/ ۶۱؛ تاریخ الاسلام، ۳/ ۳۱۰

[۷۹] ابن فقیه (ابو بکر احمد بن ابراهیم)، مختصر تاریخ البلدان، ص ۱۰۷

[۸۰] ابن نجار، الدرة الثمینة، ص ۸۵

[۸۱] همانجا، ص ۸۱

[۸۲] تاریخ ابن کثیر، ۹/ ۷۴- ۷۶

[۸۳] الدرة الثمینة، ص ۸۱؛ طبری، ۸/ ۶۵

[۸۴] سخاوی، التحفه، ۳/ ۳۸۱

[۸۵] طبری، ۸/ ۹۲

[۸۶] ابن عساکر، ۵/ ۸۲

ص: ۱۹۳

---

[۸۷] ابن کثیر، ۱۰/ ۴؛ طبری، ۸/ ۲۹۹ (۱)

[۸۸] کندی، الولاة و القضاة، ص ۱۹۸

[۸۹] خطیب، ۱۳/ ۱۴۴

[۹۰] ابن اثیر، ۷/ ۳۸

ص: ۱۹۵

(۱)

مذاهب چهارگانه و علل پیدایی و انتشار آنها

ص: ۱۹۷

(۱)

مقدمه

(۲) پیش از آنکه از زندگی امامان چهارگانه سخن بگوییم، ناگزیریم از چگونگی و علل پیدایی این مذاهب بحث کنیم، و بگوییم چه شد که مذاهب فقهی به چهار مذهب معین منحصر گردید و استنباط حکم شرعی جز به وسیله پیشگامان کاروان فقه اسلامی مجاز شمرده نشد؛ آن چهار تن منشأ تشریع و قانون‌گذاری و مرجع اعلای دین نامیده شدند، تا آنجا که ادعا شد که پس از آنان باب اجتهاد به روی مسلمانان بسته شده و دیگر اجتهاد جایز نیست.

بسته شدن باب اجتهاد سبب جمود و رکود قانون‌گذاری گردید و حیات و پویایی را از امت اسلامی گرفت.

این امور ما را بر آن می‌دارد که در این باب تعمق کنیم. به حقیقت ماجرا پی نخواهیم برد مگر به زمینه‌ها و شرایطی که این مذاهب پدید آمدند و مذهب‌گرایی به امامانی خاص منتهی و منحصر شد، توجه کنیم. ابتدا ناچاریم از علل پیدایی و عوامل گسترش این مذاهب سخن بگوییم، و روشن کنیم آیا ارزش معنوی مذاهب مورد بحث سبب انتشارشان شد، یا اینکه حمایت و دخالت قدرتها و حکومتها در این مورد نقش داشته است؟ آیا مذاهب مستقل از نفوذ قدرت بوده یا سیاست در آن اثر داشته است؟ و آیا مذاهب طبق اهداف خود عمل کرده یا از اغراض حکام پیروی کرده‌اند؟ وقتی که زمینه‌ها و علل پدید آمدن مذاهب را به بحث گذاشتیم، پاسخ سؤالات را خواهیم یافت.

ص: ۱۹۸

(۱)

پیدایی مذاهب

(۲) بر اثر کامیابیهایی که جمعیتهای مخفی پدید آمده علیه امویان به دست آوردند، ستاره اقبال عباسیان درخشید، و آنان از نظر سیاسی در جامعه فعال شدند.

عباسیان در پیشاپیش حرکت و نهضت انقلابی، که مردم به منظور انتقال حکومت از امویان به علویان پدید آورده بودند، قرار داشتند. آنها در شعله‌ور شدن آتش انقلاب به قصد گرفتن انتقام آل علی از امویان شور و تلاش بسیار از خود نشان می‌دادند.

شعار انقلاب دعوت به «رضا آل محمد» بود.

با توجه به این زمینه‌ها، مردم دست به انقلاب زده، و صفوف خود را منظم کردند، و سرانجام در این انقلاب خونین پیروز شده، و امویان را از صفحه روزگار برانداختند. اما عباسیان میوه‌چین انقلاب شدند. آنان علاقه بسیار داشتند که خود را با شعار «رضا آل محمد» منطبق کرده، و مردم را قانع کنند که اینان همان کسانی هستند که دعوت به نامشان صورت گرفت و مردم نیز کاملا به آنان اعتماد نمایند و بدین ترتیب خلافت را در خاندان خود موروثی کنند.

طبیعی بود که این اندیشه مقبول عرب، به ویژه مردم مکه و مدینه واقع نشود.

این بود که عباسیان متوجه غیر عرب شدند. مردم مدینه آگاهترین امت به آل محمد بودند و از نزول آیات قرآن و احادیث نبوی در حق آنان، و توصیه‌های پیامبر در مورد اهل بیت اطلاع داشتند. مدنیها شاهد بودند که امیران اموی با اهل بیت چگونه برخورد می‌کردند و آزارشان می‌دادند، و آنان خود از اعمال امویان بیزاری می‌جستند و آرزو داشتند به یاریشان بشتابند. بنابراین در مدینه امکان نداشت که عباسیان خود را از آل محمد قلمداد کنند.

عباسیان برای مصون ماندن از مخالفت عرب، و نیز پیشگیری از گرایش و پیوستن آنان به علویان، به اقتضای سیاست، به غیر عرب روی کردند، و امیدوار بودند که بدین ترتیب بنیادهای حکومت خود را استوار سازند و خشم خود را نسبت به عرب به زمانی دیگر واگذارند.

(۳)

جنبش علمی و مدینه

(۴) مدینه که کانون علم بود و اصحاب پیامبر و تابعین و اهل بیت در آن زندگی می‌کردند، مرکز فتوی به شمار می‌آمد و مردم مسلمان در مسائل مهم فقه و

قانون‌گذاری به آن شهر مراجعه می‌کردند. امویان، به دلیل اینکه چشم جهان اسلام به مدینه بمثابه دانشگاه اسلامی دوخته شده بود، حساسیت این شهر را دریافته و از این نظر برای خود احساس خطر می‌کردند و به شدت هراسان بودند. از این رو امویان اکثر فقیهان مدینه را با عطایا و بخششها مورد مهر و عطوفت قرار می‌دادند و در مسائل مهم به آنها رجوع می‌کردند، تا از این طریق جلو خطری که متوجه دولتشان بود بگیرند.

(۱) گسترش نهضت علمی در روزگار عباسیان امری طبیعی بود، چرا که علوم در سایه اقتدار آنان، آنانی که خود را به دلیل انتساب نسبی به پیامبر اسلام مستحق امامت و خلافت می‌دانستند، شکوفا و پویا گردید. عباسیان ادعا می‌کردند که می‌خواهند بر ویرانه حکومتی که در نظر اهل تقوی به کفر و بی‌دینی متهم بود، نظامی بر اساس سنت نبوی و احکام دین الهی بنیاد نهند.

اهل بیت و دیگر عالمان، هنگامی که مسلمانان را دارای آزادی فکر و رأی یافتند، نهضت علمی خویش را آغاز کردند و طالبان علم نیز، برای اینکه دانش را از سرچشمه زلال آن فراگیرند، پیرامون اهل بیت گرد آمدند. در آن احوال امام صادق برجسته‌ترین و مشهورترین شخصیتی بود که در پیشانی حرکت علمی جهان اسلام می‌درخشید. شاگردانش دانش او را به دیگر نقاط انتقال می‌دادند و دانش دوستان از دورترین نقطه نزد او می‌آمدند. دانشگاه امام صادق در چنین شرایطی گشوده شد و چنانکه پیش از این گفتیم، تعداد شاگردان منسوب به حوزه علمی وی به چهار هزار تن رسید.

حوزه علمی پرنشاط امام صادق بر دولت نوبنیاد عباسی، که بدون مجوز شرعی بر ویرانه دولت اموی پدید آمده بود، ناگوار بود. حکومت حق صالحان علوی بود، و عباسیان نیز مانند دیگر خاندانها به خاطر گرفتن انتقام از امویان، که آن همه تلخکامی پدید آورده بودند، به نهضت پیوسته بودند. اما آنان راه مکر در پیش گرفتند، و با تظاهر به حمایت از اهل بیت به پیروزی رسیدند. عباسیان همواره از عرب، به ویژه اهل مدینه در بیم و هراس بودند، چرا که مدنیها از حقیقت بیعت آگاه بوده و می‌دانستند که با آل علی بیعت صورت گرفته نه با آل عباس؛ و اطلاع داشتند که عباسیان خود از نخستین کسانی هستند که

با محمد بن عبد الله بن حسن بیعت کرده بودند. به راستی در حالی که سفاح و منصور خود زیر بار بیعت محمد بودند، چگونه می‌توانستند این بیعت را بشکنند و خود مستقلا حکومت کنند؟

ص: ۲۰۰

ابو العباس سفاح توانست با تردستی دلهای مردم را به خود نزدیک کند، و پایه‌های حکومتش را با دست ایرانیان استوار سازد، زیرا وی بیم داشت که عرب جانب علویان را بگیرد. به زعم عباسیان عرب طرفدار آل علی بودند نه آل عباس. به همین دلیل در آغاز کار در ایران هر کس به عربی سخن می‌گفت کشته می‌شد.

(۱) سفاح درگذشت و منصور به جای او به خلافت نشست. او آهنین مردی بود که خطر نمی‌شناخت، و از خونریزی بیمی نداشت، و در راه تقویت و استحکام حکومتش هیچ مانع و رادع دینی سد راهش نبود. وقتی که امواج خطر او را از هر سو در میان گرفته بود، چاره‌ای نمی‌دید که خود را از عواطف و دل‌نرمی برهاند. این بود که دست به نابودی اهل بیت و بسیاری از عباسیان زد، عالمان مدینه را تبعید کرد، ایرانیان را تقویت کرد، و در این میان نزاع نیرومندی تحت عنوان نزاع «اهل حدیث» و «اهل رأی» پدید آورد.

فقیهان عراق را که به «قیاس» اعتقاد داشتند به خود نزدیک کرد، و با عنایت به آنان کوشید که توجه مردم به این فقیهان جلب شود، و به همین دلیل منزلت عالمان مدینه را که اهل فتوی در عالیترین حد خود بودند، و جهان اسلام از آنها پیروی می‌کرد، و حاملان حدیث و مورد اعتمادترین محدثان بودند، کاهش داد.

(۲)

اهل حدیث و اهل رای

(۳) حدیث در عراق کم رونق، و در مقابل باب رأی و قیاس گشوده بود. رأی را حماد از ابراهیم نخعی (د ۹۵ ه.) آموخت و ترویج کرد، و آنگاه ابو حنیفه (د ۱۵۰ ه.) از حماد فرا گرفت. اهل حدیث بر اهل رأی خرده میگرفتند که به استناد قیاس حدیث را نادیده می‌گیرند، و حال آنکه دین با رأی مبتنی بر قیاس سازگار نیست. اینکه اینان را اهل رأی نامیده‌اند به این علت بوده است که آنها با اتخاذ وجوهی از قیاس و مفاهیمی که در استنباط احکام اثر دارند به تفسیر و تعلیل احکام نوین می‌پردازند، و در این مسیر چه بسا قیاس آشکار را بر خبرهای واحد ترجیح می‌دادند. روش آنان این بود که در جعل احکام شرعی اهداف و مصالحی منظور شده است که به خاطر تحقق آنها احکام تشریع شده است، و در نظر آنان مادام که نصی در کتاب و سنت درست وجود ندارد، توجه به آن مصالح و اهداف یکی از ادله در استنباط احکام است، هر چند که چنین مواردی اندک باشد. علت پیدایی اینان این بود که از زادگاه حدیث فاصله داشتند.

ص: ۲۰۱

اما اهل حدیث، قیاس و رأی را جزء ادله در استنباط احکام نمی‌دانستند.

بدین ترتیب اختلاف و نزاع بین آنان دامنه پیدا کرد و مفتیان به دو دسته تقسیم شدند.

(۱) می‌بینید که این اختلاف علمی محض به سیاست و عصبیت آمیخته شد، و اختلاف در افتاد تا حکومت و قدرت بهره‌جویی کرده و به نیرومندترین طرف اختلاف تکیه کند. تعارض تا آنجا رسید که مالک بن انس با عراقیان درافتاد و آنان را تحقیر کرد و آشکارا گفت: عراقیان را همانند اهل کتاب بدانید، نه تأییدشان کنید و نه انکار. به آنها بگویید به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان داریم، خدای ما و شما یکی است. [۱]

محمد بن حسن شیبانی نزد مالک بود و سخنان یادشده را در مورد اهل عراق شنید؛ سرش را با شرمساری بلند کرد و گفت: ای ابو عبد الله دوست ندارم غیبت بشود، اما من نیز با یاران و دوستان همعقیده‌ام. او هر بار که اهل عراق را می‌دید این آیه را می‌خواند: «هرگاه بر این کافران معاند آیات روشن تلاوت شود، در چهره آنها به حدی اثر انکار مشاهده میکنی که نزدیک است از فرط خشم بر مؤمنانی که آن آیات را تلاوت می‌کنند حمله‌ور شوند ...» (سوره حج، آیه ۷۲). [۲]

کوفه را ضراب‌خانه می‌نامیدند، همان‌گونه که در ضراب‌خانه درهم و دینار می‌سازند، در کوفه حدیث می‌ساختند. عطاء به ابو حنیفه گفت: اهل کجایی؟، گفت:

از کوفه هستم، گفت: تو از همان شهری هستی که در دین اختلاف افکندند و دسته دسته شدند. [۳]

به هر حال کار به آنجا کشید که هر دسته به شهر خود تعصب ورزید، و دیگران را به انواع انحرافات متهم کرد، مدنیها را به شنیدن غناء، مکیها را به گرفتن متعه، کوفیها را به شراب‌خواری متهم ساختند. اوجگیری تعصبات محلی به جایی رسید که اهالی هر شهر روایاتی به نفع مردم خود و در ذم شهر دیگر جعل کرد و دودستگی بین دو طایفه عراقی و حجازی افزون شد. طبیعی بود که عراقیان نمی‌توانستند با حجازیان برابری کنند، اما سیاست روزگار اقتضا می‌کرد که جانب اهل رأی را بگیرند، آن هم نه به دلیل اعتقاد به آنها، بلکه صرفا به علت مخالفت با مردم مدینه.

هر دو جبهه طرفداران و یاران متعصبی پیدا کردند؛ مالک بن انس و یارانش مانند سفیان ثوری و دوستانش از حجاز، سر سلسله اهل حدیث شمرده می‌شدند، و پیشوای اهل رأی ابو حنیفه و بسیاری از فقیهان عراق بودند.

شافعی تفکر فقهی خود را از مالک و شاگردانش آموخت؛ احمد (د ۲۴۱ ه.) نیز

از شافعی (د ۲۰۴ ه.) و شاگردانش فرا گرفت.

(۱) اصحاب حدیث را به این دلیل اهل حدیث می‌گفتند که به فراگیری حدیث گرایش داشتند، و به نقل روایات می‌پرداختند، و احکام را بر نصوص استوار و قابل قبول می‌دانستند و به قیاس در استنباط احکام اعتقاد نداشتند.

شافعی گوید: اگر دیدید من مذهبی دارم، ولی حدیثی و خبری یافتید که خلاف مذهب من است، بدانید مذهب من همان است که حدیث می‌گوید.

شاگردانش نیز از او پیروی کردند. این شاگردان عبارتند از: اسماعیل بن یحیی مزنی، ربیع بن سلیمان جیزی، حرملة بن یحیی، ابو یعقوب بویطی، ابن صباح، ابن عبد الحکم مصری، ابو ثور و ...

اما اصحاب رأی عبارتند از ابو حنیفه و پیروان و شاگردانش: محمد بن حسن شیبانی، قاضی ابو یوسف، زفر بن هذیل، حسن بن زیاد لؤلؤی، ابو مطیع بلخی، بشر مریسی. اینان به اهل رأی شناخته شده بودند، و می‌گفتند شریعت دارای معانی و مفاهیم معقول و دارای اصولی است که می‌توان به آنها رجوع کرد. از آنجا که این طایفه پذیرفته بودند که شریعت بر اساس تعقل قرار دارد، و شریعت دارای اصول و بنیانهای استواری است که از قرآن و سنت به دست می‌آید، از صدور فتوی بر اساس رأی و نظر خود ابایی نداشتند. اهل حدیث از حدود نصوص خارج نمی‌شدند، اما اهل رأی می‌خواستند علل و فلسفه احکام را، که شریعت به استناد آنها جعل احکام کرده است، بیابند و لذا چه بسا برخی از احادیث را که مخالف اصول شریعت شناخته می‌شد، مردود اعلام می‌شد، به ویژه احادیثی که معارض داشت.

بدین ترتیب امت اسلامی نیز به دو دسته اهل حدیث و اهل رأی تقسیم شدند، که به آنها اهل مدینه و اهل کوفه نیز گفته می‌شد، با علم به اینکه عراقیان در حدیث با مدنیان قابل مقایسه نبوده و عراقیان غالبا به قیاس معتقد بودند و غالب فتاوایشان به استناد قیاس بوده است. نهضت علمی آن روزگار بدین گونه بود.

(۲)

چگونگی رشد مذاهب

(۳) تلاش و گستره علمی دامنه بسیار یافت، در هر شهر پیشوایی بود که مذهبی منسوب به خود پدید آورده بود. تعداد مذاهب منسوب به شهرها و ناحیه‌ها افزون شدند، اما اکثر این مذاهب دوام چندانی نیافتند. بنیادگذاران این مذاهب موقعیت ممتازی به دست آورده و پیروان بسیاری یافتند و کارنامه درخوری پدید آوردند. چه

بسا در نظر معاصران و صاحبان علم و دانش آن روزگار، مذاهب یادشده از مذاهب امامانی که کاروان فقاهت تحت سیطره نامشان متوقف گردید و استنباط احکام در محدوده مذاهبشان ماند، برتری داشت. اما عوامل گسترش و رونق آنها از همگامی با زمان ناتوان شد و لذا دوام نیافتند و از صفحه روزگار محو شدند، و در نهایت در اهل سنت فقط چهار مذهب: مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی ماند.

(۱) اما مذاهبی که محو شدند بسیارند که به مهمترینشان اشارتی می‌کنیم:

۱- مذهب عمر بن عبد العزیز (د ۱۰۱ ه.)

۲- مذهب شعبی (د ۱۰۵ ه.)

۳- مذهب حسن بصری (د ۱۱۰ ه.)

۴- مذهب اعمش (د ۱۴۸ ه.)

۵- مذهب اوزاعی (د ۱۵۷ ه.)

۶- مذهب سفیان ثوری (د ۱۶۱ ه.)

۷- مذهب لیث (د ۱۵۷ ه.)

۸- مذهب سفیان بن عییِنه (د ۱۹۸ ه.)

۹- مذهب اسحاق (د ۲۳۸ ه.)

۱۰- مذهب ابو ثور (د ۲۴۰ ه.)

۱۱- مذهب داود ظاهری (د ۲۷۰ ه.)

۱۲- مذهب محمد بن جریر طبری (د ۳۱۰ ه.)

و مذهب عبد الله بن اباض [۴] و دیگر مذاهب اسلامی در برخی از احکام شرعی با هم اتفاق نظر داشتند و در برخی جهات نیز دچار اختلاف بودند. بعضی این مذاهب را نیز در شمار مذاهب یادشده یاد کرده‌اند: مذهب عایشه، مذهب ابن عمر، مذهب ابن مسعود، و مذهب ابراهیم نخعی.

توضیح بیشتر را در ضمن بیان زندگی برخی از پیشوایان این مذاهب خواهیم آورد.

(۲)

سفیان ثوری

(۳) ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی، در سال ۶۵ ه.، متولد شد و در سال ۱۶۱ ه.، در حالی که از بیم حکومت فراری بود، در بصره در گذشت. او یکی از پیشوایان فقاهت و اجتهاد بود، و ابن قتیبه او را شیعی دانسته

است. او خود دارای مذهبی بود که به دلیل کمی پیرو و عدم موافقت حکومت با آن، دوامی نیافت. او از بیم گرفتاری گریخت و در حالی که به دنبالش بودند، در مخفیگاه خود درگذشت. وی یکی از پیشوایان اسلام، و از شاگردان تربیت یافته امام صادق به شمار می‌آمد. گفته‌اند که بیست هزار تن از او روایت کرده‌اند. پدرش سعید بن مسروق از محدثان کوفه بود. ابن معین، ابو حاتم و عجلی او را موثق دانسته‌اند.

ثوری در زادگاهش به نیکی رشد یافت، خاندانش معروف و بنام بودند، و خود او در دیارش از موقعیت خوبی برخوردار بود. وی از فقیهان عراق بود که به قصد فراگیری علم کوچ کرد. منصور تصمیم به کشتنش گرفت، اما توفیق نیافت. به او پیشنهاد قضاوت شد، ولی او نپذیرفت. مذهب ثوری تا سده چهارم هجری رواج داشت.

(۱)

سفیان بن عیینه

(۲) ابو محمد سفیان بن عیینه بن ابی عمران هلالی، وابسته به قبیله بنی هلال در کوفه. او پیشوایی دانشمند و عمیق بود، از امام صادق، زهری، ابن دینار، ابو اسحاق و ... علم آموخت. شافعی، شعبه بن حجاج و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند. شافعی گوید: کسی را در فتوی توانمندتر از سفیان ندیدم، در عین حال کسی را در فتوای محتاطتر از او سراغ ندارم. عجلی و شافعی و دیگران او را موثق دانسته‌اند. شافعی می‌گوید: اگر مالک و ابن عیینه نبودند علم در حجاز از میان می‌رفت. او دارای مذهبی بود که به آنان عمل می‌شد، اما به دلیل کمی پیروان و ناسازگاری خلیفه عصر، در سده چهارم هجری پایان یافت. وی در مکه مدفون شد.

(۳)

حسن بصری

(۴) ابو سعید حسن بن ابو الحسن یسار بصری از تابعین، و پدرش مولی زید بن ثابت انصاری و مادرش «خیره» مولی‌ام سلمه همسر پیامبر بوده است.

حسن در «وادی القری» «۱» رشد یافت. او یکی از خوش‌چهره‌ترین افراد بصره بود، اما از مرکب به زیر افتاد و بینی او شکست و در نتیجه چهره‌اش ناموزون شد. وی با امیران و زمامداران رابطه استواری داشت و از مروانیان پشتیبانی می‌کرد،

---

(۱) منطقه‌ای بین مدینه و شام که روستاهای زیاد دارد. (یاقوت، معجم البلدان، ذیل وادی القری)

حمایت او از خلافت در بند بصره از کارآیی لشکری آموزش جنگی دیده، نیرومندتر و مؤثرتر بود. این طرفداری آنچنان مهم بود که گفته‌اند: اگر زبان حسن و شمشیر حجاج نبود، دولت مروانی به گور رفته و از میان رفته بود. چنانکه حافظان حدیث اشاره کرده‌اند، او در حدیث دست می‌برد و آن را تحریف می‌کرد. مذهب فقهی او چندان دوام نیافت.

از آنجا که حسن بصری با سیاست دولت اموی موافق و هماهنگ بود، در نقل حدیث از امام علی (ع) نام نمی‌برد، بلکه از او با عنوان «ابو زینب» یاد می‌کرد، چرا که سیاست چنین خواسته بود که از علی نامی به میان نیاید. از او مطالبی درباره علی نقل شد؛ ابان بن ابی عیاش از او پرسید: این چه سخنانی است که از تو درباره علی نقل می‌شود؟، وی گفت: پسر برادرم، در برابر این ستمگران خونم را حفظ کن، اگر غیر از این بود، خونم ریخته شده بود.

بی‌گمان عمل او یکی از مصادیق بارز تقیه بود. وی، با توجه به موقعیت حکومتیش حوزه علمی مهمی با حضور عالمان پدید آورده بود. در جلسه درس او بود که اندیشه «اسم» و «حکم»، که اساس مذهب معتزله شمرده می‌شود، پدید آمد.

(۱)

اوزاعی

(۲) عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی پیشوای شامیان بود. همان‌گونه که مذهب مالک در حجاز و مذهب ابو حنیفه در عراق رواج یافت، مذهب اوزاعی در شام گسترش پیدا کرد. پس از مدتی که به مذهب او عمل می‌شد و در سرزمین اندلس نیز رواج یافت، رونقش را از دست داد و مذهب شافعی جای آن را گرفت. وقتی که محمد بن عثمان شافعی قاضی دمشق شد، بر اساس مذهب شافعی به قضاوت پرداخت.

او نخستین کسی بود که به انتشار و ترویج مذهب شافعی در شام دست زد. مذهب اوزاعی تا سال ۳۰۲ ه.، وجود داشت.

اوزاعی در روزگار خود از موقعیت ممتازی برخوردار و قطعا مورد توجه حکومت بود. وی در روزگار امویان محترم و مورد تکریم بود، چرا که او با امویان همتا و همراه بود؛ دولت اموی را تأیید و از آنان حمایت می‌کرد. سیاست و قدرت، او را بمثابه یک سمبل دینی در اختیار گرفت و از او در جهت پیشبرد اهدافش بهره برد. همچنین در روزگار عباسیان، به دلیل منزلت مهمی که در شام داشت، از مقربان حکومت شمرده می‌شد، و خلافت کوشش داشت او را به خود متمایل کند. منصور

اوزاعی را بزرگ می‌شمرد و با او مکاتبه داشت، چرا که او می‌دانست اوزاعی گرایشی به آل محمد ندارد، و این از آراء و اقوال او برمی‌آید. اما مقام علمی او، چه در حیات و چه پس از مرگش، قابل انکار نیست. ابن قطان از مالک بن انس روایت کرده است که او گفت: ابو حنیفه و ثوری و اوزاعی در جلسات من حضور می‌یافتند؛ من پرسیدم:

کدام برترند؟، گفت: اوزاعی.

او در گوشه حمام درگذشت. برخی گفته‌اند همسرش حمام را داغ کرد و در آن را به رویش بست، و او در حمام فوت کرد.

(۱)

ابن جریر طبری

(۲) ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد بن غالب طبری، در سال ۲۲۴ در آمل طبرستان (مازندران) متولد شد و در سال ۳۱۰ ه.، در بغداد درگذشت.

او خود از مجتهدان بود و هرگز تقلید نکرد. او مذهبی داشت که مدتی به آن عمل شد. گروهی، از جمله ابو فرج معافی بن زکریا نهروانی معروف به ابن طراز، از پیروان فقهی طبری محسوب می‌شدند. محمد بن اسحاق بن خزیمه گوید: در عرصه زمین کسی را داناتر از محمد بن جریر نیافتم. خطیب بغدادی گوید: طبری حافظ قرآن و عارف به آن بود، در معانی آن بصیرت داشت، در احکام آن فقیه و صاحب نظر بود؛ در سنت نبوی عالم بود و طرق فهم روایات را از نظر صحیح و ناصحیح و یا ناسخ و منسوخ می‌شناخت و آراء صحابه و تابعین و صاحب‌نظران بعدی را می‌دانست.

(۳)

داود بن علی ظاهری

(۴) ابو سلیمان داود بن علی خلف معروف به ظاهری، به سال ۲۰۲ ه. در کوفه زاده شد و در ۲۷۰ ه. در بغداد درگذشت.

وی دارای شیوه‌ای خاص در فقاهت و اجتهاد بود و آن عمل به ظاهر بود.

مذهب ظاهری تا سده ششم هجری رواج و پیروانی داشت. از جمله کسانی که از پیروان و از پیشوایان مذهب ظاهر بودند عبارتند از: عبد الحق بن عبد الرحمن اشبیلی (د ۶۱۰ ه.)، محمد بن حسین مشهور به میورقی (درگذشته در اواسط سده ششم)، مجد الدین عمرو بن حسن بن علی بن محمد بن فرج (د ۶۲۳ ه.) که از محدثان بود.

یکی دیگر از امامان این مذهب محمد بن حزم [۵] (د ۶۲۳ ه.) صاحب کتاب «الفصل

فی الملل و النحل» و «المحلی علی قواعد المذهب الظاهری» است.

روزگاری مذهب ظاهری به کندی رو به گسترش بود، اما هنگامی که یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن در مغرب از مذهب مالکی، که در آن سامان رواج کامل داشت، روی گرداند و به این مذهب گروید، با سرعت و شتاب رواج یافت، و کار آن بالا گرفت و پیروانش افزون شدند، از این رو دانش فروع (فقه) پایان یافت و فقیهان از خشم سلطان به هراس افتادند. سلطان فرمان داد تا آثار مالک مانند مدونه سحنون، و کتاب ابن یونس، و نوادر ابن ابی زید و التهذیب بردعی را بسوزانند.

در «المعجب» آمده است که من و عده‌ای در شهر «فاس» شاهد بودیم که باری از کتاب آوردند و به آتش کشیدند. این مذهب همچنان ادامه یافت و مقدسی در «احسن التقاسیم» آن را پنجمین مذهب نامیده است.

(۱)

لیث بن سعد

(۲) ابو حارث لیث بن سعد بن عبد الرحمن، در سال ۹۲ ه. متولد شد و در روز پنجشنبه یا جمعه پانزدهم شعبان ۱۷۵ ه. در مصر وفات یافته است. او را در «قرافه الصغری» دفن کردند؛ قبر او یکی از زیارتگاههاست. وی از نظر علمی از موقعیت بالایی برخوردار بود و مذهبی و پیروانی داشت. او را همتای مالک دانسته‌اند. شافعی گوید: لیث از مالک فقیه‌تر بود، فقط شاگردانش به تبلیغ و گسترش فقه وی همت نکردند. ابن وهب مسائل علمی لیث را نزد شافعی می‌آموخت، در این میان مسئله‌ای مطرح شد. کسی گفت: چه خوب، به خدا سوگند گویی لیث می‌دانسته است که مالک می‌خواهد پاسخش را بدهد، از این رو خود پاسخ گفته است. ابن وهب گفت:

خیر، گویی مالک می‌دانسته که لیث در صدد پاسخگویی است، از این رو پاسخ گفته است؛ به خدا سوگند که غیر از او خدایی نیست، فقیه‌تر از لیث ندیدم.

مصریان عثمان را خوار شمردند، اما وقتی لیث به عرصه رسید و در فضایل عثمان سخن گفت، مردم نیز از تحقیر عثمان خودداری کردند. از آنجا که لیث بخت یار نشد و پیروانی نیافت تا مذهبش را ترویج و جاودانه کنند، پس از مدّت اندکی مذهبش برافتاد. استاد احمد امین می‌گوید: «اگر مصریان نسبت به نابغه خود تعصب می‌ورزیدند، و آیینش را پاسداری کرده و از آن پیروی می‌کردند، مذهب او به چنین سرنوشتی دچار نمی‌شد اما چه توان کرد وقتی که مردم از نوازنده محل خود طربناک نمی‌گردند و همیشه مرغ همسایه غاز است».

در حقیقت علت عدم اشتهار و انتشار مذهب لیث، همان عدم آمیختگی آن با قدرت و حکومت روزگارش بود. منصور او را نامزد مقام قضاوت کرد، اما او نپذیرفت و گفت: من برای این مقام ناتوانم. از شاگردانش نیز کسی منصب قضاوت را قبول نکرد. قضاوت یکی از عوامل مؤثر در نشر و استمرار یک مذهب بود، چنانکه بعدا خواهیم گفت.

(۱) از جمله مطالبی که درباره او نقل کرده‌اند این است که یک بار با هارون الرشید دیدار کرد. هارون از او پرسید: صلاح سرزمین در چیست؟، گفت: ای امیر المؤمنین، صلاح سرزمین جریان داشتن نیل و صالح بودن فرمانروای آن است؛ آب همواره از سرچشمه گل‌آلود می‌شود، اگر سرچشمه صاف و زلال باشد آب چشمه نیز زلال خواهد بود.

ابن تغری بردی در کتاب «النجوم الزاهره» آورده است که: لیث بزرگ سرزمین مصر و رئیس و امیر آن دیار شمرده می‌شد و تا آنجا نفوذ داشت که قاضی و نماینده دستگاه خلافت تحت فرمان او بودند و با او مشورت می‌کردند. شافعی متأسف بود از اینکه او را درک نکرده است. برخی، که با او دشمن بودند، به منصور نوشتند:

امیر المؤمنین مصر را دریاب چرا که امیر آن لیث بن سعد است

(۲)

عمر بن عبد العزیز

(۳) عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم، تابعی والامقام، که از انس ابن مالک و دیگران روایت کرده است. او عادلترین خلیفه اموی بود. پیش از این، هنگام یاد کرد از خلفای عصر امام صادق و امیران مدینه، از او سخن گفتیم. از شاگردان او و پیروان مذهبش و اینکه مذهب فقهی او تا چه زمان ادامه یافته، اطلاعی نداریم. احتمالا وی دارای آرای ویژه‌ای بود که مردم از آن پیروی کرده‌اند، و از این رو آرای او را در شمار مذاهب آورده‌اند.

(۴)

اعمش

(۵) ابو محمد سلیمان بن مهران، مولی بنی کاهل از قبیله اسد، معروف به اعمش کوفی، عالمی موثق بود. پدرش اهل دماوند بود، که از توابع رستاق ری در حومه

جبال است. وی را با زهری در حجاز قابل مقایسه دانسته‌اند. انس بن مالک را دیده است و هر چند خود از وی حدیث نشنیده، ولی احادیث او را به طور مرسل از طریق شاگردانش نقل کرده است. سفیان ثوری، و شعبة بن حجاج از وی روایت کرده‌اند.

وی دارای اخلاقی خوش و لطیف و اهل مزاح و شوخی بود.

ابو حنیفه به عیادت او رفت، نشستنش طول کشید، زمانی که خواست برخیزد، گفت: گویا ماندنم بر شما سنگین شده است. اعمش گفت: به خدا سوگند، وقتی که در خانه‌ات هستی نیز بر من سنگینی. یک بار گروهی نیز به عیادتش رفتند، ماندنشان به درازا کشید، وی خسته و آزرده شد، زیراندازش را برداشت و گفت: خدا بیمارتان را شفا بدهد.

اعمش در سال ۶۰ ه. و به گفته‌ای در روز شهادت امام حسین (ع) به دنیا آمد. ابن قتیبه در کتاب «المعارف» گوید وی در هفت‌ماهگی زاده شد. وی در ۱۴۸ ه.، سال وفات امام صادق، درگذشت.

مذهب اعمش گسترش چندانی نیافت، و پس از مدتی برافتاد.

(۱)

شعبی

(۲) عامر بن شرحبیل شعبی ابو عمر کوفی. وی از گروهی از صحابه، حدیث شنیده است. خود گوید: من پانصد تن از صحابه را دیده‌ام. او از طرف عمر بن عبد العزیز قاضی بود و از محدثان کوفه به شمار می‌آمد. فتاوایش بر اساس احادیث صحیح و درست بود، و اگر در فتوی نصی نمی‌یافت فتوی نمی‌داد و از فتوی به رأی خودداری می‌کرد.

اینکه مذهبی به او منسوب است، به دلیل فتاوای اوست، وگرنه مذهبی به او شهرت نیافته و پیروان کمی داشته است.

کسانی که برشمردیم، از پیشوایان مذاهب فراموش شده‌اند، و تعداد این مذاهب از پنجاه تجاوز می‌کند، ولی ما به افراد یادشده بسنده کردیم. ریشه‌یابی این مذاهب ما را به کشف حقیقت می‌رساند.

هدف ما در اینجا شناختن و شناساندن این مذاهب نیست، بلکه فقط می‌خواستیم نشان دهیم که چه عواملی سبب محو آنها از عرصه وجود، و بقا و استمرار مذاهب چهارگانه فعلی شده است، با اینکه پیشوایان مذاهب متروک از نظر علمی در سطح عالی و خوبی بودند، و حتی می‌توان گفت که اکثر آنان از

بنیانگذاران مذاهب چهارگانه داناتر و برتر بودند. سفیان ثوری، چنانکه شعبه و ابو عاصم و ابن معین و دیگران گفته‌اند، به امیر مؤمنان در حدیث و سید حافظان حدیث ملقب بود. ابن مبارک گوید: از هزار محدث حدیث شنیدم و نوشتم، اما سفیان برترینشان بود. قطان گوید: من سفیان را از مالک بیشتر می‌پسندم. این نوع سخنان از رجال‌شناسان درباره سفیان زیاد است، و دربارهء ابو حنیفه سخنانی از این دست شنیده نشده است. آری از پیروان امامان چهارگانه مطالب ستایش‌آمیز بی‌شمار نقل شده است.

(۱) سفیان بن عیینه، ابن جریح، لیث و دیگران نیز، مانند سفیان ثوری، از منزلت علمی والایی برخوردار بودند. مردم مدتها به آرا و فتاوای آنان مراجعه می‌کردند، و زمانی طولانی مذهبشان پیروانی داشت. آن مذاهب از میان رفتند و در جهان سنت فقط چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی بر جای ماند.

اما آرا و عقاید پیروان اهل بیت در اصول و فروع ماندگار شد، و این مکتب نیرومندتر از آن بود که سیاست و دخالتهای حکومت‌گران و امیران در آن اثر بگذارد.

اینکه دیده شده است که در برخی از موارد به تقیه روی آورده و از برانگیختن دشمنی قدرتمندان و حاکمان خودداری کرده‌اند، از سر تدبیر و مصلحت‌اندیشی بوده و خواسته‌اند از مهلکه‌ها برهند، چرا که می‌دیدند با زنده‌ماندنشان بهتر می‌توانند به دین خدا یاری رسانند، نه با کشته شدن بیهوده.

اکنون لازم است که به عوامل انتشار و گسترش مذاهب چهارگانه بپردازیم.

(۲)

مذهب حنفی

(۳) این مذهب به امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (۸۰– ۱۵۰ ه.) منسوب است. وی اهل کابل یا نسا بود. نام اصلی او عتیک بن زوطره بود. پدرش برده مردی از ربیعه از بنی تیم الله بن ثعلبه بود، که به آن بنی قفل نیز گفته می‌شد. ابو حنیفه در نسا زاده شد و در بغداد وفات یافت.

عباسیان دعوت خود را بر اساس قرابت با پیامبر بنیاد نهادند. آنان که از تبار نبوی بودند، نسبت به امویان که دشمن اسلام و پیامبر بودند برای خلافت و حکومت شایسته‌تر شمرده می‌شدند، بنابراین طبیعی بود آنان بر ویرانه دولت اموی که متهم به دین‌ستیزی بود، دولتی پدید آورند که رنگ مذهبی و دینی داشته باشد، و کوشش کنند بین دین و دولت ارتباط نزدیک و استواری پدید آورند، و احکام شریعت اسلام

را قانون اساسی و پی و بنیان و برنامه شکلی دولت خود قرار دهند.

(۱) این بود که حکام عباسی عالمان را به خود نزدیک کردند، و بین آنان و خود پیوند محکمی پدید آورده و به یاری آنان به گسترش علم دست زدند. در این میان منصب و کار قضاوت به دست اهل رأی عراق افتاد، تا آنجا که ابو یوسف به مقام قضاوت گمارده شد؛ او یکی از مهمترین عوامل گسترش و رواج مذهب حنفی بود.

با توجه به مقام و موقعیت ابو یوسف و قدرت اجرایی او، مذهب حنفی با سرعت و شتاب گسترش یافت و به شهرتی رسید که دیگر مذاهب از آن محروم شدند.

ابو یوسف [۶] شاگرد ابو حنیفه بود و به کمک مادی و معنوی او تربیت شد، و با تصدی مقام قضاوت توانست فقه و مذهب حنفی را ترویج کند. وی در سال ۱۷۰ ه.، در روزگار هارون، به منصب قاضی القضاتی گمارده شد. در عهد او در عراق، خراسان، شام و مصر تمامی قضات با تأیید ابو یوسف به کار گمارده شدند. [۷] توفیق او در این کار، به دلیل منزلت و موقعیت او نزد هارون بود. او از چنان موقعیتی برخوردار بود که هارون به او گفت: ای یعقوب، اگر جایز بود ترا در نسب خود داخل کنم و ترا در خلافت شریک گردانم، چنین می‌کردم، چرا که تو شایستگی آن را داری.

مگر تو نبودی که در مورد برادرم، در فلان وقت چنین و چنان گفتی؟. هارون اشاره به زمانی می‌کند که برادرش هادی با ابو یوسف در مورد خلع او از خلافت مشورت کرد، و قاضی هادی را از تصمیمش بازداشت. این مسأله سبب سپاس فراوان هارون از ابو یوسف شد. گفته شده است که هیچ کس در نزد هارون گرامیتر و با منزلت‌تر از ابو یوسف نبود. «بشر مریسی» گفته است: هیچ درجه‌ای از حکومت و قدرت هوس مرا برنینگیخت، مگر مرتبت ابو یوسف در قدرت. احمد بن یوسف کاتب گوید:

ابو یوسف نزد هارون چندان اعتبار یافت که هیچ عالمی و محبوبی به آن درجه از محبوبیت نرسید. [۸]

ابن عبد البر گوید: قاضی القضاة ابو یوسف در روزگار سه خلیفه مقام قضاوت را دارا بود؛ او در بخشی از روزگار مهدی و پس از آن در زمان خلافت هادی و هارون قضاوت کرد و هارون او را تکریم و تجلیل بسیار کرد. ابو یوسف از امکانات و رفاه بالایی برخوردار بود، به این دلیل توانست در جهت احیای نام و اعلای شخصیت استادش ابو حنیفه بکوشد، و این برآمده از قدرت اعطایی و اعطای قدرت بود. [۹]

اگر به بنیادها و عناصر اصلی مذهب حنفی توجه کنیم، درمی‌یابیم که چهار تن از شاگردان ابو حنیفه در پی‌افکندن مذهبش نقش داشتند. آنها در این زمینه

آثاری پدید آوردند و مسائل و آراء ابو حنیفه را پیراستند. در واقع ابو حنیفه جز مشارکت در اظهار نظر نقشی نداشت، و آنان در اکثر مسائل با وی مخالفت کردند، چنانکه عرصه این مذهب را در زمینه حیله‌ها و راههای شرعی گسترش دادند.

نخستین کسی که در این زمینه نقش داشت، قاضی ابو یوسف بود. وی با قدرت و توانی که در اختیار داشت، و با تألیفاتی که بر جای نهاد، و باب‌بندیهایی که در مسائل صورت داد، خدمت بزرگی به فقه حنفی کرد. او حدیث را وارد فقه حنفی کرد، و کتاب «خراج» را بر اساس استنباط خود از حدیث به اقتضای مذهب مالک، برای هارون نگاشت.

(۱) دومین نفر محمد بن حسن شیبانی (۱۳۲– ۱۸۹ ه.) است. [۱۰] وی در کوفه زاده شد و در سایه دولت عباسی پرورش یافت. ابو حنیفه را دیده اما به دلیل جوانی از وی بهره علمی نبرده است. علوم مذهبی را نزد ابو یوسف آموخت. او دارای هوش و استعداد فراوان بود، به همین دلیل از مراجع اهل رأی شمرده می‌شد. وی در مذهب حنفی دارای تألیفاتی است که از متون دست اول در این مذهب به شمار می‌آیند و در واقع حنفیان جز آثار او چیزی در دست ندارند. او به مدینه سفر کرد و مالک را دید و «موطاء» را نزد او خواند. آنگاه به شهرش بازگشت و مذهب خود و شاگردانش را مسأله مسأله بر اساس موطای مالک طبقه‌بندی کرد. [۱۱] وی با اینکه، با اکثر آراء ابو حنیفه مخالف بود، فقه او را نظم و ترتیب بخشید.

سومین کس زفر بن هذیل است که در سال ۱۱۰ ه. متولد شد. او از اهل رأی بود و در میان شاگردان ابو حنیفه بیش از همه به قیاس بها می‌داد.

چهارمین نفر حسن زیاد لؤلؤی [۱۲] است. او نزد ابو حنیفه درس خواند، اما پس از آن از ابو یوسف و آنگاه از محمد بن حسن شیبانی علم آموخت. وی در مذهب حنفی کتبی تألیف کرد، ولی آثار او اعتبار آثار شیبانی را پیدا نکرد.

این چهار نفر ستون فقرات مذهب حنفی را شکل داده و آن را گسترش دادند. در تاریخ تألیفی از ابو حنیفه ذکر نشده که فقه و آراء او را در برگرفته باشد.

مذهب او را شاگردانش تدوین و تنظیم کردند.

هر چند کتابی تحت عنوان «الفقه الأکبر» که به ابو حنیفه نسبت داده شده دارای اوراق اندکی است و جز بخش ناچیزی از عقاید او را در بر ندارد، اما بعدها شروح زیادی بر او نوشته و مطالبی بر آن اضافه گردیده که بر حجم آن افزوده است.

با این همه غالبا بر این باورند که این کتاب از شخصی به نام «ابو حنیفه بخاری»

است، که او ابو حنیفه پیشوای مذهب حنفی نیست. بدین ترتیب می‌توان گفت ابو حنیفه اثر مدونی از خود بر جای نگذارده است و در فتوی نیز فقط در مواردی از فتاوای ابراهیم و عبد الرزاق پیروی کرده است.

به هر حال مذهب حنفی با تلاش و فعالیت چهار فقیه یادشده توسعه یافته و ترویج شده است. پس از آن عالمانی پیدا شدند که به این مذهب منسوب‌اند، اما خود نیز دارای آراء مستقلی هستند، که جملگی این آراء به ابو حنیفه نسبت داده شده است؛ در حالی که ابو حنیفه خود نه از آراء پسین اطلاعی داشته و نه آن گونه فتوی داده است.

پیروان ابو حنیفه می‌گویند: ابو حنیفه به شاگردانش گفت اقوال و آراء او را که مستند به دلیل باشد برگیرند، و آنان نیز مطابق این توصیه به اجتهاد و استنباط حکم بر اساس اصول و ضوابطی که استاد وضع کرده بود، اهتمام ورزیدند. پس از این پیرامون این موضوع سخن خواهیم گفت.

(۱)

مذهب مالکی

(۲) این مذهب منسوب است به مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر اصبحی (۹۳- ۱۷۹ ه.). وی در مدینه متولد شد. گفته شده است مدت حمل او دو سال، و حتی بیش از آن، طول کشیده شده است. و الله اعلم.

از پیامدهای درگیری اهل عراق و اهل مدینه، یا اهل حدیث و اهل رأی، ظهور شخصیت ابو حنیفه در عراق و مالک در حجاز بود؛ ولی حکومت و قدرت جانب ابو حنیفه را گرفت و به پشتیبانی آن پرداخت، و بدین ترتیب بیگانه را بر عرب برتری داد. چرا که در نظر دستگاه خلافت عباسی عرب دشمن شمرده می‌شد و از جانب اعراب احساس امنیت نمی‌کردند و ممکن بود به حمایت علویان برخیزند. به این دلیل عباسیان همواره مراقب و از عرب در بیم و هراس بودند. مالک در این میان جانب علویان را گرفت، و از شاگردان امام صادق شمرده می‌شد، و فتوی به حمایت از محمد داد. از این رو مورد اهانت و آزار قرار گرفت. گروهی به او دلبسته شده و به حمایتش پرداختند و بدین ترتیب موقعیت شایسته و قابل احترامی در جامعه به دست آورد. این موقعیت از چشم حکومت پنهان نماند، و لذا کوشید او را مورد حمایت و عنایت خویش قرار دهد تا از او یک شخصیت علمی بسازد و مردم را با اکراه و یا اختیار به سوی او جلب کند. این بود که مورد احترام بیش از اندازه قرار گرفت.

امام شافعی تصویر روشنی از جلال و شکوه مالک به دست می‌دهد. او

می‌گوید وارد مدینه شدم و نامه‌ای از امیر مکه با خود داشتم که مرا به مالک معرفی کرده و خواسته بود که از طریق امیر مدینه نامه را به مالک برسانم. (۱) وی می‌گوید نامه را به حکمران مدینه دادم، خواند و آنگاه گفت: جوان پیاده رفتن از داخل مدینه تا مرکز مکه برایم آسانتر است از ذلت رفتن به در خانه مالک و ایستادن بر در خانه او.

شافعی گفت: خداوند امیر را نیکی عطا کند، کسی را به دنبال او بفرستید تا به اینجا بیاید. امیر گفت: چنین چیزی محال است، ای کاش من و همراهانم سوار می‌شدیم و به در خانه‌اش می‌رفتیم و خاک درش را سرمه چشم می‌کردیم اما او گوشه‌ای از خواسته‌هایمان را برآورده می‌کرد. شافعی گفت: قرار شد عصر به دیدار مالک برویم؛ وقتی که جملگی سوار شدیم و رفتیم، به خدا سوگند همان را دیدیم که امیر گفته بود. کسی در زد، کنیزکی سیاه در گشود. امیر گفت به مالک بگو من بردرم. کنیز رفت و لحظاتی بعد بازگشت و گفت: مولایم سلامت می‌رساند و می‌گوید اگر سؤالی دارید بنویسید تا پاسخ گویم، و اگر حرفی داری می‌دانی که روز ملاقات چه روزی است. امیر گفت: به ایشان بگویید که حکمران مکه در مورد مسئله مهمی نامه‌ای به وی نوشته و با من است می‌خواهم به او برسانم. کنیز رفت و در حالی که یک صندلی با خود می‌آورد بازگشت. صندلی نهاده شد و مالک با ابهت و شکوه تمام بیرون آمد و بر صندلی نشست. حکمران مدینه نامه را به مالک داد. [۱۳]

اگر به موقعیت مالک بین دو دوران توجه شود، فرق آشکاری می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم در یک دوره، مالک مورد خشم یکی از امیران قرار می‌گیرد و به او توهین می‌شود؛ پیراهن از تنش کنده می‌شود و پنجاه ضربه تازیانه می‌خورد؛ اما در دوره دیگر، حکمران از سخن گفتن با او به هراس می‌افتد. زندگی مالک نشان می‌دهد که دست سیاست چگونه با بزرگان جامعه بازی می‌کرده، و با شخصیتهایی که می‌خواسته در اختیار بگیرد، برخوردهای رنگارنگ و متفاوتی داشته است.

به هر حال در دوره دوم، ستاره اقبال مالک طلوع کرد و تبدیل به شخصیتی نامدار و مهم شد، و از دیگر مشایخی که اعلم از او بودند، مانند ربیعة الرأی [۱۴] و دیگران، پیشی گرفت. وی با احراز چنین منزلتی، مقامی ممتاز یافت و عظمتی کم‌نظیر به دست آورد. عباسیان کوشیدند از او مرجعی عام برای صدور فتوی بسازند، اما توفیق نیافتند. منصور به او فرمان داد تا کتابی بنویسد و به هر قیمتی که شده آن را به مردم تحمیل کند، اما مالک کوشید خلیفه را از این کار بازدارد. منصور نپذیرفت و گفت: کتابت را تدوین کن. چرا که امروز کسی از تو داناتر نیست. [۱۵] این بود

که وی کتاب «موطاء» را نوشت.

(۱) سخن منصور درباره مالک، دارای اعتبار و اهمیت فراوان است. زمانی که منصور اعلام می‌کند مالک داناترین مردم است، و او را به نوشتن کتابی وامی‌دارد که تکیه‌گاه دولت قرار گیرد و نظام را به کاروان دین (که از آن بسیار فاصله دارد) پیوند دهد، چه کسی می‌تواند به مقام و منزلت مالک اعتراف نکند و نپذیرد که او اعلم امت است؟

هارون به کارگزارش در مدینه دستور داد هیچ کاری را بدون مشورت با مالک انجام ندهد، و خود نیز در مقابل مالک بر زمین می‌نشست و سخنانش را می‌شنید.

وقتی که سخنگوی خلیفه در ایام حج اعلام می‌کرد: غیر از مالک کسی حق فتوی ندارد، آیا نمی‌بایست مالک چنان مقامی می‌یافت؟ او اینگونه در جامعه موقعیت کسب کرد، و در نظر مردم پرابهت شد. مردم می‌کوشیدند با توسل به هر وسیله‌ای گرد او جمع شده و به او نزدیک شوند و در جلسه سخنرانی او در روز معین حاضر شده و به سخنانش گوش دهند، و فتاوایش را بشنوند. در این جلسات عمومی، منشی او در کنارش می‌ایستاد و مطالبش را برای مردم می‌خواند، و کسی حق نداشت به وی نزدیک شود و یا به نوشته‌اش نگاه کند، حتی حق کوچکترین پرسشی را نیز نداشتند. کسی نمی‌توانست کوچکترین شبهه و مناقشه‌ای در مطالب ابلاغ شده بکند. دو مرد سیاه نیز پشت سر مالک ایستاده و گوش به فرمان بودند.

(۲) اسماعیل فزاری روایت می‌کند: بر مالک وارد شدم و از او خواستم برایم حدیث بگوید، او دوازده حدیث گفت و آنگاه ساکت شد. من گفتم خدای گرامیت بدارد، بیش از این بگوی؛ به دو مرد سیاهی که پشت سرش ایستاده بودند اشارتی کرد و آن دو مرا از خانه بیرون کردند. [۱۶]

بی‌گمان این نوع برخورد از مالک، این پرسش را جان می‌بخشد که چرا وی از نقل احادیث نبوی مفید به حال مردم و راهنماییهای کمال‌بخش خودداری می‌کرده است؟ تردیدی نیست که این حالت در او بسیار شگفت است.

(۳) ابو بکر بن عبد الله صنعانی روایت می‌کند: نزد مالک بن انس بودیم و او از ربیعة الرأی سخن به میان آورد؛ خواهان توضیح بیشتر شدیم، او گفت: چه می‌کنید با ربیعه که در زیر آن طاق خفته است؟ پس از آن ربیعه وارد شد، به او گفتیم:

چگونه است که مالک برای تو احترام قایل است ولی تو به خودت توجه نمی‌کنی؟

ص: ۲۱۶

به او گفت: آیا نمی‌دانید که کسب ذره‌ای حرمت حکومتی، از دانش بهتر است؟ [۱۷] (۱) به هر تقدیر اقبال یار مالک شد و مقام و مرتبتی یافت و مذهبش مقبول واقع گردید و کتابش موقعیتی پیدا کرد که درباره‌اش گفتند: پس از قرآن در زمین کتابی صحیحتر از کتاب مالک نیست. در عبارت آمده است: در زمین کتابی از کتاب مالک به قرآن نزدیکتر نیست.

انتشار و رواج مذهب مالک به دست قاضیان و پادشاهان صورت گرفت؛ چنانکه در اندلس به سبب فشار و تحمیل فرمانروای آن دیار ترویج شد. وقتی به فرمانروای اندلس به سبب فشار و تحمیل فرمانروای آن دیار ترویج شد. وقتی به فرمانروای اندلس خبر رسید که مالک به محض شنیدن سیره و روش حکمران اندلس شگفت‌زده شده و گفته است از خداوند می‌خواهیم که سرزمین ما را به وجود چنین پادشاهی زینت بخشد، چون این گفتار مالک به پادشاه اندلس رسید، مردم را وادار کرد که از مذهب مالک پیروی کنند. این امر از نیرومندترین عوامل رواج مذهب مالک بود. مردم نیز در مقام اطاعت از قدرت و خضوع در برابر حکمران به مذهب مالک گردن نهادند، بدون اینکه بدانند دلیل امتیاز و برتری آن در چیست.

مذهب مالک در آفریقا به وسیله قاضی سحنون رواج یافت. مقریزی می‌گوید: هنگامی که معزبادیس فرمانروا شد، تمامی مردم آفریقا را وادار به ترک دیگر مذاهب و فقط پیروی از مذهب مالک کردند. به این ترتیب مردم آفریقا و اندلس جملگی پیرو مذهب مالک شدند، چرا که دنیاطلبی خود و علاقه پادشاه را در این می‌دیدند. زمانی که قضاوت و فتوی در تمامی شهرها منحصرا بر اساس مذهب مالکی بود، توده‌های مردم نیز ناگزیر به اطاعت و پیروی از آن بودند، و بدین ترتیب این مذهب همه جا نفوذ کرد و مقبولیت تام و عام یافت. اینها بود دلیل رشد و گسترش مذهب مالکی نه شایستگی و قدرت معنوی آن. در آن سامان این مذهب بر اساس زور حکومت، که مردم را بدون آگاهی و علم به اطاعت می‌خواند، توسعه یافت؛ همان گونه که در مغرب اقصی نیز، به دلیل علاقه پادشاه، و پذیرش دستور و فرمایش او، عمومیت پیدا کرد، نه به دلیل استقلال معنوی آن مذهب از حکومت و قدرت اجرایی آن. دولت تاشفین در سده پنجم هجری در اندلس پدید آمد، دومین حکمران آن علی بن یوسف بن تاشفین بود که در دوران او فقیهان دارای نفوذ و اعتبار شدند، و در نزد او کسی محترم و عزیز بود که مالکی بود. در روزگار این فرمانروا کتابهای مربوط به مذهب مالکی فراوان شد و بر اساس این کتابها عمل می‌گردید و بقیه متون

ص: ۲۱۷

از رونق افتادند. کار به آنجا رسید که قرآن فراموش و احادیث نبوی متروک شد، و افراد به میزانی که به کتب مذهب مالکی توجه نشان می‌دادند، به قرآن و حدیث توجه نمی‌کردند.

(۱) این شیوه جز بدعت سیاست و حکومت، نبود، و برای امت، بهتر بود که حکومت و سیاست در اینگونه امور دخالت نکند، چون در آنجا که حکومت امر معینی را به مردم تکلیف می‌کند و کسی از آن اطلاعی ندارد، مردم قادر نیستند صلاح کار خود را بدانند. مذهب مالکی مانند همتایش مذهب حنفی که نمونه‌ای شد برای مذهب مالک، با دخالت و اعمال نظر پادشاهان و قاضیان رونق و گسترش یافت. اگر روزگاری این مذهب در برخی از جاها کم فروغ می‌شد، بلافاصله قضاوت مالکی از سوی پیشوایان این مذهب به قاضیان سپرده می‌شد، و در پی بی‌آن مذهب مالکی رونق می‌یافت و مردم به آن گرایش نشان می‌دادند. به همین دلیل بود که روزگاری این مذهب در مدینه منزوی بود، اما وقتی که ابن فرحون به قضاوت گمارده شد، رونق دوباره‌ای یافت.

بنابراین روشن است که انتشار این مذاهب، نه به دلیل اعتقاد (آگاهانه) مردم بود، بلکه در واقع در میان امت ضعیفانی بودند که در مهمترین امور از قدرتمندان تقلید می‌کردند، و حال آنکه بهتر می‌بود که مردم با استقلال و بصیرت عمل می‌کردند، و فتوی را از اهلش می‌آموختند. اما به راستی چگونه چنین امری تحقق می‌یافت، در حالی که حکومتها کوشش داشتند تمامی کردار و رفتارشان را به نام دین جلوه بخشند، و امر قانون‌گذاری و فتوی را به دست قاضیانی می‌سپردند که، جز معدودی از آنان، در مبارزه با دنیاطلبی شکست خورده بودند.

ابن حزم می‌گوید: دو مذهب در آغاز کار به اتکای قدرت و حکومت رواج یافتند: نخست مذهب ابو حنیفه است، که با احراز مقام قاضی القضاتی ابو یوسف پررونق شد، زیرا در روزگار او کسی نمی‌توانست قاضی شود مگر اینکه از شاگردان و یا منسوبین او و مذهبش باشد.

دومین مذهب، مذهب مالک است، که در سرزمین ما اندلس رواج یافت.

دلیل قدرت یافتن این مذهب این بود که یحیی بن یحیی [۱۸] مرتبتی بلند نزد پادشاه داشت و در قضاوت مورد قبول بود، و در سرتاسر اندلس کسی نمی‌توانست به قضاوت منصوب شود مگر آنکه با مشورت و انتخاب وی باشد؛ او نیز تنها یاران و شاگردانش را به قضاوت می‌گماشت. مردم نیز در گرایش به دنیا شتاب دارند، و لذا

بدیهی است سراغ کسانی بروند که آنان را در برآوردن اهدافشان امید دهد و یاری کند. [۱۹]

(۱) شاه ولی دهلوی می‌گوید: مذهبی در سراسر جهان رواج پیدا می‌کرد که پیروان و یارانش مشهور بودند، و پست قضاوت و فتوی به آنان سپرده می‌شد، و تألیفاتشان شهرت می‌یافت، و تحقیقات آشکاری در این زمینه صورت می‌گرفته؛ ولی هر

مذهبی که پیروانش سست و بی‌تلاش بودند، و مقام قضاوت و فتوی را در اختیار نداشتند، و مردم رغبتی به آن نشان نمی‌دادند، پس از مدتی محو می‌شد و از میان می‌رفت.

این تعلیل و تحلیل از گسترش و رواج مذاهب، مورد اتفاق تمامی دانشمندان و مورخان است، تا آنجا که بین مردم شهرت یافته است که «ان الناس علی دین ملوکهم». در ضمن این بحث اشارتی به این حقیقت شده و به آن توجه داده شده است.

(۲)

مذهب شافعی

(۳) این مذهب منسوب است به امام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب (۱۵۰– ۱۹۸ ه.). گفته‌اند که شافع مولی ابو لهب بود، و از عمر خواست تا او را مولی قریش گرداند، اما او نپذیرفت؛ پس از آن، از عثمان خواست و او چنین کرد.

مذهب شافعی ابتدا در مصر رواج پیدا کرد و پیروان بسیار یافت و پس از آن در بغداد و اغلب نواحی خراسان گسترش یافت. بعد از سال ۳۰۰ ه. بخشی از آراء شافعی در آفریقا و اسپانیا نفوذ کرد و در آن دیار قدرت یافت. در روزگار ایوبیان، که خود شافعی بودند، این مذهب قدرت و شهرت فراوان به دست آورد. حکمرانان ایوبی فعالانه به یاری مذهب شافعی پرداختند و برای تقویت آن مدارسی برای فقیهان شافعی ساخته و کار قضاوت را به آن فقیهان اختصاص دادند. در عهد فاطمیان، که پیش از ایوبیان فرمانروایی داشتند، مذهب غالب در مصر مذهب شیعی بود. این مذهب در دانشگاه الأزهر و دیگر مراکز علمی تدریس می‌شد، اما صلاح الدین ایوبی تدریس مذهب شیعی را برانداخت و به تبلیغ مذهب شافعی و حنفی و مالکی پرداخت؛ برای آن سه مذهب مدارس بسیاری بنیاد نهاد و مردم را تشویق کرد تا اموال و املاک زیادی را وقف آن مذاهب بکنند، و از آنها پیروی نمایند، و مذاهب

دیگر را رها سازند.

(۱) پس از صلاح الدین مذهب شافعی رونق بیشتری گرفت، زیرا پادشاهان ایوبی شافعی بودند. مذهب شافعی در ابتدای رواج در مصر عرصه را بر مذهب مالکی تنگ کرد و سرانجام پیروزی به دست آورد، تا آنجا که مالکیان مصر، در هراس از اینکه مردم مذهب مالکی را فراموش کنند، علیه شافعیان به ستیزه برخاستند، و کار به آنجا کشید که دست به کشتار آنان زدند. علت پیروزی مذهب شافعی پشتیبانی و حمایت بنی عبد الحکم از آن مذهب بود، چرا که آن خاندان از موقعیت مهم و منزلت بلندی در مصر برخوردار بود. ابو محمد عبد الله بن حکم بن اعین بن لیث، از حامیان و مبلغان مذهب شافعی بود. وی در آغاز پیرو مذهب مالک بود که پس از اشهب به ریاست آن مذهب رسیده بود. وقتی که شافعی وارد مصر شد و بر منزل او

فرود آمد، او را بسیار احترام کرد و پذیرایی گرمی از میهمان به عمل آورد؛ تا اینکه شافعی در خانه او درگذشت. پس از آن ابو محمد مذهب مالک را رها کرد و به مذهب شافعی روی آورد، و نوشته‌های شافعی را برای خود نوشت.

با اینکه شافعی رعایت حرمت حکومت را کرده بود، و از طرف هارون الرشید نامه‌ای برای امیر مصر آورده و در آن تقاضا شده بود که احترام او را نگه دارند، در عین حال بین او و مالکیان ناسازگاری پدید آمد، هر چند که پیروزی نهایی از آن او شد.

سفر شافعی به مصر در سال ۱۹۸ ه. روی داد. گفته شده است که او با امیر عبد الله بن عباس بن موسی عباسی به این سفر رفت. در مصر جمعی از بزرگان مانند بنی عبد الحکم، ربیع بن سلیمان، ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مزنی و بویطی به شافعی گرویدند و آراء او را نوشتند و مذهب او را منتشر کردند.

(۲)

مذهب حنبلی

(۳) این مذهب به امام احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن حیان بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن ذهل بن شیبان (۱۶۴– ۲۴۱ ه.)

منسوب است. وی در بغداد متولد شد و در همانجا درگذشت.

مذهب حنبلی، که آخرین مذهب پدید آمده از مذاهب چهارگانه از نظر زمانی است، در بغداد شکل گرفت. این مذهب در خارج از بغداد چندان شهرت و توسعه نیافت، و به اندازه مذاهب دیگر رواج پیدا نکرد. در سده هفتم هجری مذهب حنبلی در مصر پیروان اندکی داشت، اما در سال ۷۳۸ ه. هنگامی که عبد الله بن

محمد بن محمد بن عبد الملک حجازی به مقام قضاوت رسید، این مذهب در مصر قدرت و رواج یافت.

(۱) ابن خلدون می‌گوید: احمد بن حنبل عمدتا به اصالت حدیث معتقد بوده و برای تفسیر حدیث از حدیث یاری می‌گیرد و بدین جهت کمتر به اجتهاد پرداخته است، و بدین دلیل پیروان چندانی پیدا نکرد. اکثر حنبلیان در شام، عراق، بغداد و اطراف آن اقامت داشته و بیش از همه به حفظ سنت و روایت حدیث اهتمام نموده‌اند.

در نظر پیشینیان، احمد اهل حدیث شمرده شده است نه فقیه، و لذا در اختلاف بین فقها، مذهب فقهی او مطرح نشده است. ابن جریر طبری می‌گوید: او مرد حدیث است نه مرد فقه. مقدسی نیز او را از محدثان شمرده است نه از فقها. ابن قتیبه در

کتاب «المعارف» خود ابن حنبل را در شمار فقها نیاورده است. ابن عبد البر در کتابش «الانتقاء» فقط به ذکر نام مالک، شافعی و ابو حنیفه بسنده کرده است.

به هر حال مذهب حنبلی از نظر رونق و گسترش، در سطح محدودتری نسبت به مذاهب دیگر قرار دارد، هر چند که پیروان این مذهب این قلت را مایه مباهات خود می‌دانند. آری آنان زمانی که مصلحت ایجاب کرد بین خود پیوند و ارتباط استواری پدید آوردند و در بغداد عظمتی به هم زدند، تا آنجا که در روزگاری سبب اضطراب حکومت شدند. در آن مقطع حنبلیان با شعار امر به معروف و نهی از منکر، اقتدار قابل توجهی یافتند، و به آزار و اذیت مخالفانشان از مذاهب دیگر دست زدند. تا اینکه حکومت آن تلاشهای نامنظم را سرکوب کرد، و حوزه کار و دعوت آنها را محدود نمود.

مذهب حنبلی جز در سرزمین نجد یاوران و مبلغانی نیافت. زمانی که در نجد شرایط مساعدی پدید آمد، محمد بن عبد الوهاب در بستر آن شرایط برای استمرار و بقاء حنبلی‌گری کوشید. با اینکه مذهب احمد و شهرت آن مرهون شهرت محمد بن عبد الوهاب و وهابی‌گری است، اما نمی‌توان انکار کرد که ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم جوزیه در انتشار و رواج مذهب ابن حنبل حق تقدم دارند. در واقع آن دو از قهرمانان دعوت حنبلی‌گری به شمار می‌روند، و ابن عبد الوهاب مذهب نوین خود را از آن دو برگرفته است.

با این همه در حال حاضر پیروان حنبلی‌گری، در مقام مقایسه با دیگر مذاهب موجود در جهان اسلام، در اقلیت قرار دارند.

ص: ۲۲۱

(۱)

قدرت و انتشار مذاهب

(۲) با توسل به ابزارهایی که اشاره شد، و نیز با استفاده از شیوه‌های ترغیب کننده دیگر که فرمانروایان از آنها سود می‌جستند، و با بهره‌گیری از هراسی که مردم از صاحبان قدرت و نفوذ داشتند، مذاهب مورد اشاره در میان مردم شهرت و اعتبار یافتند؛ شرایطی که مردم از آزادی انتخاب و آگاهی لازم برخوردار نبوده و هیچ راهی برای کشف حقیقت پیچیده نداشتند، و نیز گریزی از اطاعت محض در برابر فرمانروا نبود.

حال آنکه عدم دخالت حکومت‌گران در اینگونه امور به مصلحت امت و به نفع دین و دنیاشان بود، چرا که این دخالتها مردم را به تعصبها و درگیریها و تعارضاتی کشاند، که در پی بی‌آن فتنه‌هایی پدید آمد و در این عرصه، بی‌گناهانی قربانی شدند که خالصانه به توحید و نبوت حضرت محمد (ص) ایمان داشتند. این اختلافات به ایجاد فرقه‌هایی انجامید، و زلالی امت را آشفت، و پس از الفت دیرین، آنها را به پراکندگی دچار کرد و برادری، به دشمنی مبدل شد.

با توجه به مطالب یاد شده می‌توان با دلیل نشان داد که التزام حکومت‌گران به مذهب، انحرافی بود که توده‌های مسلمان را بدون دلیل و برهان به دنبال خود کشید.

متوقف شدن قانون‌گذاری اسلامی، و محدود شدن قانون‌گذاری به آراء چهار تن، موجب جمود اندیشه شد، و جمود فکر قانون‌گذاری و اجتهاد نیز صرفا به نفع اغراض طبقه حاکمه بود؛ طبقه‌ای که تظاهر به پیروی از دین می‌کرد، حال آنکه بهره‌ای از دین نداشت.

پیشوایان و بنیانگذاران مذاهب چهارگانه چنین سرانجامی را نمی‌پسندیدند و حتی بر علیه آن فتوی داده بودند. گفته‌های آنان حکایت از آن دارد که نباید پایبند قول و نظر کسی بود. این مالک بن انس است که می‌گوید: «من بشری هستم که درست و نادرست می‌گویم، از این رو گفته‌ام را به کتاب و سنت عرضه کنید».

ابو حنیفه می‌گوید: «این نظر من است، و آن را بهترین می‌دانم، در عین حال هر کس خلاف آن را ثابت کند، پذیرایم». شافعی می‌گوید: «اگر گفته‌ام با حدیث ناسازگار بود، آن را به دیوار بزنید». احمد بن حنبل می‌گوید: «کسی که دچار تنگ‌نظری است، در دینش از شخصیتها تقلید می‌کند»؛ و نیز او گفت: «در دین از بزرگان تقلید نکن، چرا که آنان از خطا مصون نیستند». به زودی در این مورد سخن

ص: ۲۲۲

خواهیم گفت.

(۱) به هر تقدیر مذاهب اربعه توانستند به پیشرفت و کسب ارزشهای معنوی دست یابند، زیرا همواره مورد توجه خلفا و زمامدارانی بودند که در پی هم می‌آمدند و علی رغم اختلافات و درگیریهایی که داشتند، متظاهر به دین بودند. توجه قدرت و حکومت رنگی از عظمت و اعتبار به دین می‌زند، اما این رنگ‌آمیزی سیاسی است نه طبیعی. بنابراین اعمال قدرت و نیز استفاده از عوامل تشویق و ترغیب سبب گسترش روزافزون مذاهب چهارگانه شد، و اگر غیر از این بود، قطعا بقایی نداشتند که با هم به رقابت برخیزند.

بعدها حادثه مهمتری روی داد. در سال ۶۴۵ ه. (در زمان خلافت مستعصم) مدرسان مدرسه مستنصریه را به خانه وزیر فرا خواندند. وزیر از آنان خواست که مطلبی از آثار خود نقل کنند، و هیچ فقیهی را به آن مطالب مقید نسازند. بلکه فقط آراء مشایخ گذشته را به عنوان رعایت ادب و تبرک نقل کنند. جمال الدین عبد الرحمن بن جوزی در پاسخ گفت اطاعت می‌شود. سراج الدین عبد الله شرمساحی مالکی گفت: دوستان و یاران ما شرحی بر متون کهن ندارند، در عین حال مسائل اختلافی را تدوین و هماهنگ خواهیم کرد. شهاب الدین زنجانی شافعی و قاضی القضاة عبد الرحمن بن لمغانی حنفی گفتند: مشایخ ما شخصیتهایی بودند، و ما هم کسی هستیم.

وزیر پاسخهای یاد شده را به مستعصم گزارش کرد. او، که پس از پدرش مستنصر به خلافت رسیده بود، تمامی آنان را احضار کرد و از آنان خواست که برای رعایت احترام مشایخ گذشته فقط آراء آنها را نقل کنند. جملگی در پاسخ گفتند که اطاعت می‌شود. دو مدرس شافعی و حنفی یاد شده نیز از آنها جدا شده و از توجه به خود چشم پوشیدند.

مقریزی می‌گوید: چون ظاهر بیبرس بندقداری در مصر سلطنت یافت، در مصر چهار قاضی از چهار مذهب فقهی (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی) به قضاوت گمارده شدند. این اقدام که از سال ۶۶۵ ه. آغاز شد، چندان ادامه یافت که در سرتاسر جهان اسلام غیر از چهار مذهب یاد شده مذهبی به رسمیت شناخته نشد.

برای پیروان این مذاهب در دیگر نقاط جهان اسلام، کاروانسراها و عبادتگاهها و خانقاههایی ساخته شد. با پیروان دیگر مذاهب ستیزه ادامه یافت و مذهب آنان مورد انکار قرار گرفت. از آنان هیچ کس به قضاوت گمارده نشد و در محاکم قضایی

شهادت هیچ کس جز پیروان مذاهب رسمی پذیرفته نگردید و کسی از اینان به مقام امامت جمعه و خطابه و تدریس منصوب نشد. کسی در این ایام نمی‌توانست مقلد هیچ مذهبی جز مذاهب چهارگانه باشد. در طی آن روزگار فقیهان، دیگر مذاهب را تحریم کردند و فقط پیروی از یکی از مذاهب رسمی را مجاز شمردند.

(۱) استاد عبد المتعال صعیدی، یکی از عالمان الأزهر، در کتابش «میدان الاجتهاد» می‌گوید: «عباسیان چون دیدند ابزار خشونت و زور دیگر کارساز نیست، بر آن شدند که مردم را از راه تعلیم و آموزش جلب کنند. برای تحقق این هدف کوشیدند عالمانی تربیت کنند که در اختیار آنان باشند، و لذا از همان آغاز اموال و پول فراوانی به آنان بخشیدند. حال آنکه مسئله آموزش همواره در میان امت اسلامی دور از سلطه حکومت و قدرت جریان داشته است؛ همان‌گونه که امروز نیز جوامع پیشرفته در اروپا و آمریکا، چنین است، و مسلمانان در آن جوامع آموزش را در مساجد تهی از سلطه و سلطه‌گر انجام می‌دهند، و عالمانی را در این مساجد تربیت می‌کنند که در کارها جز خدا را در نظر ندارند، و از تمایلات هیچ حاکمی پیروی نمی‌کنند، و در برابر هیچ ستمگری خضوع نمی‌نمایند. اما عباسیان تصمیم گرفتند این شیوه پسندیده را کنار بگذارند، و خود امر آموزش را به عهده بگیرند. این بود که به جای مساجد به تأسیس مدارس اقدام نمودند و برای تشویق علما، اوقاف بسیاری ایجاد کردند تا از این طریق آنها را زیر سلطه خود بگیرند. ممالک زیر نفوذ دستگاه خلافت نیز این شیوه را پذیرفتند. بدین ترتیب مسئله تعلیم و آموزش از دست مردم بیرون آمد و در اختیار حکومت قرار گرفت، و در نهایت این ترفند در عالمان اثر گذاشت و آنان را تسلیم اراده فرمانروایان ساخت، تا آنجا که قدرت مخالفت با حاکمان را از دست داده و حتی کوچکترین نصیحت به زمامداران را نیز فراموش کردند.

مدرسه «بیهقیه» که به بیهقی (د ۴۵۰ ه.) منسوب است، نخستین مدرسه از این نوع بود که بنا نهاده شد و پس از آن به دستور امیر نصر سبکتکین مدرسه «سعیدیه» در نیشابور احداث شد. سپس وزیر نظام الملک در سال ۴۵۹ ه. مدرسه «نظامیه» را در بغداد پدید آورد، و برای گشایش آن جشن بزرگی ترتیب داده شد ...

بعد صلاح الدین ایوبی به مصر آمد و مدارسی را برای آموزش در آن سامان بنیاد نهاد. وی در سال ۵۶۶ ه. مدرسه «ناصریه» را برای آموزش مذهب شافعی، و در سال ۵۷۲ ه. مدرسه «صلاحیه» را در قرافة الصغری «در کنار آرامگاه امام شافعی ساخت،

و برای بازدیدکنندگان آن ماهانه چهل دینار مقرر کرد، و نیز دستور داد هر روز شصت رطل نان و دو مشک آب رود نیل وقف مردم کنند. مدرسه‌ای دیگر در کنار آرامگاه حسینی ساخت، و خانه عباس عبیدی را مدرسه‌ای برای حنفیان کرد».

(۱) هدف صلاح الدین از تأسیس این مدارس، فقط احیاء مذاهب سنی و محو مذهب شیعی بود، که پیش از او فاطمیان مصر آن را رواج داده بودند. برای این منظور او مردم را تشویق کرد تا اموال زیادی را وقف این مدارس کنند؛ مردم نیز به مذاهب مزبور روی آورده و دیگر مذاهب فراموش شدند.

پس از آن، دوران مستنصر [۲۰] عباسی فرا رسید. او در سال ۶۲۵ ه. مدرسه «مستنصریه» را در بغداد بنا گذاشت، که در سال ۶۳۱ ه. ساختمانش پایان یافت.

وی پول بی‌اندازه‌ای صرف بنای آن کرد و برای افتتاح آن جشن با شکوه و عظیمی برپا شد، که خود او، نایب الوزارة، والیان، حاجبان، قاضیان، استادان، فقیهان، مشایخ تصوف، واعظان، قاریان، شاعران و گروهی از تاجران بزرگ خارجی در آن شرکت کردند؛ و برای هر مذهب مدرسه‌هایی و برای هر مدرسه شصت و دو تن را برگزید، که از میان آنان کسانی به عنوان استاد و کسانی به عنوان استادیار انتخاب شدند. از استادان می‌توان از محیی الدین محمد بن یحیی بن فضلان شافعی، و رشید الدین عمر بن محمد فرغانی حنفی یاد کرد؛ از نایبان می‌توان از جمال الدین عبد الرحمن بن یوسف بن جوزی، و ابو الحسن علیا مغربی نام برد. برای آنان شانزده تن استادیار نیز انتخاب کرد، که هر مذهبی دارای چهار کمک استاد بود.

مستنصر جانب قبله را به چهار قسمت تقسیم کرد، و هر جانب را به یکی از چهار مذهب اختصاص داد: یک چهارم سمت راست را به شافعی، یک چهارم سمت چپ را به حنفی، یک چهارم داخلی راست را به حنبلی، یک چهارم داخلی چپ را به مالکی بخشید. خلیفه در قباله وقف خود شرط کرد که شمار فقیهان مستنصریه دویست و چهل و هشت تن باشند، که سهم هر طایفه‌ای شصت و دو فقیه می‌شد. وی برای این فقیهان مال فراوان و امکانات رفاهی دائمی مقرر کرد تا با این وسایل و دیگر ابزار مردم را به مذاهب رسمی تشویق کنند.

این گونه بود که مردم به فراگیری معارف مذهبی مذاهب چهارگانه راغب شده و از مذاهب دیگر چشم پوشیدند، چرا که از چنین اوقاف و امکانات فریبنده‌ای برخوردار نبودند. جوانان و پیران در چنین مدارسی در چهار چوب مذاهب چهارگانه به تحصیل و تحقیق روی آوردند، و در حین تحصیل طعن و نقد مذاهب دیگر را

می‌شنیدند، و در نتیجه دلهایشان انباشته از کینه و دشمنی نسبت به کسانی می‌شد که مذهب خود را به نفع یکی از چهار مذهب رها نمی‌کردند.

(۱)

نتیجه‌گیری بحث

(۲) با توجه به آنچه گذشت، این حقیقت آشکار می‌گردد که عامل اساسی در پیدایی اندیشه التزام به مذهب فقهی معین، و بسته شدن باب استنباط احکام شرعی، قدرت و حکومت بود. اینکه مذاهب چهارگانه استمرار یافته و پیروان زیادی پیدا کردند، به دلیل ایجاد امکانات تشویق‌کننده و برانگیزنده بود. اگر مذاهب دیگر نیز از چنین عوامل و امکانات بقاء برخوردار بودند، بی‌گمان استمرار می‌یافتند و توده‌های مردم از آنها پیروی می‌کردند، و در مقابل مذاهبی که با اقبال مواجه شدند مورد مخالفت قرار می‌گرفتند. اما چون قدرتی از آنها حمایت نکرد، از عرصه وجود برافتادند، و این کنار رفتن به دلیل عدم صلاحیت ذاتی آن مذاهب نیز بود.

مذهب حنفی از حمایت تشویق کننده بیشتری برخوردار شد. این مذهب در اوایل عهد عباسی که دولت مذهب را مبنای قانون‌گذاری می‌شمرد شکل گرفت، و مقام قاضی القضاتی به اهل رأی سپرده شد، و پیروان دیگر مذاهب چندان مشارکتی در امر قضا نداشتند.

پس از بر افتادن عباسیان ترکان، که خواستند خود را واجد شرایط خلافت اسلامی قلمداد کنند، ناچار به مذهب حنفی گردن نهادند. بر اساس حدیث «خلافت از آن قریش است». یکی از شروط خلافت قرشی بودن بود، و حنفیان چنین شرطی را لازم نمی‌دانستند. نخستین کسی که قرشی نبود و به خلافت رسید، سلطان سلیم فاتح بود، و حنفیان خلافت او را تأیید کردند. اینان معتقد بودند که خلیفه از پنج راه به خلافت می‌رسد: ۱- شمشیر، ۲- انتخاب، ۳- وصایت، ۴- حمایت محرومان، ۵- امانتداری. حنفیان برای توجیه شرعی خلافت عثمانی می‌گفتند آثار بازمانده‌ای که از پیامبر در اسلامبول موجود است، آثاری است که پس از هجوم مغولان بر بغداد مصون مانده، و خلیفه عباسی آنها را به مصر و قاهره فرستاده، و سرانجام سلطان سلیم آنها را از قاهره به اسلامبول آورده و در صندوقی از نقره نگهداری می‌کند. این آثار عبارتند از: جامه پیامبر، یک دندان پیامبر، تارهای موی پیامبر، کفش پیامبر، قطعه‌ای از پرچم رسول خدا، ظرفی آهنی و ردای امام ابو حنیفه. [۲۱]

بدین ترتیب می‌بینیم که زمینه‌ها و عوامل انتشار مذاهب همواره با سیاست

مرتبط بوده است، چرا که گرایش به یک مذهب، به قاضیان و نظر سلطان وابسته بود.

حتی بسیاری از افراد صرفا به دلیل نزدیکی به سلطان و جلب کمک مادی او، از مذهبی به مذهب دیگر گرایش یافتند. بسیاری از شافعیان به انگیزه دنیاطلبی به مذهب حنفی گرویدند. امیر بلبغا ابن عبد الله خاصکی ناصری، که فرمانروایی بزرگ و صاحب اقتدار و ابهت بود، در مذهب حنفی تعصب می‌ورزید، و هر کس که به این مذهب می‌گروید از عطایای زیاد او برخوردار می‌شد، و حقوق ماهانه برایش مقرر می‌گردید. وی در اواخر عمر کوشش کرد مذهب حنفی را جانشین مذهب شافعی کند. [۲۲]

(۱) زمانی که ابو البرکات حنفی به مذهب حنبلی گرایید، حنفیان آزارش کردند و او مذهب شافعی را برگزید، از این رو مؤید تکریتی او را چنین هجو کرد:

پیام مرا به وزیر برسانید هر چند که این پیام بی‌فایده خواهد بود پس از مذهب حنبلی تظاهر به حنفی‌گری کردی و این نبود جز به خاطر شکم‌پرستی تو مذهب شافعی را به خاطر دین‌داری برنگزیدی بلکه دنبال خواسته‌هایت هستی دیری نمی‌گذرد که بی‌گمان مذهب مالک را انتخاب خواهی کرد. بفهم که چه می‌گویم. [۲۳]

ابو بکر بغدادی حنبلی، به خاطر دنیاخواهی، شافعی شد، آنگاه پست قضاوت را احراز کرد. ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن جوزی حنبلی بود، که پادشاه او را وادار کرد تا مذهب حنفی را بپذیرد؛ [۲۴] این افراد بسیارند.

خلاصه سخن اینکه تشویق مردم برای گردن نهادن به مذاهب چهارگانه، سبب می‌شد تا مردم به آنها گرایش پیدا کنند و دیگر مذاهب را رها سازند. این روش سبب شد تا اکثر فقیهانی که صلاحیت اجتهاد را داشتند به جمود و رکود دچار شده و راه تقلید گذشتگان را پیش گیرند و نعمت اجتهاد را فرو نهند.

شیخ ابو ذرعه می‌گوید: یک بار به استادم بلقینی گفتم با آنکه تقی الدین بن سبکی مجتهد است و ابزار اجتهاد را نیز در اختیار دارد، چرا به اجتهاد نمی‌پردازد و در احکام تقلید می‌کند؟ شرم مانع از آن شد که سخنی بگوید، سکوت را برگزید. اما من گفتم: به نظر من چیزی که مانع اجتهاد سبکی شد، این بود که فقیهان مذاهب چهارگانه را در چهارچوب مقررات و وظایف رسمی قرار دادند، و اگر کسی از آن

محدوده بگذرد به جایی نمی‌رسد و مقام قضاوت را از دست می‌دهد و مردم مسائل خود را از او نمی‌پرسند، و وی را به بدعت متهم می‌کنند. بلقینی لبخندی زد و سخنم را تأیید کرد.

(۱) درست به همین دلیل بود که مذهب فقهی اهل بیت همواره مورد حملات ظالمانه و تهاجمات خشونت‌آمیز قرار داشت، و شیعیانی که پیرو مذهب اهل بیت بودند در معرض خطر واقع شدند، و مورد اتهام قرار گرفتند. در نظر حکومت‌گران و قدرت‌پرستان شیعه خارج از اسلام شمرده شد و شکننده وحدت مسلمانان قلمداد گشت. با این همه شیعه در آموختن تعالیم پیامبر در احکام اسلام از طریق اهل بیت، ثابت‌قدم و استوار ماند، چرا که اهل بیت همتای قرآن و تمسک به آنان از پایه‌های اسلام است، هدایت در پیروی از آنهاست، آنان بمثابه کشتی نوح و باب «حطه» اند.

شیعیان با توجه به چنان اعتقادی، تمامی ناملایمات را در راه پاسداری از وصیت پیامبر در مورد خاندانش تحمل کرده و در مسیر هدایت آنان حرکت کرده و باب اجتهاد را در همان راستا گشوده نگه داشتند و مدارس مستقل از قدرت‌ها و حکومت‌ها پدید آوردند.

در اینجا لازم می‌دانم برخی از آراء پیشینیان را در باب اجتهاد و تقلید، به اختصار، به یاد بیاوریم و تفصیل آن را در جای خود خواهم آورد.

(۲)

نظریاتی پیرامون اجتهاد و تقلید

(۳) «من آدمی هستم که درست و نادرست می‌گویم، پس گفته‌هایم را بر قرآن و سنت عرضه کنید».

مالک بن انس «اگر نظرم با حدیث ناسازگار افتاد، نظرم را به دیوار بکوبید».

شافعی «این رأی من است و آن را بهترین نظر می‌دانم، اما اگر کسی نظر بهتری دارد قبول می‌کنم. بر کسی که دلیل فتوای مرا نمی‌داند، حرام است که به آن عمل کند».

ابو حنیفه «کسی که دچار تنگ نظری می‌شود، از شخصیت‌ها تقلید می‌کند. در دینتان از شخصیت‌ها تقلید نکنید، زیرا آنان نیز از اشتباه در امان نیستند».

احمد بن حنبل

ص: ۲۲۸

شخصی به احمد گفت چرا کتابی در فقه برای پیروانت تألیف نمی‌کنی؟

وی گفت: آیا کسی هست که پس از کلام خدا و رسول سخنی برای گفتن داشته باشد؟

«جایز نیست آیه‌ای و یا حدیثی، به خاطر سخنی از پیشوا و یا کس دیگر، رها شود، و هر کس چنین کند، در گمراهی آشکاری قرار گرفته و از دین خدا خارج شده است».

محی الدین عربی (۱) «ما نشنیده‌ایم کسی از پیشینیان شخصی را به پیروی از مذهب معین مقید کرده باشد، و اگر چنین می‌کردند گناهکار شمرده می‌شدند، چرا که اگر مجتهدی مردم را تنها به پیروی از خود دعوت می‌کرد، عمل به حدیث را از آنان سلب می‌کرد. در حقیقت شریعت عبارت از مجموعه آراء مجتهدان است، نه رأی مجتهدی واحد. واقعا الزامی بودن تقید به یک مذهب از کجا آمده است؟ حال آنکه امامان پیشین، از اینکه دیگران را به پیروی از خود وادارند ابا داشتند. آنان می‌گفتند:

اگر حدیثی یافتید به آن عمل کنید و سخن ما را به دیوار بزنید».

شعرانی از تقی الدین بن تیمیه سؤال شد، اگر کسی در یکی از مذاهب فقیه شد و در آن بصیرت یافت ولی پس از آن احادیث صحیحی یافت، که برای آنها ناسخ و مخصص و معارضی ندید، در صورتی که بین این احادیث و مذهبش تعارض دید چه باید بکند؟ آیا باید به مذهب خود عمل کند، یا اینکه احادیث را اساس قرار بدهد و مذهبش را رها کند؟

ابن تیمیه پاسخی داد که عین عبارت وی چنین است:

«در کتاب، سنت و اجماع ثابت شده است که خداوند بر بندگانش اطاعت از خود و رسولش را واجب گردانیده، و در تمامی اوامر و نواهی رسول اطاعت از کسی واجب نشده است. حتی ابو بکر، که صدیق امت و پس از پیامبر برترین شخص شمرده شده است، می‌گوید: در صورت اطاعت از خداوند، اطاعتم کنید و در صورت نافرمانی، اطاعتی بر گردن شما ندارم».

جملگی قبول دارند که در اوامر و نواهی خدا و رسول، هیچ کس، جز پیامبر، معصوم نیست، و لذا برخی از پیشوایان گفته‌اند: سخن هر کس را می‌توان قبول یا رد کرد، جز سخن رسول خدا (ص).

ص: ۲۲۹

امامان چهارگانه، که خداوند جملگی آنان را رحمت کند، مردم را از تقلید در تمامی اقوال و آراء خود بر حذر داشته‌اند، و این اصلی است قطعی و الزامی. امام ابو حنیفه می‌گوید: این رأی من است، و آن را بهترین یافتم، پس اگر کسی نظر بهتری ارائه داد خواهم پذیرفت. بدین جهت بود، وقتی برترین شاگرد ابو حنیفه ابو یوسف نزد پیشوای «دار الهجره» (مدینه) مالک بن انس آمد و از او در مورد «پیمانه»، و زکات سبزیها و «اجناس» پرسید، و او گفت باید به سنت نبوی مراجعه کرد. ابو یوسف گفت: ای ابو عبد الله به نظر تو بازگشتم، اگر نکته‌ای را که من متوجه شدم ابو حنیفه نیز متوجه می‌شد بر نظر تو بازمی‌گشت. مالک می‌گوید: من بشری هستم که درست و نادرست می‌گویم، پس گفته‌ام را به کتاب و سنت عرضه کنید؛ یا سخنی همانند این سخن. شافعی می‌گوید: چون حدیثی با سخنم ناسازگار افتاد، سخنم را به دیوار بزنید، و زمانی که سخنم را مستند یافتید، آن را بپذیرید. [۲۵]

(۱) «کسی که فضل خداوندی را به افراد خاصی اختصاص می‌دهد، و فهم شریعت مطهر را در این روزگار ناممکن می‌داند، پیش از هر چیز بر خداوند، و آنگاه بر آیینی که برای تمامی کسانی که به کتاب خدا و سنت نبوی تعبد می‌ورزند، گستاخی می‌کند. اگر تعبد به قرآن و سنت به مردمان روزگاران پیشین اختصاص داشت و برای متأخران جز تقلید از گذشتگان راهی نیست، و اینان قادر نیستند قرآن و سنت را بفهمند، پس راه چاره این همه تفرقه باطل و جدایی چیست؟، و آیا نسخ دیانت غیر از این است؟ خداوند منزه است از این نسبت، و این بهتان بزرگی است». [۲۶]

حسن خان «بر انسان لازم نیست به مذهب فقهی معین ملتزم باشد، و روا نیست جز از پیشوایی که دارای تمامی صفات و شرایط لازم است [پیامبر] تقلید کند، و آدمی می‌تواند به دو نظر متضاد در مورد دو مسأله، که هیچ کدام به دیگری وابسته نیست، عمل کند، و این عمل او باطل نیست، هر چند که در همین مورد به فتوای عالم دیگری عمل کرده باشد، زیرا امضاء و تأیید قاضی غیر قابل نقض است».

ابن عابدین «آگاه باش، مقلد در اموری که تقلید می‌کند، اطمینان ندارد. تقلید به معنای نادیده گرفتن عقل و اندیشه است، چرا که خداوند عقل را برای فهم و تعقل آفریده.

چه زشت است کسی چراغی را که به دستش داده‌اند تا راه را ببیند خاموش کند و در تاریکی راه برود. توجه داشته باش، تمامی پیروان مذاهب شخصیتی را در دلهایشان

ص: ۲۳۰

بزرگ کرده و از آراء او بدون تعقل و دلیل پیروی می‌کنند، و این عین گمراهی است؛ چرا که شایسته است به گفته توجه شود نه به گوینده». [۲۷]

جمال الدین بن جوزی (۱) «بدانید خداوند هیچ یک از بندگانش را مکلف نکرده است که حنفی یا مالکی یا شافعی و یا حنبلی باشد، بلکه بر بندگان تکلیف کرده ایمان به بعثت پیامبر بیاورند و به شریعتش عمل کنند». [۲۸]

عبد العظیم مکی «از شگفت‌ترین چیزها این است که فقیهان مقلد، ضعف پیشوایان را دریابند و قدرت دفاع از آن را نیز نداشته باشند، در عین حال از پیشوا تقلید کنند، و کسانی را که بر اساس قرآن و سنت و قیاس درست در مذهبشان نظر می‌دهند، فقط به دلیل جمود نسبت به امام خود، کنار بزنند. این شیوه راهی است برای تأویل قرآن و سنت به تأویلات دور و باطل، و نیز تدبیری است برای حفظ و تأیید تقلید کنندگان، و مردم نیز بر همین اساس از آنان پیروی می‌کنند. چنین می‌شود که مذاهب پدید می‌آیند و پیروان متعصبی پیدا می‌کنند، و هر یک از آنان، علی رغم در دست نداشتن دلایل قوی، چنان از امامشان پیروی می‌کنند که گویی از پیامبر مرسل فرمان می‌برند؛ این دور افتادن از حق، و فاصله گرفتن از صواب است، که هیچ آدم عاقلی به آن تن نخواهد داد». [۲۹]

عز الدین عبد السلام «شایسته است که فقیهان فقط به یک امام بسنده نکنند، و در هر مسئله‌ای به درست‌ترین دلیل، که به دلالت قرآن و سنت استوار نزدیکتر باشد، تکیه نمایند، و این کار برای آنان آسان است. بر آنان لازم است که در رأی و نظر از تعصبات و تفرقه‌ها اجتناب کنند، چرا که روی آوردن به این شیوه‌ها زمان را تباه و صفا را زایل خواهد کرد. روایت درستی از شافعی در دست است که او دیگران را از تقلید خود و دیگران نهی کرده است». [۳۰]

ابو شامه «بسته شدن باب اجتهاد، نه تنها به معنای ضربه زدن به آزادی فکر است، بلکه ضربه بر خود اسلام هم هست، چرا که گفتیم اسلام برای تمامی مردم است، و این آیین نازل شده است تا در اعصار و دورانهای مختلف و ملل گونه‌گون قابل اجرا باشد، و حال آنکه اکنون پس از هزار سال می‌بینیم مسلمانان به جمود و رکود دچار

ص: ۲۳۱

شده‌اند». [۳۱]

محمد علی (۱) «اکنون می‌توانم بگویم که منع اجتهاد با استفاده از راههای ظالمانه، و با توسل به زور و اغوا از طریق پول، صورت گرفته است. تردیدی نیست اگر این وسایل و امکانات در اختیار مذاهب دیگر نیز قرار گرفته بود، اکنون توده‌های مردم از آنها پیروی می‌کردند، و چه بسا مورد تأیید کسانی بودند که اکنون در صف مخالفین قرار دارند. اکنون ما می‌توانیم خود را از قید مذاهب چهارگانه‌ای که از طریق فاسد و ناصواب بر ما تحمیل کردند، آزاد کنیم، و در احکام دینمان به اجتهاد روی آوریم، زیرا که منع آن با خشونت و زور انجام شده است؛ حال آنکه اسلام امور را فقط از طریق رضایت و شوری بین مسلمانان قابل تحقق می‌داند، چنانکه خداوند در آیه ۲۸ سوره شوری فرمان میدهد: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ. [۳۲]

عبد المتعال صعیدی (از عالمان الأزهر) «گاه برخی از تقلیدکنندگان می‌پندارند که امامشان عین شریعت است، تا آنجا که از نسبت دادن هر نوع فضیلتی به عالمی جز امام خود بیزارند. حتی اگر این مقلدین خود به اجتهاد برسند، و در مسائل صاحب نظر شوند، ولی به امامشان پیوند نداشته باشند، مورد انکار قرار می‌گیرند، و تیرهای نقد بر آنها می‌بارد، و منحرف از جاده حق شمرده می‌شوند، و شکننده وحدت جامعه قلمداد می‌گردند، در حالی که هیچ دلیلی بر این اتهامات ارائه نمی‌گردد، بلکه فقط به اعتبار قضاوتهای عوام چنین قضاوت می‌شود.

وقتی «بقی بن مخلد» از شرق به اسپانیا آمد، نسبتهایی از این دست به او دادند، و سرانجام او را منزوی و در معرض نابودی قرار دادند. وی در این مورد گفت:

این مقلدین چنان بر مذهب مالک استوارند که می‌خواهند دیگر مذاهب را محو کنند، و این نیست جز زور و افراط در دوستی مذاهب». [۳۳]

شاطبی «به استناد کدامین نص باب اجتهاد بسته شد، یا کدام امام گفت پس از من کسی از مسلمانان حق ندارد در دین تفقه و اجتهاد کند؟ یا اینکه باید به استناد قرآن و احادیث صحیح راه هدایت جست، و با کوشش و توان تمام به گسترش مفاهیم دینی و اجتهاد در آنها همت گماشت، و مطابق با مقتضیات زمان و شرایط عصر به استنتاج در احکام پرداخت؟ این اجتهاد با جوهر و حقیقت نص، که

می‌گوید خداوند محمد (ص) را به زبان عرب فرستاد تا بدین وسیله آنچه می‌خواهد به مردم تفهیم کند و سخنانش را جملگی درک کنند، منافات ندارد.

بی‌گمان اگر ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد تا امروز زنده بودند، اجتهاد پیگیرشان ادامه می‌یافت و برای هر مشکلی حکمی از قرآن و حدیث استخراج می‌کردند، و به میزانی که تعمقشان بیشتر می‌شد فهم و دقتشان نیز افزونتر می‌گردید. آری این بزرگان و امامان امت به اجتهاد دست زدند، و خداوند جزای خیر به آنان عطا کند، اما درست نیست بگوییم آنان به تمامی اسرار قرآن آگاه بودند و جملگی آن اسرار را در آثار خود آورده‌اند». [۳۴]

سید جمال الدین افغانی [اسدآبادی] (۱) منع اجتهاد راز عقب‌ماندگی مسلمانان است. فراموش شدن اجتهاد سبب شد که مسلمانان به میزان پیشرفت و ترقی جهانیان، عقب بمانند، چرا که بنا به ملاحظات سیاسی، هیچ‌گونه تغییر و تحول در سنت پیشینیان ممکن نگردید.

اینکه حکمرانان و ارباب قدرت مانع اجتهاد شدند، فقط برای این بود که قدرت خود را حفظ کنند، و اطمینان پیدا کنند که کسی با آنها مخالفت و ستیزه نخواهد کرد. این بود که هر بار کسی به مخالفت با زمامداران برمی‌خاست (بدیهی است که همواره در میان ملتها مصلحان و رهبرانی پیدا می‌شوند که پیرایشگرند و از سرزنشها نمی‌هراسند)، سخنش شنیده نمی‌شد، به بهانه اینکه اجتهاد ممنوع و در آن بسته است.

«این است که اکنون قانون‌گذاری اسلامی به جمود و رکود دچار شده است.

قانون‌گذاری، جز با توجه به روح ملی و حیات اجتماعی مردمی، ناممکن است. من مسئولیت فتنه‌ای را که در زمان عثمان پدید آمد و مانع پیشرفت اسلام شد و درگیری خارجی را به جبهه داخل کشاند، به گردن شخص عثمان می‌اندازم، که محافظه‌کار بود و بدین جهت آن وضعیت را پدید آورد. زیرا هنگام انتخاب خلیفه وقتی عبد الرحمن بن عوف به عثمان گفت با تو بیعت می‌کنم در صورتی که از ابو بکر و عمر کاملا پیروی کنی و به اجتهاد نپردازی، او پذیرفت؛ حال آنکه علی با این شرط مخالفت کرد و گفت «زمان تغییر می‌کند». با اینکه پذیرش این شرط سبب خلافت عثمان شد، همین شرط سبب سقوط او نیز بود». [۵۳]

دکتر عبد الدائم بقری انصاری «در طول تاریخ چه بسا احزاب سیاسی که تبدیل به مذاهب دینی شده‌اند، و

چه بسا فقط به دلیل اختلافات فرعی مذهبی و اجتهادی، برادری نسبت به برادر دینی خود کینه و دشمنی نشان داده و فراموش کرده است که وحدت کلمه، او و برادرش را یکجا جمع کرده و این کینه‌توزیها خطر فروپاشی آنها را افزون می‌کند.

(۱) اجتهاد برای سهل و ممکن کردن امور است، که این آسان‌گیری از مهمترین مقاصد شریعت و از بدیعترین احکام آیین است. با اجتهاد، اندیشه مواج می‌گردد، و در این میان جوهر و گوهر حقایق به ساحل راه می‌کشد. چرخ زمان می‌گردد، و حوادث بی‌پایان است، پس اگر جمود به خرج داده و به گفته‌ها و نظریات کهن بسنده کنیم، راه رهایی و نجات در این میانه کجاست؟ سد باب اجتهاد خود اجتهاد است، پس به مدعی و مدافع انسداد باب اجتهاد باید گفت تو خود نیز به گفته‌ات عمل نمی‌کنی». [۳۶]

علامه عبیدی*** نظریاتی که نقل شد، حکایت از نامشروع بودن منع اجتهاد می‌کند، که این منع در شرایط خاص و طبق اهداف سیاسی ویژه پدید آمد. اما شیعه به آن شرایط و بازیهای سیاسی «نه» گفت و به سنت اجتهادی اهل بیت وفادار ماند و احکام اسلام را از آنان فرا گرفت، و باب اجتهاد را همواره گشوده نگه داشت.

عالمان بزرگ در این خصوص کتابهای بسیاری نگاشته‌اند. جملگی آنان با جمود قانون‌گذاری در حوزه مذاهب چهارگانه مبارزه کرده و خواهان حل این مشکل، که به دست فرمانروایان و به منظور حفظ مصالح حکومتی پدید آمد، شدند. عالمانی چون غزالی، عز بن عبد السلام و دیگران، که در حق‌گویی سرزنش ملامتگران را به جان خریدند و دلایل و عوامل این جمود و رکود را بر شمردند و توضیح دادند. این عالمان در مقام مقایسه با دیگران دارای مقام و منصب بودند، ولی این مناصب و منافع و اموری چون قضاوت، افتاء، اوقاف و ... مانع حق‌طلبی و حق‌گویی ایشان نشد. اینان فقط به پرورش علمی بر اساس مذهب تکیه، و به آموزش و صدور فتوی بسنده کردند. سرشت آدمی به گونه‌ای است که بر اثر گذشت زمان به چیزهایی که معتقد شده معتاد می‌شود و این اعتیاد چنان تأثیری بر جای می‌گذارد که از تمامی چیزهای دیگر روی برمی‌تابد، و البته صاحبان اندیشه‌های بزرگ و جانهای وارسته و عالی، که بدنبال حقیقت و راستی‌اند، از این قاعده مستثنی هستند. [۳۷]

ص: ۲۳۴

(۱)

بحثی پیرامون تقلید

(۲) کسانی که بر جمود پای فشرده و اصرار بر التزام به تقلید داشتند، کسانی بودند که از احراز مقام اجتهاد بازماندند، و برای جبران این نقص به عنایت و حمایت حکمران دل خوش داشتند. اینان دوست نمی‌داشتند کسی به مرتبه اجتهاد برسد، و اگر کسی ادعای اجتهاد می‌کرد، مجنون و دیوانه‌اش می‌خواندند؛ چنانکه شیخ داود نقشبندی در کتابش «اشد الجهاد» مدعی اجتهاد را گمراه و بدعتگذار خوانده است.

شیخ احمد بن عبد الرحیم در مورد طبقات مجتهدین می‌گوید: طبقه سوم کسانی هستند که از میان مسلمانان در سده چهارم هجری برخاسته و بر مردم عادی تقلید از یکی از مجتهدین منسوب به یکی از مذاهب فقهی چهارگانه را واجب شمردند. از آن تاریخ تا کنون پیروی از مجتهدی مستقل و جدای از مذاهب یادشده ممنوع شد. آنگاه خود اشکالاتی را مطرح کرده و خود نیز به آنها جواب داده است.

«مهمترین مطلبی که وی در استدلالش بدان تکیه می‌کند این است که: اگر تمامی امت در امر فهم شریعت بر پیشینیان اعتماد کنند، ما نیز ناچاریم به آنها رجوع کنیم. این رجوع نیز در حوزه روایات صحیح و تدوین شده در کتب مشهور است که از طریق سلف نقل شده‌اند، و روشنترین دلالتها، تخصیص عمومات، تقلیدها، و چگونگی جمع بین معارضها را با خود دارند. این ویژگیها و امتیازات فقط در مذاهب اربعه وجود دارد. افزون بر این مذاهب، مذهب شیعیان امامی و زیدی است، که آنان نیز بدعتگذارند. [۳۸] و اعتماد بر گفته‌هایشان جایز نیست. بنابراین می‌ماند تقلید از مذاهب چهارگانه که مجاز است».

مهمترین دلیلی که جمودگرایان اقامه کرده‌اند همین است. برخی نیز مسئله عصمت امامان چهارگانه را به استناد عصمت پیامبر مطرح کرده‌اند. اینان مدعی شده‌اند که این امامان وارث پیامبرند و چون خود او معصوم‌اند. به این دلیل می‌توان از آنان پیروی کرد.

روا نیست که با ذکر گفته‌های مخالفان اجتهاد، سخن را به درازا بکشانیم.

مبنای سخن اینان یک مطلب بیش نیست و آن اینکه پس از امامان چهارگانه هیچ کس لیاقت و استعداد اجتهاد ندارد. بدین جهت همواره مدعی اجتهاد را گمراه و گمراه‌کننده بلکه «مفسد فی الأرض» دانسته، و حد را بر آنان واجب شمرده‌اند، و

ص: ۲۳۵

در میان امت هر کس ادعای اجتهاد کرده و یا شایستگی آن را داشته، مورد انکار قرار داده، و بدنامش ساخته‌اند. به عنوان نمونه می‌توان به سرنوشت علامه جلال الدین سیوطی (د ۹۱۱ ه.) اشاره کرد. او مدعی شد که «مجتهد مطلق» است، عالمان عصر علیه او شوریدند، و به مخالفت با او برخاسته به آزارش دست زدند. هر کس دیگر نیز که چنین داعیه‌ای داشت، به سرنوشت سیوطی دچار شده است.

(۱) در واقع در سده‌های اخیر، بزرگانی به عرصه آمدند که با نوشته‌های خود به اثبات عملی اجتهاد پرداختند، اجتهادی که ادعای محال بودنش می‌شد. حتی این بزرگان را از برخی از پیشوایان مذاهب برتر شمرده‌اند. یکی از این افراد ابو حامد احمد بن محمد اسفراینی است، که او را از شافعی برتر دانسته‌اند. بسیاری از این عالمان، در مرتبه‌ای از علم و فقاهت بوده‌اند که می‌توان آنان را دارای ملکه اجتهاد دانست. مانند عبد العزیز بن سلام (د ۵۷۸ ه.)، عبد الکریم بن محمد بن عبد الکریم بن فضل بن حسن قزوینی (د ۶۲۳ ه.)، اسماعیل بن عبد الرحمن صابونی (د ۴۴۹ ه.)،

محمد بن اسحاق صدر الدین قونی (د ۶۷۳ ه.) و ابراهیم بن محمد بن ابراهیم اسفراینی (د ۴۱۸ ه.).

عالمانی چون: قفال، امام الحرمین جوینی (د ۴۷۸ ه.)، صیدلانی، سبخی، سرخسی، جصاص نیز بوده‌اند، که در حد بالایی از علم و برخوردار از موهبت استنباط احکام بوده‌اند، اما از ترس مردمی که اجتهاد را ضلالت می‌دانستند، زبان در کام کشیدند. مخالفان مدعیان اجتهاد را به تشیع متهم می‌کردند، چرا که شیعیان به اجتهاد شناخته شده بودند. [۳۹]

وقتی از ابو الحسن دارکی، که یکی از مجتهدان روزگارش بود، فتوی خواسته می‌شد، با تأمل پاسخ می‌داد. گاه فتوای او با مذاهب شافعی و حنفی ناسازگار بود، و با مخالفت و انکار مواجه می‌شد. ولی او در پاسخ معترضان می‌گفت: وای بر شما، استناد ما به روایاتی است که راویان از پیامبر نقل کرده‌اند. استناد به سخن پیامبر بر استناد به آراء شافعی و ابو حنیفه ترجیح دارد، و مخالفت با آن دو آسانتر از مخالفت با حدیث است.

چنانکه پیش از این گفته شد، بقی بن مخلد، به دلیل اینکه داعیه اجتهاد داشت، مورد آزار و آسیب قرار گرفت. ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه و بسیاری دیگر نیز از این شمارند.

نمی‌دانم چرا رسیدن به مرحله اجتهاد ناممکن و محال دانسته، و حکم به

ص: ۲۳۶

نقص و نارسایی فقیهان و عالمان داده شده است و کمال را منحصر به افراد معین دانسته‌اند، و دلایل آن چیست؟

بهتر است که در اینجا به اجمال اجتهاد و تقلید را از نظر آنان تعریف کنم تا میزان جمود فکری و رکود عقلی‌گرایی این طایفه روشنتر شود.

(۱)

اجتهاد

(۲) اجتهاد در لغت عبارت است از تلاش در حد توان در مسائل و امور مشکل.

چنانکه ابن ابی زرعه از ماوردی نقل کرده، اجتهاد، کوشش آدمی است در به دست آوردن هدف. اما اجتهاد در اصطلاح، چنانکه در جمع الجوامع آمده، عبارت است از: «استفراغ الفقیه الوسع لتحصیل ظن بحکم»؛ یعنی: کوشش فقیه در حد توان او برای به دست آوردن ظن به حکم شرعی. فقیه و مجتهد دو لفظ مترادف شمرده می‌شوند، و عبارت از آدمی است بالغ و عاقل، یعنی آدمی که دارای «ملکه عقل» است و به وسیله آن علوم را فرا می‌گیرد.

ابو اسحاق می‌گوید: کسی که سفیه و ناتوان از تصرف در اموال خود هست، از اهل اجتهاد شمرده نمی‌شود. در اینکه اعتقاد به قیاس شرط اجتهاد باشد، اختلاف نظر وجود دارد. شرط دیگر این است که مجتهد باید به ادله عقلی آگاه باشد، و این شرط اصلی است. شرط دیگر اجتهاد این است که باید مجتهد به زبان عرب و فرهنگ عربی و صرف و نحو آشنا و عالم باشد. شرط دیگر، علم فقیه به اصول است تا بدین وسیله بر ادله معرفت پیدا کرده و چگونگی استنباط را دریابد. شرط دیگر آشنایی فقیه با علم بلاغت است تا در عرصه استنباط احکام، با تمیز بین عبارات درست از نادرست، توانمند و توانا باشد. شرط آخرین این است که مجتهد باید به کتاب و سنت آگاه باشد، هر چند لازم نیست به تمام ابعاد و جوانب قرآن و سنت احاطه پیدا کند.

سبکی می‌گوید: مجتهد در این علوم کسی است که استعداد آن را دارد و به اساسیترین قواعد شریعت احاطه و اشراف پیدا کرده، و چندان تمرین و ممارست کند که مقصود شارع را دریابد. و نیز، طبق نظریه‌ای، شرط شده است که مجتهد باید به موارد اجماع آشنا و بصیر باشد تا خلاف آن فتوی ندهد؛ همچنین باید به ناسخ و منسوخ، شأن نزول آیات، احادیث متواتر و آحاد، صحیح و ضعیف، احوال راویان حدیث، سیره صحابه آگاه باشد. اما سخن گفتن، مرد بودن، آزاد بودن، توان تفریع،

و نیز عدالت (بنا به نظر درست‌تر) شرط نشده است.

اینها بود شرایطی که عالمان اهل سنت برای فقیه و مجتهد قائل شدند، و اگر نیک بنگرید هیچ دلیلی برای منع اجتهاد نمی‌بینید، چرا که بسیارند عالمانی که به تمامی علوم یادشده آگاه و حتی بیش از آن می‌دانند. اما دلیل منع اجتهاد چیز دیگری است.

(۱)

تقلید

(۲) تقلید عبارت است از: پیروی بدون دلیل و معرفت از آراء کسی. ابن ابی زرعه در شرح الجوامع می‌گوید: در مورد اینکه می‌توان از مجتهد کم‌مایه تقلید کرد، و حال آنکه مجتهد آگاهتر بر مذاهب وجود دارد، بین صاحب‌نظران اختلاف است. یک نظر، که مشهور است، می‌گوید جایز است، چرا که در مسائل با وجود صحابه داناتر از صحابه کم‌مایه نیز سؤال می‌شد. نظر دوم می‌گوید جایز نیست. امام احمد، ابن سریح و قاضی حسین بر این نظرند. عقیده سوم این است که اگر کسی مجتهدی را همشأن و یا برتر از دیگران بداند، برای او جایز است که از وی تقلید کند؛ لذا اگر کسی را کم‌دانش‌تر از دیگران بداند نباید از او فتوی بخواهد.

و نیز در این مسأله که آیا می‌توان از مجتهد مرده تقلید کرد، بین عالمان اتفاق نظر وجود ندارد. به نظر عموم این تقلید جایز است. شافعی در توجیه این نظر گفته است: مذاهب با مرگ پیشوایانشان نمی‌میرند. نظر دوم عدم جواز به طور مطلق است. امام محمد غزالی این نظر را اجماع تمامی عالمان اصول می‌داند. امام فخر الدین نیز این نظر را برگزیده است. نظر سوم این است که در صورت فقدان مجتهد زنده جایز است، و در صورت وجود مجاز نیست. این بود سخنان ابو ذرعه به اختصار.

محی الدین بن عربی در باب هشتاد و هشتم «فتوحات مکیه» می‌گوید: به نظر ما تقلید در دین خدا مطلقا جایز نیست، چه تقلید از زنده باشد و چه از مرده، (در این کلام تأمل کنید). ابن عابدین شامی می‌گوید: با وجود عالم داناتر هم می‌توان از عالمی که در مرتبه پایین‌تری است تقلید کرد. حنفیان، مالکیان، شافعیان و اکثر حنبلیان بر این نظرند. اما احمد بن حنبل و بسیاری دیگر از فقیهان جایز نمی‌دانند.

(۱)

منابع و پیوست

(۲)

---

[۱] جامع بیان العلم و فضله، ۲/ ۱۵۷.

[۲] ضحی الاسلام، ۳/ ۱۵۲.

[۳] تاریخ بغداد، ۱۳/ ۲۲۰.

[۴] تاریخ الفتح العربی فی لیبیا، ص ۱۰۶

[۵] علی بن احمد بن سعید بن حزم (۳۸۴- ۴۵۶ ه.). او دارای حافظه‌ای قوی بود و آثار بسیاری پدید آورده است. در ابراز عقیده گستاخ و در مراجعه به نقل شتابزده بود و با اندک سوء ظنی سخت به عالمان می‌تاخت. یکی از آثار او کتاب «الفصل» است که در آن به انکار مسلمانان دست زده است. وی از بلاغت و رسایی سخن بهره‌مند بود، تا آنجا که گفته‌اند زبان ابن حزم و شمشیر حجاج برادرند. او شافعی مذهب بود. ابن عربی درباره او گفته است: ابن حزم پیرو مذهب داود بود، پس از آن از او برید و خود مستقل شد. او گمان می‌کرد امام امامان است. احکامی صادر و اندیشه‌هایی عرضه کرد که به ناحق به دین خدا نسبت داد. (تذکرة الحفاظ، ۳/ ۳۲۳).

[۶] ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس بن سعد انصاری (د ۱۸۲ ه.). وی در بغداد درگذشت و در گورستان قریش مدفون شد. او نخستین کسی است که به «قاضی القضاة» ملقب شد. وی از طرف سه تن از خلفای عباسی: مهدی، هادی و هارون به قضاوت پرداخت. طبری گوید: با توجه به مصاحبت ابو یوسف با خلیفه و پیروی وی از رأی و قدرت تفریع فروع، بسیاری از محدثان به او گرایش یافته و از او پیروی کردند. عماد بن ابی مالک گوید: در میان شاگردان ابو حنیفه کسی به پایه ابو یوسف نمی‌رسید، اگر او نبود از ابو حنیفه و محمد بن ابی لیلی نشانی نبود، او بود که آراء آن دو را رواج داد. از ابن مبارک نقل شده است که او بر ابو یوسف متأسف بود. از یزید بن هارون روایت شده است که او گفت جایز نیست از ابو یوسف روایت کردن، چرا که او از اموال یتیمان می‌بخشد و سودطلب است.

ابو یوسف کسی است که شاعری او را چنین خوانده است:

ای کسی که مسلمانی را به خاطر کافر کشتی دادگر هرگز ستم نمی‌کند هنگام بحث درباره قاضیان، به تفصیل و روشنی از ابو یوسف سخن خواهیم

ص: ۲۳۹

گفت.

(۱)

---

[۷] مقریزی، خطط، ۴/ ۱۴۴.

[۸] ابن الدایة، المکافاة، ص ۶۲- ۶۴، ۱۱۶، ۱۷۳.

[۹] الانتقاء، ص ۶.

[۱۰] محمد بن حسن شیبانی. احمد بن حنبل او را از مرجئه دانسته، و شریک شهادت او را به همین دلیل مردود شناخته است. بین او و ابو یوسف ستیزه‌هایی وجود داشت. قاضی او را جهمی مذهب می‌دانست. محمد بن سعد صوفی گوید که از یحیی بن معین شنیدم که وی شیبانی را دروغگو می‌دانست و یک بار نیز گفت که او جهمی دروغگوست. از منصور بن خالد نقل شده است که او گفت از محمد شنیدم که می‌گفت در سخن ما کسانی نظر می‌کنند که خدا را می‌خواهند. (ابن حجر، لسان المیزان، ۵/ ۱۳۲)

[۱۱] رسالة الانصاف، ص ۸.

[۱۲] یحیی بن معین، ابو داود و محمد بن عبد الله بن نمیر حسن بن زیاد لؤلؤی را دروغگو دانسته‌اند. ابن مدینی گفت حدیث او را ننویسید. ابو حاتم او را موثق ندانست.

دارقطنی او را ضعیف و متروک شمرده است. محمد بن حمید رازی گفت: بدنمازتر از حسن ندیدم. خطیب می‌گوید: حسن به قضاوت گمارده شد، اما توفیق نیافت، و زمانی که به سخن می‌نشست چیزی از سخنانش فهم نمی‌شد. اسحاق بن اسماعیل گوید ما نزد وکیع بودیم و به او گفتیم سنت نبوی بی‌ثمر شده است، گفت: چگونه بی‌ثمر نباشد در حالی که حسن لؤلؤی و حماد بن ابی حنیفه قضاوت می‌کنند.

[۱۳] معجم الادباء، ۱۷/ ۲۷۵.

[۱۴] ربیعة بن عبد الرحمن بن فروخ تمیمی ابو عثمان مدنی فقیه، معروف به ربیعة الرأی. وی از انس و سائب بن یزید و ابن مسیب روایت کرده است، و سلیمان تمیمی، یحیی بن سعید قطان، سعید، لیث و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند.

زمانی که مادرش او را حامله بود، پدرش همراه شورشگران علیه امویان به خراسان سفر کرد و پس از بیست و هفت سال بازگشت. وقتی که وی سواره به مدینه آمد و به خانه‌اش نزدیک شد، با تیر در خانه‌اش را گشود. ربیعه بیرون آمد و گفت: ای دشمن خدا به خانه‌ام حمله می‌کنی؟ پدر گفت: ای دشمن خدا تو در خانواده‌ام چه می‌کنی؟ بین آن دو ستیزه درگرفت، همسایگان گرد آمدند، ناله‌ها و فریادها افزون شد، خبر به مالک رسید و حاضر شد و گفت: ای مرد تو خانه‌ای غیر

از این خانه داری، مرد گفت: این خانه من است. زن سخن شوهر را شنید، از خانه بیرون آمد و گفت این همسر من است و این جوان نیز فرزند من و اوست.

بدین ترتیب قضیه پایان یافت. سوار بن عبد الله گوید: کسی را داناتر از ربیعه ندیدم، کسی گفت: حتی از حسن و ابن سیرین؟، گفت: آری حتی از آن دو. مالک گوید:

روزی که ربیعه درگذشت شیرینی و حلاوت فقه نیز پایان یافت. وی در سال ۱۳۶ ه.

و به گفته‌ای ۱۳۳ ه. در هاشمیه درگذشت و در همانجا دفن شد.

(۱)

---

[۱۵] زرقانی، شرح الموطأ، ۱/ ۸.

[۱۶] الانتفاء، ۲/ ۴۲.

[۱۷] ابن اسحاق، طبقات الفقهاء، ص ۴۳.

[۱۸] ابو محمد یحیی بن یحیی اندلسی، معروف به ابن عیسی (د ۲۳۳ ه.) از مالک حدیث شنیده و نظریاتش را گرد آورده و نیز احادیثی که ابن قاسم از مالک شنیده نوشته است. پس از آن به مدینه سفر کرد تا از مالک حدیث بشنود، اما او را ناتوان و از کار افتاده یافت. در عین حال در مدینه ماند تا مالک درگذشت و آنگاه به اندلس بازگشت. وی در بسیاری از مسائل و آرا با مالک مخالف بود. احمد بن خالد گوید: در میان عالمان اندلس، که در آن روزگار به اسلام گرویده بودند، از نظر جلالت و عظمت و مقام، کسی به یحیی بن یحیی نمی‌رسید.

[۱۹] ابن خلکان، ۲/ ۱۶۶.

[۲۰] ابو جعفر منصور بن ظاهر (۵۸۸– ۶۴۰ ه.) در سال ۶۲۳ با وی به خلافت بیعت شد.

[۲۱] التمدن الاسلامی، ۱/ ۱۰۹.

[۲۲] ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، ۶/ ۲۱۳.

[۲۳] یافعی، مرآة الجنان، ۴/ ۳۴.

[۲۴] شذرات الذهب، ۵/ ۲۶۷.

[۲۵] آلوسی، جلاء العینین، ص ۱۰۷.

[۲۶] همانجا.

[۲۷] ابن جوزی، تلبیس ابلیس، ص ۸۱.

[۲۸] رسالة القول السدید، ص ۳.

[۲۹] رسالة الإنصاف، ص ۳۷.

[۳۰] دائرة المعارف فرید وجدی، ۳/ ۲۴۸.

ص: ۲۴۱

---

[۳۱] محمد علی، الدین الاسلامی.

(۱)

[۳۲] میدان الاجتهاد، ص ۱۴.

[۳۳] الاعتصام، ۳/ ۲۵۹.

[۳۴] خاطرات جمال الدین، ص ۱۷۷.

[۳۵] الفلسفة السیاسة للاسلام، ص ۲۱.

[۳۶] النواة فی حقل الحیاة، ص ۱۳۶.

[۳۷] سید محمد رشید رضا، الوحدة الاسلامیه، ص ۱۱۲.

[۳۸] دهلوی، رسالة الإنصاف، ص ۷.

[۳۹] اشد الجهاد لمدعی الاجتهاد، ص ۲۵.

ص: ۲۴۳

(۱)

جدال بین مذاهب

ص: ۲۴۵

(۱)

سخنی پیرامون جدال مذاهب

(۲) در آغاز، جدال میان مسلمانان از حوزه مباحث علمی فراتر نبود و حد اکثر در برخی از موارد این بود که طایفه‌ای روش و نظر طایفه دیگر را نپسندد. اما روح اختلاف و جدایی به سرعت در امت اسلامی دامن گسترد. این پدیده نیز برآمده از انگیزه‌هایی سیاسی بود، که قدرتمندان، وحدت و یکپارچگی مسلمانان را نمی‌پسندیدند و کوشش می‌کردند عصبیتهای جاهلی را دوباره زنده کنند، چرا که به گفته ابن خلدون «نظام سیاسی و حکومتی جز به اتکای عصبیت حیات ندارد». [۱]

عصر امامان مذاهب به سر آمد و دوران پیروانشان آغاز شد و هر طایفه‌ای به مذهبی که برگزیده بود سرگرم گردید؛ بدنبال آن فرقه‌گرایی و روح دشمنی در مسلمانان پدید آمد، بدون آنکه توجه کنند چنین روندی چه خطراتی برای علم در پی دارد، و چگونه حقیقت را تباه، و آثار مثبتی که اسلام با تعالیم ارزشمندش برای تأمین سعادت انسانها منظور کرده نابود می‌کند. زمانی نه چندان کوتاه طول کشید تا مذاهب فقهی به چهار مذهب محدود شد، و مردم مجبور شدند به یکی از این چهار مذهب تن در دهند.

شاه ولی دهلوی [۲] می‌گوید: توجه داشته باشید، در سده اول و دوم هجری مردم بر محور مذهب معینی گرد نیامده بودند، بلکه به طور کلی مردم به دو دسته تقسیم می‌شدند: عالمان و توده مردم. در مسائل اجتماعی بین توده مردم و طایفه عالمان اختلافی نبود و جملگی از صاحب شریعت پیروی می‌کردند. مردم آداب

ص: ۲۴۶

وضو، غسل، نماز، زکات و مانند آنها را از پدرانشان و یا آموزگاران محل خود می‌آموختند. و در این محدوده عمل می‌کردند، و اگر مسأله‌ء تازه و خاصی پیش می‌آمد، بدون اینکه به مذهب ویژه‌ای توجه داشته باشند، از فقیهان می‌پرسیدند.

(۱) و اما عالمان خود در دو مرتبه قرار داشتند: یک دسته، که مجتهد نامیده می‌شدند و بر اثر تأمل و تتبع در قرآن و سنت به ملکه اجتهاد نزدیک شده بودند و شایستگی صدور فتوی داشتند. در واقع این دسته به اتکای ملکه اجتهاد فتوی صادر می‌کردند؛ دسته دیگر عالمانی بودند که اجتهاد را به معنای تلاش در فهم تمامی روایات می‌دانستند و از این طریق بسیاری از احکام که در احادیث نبوی و بسیاری دیگر را که در آثار صحابه و تابعین آمده بود، استنباط و استخراج می‌کردند.

اما پس از آن شرایط دیگر شد و مردمان نیز دیگر شدند؛ گروهی به راست و گروهی به چپ گراییدند، و در نتیجه حوادثی پدید آمد که می‌توان از آن میان به درگیری و اختلاف در علم فقه و تبیین آن اشاره کرد، چنانکه غزالی گفته است. [۳]

چون روزگار خلفای راشدین (ابو بکر، عمر، عثمان، علی و حسن) گذشت، کسانی قدرت را به دست گرفتند که نه استحقاق خلافت داشتند و نه استقلالی در فتاوا و احکام دین می‌توانستند داشته باشند؛ ناگزیر دست نیاز به سوی فقیهان دراز کردند و آنان را در تمامی امور به یاری خواندند. در این میان برخی از عالمان طراز اول بودند که به خواست قدرت پاسخ نداده و به آن پشت کردند. اما مردم ادوار بعد دیدند که سرانجام عالمانی که به قدرت پشت کرده بودند، تسلیم شده و دانش را به ازای احترام یافتن فروختند. بدین ترتیب فقیهانی پدید آمدند که علی رغم روزگاری که مطلوب قدرت بودند، خود طالب آن شده و، پس از آنکه با روی‌گردانی از قدرت عزت یافته بودند، تن به ذلت تسلیم دادند. البته در این میان کسانی که توفیق الهی یارشان بود حسابشان جداست. پیش از پدید آمدن علم کلام مردم به لحاظ مباحث کلامی دسته دسته شدند و قیل و قال و اشکال و جواب و زمینه‌سازی جدال افزون گردید. اما بعدها علماء و امراء به بحث و جدل در مسائل فقهی گرایش یافته و به درگیری بین مذهب حنفی و شافعی کشیده شدند. مردم نیز علم کلام و مباحث علمی دیگر را رها کرده و به مسائل اختلافی فقهی، به خصوص بین فقه حنفی و شافعی، روی آوردند. البته در این میان با مذهب مالک، سفیان، احمد بن حنبل و مذاهب دیگر مدارا شد. مردم خیال می‌کردند که هدف از این درگیریها استنباط مسائل عمیق شریعت و تبیین علل احکام و پایه‌گذاری مبانی صدور احکام است. در

این پهنه تألیفات بسیاری پدید آمد، که هنوز هم ادامه دارد. نمی‌دانیم که خداوند برای روزگاران آینده چه سرنوشتی رقم زده است! (۱) خطابی [۴] در کتاب «معالم السنن» از اختلافات فقهی که پس از سده سوم هجری بین فقیهان مسلمان و پیروان مذاهب پدید آمد، تصویری ارائه داده است. او می‌گوید: می‌بینم مردم زمان ما به دو دسته تقسیم شده‌اند: اصحاب حدیث و نقل؛ اهل فقه و نظر، و من این دو دسته را برادرانی می‌دانم که نسبت به هم بی‌مهرند.

اما کوشش اکثر اهل حدیث و نقل، روایات و جمع طرق این روایات است، و نیز تلاش می‌کنند احادیث ناشناخته و نادری که جعلی و یا مسخ شده‌اند و معانی روشنی ندارند، بجویند و گرد آورند. چه بسا اینان به فقیهان خرده می‌گیرند و به آنان طعن می‌زنند و به مخالفت با سنت متهمشان می‌کنند.

و اما دسته دوم که اهل اجتهاد و نظرند. اینان غالبا به حدیث بهای چندانی نمی‌دهند، و در جهت تشخیص احادیث درست و نادرست کوشش نمی‌کنند. اگر خبری ضعیف و یا حدیثی منقطع پیدا شد که موافق آراء آنها بود و شهرت نیز داشت می‌پذیرند و احادیثی که ورد زبانشان شد، بی‌آنکه به صحت آنها یقین حاصل شده باشد، مورد استفاده قرار می‌دهند. اگر کسی نظری از یکی از امامان مذهبش نقل کرد، که اجتهاد خود او بود، دنبال وثاقت و درستی آن می‌روند. از این رو پیروان مالک به روایاتی اعتماد می‌کنند که از طریق ابن قاسم و اشهب رسیده باشد، و اگر روایات عبد الله بن حکم و مانند او نقل شد، چندان بهایی به او نمی‌دهند. پیروان ابو حنیفه نیز، روایاتی را مقبول می‌شمارند که از طریق ابو یوسف و یا محمد بن حسن شیبانی نقل شده باشد؛ و اگر روایاتی از حسن بن زیاد لؤلؤی در جهت خلاف روایات ابو یوسف باشد، مورد قبول و اعتماد واقع نمی‌شود.

پیروان شافعی نیز چنین‌اند. آنان به روایات مزنی و ربیع بن سلیمان مرادی اعتماد می‌کنند، و اگر روایات خزیمه و جرمی و امثال آن دو مطرح شد توجه نمی‌کنند، و در آراء خود از آنها بهره نمی‌برند. این روش تمامی عالمان در استنباط احکام از پیشوایان و استادان است.

به راستی اگر این عالمان چنین روشی دارند، و در امر تفریع مسائل فقهی و روایات این مشایخ قانع نمی‌شوند مگر اینکه صحت روایات بر ایشان ثابت شود، پس چگونه روا می‌دانند که در امری مهمتر به آسانی برخورد کنند، و در مورد سخنان نقل شده از امام امامان و رسول پروردگار، که فرمانش مطاع و اطاعتش واجب است،

ص: ۲۴۸

به هر روایتی اعتماد نمایند؟ رسولی که فرمانبرداری از او بر ما واجب است، و اطاعت از او به این دلیل است که ما در خود رنجی نسبت به اوامرش نمی‌یابیم، و در دلهایمان کوچکترین ناراحتی و تنگی احساس نمی‌کنیم.

(۱) اما اقوامی پیدا شدند که طریق حق را دشوار یافتند، و لذا طریق آسان را برگزیدند؛ دوستدار کامیابی عجولانه شدند و راه میانبری را در علم انتخاب کردند.

اینان به چند سخن گسسته از معانی اصول فقه بسنده کرده، و آن اصول را علل احکام شمرده، و در عرصه علم آنها را شعار خود کردند. این طایفه این شعار را در برخورد با مخالفان سپر کرده، و آن را بهانه‌ای برای فرو رفتن در عرصه جدل و مناظره و درگیری قرار داده‌اند، و در صورت پیروزی بر خصم خود را توانا و نیک شناسانده‌اند. فرد کامیاب در این میدان همان فقیهی است که در روزگار خود نام‌آور و پیشوای بزرگ در شهر و یا مملکت خویش شمرده می‌شود. [۵]

(۲)

تعصب در میان مذاهب

(۳) این بود سخنانی از برخی از عالمان آن روزگار که به این دلیل نقل کردیم تا حرکت علمی و سرنوشت علم در آن دوران برای خوانندگان روشن شود، و خواستیم نشان دهیم که این اختلافات چگونه سبب آشفتگی گردید، و کار به حالت دردناکی کشید که طعن در عقاید پدید آمد. نتیجه‌ای که این آشفتگی به دنبال آورد، شورشها و درگیریهای خونینی بود که جان بسیاری را گرفت و اموال انبوهی را بر باد داد؛ حوادث تحمیلی تلخی که موجب فرسایش مذاهب و تأسف شدید است. در نهایت مسلمانان دشمن اعتقادی یکدیگر شدند، و برخی از آنان با برخی دیگر بمثابه آدمی خارج از دین برخورد کردند. تا آنجا که محمد بن موسی حنفی (د ۵۰۶ ه.)

قاضی دمشق گفت: «اگر قدرت داشتم از شافعیان جزیه می‌گرفتم». و ابو حامد طوسی (د ۵۶۷ ه.) گفت: «اگر می‌توانستم از حنبلیان جزیه می‌ستاندم».

علت اصلی این فتنه‌ها که بر امت اسلامی تحمیل شد، همکاری عالمان با قدرتها و دولتها بود، که از سیاست آنها پیروی کرده و افکارشان را تأیید می‌کردند.

دولتها نیز به عالمان بذل و بخشش بسیار می‌کردند. بدین ترتیب علم همدست و همداستان قدرتها شد.

اگر در این ادوار علم از سیطره سیاست مستقل می‌ماند، قدرت ناچار بود در برابر آن خضوع کند و با آن همراه گردد، و در این صورت سعادت امت تأمین بود.

ص: ۲۴۹

اما برخی از حاملان علم با امیران و زمامدارانی همکاری کردند که از دین بهره‌ای نداشتند، ولی اینان بنیانی شدند که حکومت‌گران سلطه جابرانه‌شان را بر آن پی‌افکندند. این دسته از عالمان سبب شدند که مسلمانان مشاهده کنند که اسلام از اداره امور جهان و تحقق عدالت ناتوان است؛ و حال آنکه دین والاتر از آن است که بازیچه تمایلات قرار گیرد، یا میدانی برای اختلاف آرا شود، و یا جولانگاهی برای حزب‌گرایی عالمان گردد.

(۱) به هر حال بین فرقه‌های مختلف برخوردهای سختی پدید آمد، و مشکلات بسیار پیچیده‌ای رخ نمود، که مادام که عالمان حکومتی محور و مصدر امور دین هستند این مشکلات حل نخواهد شد؛ چرا که از آنان اندیشه‌هایی ارائه می‌شود و افکار عمومی را تحریک می‌کند که سرانجام حوادث دردناکی را می‌آفریند.

وقتی به حوادث دردناکی که بین پیروان مذاهب چهارگانه روی داد نگاه کنیم، جانمان آزرده می‌شود، و از اینکه بدیها و زشتیهایی در میان گروههای مسلمان پدید آمد، اندوهناک می‌گردیم. این رویدادها به روشنی این ادعا را که بین مذاهب اختلاف وجود ندارد، تکذیب می‌کند. و نیز این حوادث، چنانکه نویسنده کتاب «التبصیر» و دیگران گفته‌اند، نشان می‌دهد پیروان این مذاهب که هر کدام عقیده دارند خود به تنهایی بر حق‌اند، سخنی بی‌تفکر و ادعایی بدون تحقیق است.

گمان نمی‌کنم حوادثی که بین حنفیان و حنبلیان، و بین حنبلیان و شافعیان، در پی لعن حنبلیان و شافعیان به وسیله خطیبان حنفی بر فراز منبر روی داد، و حنبلیان مسجد شافعیان را در مرو به آتش کشیدند، از یادشان رفته باشد.

آشوب دیگری بین حنفیان و شافعیان در نیشابور روی داد که کسان بسیاری در گرداب این آشوب فرو رفتند و دامنه درگیری و اختلاف بالا گرفت. در این فتنه که با انگیزه‌های مذهبی پدید آمد، بازارها و مدارس به آتش کشیده شد. علی رغم قربانیان زیادی که شافعیان در این آشوب تحمل کردند، سرانجام بر حنفیان چیره شدند و انتقام خونینی از آنان گرفتند. این حادثه در سال ۵۵۴ ه. روی داد. در سال ۷۱۶ ه. ستیزه مشابهی بین شافعیان و حنبلیان در اصفهان به وقوع پیوست. در این فتنه، که باز محرک آن تعصبات مذهبی بود، عده زیادی کشته شده و خانه‌ها و بازارهای بسیاری به آتش کشیده شد، و سرانجام حکومت مجبور شد برای فرونشاندن آتش فتنه به زور متوسل شود. [۶]

در بغداد نیز درگیری شدیدی روی داد و حکومت برای پایان بخشیدن به آن

دخالت نمود و هر نوع خصومت مذهبی را ممنوع اعلام کرد. [۷]

(۱) در سال ۳۲۳ ه. برخورد خشونت‌باری بین حنبلیان و شافعیان به رهبری بر بهاری، پیشوای حنبلیان، در بغداد پیش آمد. حنبلیان امنیت و آرامش بغداد را بر هم زدند. آنان جاهلان و نادانان را علیه شافعیان شوراندند. شافعیان به مسجد پناه بردند.

حنبلیان متعصبان نادان را وادار می‌کردند در هرکجا شافعی مذهبی را دیدند، او را مضروب و مجروح سازند. [۸]

چون قشیری در نظامیه به وعظ و خطابه پرداخت، حنبلیان را گران آمد، و او را خوار شمردند، او نیز به بدگویی حنبلیان دست زد؛ در این میان فتنه‌ای پدید آمد که کسان بسیاری در آن قربانی شدند. [۹]

محب الدین محمد هندی حنفی (د ۷۸۹ ه.) تعصبات علیه شافعیان را برانگیخت. با اینکه وی به زهد و پارسایی تظاهر می‌کرد و غیرت خود را علیه شافعیان، دینی جلوه می‌داد، اما روشن است که دین از این نوع افکار و اعمال بیزار است. [۱۰]

در اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری، تمامی مذاهب علیه مذهب حنبلی برانگیخته شدند، و این خشم عکس العمل اعمال تقی الدین بن تیمیه (۶۶۱– ۷۲۸ ه.) بود. سرانجام کار به آنجا کشید که سخنگوی سلطان در دمشق اعلام کرد، هر کس بر آیین ابن تیمیه است جان و مالش حلال است، و این به معنای آن بود که آنان کافرند و باید با آنان چون کافر معامله کرد. در مقابل چنین تفکری کسی چون ابن حاتم حنبلی نیز بود که فتوی می‌داد: «هر که حنبلی نیست کافر است» [۱۱] و بدین ترتیب در نظر او تمامی مسلمانان کافر بودند. البته در کنار او ابو بکر مقری واعظ مساجد بغداد نیز بود که اعلام می‌کرد جملگی حنبلیان کافرند. [۱۲]

عبد الغنی مقدسی (۶۰۰ ه.) آزارهای زیادی را تحمل کرد و حوادث زیادی برای او و دیگر حنبلیان دمشق پیش آمد و سرانجام مجبور شدند آن شهر را ترک کنند.

اینکه فرقه‌ها همدیگر را تکفیر کنند، پدیده‌ای بسیار متداول است که سینه حق‌طلبان را تنگ و تاریخ را دردناک کرده است، و اسلام از آن بیزار است.

ابو سهل بن زیاد قطان، که از حافظان حدیث و از راویان موثق شمرده می‌شود، معتزله را به استناد آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الْأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا ... «۱»» (ای مؤمنان مانند

---

(۱) سوره آل عمران، آیه ۱۵۶.

کسانی نباشید که کافر شدند و گفتند اگر برادرانمان به سفر و یا جنگ نرفته بودند و نزد ما بودند نمی‌مردند و یا کشته نمی‌شدند) تکفیر کرد. به هر حال تعصب کور مذهبی همواره آشوبها و خونریزیهای کوری پدید آورده است.

(۱) حنبلیان با ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف فیروزآبادی (د ۴۷۹ ه.)

پیشوای شافعی و از عالمان برجسته آن مذهب، به ستیزه و دشمنی برخاستند و در آزار او افراط کردند. فتنه‌ای در این میانه برخاست و کسان بسیاری از دو طرف کشته شدند. سرانجام سلطان، ابو اسحاق را دستگیر و زندانی کرد. [۱۳]

ابو منصور (د ۵۶۷ ه.) فقیه و عالم بزرگ شافعی با توطئه حنبلیان کشته شد.

ابن جوزی آورده است که حنبلیان با دسیسه، زنی را نزد ابو منصور فرستادند؛ زن حلوایی را که با خود آورده بود، به او داد و گفت: این از کار ریسندگی من تهیه شده است. ابو منصور و همسر و فرزند خردسالش از آن حلوا خوردند و صبح روز بعد آنان را مرده یافتند. [۱۴] همچنین ابو الحسن بن فورک متعصبانه با زهر به قتل رسیدند. نیز ابو علی، خادم المستنصر که از پیشوایان مذهب شافعی بود و در حوزه درس ابن عبد الحکم شرکت می‌جست و به بحث می‌نشست، نزد پادشاه مورد سخن‌چینی قرار گرفت، و او را به جاسوسی متهم کردند، که بدین جرم هفت سال در زندان ماند.

پیشوایان مذاهب در هرات، برای متهم و بدنام کردن محمد بن عبد الله انصاری حنبلی، بتی را در زیر سجاده او پنهان ساختند؛ آنگاه نزد سلطان عبد الملک آلب ارسلان رفته زبان شکوه و دادخواهی گشودند و مدعی شدند که انصاری بت‌پرست است و در زیر سجاده‌اش بتی پنهان کرده و می‌گوید آن صورت خداوند است؛ شاه دستور داد جستجو کردند، وقتی بازرسی به عمل آمد چنان بود که به شاه گزارش شده بود. [۱۵]

(۲)

گرایش از مذهبی به مذهب دیگر

(۳) ابن خلکان روایت کرده است که شیخ آمدی (۶۳۱ ه.) در آغاز حنبلی بود، مدتی پس از آنکه به بغداد آمد، به مذهب شافعی گروید. وی به سرزمین مصر رفت و در کنار آرامگاه امام شافعی در مدرسه‌ای به تدریس پرداخت. گروهی از فقیهان آن دیار بر او حسد برده به دشمنی با او برخاستند. این فقیهان آمدی را به

فساد عقیده و بی‌اعتقادی محض و گرایش به آیین فیلسوفان متهم ساختند، و نظریات خود را ضمن نوشته‌ای با امضاء ابراز کرده و کشتن او را مباح دانستند. [۱۶]

(۱) حارث بن مسکین قاضی مالکی در مصر فرمان داد حنفیان و شافعیان را از مسجد برانند و بر آنان سخت بگیرند.

در سال ۵۳۸ ه. حسن بن ابی بکر نیشابوری حنفی وارد بغداد شد و علیه اشعریان و شافعیان به مبارزه برخاست. نیز در همین سال، به دنبال آشوبی که بین اشعریان و شافعیان پدید آمد، ابو الفتوح اسفراینی از بغداد اخراج شد. [۱۷]

شاید روشنترین چهره عصبیت و اختلاف بین طوایف مختلف، در ماجرای قفال مروزی در نزد محمود بن ناصر آشکار باشد. او حنفی بود و بعد شافعی شد.

عالمان دو فرقه یادشده، او را احضار کرده و از او خواستند دو رکعت نماز طبق مذهب حنفی بخواند؛ او نماز را طبق مذهب شافعی خواند، چرا که او در وضو و شرایط و احکام مربوط به آن شافعی بود. پس از آن طبق مذهب حنفی و ضوابط آن نماز خواند. دو رکعت نماز او بدین صورت ناپسند خوانده شد، که ما از ذکر آن خودداری می‌کنیم. [۱۸]

علی بن حسن ملقب به سیف الدین (د ۶۳۱ ه.) ابتدا حنبلی بود، سپس شافعی شد؛ فقیهان با او به ستیزه برخاسته و او را متهم به کفر و زندقه کردند. [۱۹]

به شهادت شخصیت‌های آن روزگاران، بسیاری از عالمان با شمشیر تعصب کشته شدند، حال آنکه دور نیست تمامی این اتهامات بی‌اساس بوده باشد. مسلما بسیاری از این عالمان متهم از نسبتهایی که به آنان داده‌اند، مبرا بوده‌اند. مخالفان این عالمان، شهادت ناحق را علیه آنان نشانه دین‌داری می‌دانستند.

از عالمی در مورد شهادت ناروا علیه شافعی نظر خواستند، او گفت مگر غیر از این است که جان و مال شافعی را حلال می‌دانی؟، گفت: آری. گفت: به چیز دیگر نیازی نیست، شهادت علیه او بده و شر او را از سر مسلمانان کم کن.

این مسائل و رنجهایی که از جنایات عالمان نصیب جهان اسلام شد، پیوسته با حکومت و قدرت نشأت گرفت. آنان در راستای سیاست قدرتمندان، باب کینه و دشمنی و اختلاف و جنگ را بین طوایف مسلمانان گشودند. در نتیجه می‌بینیم حنبلیان با حنفیان دشمنی می‌ورزند و عکس آن نیز صادق است. اگر به صفحات تاریخ نگاه کنیم، می‌بینیم این درگیریها و کشمکشها بین کسانی صورت گرفته که خود را وفادار به سنت نبوی می‌دانستند و در این میان حوادثی خواهیم دید که دل هر

مسلمانی به درد می‌آید.

استاد سید محمد رضا رشید رضا (صاحب تفسیر المنار) می‌گوید: از شگفتیها این است که دشمنی در میان شافعیان از عوامل هجوم مغولان به سرزمین اسلامی است. این هجوم نخستین خللی بود که بر قدرت و توان امت اسلامی وارد آمد، و پس از آن نیز جبران نشد. امروز چشمت را به آفاق جهان اسلام باز کن و احوال این مذاهب را بنگر، با اینکه دیانت در میانشان

ضعیف است، در عین حال قدرتنمایی در بینشان زیاد است و گمان می‌کنند وحدت دارند، اما دلهایشان پریشان و از هم جدا افتاده است؛ چنانکه خداوند در وصفشان فرموده است نه ایمان دارند و نه به عهد و پیمان وفادارند. [۲۰]

(۱)

تعصب نسبت به پیشوایان مذاهب

(۲) عوامل تفرقه بسیار و راههای اختلاف بین طوایف مسلمان فراوان شد. هر دسته و گروهی به دلیل ویژه‌ای گرفتار تعصب گردید. اهل جرح و تعدیل [رجال‌شناسان] متعصبانه مخالفان مذهبی و فقهی خود را خوار شمردند و نسبت به آنها بی‌اعتقاد بودند، و لذا برخی را بزرگ و برخی را کوچک معرفی کردند. در این میان چه بسیار راویان مجروح، عادل شمرده شدند و عادلان، مجروح قلمداد گشتند. مورخان نیز چنین عمل کردند، و کسانی را حقیر دانستند و کسانی را بزرگ شمردند. این کار یا برآمده از تعصب بود، یا ناشی از جهل و نادانی، و یا اینکه وقتی می‌دیدند روایتگری از شخص غیر موثقی روایت کرده مجروحش می‌شمردند، و یا علل دیگر در کار بود.

سبکی می‌گوید: جهل و تعصب مورخان از رجال‌شناسان افزونتر است. کم دیدم تاریخی که از این دو بیماری تهی باشد. اما تاریخ استاد ما ذهبی، علی رغم زیباییهای آن، انباشته از تعصب است. او در مورد بسیاری از اهل دیانت، که از برگزیدگان خلق بودند، بدگویی بسیار کرده، و این ناسزاگویی را در حد افراط به حریم بسیاری از پیشوایان شافعی و حنفی و مالکی کشانده است، اما در مقابل از قائلان به تجسیم خداوند ستایش بسیار کرده است.

حافظ صلاح الدین می‌گوید: در دین‌داری و پارسایی حافظ شمس الدین ذهبی تردیدی نیست، اما اندیشه اثبات‌گرایی در مورد صفات خدا و نفرت از تأویل آیات قرآن در این مورد «۱»، و غفلت از این حقیقت که خداوند منزه از صفات مورد تفسیر

---

(۱) همواره در میان متکلمان اسلامی این مسأله مورد بحث و اختلاف بود که آیا صفاتی که در قرآن به خداوند نسبت داده شده است واقعی است و یا استعاره‌ای و رمزی است؟ مثلا قرآن دست و گوش چشم و عرش را به خداوند نسبت می‌دهد، آیا به راستی خداوند مانند ما آدمیان دست و چشم و گوش دارد؟ عده‌ای معتقد بودند که واقعا خداوند دست و چشم و ...

دارد و نباید آیات قرآن را تأویل کرد، ولی عده‌ای این صفات را رمزی می‌دانستند و لذا این صفات را تفسیر و تأویل می‌کردند. منظور از اثبات‌گرایان دسته اول است که ذهبی نیز از آنان بود.

اثبات‌گرایان است، بر او چیره شد و کار را به آنجا کشاند که در خلق و خوی او انحراف شدیدی پدید آمد. [۲۱]

(۱) به هر حال تاریخ‌نگاران تحت تأثیر هواهای نفسانی و درگیریهای فرقه‌ای قرار گرفته و پشت به حقایق کردند، و در نهایت آنچه که خواهشهای نفسانی اقتضا می‌کرد نگاشتند، نه به اقتضای زلالی و اصالت حقیقت، چرا که حقیقت دغل‌کاری و فریب را برنمی‌تابد.

در ادامه این روند روح دشمنی در امت دمیده شد، و هر کس جانب مذهب خود را گرفت، و به گونه‌ای افراطی درباره امام خویش غلو کرد، و برای اثبات برتری امامش به دلخواه حدیث جعل کرد. در این میان احادیث فراوانی مبنی بر بشارت پیامبر به آمدن پیشوایان مذاهب جعل و ترویج شد. چنانکه حنفیان به طور مرسل روایت کردند که پیامبر فرمود: آدم به من مباهات می‌کند و من به مردی از امتم که اسمش نعمان است. این حدیث به این صورت نیز نقل شده است: پیامبران به من فخر می‌کنند و من به ابو حنیفه؛ دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است. [۲۲]

پیروان مذهب حنفی ادعا کردند که مذهب آنها درست است و باید از آن اطاعت کرد. حتی برخی ادعا کردند که حضرت مسیح نیز بر مذهب آنها بوده است؛ و یا گفتند تا روز قیامت گناهانشان آمرزیده است [۲۳]، و این بزرگترین معجزه پیامبر پس از قرآن است.

حنفیان مدعی شدند که قانون‌گذاری و کرامت به ابو حنیفه اختصاص دارد. در کرامت او گفتند هر روز هنگام نماز صبح خضر نزد ابو حنیفه حاضر می‌شده و از او احکام شریعت را به مدت پنج سال فرا می‌گرفته است؛ چون ابو حنیفه درگذشت، خضر گفت: خداوندا اگر نزد تو احترامی دارم، اجازت فرما ابو حنیفه طبق معمول از گور به آموزشم ادامه دهد، تا من بتوانم شریعت نبوی را در حد کمال به مردم تعلیم

دهم. خداوند تقاضای خضر را پذیرفت، و بدین ترتیب به مدت بیست و پنج سال ابو حنیفه از گور خویش به آموزش فقهی خضر ادامه داد ... این افسانه در محافل حنفی هند و در مساجدشان بازگو می‌شود [۲۴]، که ساخته و یادگار دوران تعصب است.

اگر ابو حنیفه از گور برمی‌خاست، به دلیل این گستاخی و تهمت نسبت به مقام پیامبران، بر دروغزنان حد جاری می‌کرد، و زمین را برمی‌شوراند، و خاک بر چهره می‌ریخت، چرا که او خود را خوب می‌شناخت. اما چه باید کرد، پیروانش قصد کرده‌اند او را بزرگ کنند، لذا مرتکب چنین کار زشتی شده‌اند.

(۱) یکی از شاعران حنفی در مقام دفاع از درستی مذهبش و اثبات برتری آن بر دیگر مذاهب سروده است:

مذهب ابو حنیفه برترین مذاهب است همان‌گونه که ماه درخشان برترین ستارگان است در نظر من تمامی مذاهب فقهی از بین رفتنی‌اند کجا از سیلاب عنکبوتان نر تار می‌تنند؟

شاعر شافعی نیز می‌گوید:

شافعی در میان عالمان مانند ماه تمام در میان ستارگان است به کسی که او را از سر نادانی با ابو حنیفه مقایسه می‌کند بگو که این مقایسه بین نور و ظلمت است.

مالکیان نیز در مورد امامشان ادعاهایی می‌کنند. از آن جمله می‌گویند قلم قدرت بر ران او نوشته است «مالک حجت خدا بر زمین است». باز گفته‌اند مالک مردگان پیرو خود را از گور احضار می‌کند و دو فرشته را کنار می‌زند و نمی‌گذارد به اعمال آنان رسیدگی شود. [۲۵] همچنین ادعا شده که مالک کتابش «موطاء» را در آب انداخت و خیس نشد.

یکی از شاعران مالکی می‌گوید:

زمانی که از آثار علمی یاد می‌شود، بوی خوش به مشام می‌رسد و این بو از کتاب موطاء مالک است آن کس که به آن توسل جست نجات یافت و هر که از آن روی گرداند، نابود و تباه شد.

شاعر حنبلی گوید:

در مذاهب فقیهان نیک تأمل کردم هیچ مذهبی را چون مذهب حنبلی نیافتم پس در پنهان و آشکار حنبلی باش.

تا همواره بر صراط مستقیم باشی (۱) دیگری چنین سروده است:

تا زمانی که زنده‌ام حنبلی هستم هنگام مرگ نیز وصیت می‌کنم همه حنبلی شوند حنبلیان می‌گویند احمد بن حنبل امام ماست، و هر که او را نپذیرد بدعتگذار است. بر این اساس بدعتگذاران بسیارند.

سخنی به شافعی نسبت داده‌اند مبنی بر اینکه او گفت: دشمن ابن حنبل کافر است. کسی پرسید واقعا نام کافر را بر چنین شخصی می‌گذاری؟ گفت: آری؛ دشمن احمد دشمن سنت است و دشمنی با سنت سوء ظن به صحابه است و چنین سوء ظنی دشمنی با پیامبر است و دشمنی با او کفر به خداوند است. [۲۶]

بسیار بعید می‌دانم شافعی با آن منزلت و مقامش چنین سخنی گفته باشد، اما غلو و گزافه‌گویی حد و مرز نمی‌شناسد. اگر این سخن از او باشد، چرا دشمن علی کافر نباشد؟ و نه تنها دشمن علی را کافر ندانسته‌اند، بلکه کسی چون متوکل عباسی را ستایش کرده و او را «ناصر السنة» نامیده و از مناقب و فضایل او حکایت کرده‌اند، در حالی که می‌دانیم متوکل با علی دشمن بوده و به او ناسزا می‌گفته و کسانی چون: عمر بن فروخ، ابو السمط، عبد الله بن محمد بن داود، علی بن جهم و دیگر پیروانش را، که به دشمنی و بدگویی علی شهرت داشتند، از مقربان خود قرار داد.

حتی کار به آنجا رسید که تحقیر علی و توهین به او، سبب آرامش متوکل بود، و اگر اطلاع می‌یافت کسی دوستدار علی است، جان و مالش بر باد می‌رفت. اما اینان بدون توجه به این مسائل متوکل را «ناصر السنة» خوانده، و او را اهل بهشت و یکی از اولیاء الله و همسایه «خطیرة القدس» دانسته‌اند، و وی را در زمره ابو بکر و عمر بن عبد العزیز شمرده‌اند. [۲۷]

افزون بر متوکل که به چنان لقبی ملقب گشته، یاران و دار و دسته ناصبی او نیز به سنتگرا موصوف شده‌اند. ابن جوزی در مناقب احمد گوید: علی بن جهم از اهل سنت بود و نسبت به احمد نیز حسن ظن داشت.

به هر حال هر کس نسبت به احمد بن حنبل نظر مساعد داشته باشد، اهل

ص: ۲۵۷

سنت است و لو اینکه نسبت به تمامی مسلمانان سوء ظن داشته باشد و از همه بدگویی کند!! نابود باد غلو که چگونه افراد را از مسیر حق منحرف می‌کند.!

(۱) همچنین گفته‌اند: پس از رسول خدا هیچ کس، حتی ابو بکر، به اندازه احمد بن حنبل به ترویج اسلام همت نکرده است؛ خداوند قبر او را زیارت می‌کند.

این سخن شگفت فقط برخاسته از تعصب است و جهل! عبد الله بن محمد هروی روایت می‌کند که: به قصد دیدار ابو حاتم بن جاموس، که مقام نخست را در اهل سنت داشت، به ری می‌رفتم. سلطان محمود فرمان داده بود هر که وارد ری می‌شود، باید نزد ابو حاتم برود و اعتقاداتش را به او عرضه کند. وقتی نزدیک ری رسیدیم، همسفرم از مذهبم پرسید، گفتم حنبلی هستم؛ گفت از این مذهب چیزی نشنیده‌ام و این بدعت است. پیراهنم را گرفت و گفت: رهایت نخواهم کرد تا نزد ابو حاتم شویم. چون به نزد وی رفتیم و ماجرا را گفتیم، او گفت: رهایش کن، هر که حنبلی نیست مسلمان نیست. [۲۸]

از نظر ابو حاتم پیروان دیگر مذاهب اسلامی جملگی در شمار کافرانند.

قضاوتی ظالمانه‌تر از این نمی‌شود! با اینکه او از زمره عالمان است، اما عواطف کور امکان رشد و آگاهی را از وی گرفته و از تعصب اثر پذیرفته است.

(۲)

خصومتهای مذهبی

(۳) از آنجا که خلفای عباسی مذهب حنفی را ترجیح می‌دادند، همواره مقام قضاوت را به عهده فقیهان این مذهب می‌گذاشتند. چون «القادر بالله» [بیست و ششمین خلیفه عباسی]، به اشاره ابو حامد اسفراینی، تصمیم گرفت قضاوت را به شافعیان واگذار کند، ابو العباس احمد بن محمد بارزی شافعی را به جای اکفانی حنفی به قضاوت بغداد گماشت. ابو حامد این

خبر را به سلطان محمود و مردم خراسان نوشت. وقتی این حادثه شایع شد، مردم بغداد به دو دسته مخالف و موافق تقسیم شدند و بین آن دو گروه برخوردهای خشونت‌آمیزی پدید آمد.

خلیفه بناچار قاضیان و بزرگان را گرد آورد و به آنان گفت که اسفراینی به بهانه مهربانی و نصیحت و خیرخواهی در کار امیر المؤمنین دخالت کرد، در حالی که کار او بر اساس خیانت بود؛ اکنون که حقیقت ماجرا و سوء نیت و تفکر اسفراینی آشکار شده و درباره تقلید از بارزی نیز از اهل نظر سؤال شده است، کار را به همان وضع گذشته برمی‌گردانیم و مقام قضا را به حنفیان می‌سپاریم. بدین گونه بارزی

برکنار و سنت کهن برقرار گردید و حنفیان بار دیگر مورد تکریم و احترام قرار گرفتند؛ و از خلیفه خواستند که با اسفراینی دیدار نکند و قضاوت را به او نسپارد، حتی پاسخ سلام او را نگوید. به محمد اکفانی خلعت داده شد، اما رابطه ابو حامد با دستگاه خلافت قطع گردید، و آثار خشم و بی‌مهری و جدایی در او آشکار شد. [۲۹]

(۱) این ماجرای مهم روشن می‌کند که حنفیان تا چه اندازه در تصدی پست قضاوت اهتمام داشته و برای آن اهمیت قائل بودند. اهمیت احراز این مقام در این بود که قضاوت بمثابه همزه وصل بین حکومت و این مذهب عمل می‌کرد، و حرمت و احترام و عظمت و توجه ویژه را به دنبال داشت. این بود وقتی که شافعیان بر آن شدند مقام قضا را از آن خود کنند، فتنه و آشوب راه افتاد و سرانجام مشکل با عقب‌نشینی خلیفه از موضع خود حل گردید و حالت پیشین تجدید شد.

رقابت بر سر قبضه کردن پست قضاوت، نیرومندترین عامل در بسیاری از فتنه‌ها و گسترش روح دشمنی و جنددستگی بود، و حمایت و دخالت قدرت سبب می‌شد که مذهبی بر مذهب دیگر چیره گردد، چرا که حاکمان از قاضیان طرفدار خود در برابر مخالفان مذهبیشان پشتیبانی می‌کردند.

به کرات قاضیان خود پدیدآورنده آشوب و برافروزندگان شعله جنگ و ستیزه بین طوایف مختلف بودند. احمد بن صاعد حنفی قاضی و بزرگ نیشابور، که لقب شیخ الاسلام داشت، به گونه‌ای افراطی با مذاهب دیگر دشمنی می‌کرد. او مردم را به جان هم انداخت، تا کار به جایی رسید که خطیبان اکثر مذاهب از فراز منبر همدیگر را لعن می‌کردند. [۳۰]

قاضی بکار تصمیم گرفت که امام جماعتی حنفی بر مسجد جامع اموی [دمشق] بگمارد. چون در آن مسجد جز خطیب و مردم شافعی مذهب حضور نداشتند، شافعیان برآشفتند و درب مسجد را بستند و قاضی نیز عزل شد. [۳۱]

شاید یکی از مهمترین فتنه‌هایی که بین مذاهب پدید آمده است، فتنه ابن قشیری است. وی در سال ۴۶۹ ه. وارد بغداد شد و در نظامیه به سخن نشست و حنبلیان را به مذمت و نکوهش گرفت و به آنان نسبت داد که خداوند را جسم می‌انگارند. حنبلیان به خواجه نظام الملک وزیر نامه نوشتند و شکایت پیش او برده، از او یاری خواستند. پیروان قشیری به پیشوای

حنبلیان عبد الخالق بن عیسی حمله بردند و جنگی بین دو طرف روی داد؛ پیروان شافعی مذهب قشیری دربهای بازار نظامیه را بستند، ابو اسحاق شیرازی به خشم آمد و فقیهان شافعی، که از چیرگی حنبلیان

ص: ۲۵۹

خشمناک بودند، نامه‌ای به نظام الملک نوشتند. فتنه بالا گرفت. خلیفه در این اندیشه شد که چگونه صلح و سازش بین طرفهای درگیر ایجاد کند. به قصد تفاهم و آشتی قشیری و پیروانش، و نیز ابو جعفر شریف پیشوای حنبلیان و طرفدارانش را به محضر خواجه فرا خواند. وقتی که وزیر آنان را به آشتی دعوت کرد، قشیری برخاست و گفت: چه صلحی بین ما می‌تواند وجود داشته باشد؟ می‌توان بین دو طرفی که بر سر امارت و یا دیانت و یا حکومت می‌جنگند آشتی برقرار کرد، اما اینان بر این باورند که ما کافریم و ما نیز مدعی هستیم هر که با اعتقادات ما موافق نباشد کافر است، پس چه صلحی؟ [۳۲]*** (۱) بسیاری از عالمان چون از مذهبی به مذهب دیگر گرویدند، مورد آزار فراوان قرار گرفتند، تا آنجا که گفتند: «هر کس حنفی شود، خلعت می‌یابد و هر کس شافعی شود، تغریر می‌گردد». [۳۳]

ابو سعید (د ۵۶۲ ه.) مذهب حنفی داشت، وقتی شافعی شد، دچار رنجها و آزارهای مختلف شد. چون سمعانی مذهب حنفی را رها کرد و شافعی شد، مصائب و ناراحتیهای فراوان دید، و به همین دلیل آشوب و جنگ بین پیروان دو مذهب پیش آمد، و شعله‌های آن عراق و خراسان و مرو را فرا گرفت و مشکلات زیادی به دنبال آورد. چنانکه سبکی می‌گوید، اهل رأی با اهل حدیث درگیر شده به هم درآویختند. [۳۴]

عبد العزیز بن خزاعی از بزرگان مالکی، وقتی که امام شافعی به بغداد آمد، به او گروید و آثارش را نزد وی خواند و به ترویج مذهبش دست زد. چون شافعی به مصر رفت، محمد بن عبد الله (د ۲۶۸ ه.) از مذهب مالکی دست کشید، پیرو مذهب شافعی شد، ولی بار دیگر از مذهب شافعی روی گرداند. ابو جعفر بن نصر ترمذی (د ۲۹۵ ه.) رئیس شافعیان عراق، حنفی بود و در سفر حج شافعی گردید.

ابو جعفر طحاوی شافعی بود و نزد دایی خود مزنی فقه آموخت، اما پس از آن حنفی شد. حافظ خطیب بغدادی (د ۴۶۳ ه.) حنبلی بود و شافعی گردید. ابن فارس، صاحب کتاب «المجمل فی اللغة»، به پیروی از پدرش شافعی بود و مالکی شد.

سیف آمدی (د ۶۳۱ ه.) اصولی مشهور حنبلی بود و شافعی گردید. محمد بن دهان (د ۵۹۰ ه.) نحوی ابتدا حنبلی بود، سپس شافعی شد و چون خلیفه او را برای آموزش نحو به فرزندش دعوت کرد، حنفی شد؛ ولی پس از آن به مذهب شافعی بازگشت. تقی الدین بن دقیق در آغاز مالکی بود و پس از آن شافعی شد. امثال این

ص: ۲۶۰

افراد، که تعدادشان زیاد است، پس از قبول مذهب جدید بدست هم مذهبان پیشین خود آزارهای فراوان دیدند.

(۱) امواج تعصب و خصومتهای مذهبی چندان افزون شد، که تقیه و کتمان عقاید ضرورت پیدا کرد. ابو بکر محمد بن عبد الباقی حنبلی (د ۵۳۵ ه.) در این باره چنین سروده است:

زبانت را از افشای سه چیز نگه دار:

سن، مال (اگر بتوانی) و مذهب چرا که به خاطر این سه چیز به سه چیز دیگر گرفتار می‌شوی:

تکفیر، حسادت و دروغ.

زمخشری در ادبیات زیر تصویر روشنی از اختلاف و درگیریهای مذهبی و طعن افراد به یکدیگر ارائه می‌دهد:

اگر از مذهبم بپرسند، پاسخ نخواهم گفت آن را کتمان می‌کنم، چرا که این کار به سلامت نزدیکتر است اگر بگویم حنفی هستم، خواهند گفت:

شیره انگور را حلال می‌داند، که حرام است اگر بگویم شافعی هستم، خواهند گفت:

ازدواج با دختر را جایز می‌داند، که حرام است اگر بگویم مالکی هستم، خواهند گفت:

گوشت سگ را حلال می‌داند، که حرام است اگر بگویم اهل حدیث و طرفدار آنم، خواهند گفت:

حیوان است و چیزی نمی‌داند و نمی‌فهمد. [۳۵]

(۲)

مصیبت بحث درباره خلق قرآن

(۳) آنچه در باب خصومتهای مذهبی گفتیم، اندکی از بسیار بود که دستهای مرموز سیاست، برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمانان و نیل به دیگر اهدافشان، آن را پدید آوردند و یا به آنها دامن زدند. برای ما سخت ناگوار است که چنین مطالبی را بازگو کنیم؛ همین اندازه که گفتیم، حاشیه‌ای بود که در متن بحث وارد شد تا از حقیقت دفاع و از باطل اعراض شده باشد، و با ذکر این نمونه‌ها خواستیم روشن کنیم کسانی چون اسفراینی که مدعی هستند مذاهب چهارگانه در تمامی مسائل اتفاق

دارند و کوچکترین اختلافی بین آنها وجود ندارد، و لذا برخورد و دشمنی در میانشان پدید نیامده است و همدیگر را تکفیر نمی‌کنند، و از این طریق مبانی اعتقادی خود را اثبات و عقاید مذهب شیعی را به دلیل وجود اختلاف و تکفیر یکدیگر نفی می‌کنند، سخنی خلاف واقع می‌گویند.

(۱) از اسفراینی دور نیست که چنین ادعای نادرستی کرده باشد، چرا که وی در کتابش مطالبی از این دست که کلا تهمت و جعل و تحریف و ادعاهای بی‌دلیل در مورد فرق دیگر اسلامی است، فراوان نقل کرده است. اصولا وی به باطل سخن می‌گوید و همواره تیر به تاریکی می‌اندازد. از سخنان اوست:

فصل دوم این باب در مورد راه نجات نهایی اهل سنت و جماعت است.

اهل سنت در عقایدشان وحدت دارند، همدیگر را تکفیر نمی‌کنند، اصولا در بینشان اختلاف نظری وجود ندارد تا موجب تبری جستن و تکفیر گردد. اینان اهل جماعت و همبستگی هستند، برای حق قیام کرده‌اند، و خداوند، چنانکه وعده داده است إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ «۱»، حق را حفظ خواهد کرد. مفسران گفته‌اند خداوند اهل حق را از تناقض و دشمنی حفظ می‌کند. اما در مقابل فرقه‌های مختلف دشمنان اهل جماعت، جز تبری جستن از هم و تکفیر یکدیگر نصیبی ندارند، چنانکه آوردیم خوارج، قدریه و رافضیان چنین‌اند. آنان تا آنجا دچار تفرقه‌اند که اگر هفت تن در یک جا گرد آیند، به تکفیر هم برمی‌خیزند و پراکنده می‌گردند. این گروهها در تکفیر هم مانند یهودیان و مسیحیان‌اند، چرا که یهودیان ادعا می‌کنند «مسیحیان بهره‌ای از حق ندارند» و مسیحیان نیز همین را می‌گویند.

این بود نمونه‌ای از سخنان اسفراینی، که کم نیستند. من نمی‌دانم آیا نمونه‌هایی از اختلاف و تکفیر اهل جماعت را که پیش از این آوردیم، بر اسفراینی پوشیده بوده، که چنین نظری اظهار کرده است؟ آیا وی بلوای «خلق قرآن» و حوادثی که به دنبال تکفیر همدیگر در جهان اسلام روی داد را فراموش کرده است؟

احمد بن حنبل معتقدین به خلق قرآن را تکفیر کرد. ابو عبد الله محمد بن یحیی دهلی (د ۲۵۵ ه.) فتوی داد هر که به مخلوق بودن قرآن عقیده داشته باشد کافر است و زنش بر وی حرام می‌گردد؛ اگر توبه نکرد کشته خواهد شد و نباید او را در گورستان مسلمانان دفن کرد. اما اگر کسی عقیده روشنی ابراز نکند و بگوید

---

(۱) سوره حجر، آیه ۹.

نمی‌گویم قرآن مخلوق است و نیز نمی‌گویم قرآن مخلوق نیست، چنین کسی آشکارا کافر است. اگر کسی گمان کند الفاظ قرآن مخلوق است، بدعتگذار است و نباید او را در گورستان مسلمانان دفن کرد. احمد بن حنبل حتی توبه افراد را نیز نمی‌پذیرفت. وی در تشییع جنازه معتقدان به مخلوق بودن قرآن شرکت نمی‌کرد، و بر جنازه چنین کسانی نماز نمی‌خواند، و بدین ترتیب احکام کفار را در مورد آنان اجرا می‌کرد. کار به جایی رسید که تکفیر در میان زنان نیز رواج یافت. خطیب بغدادی روایت می‌کند که زنی نزد قاضی عبد الله بن محمد حنفی قاضی شرق بغداد آمد و گفت چون شوهرم عقیده امیر المؤمنین را در باب قرآن قبول ندارد، بین من و او پیوندی وجود ندارد. [۳۶]

(۱) به دنبال تکفیرهایی که در این زمینه صورت گرفت، اختلاف و جنددستگی در امت اسلامی گسترش یافت. طایفه‌ای گفتند هر که بگوید قرآن مخلوق نیست کافر است؛ ابن ابی داود و عده‌ای دیگر به این عقیده بودند. حتی آورده‌اند وقتی که خلیفه الواثق [نهمین خلیفه عباسی] چهار هزار اسیر از روم گرفت، به اسیران پیشنهاد کرد هر کس اعتراف به مخلوق بودن قرآن کند، دو دینار می‌گیرد و آزاد می‌شود [۳۷]، ولی اگر کسی نپذیرد آزاد نخواهد شد. این سخن به معنای کافر بودن قائلین به مخلوق نبودن قرآن است.

وقتی احمد بن نصر نزد واثق رفت، خلیفه از او پرسید: درباره قرآن چه نظری داری؟ او که به مخلوق بودن قرآن عقیده نداشت گفت: کلام خداست، و بدون لکنت زبان و با استواری بر عقیده خود پای فشرد. برخی از حاضران گفتند خونش حلال است، اما ابن ابی داود گفت: او پیر است و احتمالا عقلش دگرگون شده است، بهتر است کشتنش را عقب بیندازید تا توبه کند. واثق گفت: جز داعیه کفر در او چیزی سراغ ندارم. سپس شمشیرش را خواست و گفت: چون قصد کشتن او کردم، کسی جلو مرا نگیرد، زیرا می‌خواهم گناهانم را با کشتن کافری که خدایی را می‌پرستد که ما نمی‌شناسیم، پاک کنم. آنگاه فرمان داد تا پوست مخصوص زیرانداز محکومین به اعدام را آوردند و محکوم دربند را روی آن خواباندند. آنگاه دستور داد سر و پای او را با طناب بکشند، و خود سر محکوم را با شمشیر جدا ساخت؛ پس از آن دستور داد سر را به بغداد بفرستند. [۳۸]

این بود برخی از عوامل تفرقه که بر مسلمانان تحمیل شد، و گوشه‌ای از حوادث تلخی که بین معتقدان مذاهب چهارگانه روی داد؛ حوادثی که با کمال

تأسف بر شاخه شاخه شدن امت اسلامی دامن زد. این رویدادها به این دلیل چهره نمودند که دستهای مرموز سیاست در صفوف متحد مسلمانان نفوذ کرد تا با ایجاد رخنه و شکاف به اهداف خود برسند و طرحهای خود را پیاده کنند.

از یادآوری این حوادث، هدفی جز این نداشتیم که نشان دهیم پیامد اینگونه وقایع مهمترین عامل انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمانان است.

(۱)

دشمنی بین سنی و شیعی

(۲) اکنون بر سر آنیم که به گوشه‌ای دیگر از برخوردهایی که بین مسلمانان روی داد، اشارتی بکنیم و آن ستیزه بین شیعیان و سنیان است، که از مهمترین و خطرخیزترین حوادث تاریخ اسلام است.

بین این دو فرقه حوادثی روی داد، که بسیار دردناک است و موجب برافروختن شعله‌های فتنه، و خونریزی، و سوختن خانمانها گردید.

در اینجا قصد آن نداریم که از تمامی حوادث و اختلافاتی که از جهات مختلف بین این دو طایفه پیش آمد، سخن به میان آوریم، اختلافاتی که اگر در فضای بحث علمی مطرح گردد، رفع شده و نقار از میان برداشته می‌گردد؛ چرا که حاکمیت نهایی برای حق است، و شایسته است که فقط از حق پیروی شود.

اختلافی که در آغاز بین جماعت سنی و شیعی پدید آمد، در محدوده بحث امامت و مسائلی در این زمینه، شکل گرفت، اما پس از آن به صورت تشکل ضد شیعی در آمد، و اندیشه شیعی را دگرگونه جلوه داده، و بدون توجه به حقیقت علم و با عدم تسلیم در برابر حق، هر طور که خواستند شیعیان را به انواع تهمتها متهم کردند.

در اینجا مجال بحث پیرامون این مسأله نیست، و ما در آینده مطلب را پی می‌گیریم؛ فقط به این حقیقت اشاره می‌کنیم که این اختلاف نخستین به شورشها و برخوردهای خونین و اسفناک کشیده شد، و آشوبهای مردمی بسیار پدید آورد. شاید مهمترین این درگیریها به اجرای شعائر مذهبی شیعی در روزهای ویژه مربوط می‌شود؛ مانند عزاداری ایام عاشورا، و جشن و آذین‌بندی روز غدیر. چرا که سنیان این نوع شعائر را قبول نداشته و بدعت می‌شمردند. نتیجه این مخالفت با آداب و عقاید شیعی، ستیزه بین دو فرقه بود که خونریزیها و کشتارهای فراوان در پی داشت. [۳۹]

با این همه، سنیانی که با عزاداریها و جشنهای شیعی مذهبان مخالفت

می‌کردند، خود در مقابل عزاداری امام حسین (ع) به عزاداری برای مصعب بن زبیر می‌پرداختند، و به مناسبت «یوم الغار» در مقابل «یوم الغدیر» به آذین‌بندی و جشن دست می‌زدند، چنانکه پیش از این گفتیم. آنان، افزون بر مصعب، برای کسان بسیاری نوحه‌سرایی را روا و پسندیده می‌دانستند، چنانکه محمد بن یحیی نیشابوری، به مناسبت مرگ احمد بن حنبل گفت: جا دارد اهالی بغداد در هر خانه‌ای گرد آیند و بر احمد نوحه بسرایند. [۴۰]

(۱) بر احمد بن حنبل عزاداری و نوحه‌سرایی بسیار شد، و کسانی، به منظور اظهار دردمندی، مدتها در کنار قبر او ماندند، و مجالس عزاداری برایش برگزار کردند.

افزون بر احمد، برای بسیاری از شخصیتها نیز عزاداری شده است، که به عنوان نمونه به برخی از آنها اشارتی می‌کنیم:

ابو الفتح اسماعیل بن سلطان محمود به سال ۵۶۷ ه. درگذشت، و به این مناسبت مراسم عزاداری برپا شد، نوحه‌سرایان، چون نوحهء زن فرزند از دست داده نوحه‌خوانی کردند، در تشییع جنازه‌اش بسیار گریستند، و به عنوان اظهار درد و بزرگ شمردن مصیبت خاکستر بر سر ریختند. [۴۱]

ابن تیمیه به سال ۷۲۸ ه. وفات کرد؛ در تشییع جنازه او پنجاه هزار زن شرکت کرده و بر او نوحه‌سرایی کردند؛ دویست هزار مرد ناله‌کنان و تکبیرگویان و گریان در این مراسم حضور داشتند. چون ابن تیمیه غسل داده شد، مردم آب غسل او را به عنوان تبرک می‌نوشیدند، باقیمانده سدر بین افراد توزیع شد، عرقچینی که بر سرش بود به پنج هزار درهم فروش رفت و

پارچه‌ای که بر گردن وی بسته بود و در آن جیوه ضد شپش قرار داشت صد و پنجاه دینار فروخته شد. جنازه او در میان ناله و زاری و گریه مردم تشییع شد، کسی در جلو جنازه بانگ می‌زد که این چنین است جنازه‌های اهل سنت. چون غسال از غسل ابن تیمیه فراغت یافت، ابتدا مردان وارد شده و او را بوسیدند، و آنگاه زنان داخل شده و چنان کردند. [۴۲] برای ابن تیمیه مجالس ماتم و عزا برگزار شد، و نوحه‌خوانی ادامه یافت، و کسان بسیاری، از جمله شمس الدین ذهبی، در رثای او شعر سرودند. [۴۳]

احمد بن سلطان ملک شاه در سال ۴۸۱ ه. درگذشت، مردم هفت روز برایش نوحه خواندند. در این ایام کسی بر اسب سوار نشد، زنان در خیابانها بر او نوحه‌سرایی کردند، و مردمان شهرها بر در خانه‌هایشان پارچه سیاه آویختند.

شیخ الحرمین فوت شد، شاگردانش در خیابانها چون زنان در ماتم استاد

عزاداری کرده و نوحه خواندند، و جملگی آرایش را ترک و یک سال کامل بر او سوگواری کردند. [۴۴]

(۱) ابو عمر حنبلی در سال ۶۰۷ ه. درگذشت، مردان و زنان به سختی بر او گریستند و در ماتم او عزاداری کردند. وی را در مسجد غسل دادند، زنان پنهانی و عموم مردان نیز آب غسلش را به قصد تبرک بردند، و مردم در قطعه‌قطعه کردن کفنش از هم سبقت می‌گرفتند؛ اگر دولت و مأموران حکومتی به قصد دفاع از کرامت او دخالت نمی‌کردند، چه بسا عورت وی آشکار شده بود. مأموران با شمشیر مردم را دور کردند. ابن عماد می‌گوید: اگر مأموران نبودند، جنازه تا به قبر برسد از کفن چیزی باقی نمانده بود. [۴۵]

پس از مرگ المسترشد عباسی به سال ۵۲۹ ه.، زنان در خیابانها موی پریشان کرده بر او مرثیه خوانده و به نوحه‌سرایی و ماتم پرداختند؛ مردان نیز با آنان همراهی کرده و جامه بر تن دریدند. [۴۶]

از این نمونه‌ها فراوان است، که از نقل موارد دیگر خودداری می‌کنیم.

ما وقتی به خرده‌گیریهایی که در زمینه عزاداری به شیعیان شده و همین ایراد سبب آن همه حوادث ناگوار گردیده است نیک می‌نگریم، درمی‌یابیم که پشت سر این خرده‌گیریها و حوادث اغراض سیاسی قدرتمندان قرار داشته است، و همین امر آن همه دشمنی علیه شیعیان و تهمت به این طایفه را به دنبال آورد، تا آنجا که هر نوع شباهت به شیعی یافتن حرام و جرم شمرده شد.

(۲) زرقانی در کتاب «المواهب اللدنیة» حدیثی از علی (ع) در مورد خصوصیات عمه پیامبر و اینکه پیامبر روسری را بر سر او به گونه‌ای بست که از دوش وی فرو افتاد نقل می‌کند. آنگاه سخن حافظ عراقی را می‌آورد که این عمل عقیده بسیاری از فقیهان امامی واقع شده و لذا شایسته است آن را رها کرده تا شباهت به امامیان پدید نیاید.

این شخص در مورد مسئله‌ای چون پوشاندن روسری به دست رسول خدا بر سر عمه‌اش، فتوی به تحریم تشبه به شیعیان را می‌دهد! و این یکی از هزاران نمونه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه رجال این روزگاران با پیروان آل محمد برخورد داشته‌اند! این نوع برخورد پدیده‌ای غریب نیست، چرا که متهم شدن به شیعی، خشم قدرتمندان و حکومتها را در پی داشت و اگر کسی به تشیع متهم می‌شد چه نصیبی

جز کشته شدن و به غارت رفتن اموال و زندان و تبعید داشت؟ این بود که غالبا تظاهر به بدگویی شیعیان می‌کردند، و همین امر سبب دوری گزیدن از این طایفه و احتراز از متهم شدن به تشیع، حتی در خواب، می‌گردید.

(۱) خطیب بغدادی روایت می‌کند که مردی علی را در خواب دید، ولی جرأت نیافت تا به او نزدیک شود؛ دوستش علت را پرسید، گفت: ترسیدم که متهم به تشیع شوم.

چرا چنین بود؟ برای اینکه حکومتهای ستمگر، برای تحقق اهداف خاص خود، خواهان تفرقه مسلمانان، و برافروختن شعله‌های خصومت در میان آنان بودند.

روشن بود که، با وجود وحدت و اعتماد متقابل و برادری بین تمامی مسلمانان، سلطه ممکن نبود.

با این همه در میان رجال امت اسلامی کسانی بودند که مردم را به حق فرا می‌خواندند و آنان را به این لغزش یادشده مهم آگاه می‌کردند، اما تلاشهایشان چندان پرثمر نبود؛ زیرا سر نیزه حکومت می‌کرد، و روح اختلاف در جانها می‌دمید، و امواج تعصب را برمی‌انگیخت. سرانجام جهل و نادانی این بود که دشمنانی بر مردم چیره شدند که عطوفت و مهر نمی‌شناختند، و لباس ذلت بر تن آنها می‌پوشاندند، و با شمشیر حکومت می‌کردند، و خونشان را بر زمین می‌ریختند، و سرها را به تسلیم و اطاعت وادار می‌کردند. در نهایت هراس بر دلها خانه کرد، و شجاعت و گستاخی از جانها برخاست؛ شجاعتی که در سایه اسلام پدید آمده بود و در راه گسترش شعار توحید اعمال می‌شد. در این میان قهرمانان حق‌طلب، زندگی را خوار شمرده به استقبال مرگ می‌رفتند و شهادت را پذیرا می‌شدند، تا جباران زمین را در برابر حق خاضع گردانند و سرزمینها را از شر آنان برهانند.

زمانی که امت اسلامی عزت پیشین را فرو گذاشت و جامه ذلت بر تن کرد، و بر دلهایشان بیم و هراس سایه افکند، و نتوانستند از خود دفاع کنند، مردی از تبار مغولان از گرد راه رسید و انبوهی از مسلمانان را یکی پس از دیگری درهم شکست.

در هنگامه تهاجم مغولان، زنی وارد خانه‌ای شد و گروهی از اهل خانه را بدون اینکه قدرت دفاع از خود را داشته باشند، کشت؛ و نیز یکی از مغولان با مهارت و چیره‌دستی به محلی حمله برد که در آن صد مرد بودند، یکایک مردان را کشت و جملگی را نابود کرد، و در این میان دستی به دفاع از آستین کسی بیرون نیامد.

مردی از مغول مسلمانی را یافت و آهنگ کشتنش را کرد، اما چیزی در دست نداشت تا به کار کشتن آید، به مرد مسلمان گفت سرت را بر این سنگ بگذار و تکان نخور؛ مسلمان سرش را بر سنگ نهاد و به خواب رفت، تا اینکه مغول بازگشت و او را کشت. [۴۷]

(۱) اینها مسائلی است که بر جان هر مسلمانی حسرت می‌نشاند و درد و اندوه قلبش را از تپش بازمی‌دارد. امروز نیز ما مسلمانان در برابر امواج نهادهای فاسد، و عقاید ویرانگر و اندیشه‌های سخیف قرار گرفته‌ایم. خطراتی که اکنون امت اسلامی را تهدید می‌کند، چندان عظیم است که آینده این امت را بیمناک می‌کند، و اگر مسلمانان در جهت تبیین و تفهیم اسلام و عمل به احکام و تعالیم آن تلاش نکنند، سرانجام بدی در انتظار خواهد بود. مسلمانان باید دست به دست هم دهند تا تحریف گرانی را که در لابه‌لای صفوف امت اسلامی رخنه کرده‌اند تا مجتمع اسلامی را نابود کنند، و چهره تعالیم دینی و اخلاقی را مخدوش سازند، و اباحی‌گری را به جای دیانت بنشانند، از خود برانند. خطراتی که امت را فرا گرفته در صورتی برطرف خواهد شد که وحدت کلمه پدید آید، اسلام به گونه‌ای درست فهم گردد و آموزشهای دینی از سرچشمه‌های اصلی آن آموخته شود و از سخن حق و امامان راستین پیروی شود؛ چنانکه خداوند توصیه فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ، وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا «۱»

(۲)

انتشار مذاهب در جهان اسلام

(۳) مذاهب چهارگانه اسلامی با زمینه‌های نظری و عملی که پیدا کردند در سرتاسر جهان اسلام توسعه یافته و منتشر شدند. در سده چهارم هجری این مذاهب بر دیگر مذاهبی که در سده دوم و سوم رواج داشتند برتری یافته و چیره شدند و علی رغم موانعی که بر سر راه مذهب شیعه قرار داشت، با قدرت و توان معنوی به حرکت و پویاییش ادامه داد.

مقدسی در باب انتشار مذاهب در سده چهارم چنین می‌گوید:

پیرامون صنعاء و دیار عمان با غلات بود، در بازمانده حجاز اهل رأی بودند و در عمان و جهر و صعده با شیعیان بود. در صنعاء اکثریت با حنفیان بود و مساجد نیز

---

(۱) سوره توبه، آیه ۱۱۹ و آل عمران، آیه ۱۰۳.

در اختیارشان قرار داشت. در نواحی نجد و یمن مذهب سفیان ثوری رواج داشت. در بغداد عراق اکثریت با حنبلیان و شیعیان بود، در عین حال مالکیان و اشعریان نیز فراوان بودند. در کوفه مذهب شیعی غالب بود، جز در کناسه کوفه که اهل سنت بودند. در بصره اکثریت با قدریان و شیعیان و پس از آن حنبلیان بودند. در بغداد غالیانی بودند که در دوستی معاویه افراط می‌کردند. در اینجا مقدسی نقل می‌کند که وارد مسجد جامع واسط شدم و شنیدم که گوینده‌ای این حدیث را برای مردم روایت می‌کند: خداوند در روز قیامت معاویه را به خود نزدیک می‌کند و در کنارش می‌نشاند و آنگاه معاویه چون عروسی به جلوه می‌آید. مقدسی می‌گوید من گفتم:

برای چه؟ برای اینکه معاویه با علی (ع) جنگید؟ گفتم ای گمراه این روایت دروغ است؛ گوینده فریاد زد: این شخص رافضی است، بگیریدش. مردم بر من هجوم آوردند، برخی از کاتبان مرا شناختند و نجاتم دادند.

(۱) در شمال عراق، موصل و پیرامون آن، سنیان بودند، جز در عانه که معتزلیان فراوان بودند و اینان نیز در مذهب فقهی شافعی و حنفی بودند، همچنین در این سامان حنبلیان بودند و سر و صدایی نیز از شیعیان بود. در سرزمین شام مردم به طور مستقیم اهل جماعت و سنت بودند، یعنی در آن دیار مردم بر مذهب اهل حدیث عمل می‌کردند [و تکیه بر مذهب معینی نداشتند]. در طبرستان و نیمی از نابلس و اکثر مردم عمان شیعه بودند و هیچ مالکی در آن نواحی وجود نداشت.

مصر نیز چون شام بود، جز اینکه اکثر فقیهان آن مالکی بودند. آیا نمی‌بینید آنان در نماز جلوتر از امام می‌ایستند اما در عین حال سگ پرورش می‌دهند؟ «۱» مردم نیل علیا شیعه هستند و دیگر مذاهب ظاهرا در فسطاط وجود داشتند.

و اما در سرزمین مغرب سه مذهب رواج داشت؛ در اندلس مذهب مالک شایع بود، و اینان مدعی بودند که غیر از کتاب خدا و موطاء مالک کتابی نمی‌شناسند. از این رو اگر کسی حنفی یا شافعی می‌شد طرد، و اگر گرایش شیعی و یا معتزلی می‌یافت چه بسا کشته می‌شد. بخشهای دیگر مغرب تا مصر، مذهب حنفی و مالکی پیرو داشتند، ولی با مذهب شافعی آشنا نبودند. مالکیان با شافعیان میانه خوبی نداشتند، چرا که آنان می‌گفتند شافعی از مالک علم آموخت ولی با استادش مخالفت کرد.

---

(۱) به نظر می‌رسد که جمله فوق ضرب المثل باشد که کنایه از دوگانگی ادعا و عمل است.

در خراسان شیعیان و معتزلیان فراوان بودند، اما پیروان مذهب حنفی اکثریت داشتند، مگر در منطقه شاش که شافعی بودند. و نیز در این سامان مذهب عبد الله سرخسی پیروانی داشت.

(۱) در اقلیم رحاب مردم دارای مذهب مستقیم بودند [پیرو اهل حدیث بودند]، جز اهل حدیث که حنبلی بودند. مردم در دبیل غالبا حنفی بودند.

در منطقه جبال، در ری مذاهب مختلفی وجود داشت؛ با اینکه حنبلیان زیاد بودند اما اکثریت با حنفیان بود، که فرقه نجاریه بودند. اهالی قم شیعی بودند و در دینور مذهب سفیان ثوری طرفدارانی داشت.

در خوزستان نیز مذاهب مختلفی شایع بود. اکثر مردم اهواز، رامهرمز و دورق حنبلی بودند. نیمی از مردم اهواز شیعه بودند، هر چند که تعداد حنفیان نیز در این شهر زیاد بود و فقیهانی نیز داشتند، و کسانی هم مالکی بودند.

در فارس مذهب اهل حدیث عمل می‌شد، و حنفیان نیز بودند؛ ولی داودیان غلبه داشتند و دارای حوزه درس و مسند قضاوت بودند. در کرمان اکثریت با پیروان شافعی بود.

اهالی سند غالبا بر مذهب اهل حدیث بودند. قاضی ابو محمد منصور امام مذهب را داودی دیدم. اهل ملتان شیعی بودند که در اذان یک بار حی علی خیر العمل می‌گفتند و در اقامه دو بار. در عین حال در روستاها فقیهانی در مذهب ابو حنیفه بودند. اما مذهب مالکی، حنبلی و معتزله پیروانی نداشت. [۴۸]

(۲)

رواج مذاهب در حال حاضر

(۳) آمار پیروان مذاهب چهارگانه، که هم‌اکنون در سراسر جهان اسلام پراکنده‌اند، طبق روایت علامه احمد تیمور پاشا [۴۹]، در جاهای مختلف چنین است:

در مغرب اقصی [دور]، و نیز در الجزایر و تونس، مذهب مالکی بیشترین پیرو را دارد.

در طرابلس اکثریت با مالکیان است و حنفیان در اقلیت‌اند. حنفیان از بازمانده خاندانهای ترک‌نژاد، و غالبا در تونس زندگی می‌کنند، و در میان آنان کسانی از سلسله‌های حکومت‌گر دیده می‌شوند، از این رو حنفیان از این امتیاز برخوردارند که در قضاوت خاص خود با مالکیان شریک و همتا شمرده می‌شوند.

عملا قضاوت با فقیهان مالکی است و در حال حاضر مفتیان بزرگ حنفی هستند که

ملقب به «شیخ الاسلام» اند و نقش اول را در رهبری معنوی عامه مردم دارند؛ مالکیان از این نظر در درجه دوم قرار دارند و لقب «شیخ الاسلام» را در مورد فقیهان مالکی با سهل‌انگاری و تسامح بکار می‌برند. با اینکه پیروان مذهب حنفی در اقلیت واقع شده‌اند، در عین حال، طبق سنت دیرین، نیمی از استادان دانشگاه زیتونه، حنفی و نیم دیگر مالکی‌اند. قطعا حنفیان چنین امتیازی را به دلیل اینکه مذهب حنفی مذهب خاندانهای حکومت‌گر بوده است، به دست آورده‌اند.

(۱) در مصر مذاهب شافعی و مالکی رواج دارند. شافعیان در ریف و مالکیان در صعید و سودان اکثریت دارند. مذهب حنفی، که مذهب حکومت است، طرفداران و پیروان زیادی دارد، و در فتوی و قضا، فقه حنفی حاکم و مجراست. حنبلیان بسیار کم و نادرند.

در شام نیمی از مردم پیرو اهل حدیث و سنت‌اند و یک چهارم شافعی و یک چهارم دیگر حنبلی هستند.

در فلسطین بیشترین پیرو را شافعی، پس از آن حنبلی، بعد حنفی دارد. و مذهب حنبلی در ردیف چهارم واقع شده است.

در عراق مذهب حنفی اکثریت را دارد، پس از آن شافعی است و مالکیان و حنبلیان در درجه بعد قرار دارند.

در ترکیه عثمانیان و البان و ساکنان سرزمین بلقان حنفی مذهب می‌باشند.

در کردستان مذهب شافعی رایج است. این مذهب در ارمنستان اکثریت دارد، چرا که مسلمانان آنجا در اصل ترکمن و یا کرد هستند.

سنیان فارس اکثرا شافعی و اندکی حنفی هستند.

در افغانستان مذهب حنفی و شافعی شایع و حنبلی اندک است.

در ترکستان غربی مذهب حنفی در بخارا پیرو دارد، ولی در ترکستان شرقی مذهب شافعی اکثریت دارد و پس از آن مذهب حنفی، که با کوشش عالمانی که از بخارا هجرت کرده‌اند رواج یافته است. در قفقاز و ماورای آن حنفی و نیز شافعی‌اند.

در هند مذاهب مختلف وجود دارد، ولی مذهب حنفی و شافعی در اقلیت قرار دارند.

در هند و چین مذهب شافعی شایع است، و نیز در استرالیا. در برزیل بیست و پنج هزار مسلمان حنفی مذهب وجود دارد.

در امریکا تعداد مسلمین به یکصد و چهل هزار می‌رسد که از مذاهب مختلف‌اند.

ص: ۲۷۱

در حجاز مذهب شافعی و حنبلی رایج است، در شهرها مذهب حنفی و مالکی پیرو دارد، مذهب مردم عسیر شافعی است.

(۱) در کشور یمن اهالی عدن پیرو اهل سنت و حدیث‌اند. در حضرموت شافعی مذهب فراوان است، در پیرامون عدن حنفی مذهب نیز وجود دارد، در عمان اباضیه [فرقه‌ای از خوارج] اکثریت دارد، در عین حال از حنبلیان و شافعیان نیز خالی نیست.

در قطر و بحرین مذهب مالک اکثریت دارد، و حنبلیانی نیز هستند که از نجد آمده‌اند.

در احساء اکثریت با اهل سنت و حدیث است، اما مذهب حنبلی و مالکی نیز پیروانی دارد.

در کویت مذهب مالکی رایج است.

این بود آنچه که علامه احمد تیمور پاشا درباره گسترش مذاهب چهارگانه در جغرافیای جهان اسلام در حال حاضر آورده است، ولی ایشان به مذهب شیعی و پیروان آن در جغرافیای کنونی عالم اشاره‌ای نکرده است، اما ما، پس از آنکه به تاریخ این مذهب و پیدایش آن پرداختیم، به آن اشاره خواهیم کرد.

*** چنانکه پیش از این گفتیم، این مذاهب در سایه قدرت و با استفاده از شیوه‌ها و ابزارهای مختلف رواج یافتند. مهمترین ابزاری که در گسترش این مذاهب نقش داشت، تأسیس مدارس دینی بود. ما در اینجا اشارتی به این مدارس، که برای تدریس و تحقیق علمی و فقهی مذاهب یادشده بنیاد نهاده شدند، می‌کنیم.

(۲)

حوزه‌های دینی مذاهب چهارگانه در جهان اسلام

(۳) بغداد در روزگار عباسیان کانون آبادانی بود و در آن حوزه‌های علمی بسیاری پدید آمد، و مدارسی برای آموزش فقه اسلامی بر مبنای مذاهب چهارگانه بنا گردید، و برای دانشجویان این مدارس حقوق معین گردید. خواجه نظام الملک برای این دانشجویان سالانه بالغ بر ششصد هزار دینار مقرر کرد. ابو الحسن علی بن محمد وزیر «المقتدر» برای هر طلبه پنج هزار [؟] اختصاص داد. اینگونه بود که بغداد «دار الهجره» شد و طالبان علم از هر سو به آنجا روی آوردند.

مهمترین مدارسی که پدید آمدند از این قرارند:

۱- نظامیه: این مدرسه را نظام الملک طوسی در سال ۴۵۷ ه. بر ساحل دجله

ص: ۲۷۲

بنیاد گذاشت، و در پیرامون آن بازار، حمامها و مسافرخانه‌ها ساخت و تمامی آنها و اموال بسیار دیگری را وقف نظامیه کرد.

(۱) ۲- تاجیه: ابو الغنائم تاج الدین، جانشین نظام الملک در دولت ملک شاه، آن را به سال ۴۸۲ ه. بنا نهاد.

۳- تتوشیه: این مدرسه را خمار تکین خادم تتش بن آلب ارسلان بن داود بن سلجوق بنیان گذاشت و به حنفیان اختصاص داد.

۴- باب الازج: این مدرسه برای «ثقة الدوله» ابو الحسن علی بن محمد قزوینی ساخته شد.

۵- مدرسه ابن دینار: برای ابو حکیم ابراهیم بن دینار بغدادی، فقیه شافعی، ساخته شد.

۶- مدرسه زیرک یا مدرسه سوق العمید: این مدرسه اختصاص به حنفیان داشت.

۷- شرابیه: شرف الدین اقبال شرابی آن را به سال ۶۲۸ ه.، در عهد مستنصر، در بازار ایرانیان، احداث کرد.

۸- بشیریه: این مدرسه در سمت غربی بغداد پدید آمد. مستعصم در بنای آن کمک مالی کرد و آن را وقف مذاهب چهارگانه کرد و اوقاف زیادی به آن اختصاص یافت.

۹- و لکن مهمترین این مدارس مستنصریه بود. چنانکه پیش از این به مناسبتی اشاره‌ای کردیم، و همان‌طور که سیوطی [۵۰] و ابن بطوطه در «رحله» [سفرنامه] و ابن فوطی [۵۱] و دیگران آورده‌اند، این مدرسه مهمترین مدرسه در بغداد بود. در واقع این مدرسه به مثابه دانشگاهی بود که عالمان بزرگی در چهار مذهب از آن بیرون آمدند.

و اما تعداد مدارسی که در مصر ساخته شد، کمتر از نود گفته نشده است، که به عنوان نمونه به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱- فائزیه: این مدرسه، که اختصاص به شافعیان داشت، به دست شرف الدین بن صاعد به سال ۶۳۶ ه. تأسیس شد.

۲- قطبیه: امیر قطب الدین خسرو این مدرسه را به سال ۵۷۰ ه. آن را برای شافعیان بنیاد نهاد.

۳- سیوفیه: ملک ناصر صلاح الدین ایوب به سال ۵۷۲ ه. آن را برای حنفیان

ساخت و سی و دو مغازه را نیز به نفع آن وقف کرد.

(۱) ۴- فاضلیه: به سال ۵۸۰ ه. قاضی فاضل عبد الرحیم آن را برای فقیهان شافعی و مالکی بنیاد نهاد.

۵- محلی: برهان الدین ابراهیم بن علی محلی آن را پایه‌گذاری کرد.

۶- فارقانیه: به سال ۶۷۲ ه. برای شافعیان و حنفیان ساخته شد.

۷- شریفیه: یکی از امیران ایوبی به سال ۶۱۲ ه. آن را برای شافعیان ساخت.

۸- صالحیه: ملک نجم الدین ایوب به سال ۶۳۹ ه. آن را برای فقیهان چهار مذهب بنیاد نهاد.

۹- کاملیه: سلطان ناصر الدین محمد بن ملک عادل آن را برای شافعیان ساخت.

۱۰- ظاهریه: این مدرسه به شافعیان و حنفیان تعلق داشت.

۱۱- قطبیه: این مدرسه در سده ششم هجری با وصیت امت عصمة، مونسه خاتون ساخته شد. [۵۲]

از ذکر مدارس دیگری که در دیگر نقاط جهان اسلام اختصاصا برای مذاهب چهارگانه ساخته شد، خودداری می‌کنیم، و فقط به این اشاره بسنده می‌کنیم که چه تلاش عظیمی به وسیله پادشاهان و امیران در آن روزگاران برای توسعه و گسترش علم بر اساس مذاهب یادشده صورت گرفت، و همین امر سبب شد که مردم منحصرا به آن مذاهب گرایش پیدا کنند.

اما مذهب اهل بیت، که همان مذهب جعفری است، نه تنها از حمایت و پشتیبانی دولتها و قدرتمندان برخوردار نبود، بلکه همواره در معرض کارشکنی قدرتها بوده و پیوسته آماج تیرهای ناروای تهمت بود.

با این همه مذهب جعفری به پیروی از سفارش پیامبر در مورد خاندانش بر مبانی مکتب اهل بیت تکیه کرد و در برابر آن همه ناسازگاریها و حوادث استوار ایستاد و به اتکای توان معنوی خود رواج یافت، که اکنون داستان آن را به اختصار بازخواهیم‌گفت.

ص: ۲۷۴

(۱)

منابع و پیوست

(۲)

---

[۱] فلسفة السیاسة للاسلام، ص ۲۱.

[۲] رسالة الإنصاف، ص ۸.

[۳] محمد بن محمد غزالی (۴۵۰- ۵۰۵ ه.) نسبت غزالی به «غزاله» یکی از روستاهای طوس است. لقب او «حجة الاسلام» بود. کتاب «احیاء العلوم» از اوست، که شهرت عظیمی به دست آورد، اما پانصد حدیث «مرسل» را وارد آن کرده است.

که سلسله اسناد آنها روشن نیست و کسی آنها را روایت نکرده و حافظان حدیث آنها را تخریج نکرده‌اند. غزالی دارای تألیفات بسیاری است. موقعیت علمی پرفروغ او چندان شهرت دارد که نیاز به یادآوری نیست. او در «طابران» طوس مدفون گردید. با اینکه او از شافعیان شمرده شده، خود از مجتهدان بود.

[۴] حمد بن محمد بن خطاب خطابی بستی (د ۳۸۸ ه.) سمعانی درباره وی می‌گوید: او مورد اعتماد و راستگو بود، به عراق و حجاز سفر کرد، مدتی در خراسان سیاحت کرد، و آنگاه به ما وراء النهر رفت. سبکی در کتاب «طبقات الشافعیه» گوید: خطابی در فقه و حدیث و لغت پیشوا بود. ذهبی گوید: وی موثق بوده و از آگاهترین عالمان به شمار می‌رفت. بهنسی گوید: وی در قواعد احکام از بنامترین مجتهدان بود.

[۵] دهلوی، رسالة الإنصاف، ص ۱۷.

[۶] ابن کثیر، البدایة و النهایه، ۱۴/ ۷۶.

[۷] یافعی، مرآة الجنان، ۳/ ۳۴۳.

[۸] المنتظم، ۱۰/ ۱۱۱.

[۹] ابن اثیر، ۸/ ۲۲۹.

[۱۰] یافعی، مرآة الجنان، ۳/ ۹۷.

[۱۱] ابن عماد، شذرات الذهب، ۶/ ۲۶۰.

[۱۲] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ۳/ ۳۷۵.

[۱۳] ابن عماد، شذرات الذهب، ۳/ ۲۵۳.

[۱۴] طبقات الشافعیه، ۳/ ۱۰۹.

[۱۵] همانجا، ۴/ ۱۸۴.

---

[۱۶] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ۳/ ۳۵۸.

(۱)

[۱۷] ابن خلکان، وفیات الاعیان، ۱/ ۳۰۱.

[۱۸] المنتظم، ۱۰/ ۱۰۶، ۱۰۸.

[۱۹] وفیات الأعیان، ۲/ ۸۶؛ الطبقات، ۴/ ۱۴.

[۲۰] یافعی، مرآة الجنان، ۴/ ۲۴.

[۲۱] الوحده الإسلامیة، ص ۲.

[۲۲] طبقات الشافعیة، ۱/ ۱۹۰.

[۲۳] الدر المختار فی شرح تنویر الأبصار، ۱/ ۵۳، ۵۴.

[۲۴] همانجا، ۱/ ۵۲، ۵۴.

[۲۵] ابو الفرج علی بن جوزی، الیاقوت فی الوعظ، ص ۴۸.

[۲۶] عدوی، مشارق الأنوار، ص ۲۸۸.

[۲۷] طبقات الحنابله، ۱/ ۱۳.

[۲۸] ابن تعزی بردی، النجوم الزاهره، ۲/ ۳۲۵.

[۲۹] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ۳/ ۳۷۵.

[۳۰] تیمور پاشا، نظرة تاریخیه، ص ۸۷.

[۳۱] ابن عماد، شذرات الذهب، ۳/ ۲۶۱.

[۳۲] طبقات الشافعیه، ۱/ ۱۷۴.

[۳۳] ابن رجب، ذیل طبقات الحنابله، ۱/ ۲۲.

[۳۴] الدین الخالص، ۳/ ۳۵۵.

[۳۵] طبقات الشافعیه، ۳/ ۲۲.

[۳۶] الکشاف، ۲/ ۴۹۸.

[۳۷] تاریخ بغداد، ۱۰/ ۷۴.

[۳۸] طبقات الشافعیه، ۳/ ۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ۳/ ۱۹۴.

[۳۹] ابن عماد، شذرات الذهب، ۲/ ۶۷.

[۴۰] ابن کثیر، البدایة و النهایة، ۱۱/ ۲۳۵.

[۴۱] طبقات الحنابله، ۲/ ۵۱.

[۴۲] ابن عماد، شذرات الذهب، ۶/ ۱۱۲.

[۴۳] ابن کثیر، البدایة، ۱۴/ ۱۳۸.

[۴۴] العقود الدریه فی مناقب ابن تیمیه، ص ۳۹۹.

---

[۴۵] طبقات الشافعیه، ۳/ ۲۵۹.

(۱)

[۴۶] شذرات الذهب، ۳/ ۳۰.

[۴۷] ذهبی، دول الإسلام، ۱/ ۱۸۲.

[۴۸] ابو الحسن مناوی، المد و الجزر، ص ۳۷.

[۴۹] بشاری (شمس الدین محمد بن احمد، احسن التقاسیم، چاپ ۱۹۰۹ م در بریل).

[۵۰] به کتاب نظرة تاریخیة احمد تیمور پاشا مراجعه کنید.

[۵۱] تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۵، چاپ بولاق.

[۵۲] الحوادث الجامعه، ص ۵۳.

[۵۳] خطط مقریزی، ۴/ ۱۹۱- ۲۶۲.

ص: ۲۷۷

(۱)

پیدایش مذهب جعفری و عوامل گسترش آن

ص: ۲۷۹

(۱)

مذهب اهل بیت

(۲) مذهب اهل بیت، مذهب کسانی است که خداوند آنان را از هر پلیدی پاک و خالص کرده است. این مذهب، از نظر سابقه، کهنترین مذاهب اسلامی و در حوزه عمل، از نیرومندترین مذاهب و قرآن و سنت دو منبع پربرکت این مذهب بوده است. نخستین کسی که بذر آن را کاشت و مردم را به آن توجه داد شخص پیامبر بود. در زمان صحابه نیز به آن عمل می‌شد، و کسانی چون ابو ذر غفاری، سلمان، مقداد، عمار بن یاسر و ... در گسترش آن نقش و اهتمام داشتند. چنانکه پس از این خواهیم گفت.

پیش از این گفتیم، به این دلیل این مذهب را «مذهب جعفری» گویند، که در فاصله انقراض امویان و قدرت یافتن عباسیان، و نیز در دوران شکل‌گیری سلسله اخیر، امام صادق امکان و فرصت آن را یافت که به گسترش علم و رونق احکام الهی دست زند. وی، در شرایطی که از سانسور و کنترل امویان و فاصله‌ای که بین اهل بیت و مردم پدید آورده بودند آزاد می‌شد، کوشید تا آموزشهایی که از طریق پدرش و او از جدش و او از رسول خدا آموخته بود، انتشار دهد. در چنین احوالی بود که امام صادق به شهرت رسید و امکان اظهار نظر پیدا کرد و توانست از یک سو آزادانه به نقد و بررسی مسائل دینی بپردازد و از سوی دیگر، چهره سنت را از گرد و غبار و زنگارها و آراء نادرست و یا شبهه‌ناک پاک گرداند. بدین گونه بود که طالبان علم از جای جای جهان اسلام به مدینه هجرت کرده و در حوزه درس او گرد آمدند. در

ص: ۲۸۰

روزگار شکوفایی علم، مذهب اهل بیت بدو منسوب شد؛ چون هر شیوه‌ای که امام می‌پسندید و هر نظری که او تأیید می‌کرد، لاجرم به او نسبت داده می‌شد و گفته می‌شد: «مذهب جعفر صادق».

(۱) از نظر پیدایش و گسترش، بین مذهب جعفری و دیگر مذاهب فرق اساسی وجود دارد، و آن استقلال این مذهب از انگیزه‌های مادی و نیز از نفوذ قدرتمندان است. این مذهب به دلیل شایستگی و توان ذاتی، توانست زمان را رام کند، و موانعی که در سر راهش قرار داشت، پیروزمندانه پشت سر بگذارد.

اگر اصول و بنیانهای قدسی آن مذهب نبود، و اگر استعداد معنوی در تعالیمش وجود نمی‌داشت، و مهمتر از همه اگر توجه ویژه خداوند به پیروان رنجدیده آن مذهب نبود، بی‌گمان در برابر آن همه فشارها و اشکالتراشیهای ارباب قدرت درهم شکسته و نابود شده بود؛ اما تمامی آن فشارها خنثی شد و دشمنان جز شکست بهره‌ای نبردند و اینان به کامیابی دست یافتند.

پیش از اینکه در مورد چگونگی پیدایی و انتشار مذاهب، و اینکه چرا برخی از آنها ماندگار شده و برخی دیگر محو شدند، سخن گفتیم بر ما آشکار شد که در تمامی این دگرگونیها دست قدرت و حکومت نقش داشت. روشن شد که قدرتمندان از مذهبی حمایت می‌کردند که مطابق میل و اهدافشان بود، و با مذاهبی ستیزه و مخالفت می‌کردند که نمی‌پسندیدند. مشخص شد مذاهبی که پس از رواج و رونق گرفتن در میان مسلمانان، فراموش و متروک شدند، به خاطر بی‌مهری حاکمان و عدم حمایت و تبلیغ قدرتمندان بوده است.

(۲)

دشمنی با اهل بیت

(۳) تمامی قدرتهای سلطه‌گر تلاش خود را در جهت جلوگیری از گسترش مذهب اهل بیت و کاهش پیروانش بکار بستند. هر دولتی اهداف و آرمانهای خاصی در جلوگیری از تحقق مکتب اهل بیت و ستیزه با آن در سطح جهان اسلام داشت؛ اما امویان سه هدف را در مبارزه با آل محمد دنبال می‌کردند:

۱- دشمنی امویان با خاندان نبوت، قبل از هر چیز، یک دشمنی دیرین و جوهری و پیوسته بود، که مستمرا فرزندان از پدران ارث برده بودند و اسلام نیز نه تنها آن را زایل نکرد، بلکه پس از ظهور اسلام بر کینه و عداوت امویان به اهل بیت افزوده شد، ولی بر خلاف میل امویان اسلام گسترش یافت و سرانجام آنان ریاکارانه

به اسلام قدرتمند تن دادند.

۲- رواج و گسترش مذهب اهل بیت و سکوت امویان در برابر آن، به معنای وارد آمدن ضربه‌ای خردکننده بر پیکر دولت اموی بود، چرا که بین سیاست اهل بیت و سیاست حکومت اموی از نظر اجرای عدالت و مساوات بین طبقات مردم، و نیز گسترش تعالیم اسلام، فرق اساسی و آشکاری وجود داشت.

۳- بی‌گمان امویان از حال خود غافل نبوده و می‌دانستند که شایستگی خلافت اسلامی را ندارند؛ همچنین آگاه بودند که اگر چشمان مسلمانان به سوی آل محمد بگردد، هیچ نسبتی بین این دو سلسله نخواهند یافت. آنان می‌دانستند که اگر بگذارند کارها در روند طبیعی انجام پذیرد، هرگز به خلافت نخواهند رسید مگر آنگاه که «شتر از سوراخ سوزن بگذرد»! این بود که امویان تدبیری اندیشیدند تا خلافتشان تأمین و تضمین گردد، و لو اینکه مسلمانان از پیشرفت سریع در کاروان زمان بازمانند.

(۱)

ستیزه معاویه با اهل بیت

(۲) دوستان و یاران امام علی (ع) در روزگار معاویه دچار انواع آزارها و گرفتاریها شدند. معاویه از راههای گوناگون کوشید پیروان علی (ع) را مجازات کند و مردمان را از نقل روایات علی (ع) بازدارد، تا آنجا که محدثان از امام با لقب «ابو زینب» روایت می‌کردند و از صراحت در بیان اسم او بیم داشتند.

یک نمونه از تلاشهای معاویه در جهت ستیزه با اهل بیت، گماردن زیاد بر کوفه بود. زیاد شیعیان را تحت تعقیب قرار داد و آنان را در هرکجا و لو در زیر سنگی پناه گرفته بودند می‌جست تا آنان را وادار کند تا از علی (ع) بیزاری بجویند. چنانکه پس از این خواهیم گفت، دستگیری حجر بن عدی و یارانش و کشتن آنان نمونه‌ای از این سیاست معاویه و زیاد بود.

پیرامون کوششهای معاویه در جهت تحقق آرمانهایش، سخن بدرازا نخواهیم گفت، چرا که جز زحمت فایدتی نمی‌بخشد.

مذهب اهل بیت در روزگار معاویه در مرکز خلافت انتشار، و در روزگاران بعد توسعه یافت. نخستین کسی که این مذهب را در آن سرزمین رواج داد، ابو ذر غفاری صحابی بزرگوار بود. او که به عنوان تبعیدی در شام می‌زیست، به نشر تعالیم اسلام اهتمام ورزید، و با معاویه به دلیل عملکرد خلاف اسلامی و ناپسندش مخالفت

ص: ۲۸۲

کرد. سرانجام معاویه از عثمان خواست تا ابو ذر را از شام بیرون کند و شرایط مساعدی برای او فراهم نماید. نتیجه این شد که ابو ذر از مدینه به ربذه تبعید شد تا در گوشه بیابان ربذه در غربت خویش، تنها تن به مرگ دهد.

(۱) معاویه که نتوانست نهضت اصلاح‌گرانه ابو ذر را نابود کند، دست به تحریک تعصبات قبیله‌ای زد و کوشید تا روح تفرقه در میان مردم گسترش یابد و چنانکه گفته شد، تلاش وسیعی را در جهت مقابله با علی (ع) و پیروانش آغاز کرد.

کوفه، که در آن روزگار مهمترین مرکز جهان اسلام بود و امویان از خطر آن آگاه بوده و به آن اعتراف داشتند، در موضع مخالفت با امویان و اعمال ناپسند امیران اموی قرار داشت. حجر بن عدی و یاران خالص وی رهبری نهضت مقاومت ضد اموی را در کوفه به دست داشتند. آنان به طلب حق و یاری عدل برخاسته بودند، و از فراموش شدن تعالیم اسلام و انحرافی که در نظام مقدس دین پدید آمده بود، اندوهناک بودند؛ امویان را نسبت به خطاهایشان هشدار می‌دادند و از اینکه آنان آشکارا با احکام اسلام مخالفت می‌کنند و هیچ‌گونه دفاعی نیز نمی‌توان از اعمالشان کرد، اعلان خطر می‌کردند.

در آغاز امیران اموی کوفه، مانند مغیرة بن شعبه، با مدارا و انعطاف می‌کوشیدند تا سردمداران نهضت را قانع کنند تا از راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف شوند، و سیاست معاویه را قبول کنند؛ اما درگیری و کشمکش روز به روز افزونتر شد. به ویژه وقتی که زیاد بن سمیه امیر کوفه شد، و از فراز منبر به مردم گفت از علی (ع) تبری جویند و او را دشنام گویند، اوضاع

وخیمتر و درگیری شدیدتر شد، زیرا کسانی چون حجر می‌دیدند علی (ع) قهرمان اسلام و گسترش دهنده دعوت آن و نزدیکترین کس به رسول خدا و وفادارترین مسلمان به سنت اوست.

زمانی که زیاد نظر خود و معاویه را در مورد بدگویی از علی (ع) تأمین کرد، بر آن شد که شاهدانی دروغین گرد آورد تا علیه حجر شهادت بدهند، و شاهدانی، که غالبا از مزدبگیران معاویه بودند، علیه حجر [۱] و یارانش شهادت دادند، هر چند که آنان برخی از شهادتها را می‌توانستند انکار کنند. زندگی حجر و یارانش به صورت دردناکی در «مرج عذرا» پایان یافت.

*** مسلمانان در راه یاری حق و پیوستن به اهل بیت، که اهل حق‌اند، انواع و

اقسام عذاب و رنج را پذیرا شدند.

(۱) دوران امویان، دوران هراس و ستم بود؛ در این دوران اهل بیت متحمل مصائب و رنجهای بسیار از طرف گروهی شدند که کینه‌ای عمیق به آل محمد داشتند و می‌کوشیدند با توسل به هر وسیله‌ای آنان را نابود کنند.

شرایط به گونه‌ای شده بود که گروهی از مردم، با اظهار و دشمنی به آل محمد، به دستگاه تقرب می‌جستند؛ و گروهی دیگر، به قصد پاسخ مثبت دادن به درخواست و اوامر معاویه، به جعل احادیث از زبان پیامبر دست زدند؛ احادیثی که به صورت مجموعه‌ای درآمد و صد هزار دینار بر بیت المال تحمیل کرد. راستی که این پول اجرت کمی بود!، چرا که این حدیث‌سازان فریبکار دینشان را فروخته بودند، و کوشش کرده بودند که از موش شتر بتراشند و شیر را در تخم‌مرغی جای دهند! این حدیث‌سازان می‌خواستند کسی را که خود او و پدرش سالها با اسلام جنگیده بودند، به عنوان یک شخصیت روحانی و پاک و خالص، به مردم بشناسانند.

این توهم را دامن زنند که امت نسبت به او اعتماد دارد و از سر عقیده و ایمان سر بر اطاعت او گذاشته است، و چنین چیزی ممکن نبود.

این گروه تصمیم گرفتند معاویه را، که دشمنترین دشمنان رسول خدا بود، وارث پیامبر و جانشین وی در فرمانروایی جا بزنند. همچنین کوشش کردند ابو سفیان را به عنوان کسی که در راه یاری، ایثار و فداکاری کرده است قلمداد کنند.

این طایفه به هر وسیله‌ای برای کامیابی متوسل شدند، اما دیدند که موفقیت در گرو چیرگی بر عقل مردمان و فرو کشیدن شعله‌های اندیشه، و استفاده از پول عامل مؤثری در کار است، پولی که می‌تواند از شمشیر کارآمدتر باشد! این بود که افتراها و تهمتها اثر کرد، و پیروانی یافت. چون احادیثی در ستایش معاویه جعل شد، وی «امین امت» لقب یافت و از افتخاراتش این شد که دشمن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) است! و این از بزرگترین رنجهای علی بود؛ لذا فرمود: «روزگار چندان پایینم کشید که مرا در کنار معاویه نشاندند و گفتند: معاویه و علی». در این بازار آشفته و اوضاع وارونه، ابو سفیان مسلمان و صحابی جلیل القدر و دارای مناقب و کرامت از آب درآمد! اما در مقابل ابو طالب مؤمن قریش، پشتیبان دعوت اسلام،

جهادکننده در راه پیروزی حق، کسی که با تمامی وجود و از سر صدق و اخلاص به دفاع از پیامبر برخاست، کافر شمرده می‌شود و سخن جاودانه‌اش را، که حکایت از دین‌داریش می‌کند

ص: ۲۸۴

، نادیده می‌گیرند: (۱) به تحقیق دانستیم که آیین محمد از بهترین ادیان نیک است ابو طالب، کسی که پیامبر را یاری کرد و بیشترین نیرو را در حمایت او و آیینش به کار گرفت، و دهان دشمنان و مخالفانش را بست، و خداوند او را به دلیل این فداکاریها عزیزش کرد، چگونه می‌تواند کافر باشد، و آیا چنین کسی را، فقط به این دلیل که کلمه لا الله الا الله را بر زبان جاری نکرده، می‌توان متهم به کفر کرد؟

این تلاشها برای این بود که شخصیت علی (ع) مخدوش و ملوک شود و یاد و ذکرش فراموش گردد. ابو سفیان نمی‌توانست پذیرای علی و سلسله او باشد، علی‌ای که هرگز به پلیدیهای جاهلیت آلوده نبود و از تبار رسول خدا بود و با وی از یک پستان شیر نوشیده بود.

معاویه خود می‌دانست که کیست و فرزند چه کسی است، اما راه نیرنگ و فریب در پیش گرفت، و با استفاده از تمامی نیروها و امکاناتش توانست به اندیشه خود جامه عمل بپوشاند.

ابو طالب گناهی جز حمایت کامل و همه جانبه از اسلام نداشت، اما وجود علی (ع) سبب شده بود که آن همه دروغها و تهمتها متوجه وی گردد. گناه علی چه بود؟ او نیز گناهی جز این نداشت که بر حق بود و معاویه بر باطل. بنابراین درگیری و ضدیت معاویه با علی، یک درگیری و تنازع جوهری و اجتناب‌ناپذیر بود. در واقع این تخاصم مانند تخاصم و ناسازگاری شر و خیر، ناپاکی و پاکی، باطل و حق و کفر و ایمان بود.

(۲)

رشد و بالندگی تشیعه

(۳) پیدایی مذهب شیعی به روزگار پیامبر برمی‌گردد، و پیامبر خود نخستین کسی بود که بذر شیعی را، همزمان با ظهور اسلام، در کشتزار اسلام کاشت، و تا لحظه مرگ دمی از آبیاری و مراقبت آن نیاسود. پس از رحلت رسول خدا این بذر به ثمر نشست، چرا که اهل بیت و اصحاب خالص و مخلص وی به آن وفادار ماندند، و تمامی رنجها و مصائبی که به دست قدرتمندان برای نابودی آن پدید آمد تحمل کرده و پذیرا شدند.

شیعیان با تکیه بر ایمان و اخلاص و استواری در حق، در برابر تهاجم دشمن

ص: ۲۸۵

ایستادند و از اقتدار و سیاست قدرتمندان نهراسیدند. این روزگاران تعصب و سیاه گذشت، ولی درخت آیین شیعی در زمین ریشه دواند و شاخ و برگ افشاند و از آب زلال سیراب شد و استوار ماند. چون روزگار نواده رسول و وارث علم وی امام صادق فرا رسید، این درخت تناور شده و شاخ و برگهای آن گسترده‌تر شد و میوه داد.

در این دوران، امام صادق به گسترش علوم و نشر معارف اسلامی در میان طبقات مختلف مردم اهتمام ورزید، و مردم نیز از حوره درس و مکتب او استقبال کرده و از چشمه فیاض تعالیم او سیراب شدند و از خورشید نورانی علوم او کسب نور کردند. تعداد طالبان علم که از سراسر جهان اسلام به حوزه امام پیوستند را چهار هزار تن گفته‌اند. پیشوایانی چون ابو حنیفه، مالک، سفیان ثوری، ابن عیینه، اعمش و دیگر رهبران فرقه‌ها و چهره‌های برجسته فقه و حدیث در زمره شاگردان امام صادق بودند.

در روزگار امام، تألیفات بسیار شد، فقه و حدیث اهل بیت به صورت گسترده تدوین گشت، تا آنجا که در این عصر چهار صد تن چهار صدر اثر از احادیث شنیده شده از امام پدید آورده و چنانکه در بحث تدوین فقه جعفری خواهیم گفت، نام آن تألیفات را «اصول چهار صدگانه» نهادند.

به هر حال مذهب اهل بیت کهنترین مذاهب است، که تمامی موانع و مشکلاتی که امویان در فرا راه آن پدید آورده بودند، پشت سر گذاشت. در مورد مبارزه عباسیان با این مذهب، پس از این سخن خواهیم گفت.

(۱)

اشتباه تاریخی ابن خلدون

(۲) در اینجا میل دارم به اشتباه تاریخی که ابن خلدون مرتکب شده اشارتی بکنم.

او مذهب شیعی را بدعت خوانده و می‌گوید: «اهل بیت با مذهبی که ابداع کردند به انزوا دچار شده و با فقهی که بنیاد نهادند از دیگران جدا افتادند». ۲

چنین سخنی از کسی چون ابن خلدون، که نسبت به عرب کینه می‌ورزد و انواع سوء ظن‌ها را به عرب دارد، شگفت نیست؛ نیز از شخصی که از بزرگان اهل بیت و پیشوایان مسلمانان به بدی یاد می‌کند چنان سخنی بعید به نظر نمی‌رسد، چرا که وی نسبت به آنان تعصب می‌ورزد، و از منزلت و مقامشان بی‌خبر است.

افزون بر آن، او از مذاهب اهل بیت اطلاعی ندارد و با پیشوایانش تماس نداشته است، زیرا او فقط آثار و کتب مخالفان را خوانده و با دشمنان در تماس بوده است. از این

رو سخنان بد و نادرست دشمنان آل محمد بر او نیک جلوه کرده و مطالب و القائات آنان بر مذاق وی خوش نشسته است.

(۱) شاید هاله‌ای از بزرگی و عظمت که بر چهره ابن خلدون نشسته، مانع واقع‌نگری تمامی ابعاد شخصیت او و اشتباهات و لغزشهایی که در مقدمه‌اش دچار آن شده، را از آنان گرفته باشد.

به طور مستمر مشاهده می‌کنیم که اکثر پژوهشگران و نویسندگان، به پیروی از پیشینیان، از ابن خلدون به نیکی و عظمت یاد می‌کنند، و این به دلیل مطالبی است که وی در مقدمه پیرامون علوم اجتماعی و عمران آورده است. اما با این همه، این امتیاز سبب نمی‌شود که ما موضع نادرست او را در برابر عرب و تمدن عربی نادیده بگیریم. وی عرب را به دور از تمدن و تهی از هر نوع فضایل می‌داند و اعراب را وحشی و اهل غارت و چپاول می‌شمارد، حتی آنان را عامل خرابی و ویرانی سرزمینهایی می‌داند که به وسیله آنان تسخیر شده است و این سخنان ابن خلدون به روشنی از تعصب و تجاهلش حکایت می‌کند چنانکه استاد موسی سلامه در این مورد می‌گوید:

«بارزترین اشتباه ابن خلدون این است که وی تمدن عرب را حقیر و اندک شمرد. این لغزش او از جهل و نادانی کامل حکایت می‌کند. او چنان کور و نابیناست که حتی ذره‌ای از نو در دیدگان فروهشته‌اش راه نمی‌برد ... علاوه بر این من خیانتهای شخصی و فرهنگی چندی در او سراغ دارم، مثلا او به پادشاهان و فرمانروایی که در خدمت آنان بود خیانت کرد، و یا تمامی آثار «اخوان الصفا» را به سرقت برد و بعدا به خود نسبت داد ...»

هیچ سخنی از وی، به اندازه سخنی که درباره اهل بیت و توصیفی که از آنان کرده، گویای دشمنی و تجاهل او نیست.

اگر ابن خلدون اندکی تأمل می‌کرد، چنین سخنی که برآمده از تحقیق و پژوهش علمی نیست نمی‌گفت؛ سخن ناروایی که ما را بر آن داشت تا بحث عمیقی را در مورد مذاهب، و عوامل انتشار و رواج آنها، و راز جاودانه شدن چهار مذهب و متروک شدن دیگر مذاهب، انجام دهیم. در این بحث و بررسی آشکار شد که کامیابی مذاهب چهارگانه به اقتضای مصالح و منافع قدرتها و حکومتها، و فریبکاریهای مادی بوده است؛ عواملی که خود ابن خلدون نیز به خاطر آنها خود را از یاد برد و لذا چنان ظالمانه و خلاف حق قلم زد.

از آدمی که بر کرسی قضاوت دولتی تکیه زده و همانند اسلاف خود، تمایلی به اظهار فضایل آل محمد ندارد، چنان سخن ناروایی بعید نیست؛ چرا که او برده سلطان است و اسیر شیطان.

این نظر ابن خلدون برآمده از نادانی و یا اندیشه کور و عدم بصیرت است.

وی نسبت به جایگاه و مواضع آل محمد در دفاع از اسلام، و فداکاریهایشان در راه نشر تعالیم دین، و آموزش احکام و واجبات دین به مردم، و مبارزاتشان علیه عقاید و مکاتب فاسد، و اهتمام به تعلیم امت به اتکای آموزشهای پیامبر، که هیچ تردیدی در این امور نیست، جاهل و بی‌خبر بوده است. اما ابن خلدون از سر بدخواهی و انکار واقعیات بسیاری از حقایق را

خلاف واقع بیان کرد و آن مطالب را به دلخواه عرضه کرد، در ابراز حقیقت سهل‌انگاری کرد، و نظریاتش را در پوشش و در پرده پوشاند.

(۱)

مذهب جعفری و عباسیان

(۲) سیطره جباران در جان اسلام سبب شد که متفکران، دانش و آگاهی خود را کتمان کنند، و از گفتن حقایق لب فرو بندند؛ چرا که سیتره با حاکمان خشم و خشونت به دنبال داشت. بدین گونه بود که اکثر حقایق تباه و محو شده، و این جباریت، به دلیل ممانعت از آزادی عقیده و فکر، روند پیشرفت و تکامل مسلمانان اثر منفی بر جای نهاده و مانع رشد آنان گردید. اگر چین نبود قطعا حوادثی که سبب انحطاط و عقب‌ماندگی امت اسلام گردید، پیش نمی‌آمد.

حاکمان همواره خود پدیدآورنده مشکلات و مسائلی بودند که وحدت امت را مخدوش می‌ساخت، و دشمنی را دامن می‌زد، و افکار عمومی را مشغول می‌کرد، تا در نهایت در جهت مصالح و اهداف خود بهره‌برداری کنند. آنان بسیار کوشیدند که بین عقاید مردم و مقررات حکومتی پیوند و ارتباط دلخواه به وجود آورند.

مهمترین مشکل در تاریخ اسلام، مشکل خلافت یا اعتقاد به امامت می‌باشد، که منصبی است الهی، مانند منصب نبوت. همان‌گونه که خداوند از میان بندگانش کسی را که بخواهد به نبوت و رسالت انتخاب و یا معجزه تأییدش می‌کند، هر کس را صلاح بداند به امامت برای امت برمی‌گزیند و به پیامبر فرمان می‌دهد، او را از طریق نص و نصب معرفی کند. بنابراین رسول آورنده پیام الهی است، و اما تبلیغ کننده پیام رسول.

شیعه معتقد است که مقام امامت، چنانکه پیامبر صریحا اعلام کرد،

منحصرا در علی (ع) تجلی کرد، و آنگاه در فرزندانش به ترتیب ادامه یافت. شیعه منصب خلافت الهی را جز در علی و فرزندانش در کس دیگری نمی‌بیند.

(۱) بر آن نیستم که در اینجا متعرض بحث امامت شویم، بلکه می‌خواهیم با این اشاره گذرا به ادوار تاریخی، به خاطر بیاوریم که پیروان آل محمد چگونه در جهت تحقق وصیت پیامبر مبنی بر تمسک به قرآن و عترت کوشیدند.

اصحاب پیامبر در صدر اسلام در جهت نشر دعوت به خلافت الهی علوی اهتمام ورزیدند و در این راه رنجهایی را پذیرا شدند. در دوران امویان نیز شیعیان با آزارها و گرفتاریهایی مواجه بودند، که بیش از این در این باب سخن نمی‌گوییم.

پیامد مبارزات و کوششهای نخستین شیعی در نهضت فکری گسترده و حرکت علمی پویای عصر امام صادق آشکار گردید، و آن انتشار مذهب جعفری در سرتاسر جهان اسلام بود.

عباسیان در آغاز شکل‌گیری خود، به طور پنهانی و ناآشکار، از گسترش مذهب شیعی جلوگیری می‌کردند، چرا که آنان از یک سو امکان مبارزه آشکار را نداشتند و از سوی دیگر، برای تقویت و تحکیم پایه‌های قدرت خود، سخت نیازمند دلجویی از بزرگان شیعی و محتاج یاری و همکاری پیشوایان شیعی بودند.

چنانکه تاریخ به روشنی حکایت می‌کند، در آن روزگار هیچ کس به اندازه امام صادق از شهرت و اعتبار برخوردار نبود.

مالک بن انس، در حیات امام صادق، یکی از رجال مدینه بود، و شهرت او از سال ۱۴۸ ه. (سال وفات امام صادق) آغاز شد. در سال ۱۴۶ ه.، کمتر از ۲ سال قبل از وفات امام صادق، مالک مورد اهانت واقع شد و تازیانه خورد. پس از سال ۱۴۸ ه. بود که منصور متوجه مالک شد و به او فرمان داد تا کتابی برای مردم بنویسد، و خود به تنهایی در شهرها توزیع و منتشر کند.

هدف منصور از این کار جلوگیری از انتشار مذهب اهل بیت بود، چرا که جاودانه شدن یاد امام صادق و استمرار آن در امامت موسی بن جعفر (ع)، که به علم و زهد و پارسایی شهرت داشت، و توجه مردم به وی، بر منصور سنگین و ناگوار بود.

مالک، که هدف منصور را م دانست، در پاسخ نوشت: ای امیر مؤمنان، در این دیار وجود من کفایت می‌کند؛ و اما در شام، در آنجا مردی است (اوزاعی) که او را می‌شناسی؛ و اما اهل عراق، اهل عراقند.

منصور به حمایت و تقویت اوزاعی برخاست و با او باب مکاتبه را گشود، در

عین حال جانب مالک را گرفت و با وی پیوند و رابطه برقرار ساخت. نتیجه این شد که مردم بر در خانه مالک گرد آیند و خانه‌اش چون خانه پادشاهان شود، و او کوشش فراوان کرد تا اهل رأی پیروز شوند و هدف اصلی این همه کوشش غلبه مذهبش بر مذهب اهل بیت بود. چون دولت عباسی نیرومند و مستحکم شد، منصور هدف اصلی خو در را ظاهر کرد و آشکارا به معارضه و ستیزه با مذهب اهل بیت و گسترش آن دست زد، و پیروانش را سخت تحت فشار قرار داد.

(۱)

ستیزه منصور و هارون با مذهب جعفری

(۲) منصور به امام ابو حنیفه توجه نشان داد و به یاریش برخاست و او را بر بسیاری از فقیهان برتری داد، با این هدف که از او شخصیتی در برابر نفوذ و انتشار مذهب جعفری بسازد، اما ناکام ماند؛ زیرا امام ابو حنیفه آشکارا در میان مردم گفت که کسی را داناتر از جعفر بن محمد نمی‌شناسم و او اعلم امت است. ۳

روزی مردی از ابو حنیفه در مورد پیشوایی که شایستگی وقف اموال را داشته باشد پرسید، او در جواب گفت: فرد شایسته و صالح جعفر صادق، امام به حق است. ۴

تمامی کوششها ناکام ماند، و مذهب جعفری همچنان به رشد و بالندگی خود در مراکز جهان اسلام و دیگر نقاط ادامه داد. و علی رغم تمامی تلاشها و برنامه‌ریزیهایی که منصور و پس از او مهدی و هادی با تمام توان خود کوشید تا توجه مردم از آل محمد منصرف شود. او مالک را بسیار تعظیم کرد، در نزد او به رسم ادب می‌نشست تا از وی علم بیاموزد، و به فرزندان و نزدیکانش دستور داد مالک را احترام کنند.

هارون فقیهان را نزد خود مقرب می‌ساخت، و نسبت به شافعی، به دلیل قریشی بودنش، توجه خاص نشان می‌داد. چون شافعی به مصر سفر کرد، او را همراه امیر و والی مصر کرد، و به امیر سفارش کرد وی را احترام و اکرام و یارانش را به خود نزدیک کند و سهمی از بودجه ویژه «ذی القربی» [قریش] به او بدهد.

در مقابل هارون با اهل بیت و پیروانشان با خشونت و سنگدلی رفتار می‌کرد، و هر که به دوستی و هواداری اهل بیت متهم می‌شد، نابود می‌گردید. کار به آنجا رسید که حتی اگر کسی علی بن ابی طالی (ع) را خلیفه چهارم می‌شمرد، بر هارون گران می‌آمد، و اگر کسی چنین باوری داشت تبعید می‌شد و پیروانش مجازات می‌شدند.

ص: ۲۹۰

ابو معاویه می‌گوید: روزی بر هارون وارد گشتم، او گفت: ای ابو معاویه تصمیم گرفته‌ام با هر کسی که به اثبات خلافت علی بپردازد چنین و چنان کنم. من سکوت کردم، هارون گفت سخنی بگو؛ گفتم اجازه دارم حرف بزنم. گفت بگو. گفتم: ای امیر المؤمنین قبیله تیم می‌گویند خلیفه رسول خدا از ماست؛ عدی می‌گویند خلیفه رسول خدا از ماست؛ بنی امیه گویند خلیفه رسول از ماست «۱»، پس شما بنی هاشم چه بهره‌ای از خلافت دارید؟ به خدا سوگند سهمی از شما در خلافت جز علی بن ابی طالب نیست. ۵ بدین وسیله ابو معاویه توانست هارون را از تصمیمش بازدارد.

(۱) بر خورد بی‌رحمانه‌ای که هارون با اهل بیت داشت، با هیچ طایفه‌ای نداشت.

او امام موسی بن جعفر (ع) را، که عالم روزگارش بود و رهبری معنوی مردم را به عهده داشت، به زندان انداخت و سرانجام مسمومش ساخت. و با این عمل خسارت مهمی بر امت اسلام وارد آمد، زیرا مسلمانان مدت کمی با وی ارتباط داشتند و بسیار اندک از دانش وی بهره‌مند شدند. دیگر افراد اهل بیت و پیروانشان نیز تحت تعقیب قرار گرفته و از یر هر سنگ و چوبی جسته و بیرون کشیده می‌شدند؛ و به اقتضای همان سیاست کور و برای تحقق همان اهداف، مجازات می‌شدند؛ سیاست

کوری که بین حق و باطل فرق نمی‌گذاشت، و جز به سلطه‌گری بر مردم به هر قیمت به چیز دیگری نمی‌اندیشید. این سیاست می‌کوشید مردم با آل محمد به دشمنی برخیزند، و کوشش داشت تا نهال محبتی که، علی رغم تلاشهای جابرانه عباسیان، با همه پاکی و طهارتش و پاکان امت بوند. هدف نهایی عباسیان از تمامی این کوششها این بود که به حکومت و قدرتشان مبنای شرعی بدهند و چنین القا کنند که بر اساس وراثت فقط آنها حق حکومت دارند نه آل علی (ع).

قاضی شریک بر مهدی عباسی وارد شد، مهدی به او گفت: شایسته نیست که آدمی چون تو منصب قضاوت را عهده‌دار باشد. شریک گفت چرا؟ خلیفه گفت: به این دلیل که تو بر خلاف اجتماعی فقیهان حکم می‌کنی و نیز اعتقاد خاصی که درباره امامت داری.

شریک گفت: اما در باب مطلب اوّل، اجماع یک اصل دینی من است و من

---

(۱) اشاره است به ابو بکر که از تیم بود، عمر که از عدی بود و عثمان که اموی بود.

دینم را از طریق این اصل آموخته‌ام، پس چگونه می‌شود با آن مخالف باشم؟ اما در مورد دوم، من جز کلام قرآن و سنت رسول عقیده‌ای ندارم. و اما در مورد قضاوت من، کاری است که خود کرده‌اید، اگر اشتباه بوده استغفار کنید، و اگر درست بوده نگه دارید.

(۱) مهدی گفت: درباره علی بن ابی طالب چه می‌گویی؟

شریک گفت: همان را می‌گویم که نیایتان عباس و عبد الله گفتند.

مهدی گفت: آنها چه می‌گفتند؟

شریک گفت: اما عباس تا لحظه مرگ علی را برترین صحابه می‌دانست، و او شاهد بود که بزرگان مسلمانان در سختیها و بن‌بستها از علی یاری می‌طلبیدند، و حال آنکه او هرگز به یاری کسی نیاز پیدا نکرد تا به دیدار خدایش شتافت؛ و اما عبد الله در زیر لوای رهبری علی با دو شمشیر جنگید، و در کنار وی در جنگها شمشیرش بازدارنده دشمن بود، در عین حال که خود در شمار فرماندهان صاحب نفوذ و مطاع بود. بنابراین اگر امامت علی ناحق و به ستم بود، نخستین کسی که با او مخالفت می‌کرد پدرتان بود، که عالم و دانا به احکام الله بود. مهدی سکوت پیشه کرد، اما پس از چندی شریک را از قضاوت عزل کرد. [۶]

(۲)

پیروزی مذهب جعفری

(۳) به هر حال مذهب جعفری در دیگر نقاط نیز گسترش یافت. در بغداد چندان قدرت یافت و فعال شد که توانست در برابر حکومت و قدرت مقاومت کند، از این رو دستگاه به سرکوب شیعیان پرداخت و به یاری مخالفان شیعه برخاست. اما با این همه شیعیان در مسیر این امواج خردکننده با استواری تمام ایستادند، و آشکارا به اجرای شعائر دینی خود اهتمام ورزیدند. قدرت و حکومت این تظاهر شیعی را تهدید و خطری علیه خود تلقی می‌کرد.

در ایام مأمون در سرتاسر جهان اسلام، اکثریت با مذهب شیعی بود، حتی تفکر شیعی در دولتمردان نیز نفوذ کرده بود؛ که می‌توان به وزیران، امیران، فرماندهان نظامی، کاتبان و دیوانیان اشاره کرد. کار به آنجا رسید که مأمون مجبور شد به تشیع تظاهر کند، چرا که وی از فروپاشی حکومتش بیم داشت و به همین دلیل بود که به امام علی بن موسی الرضا (ع) پیشنهاد خلافت کرد اما او نپذیرفت، زیرا امام آگاه بود که این تمایل و پیشنهاد صوری و ساختگی است. با این همه امام با

فداکاری و استقبال از مرگ، ولایتعهدی مأمون را به گونه‌ای صرفا شکلی و تشریفاتی پذیرفت و بس. برخی نیز گفته‌اند، پس از آن که امام ولیعهدی را پذیرفت، رد کرد.

مأمون در باب امامت، جلسات گفت‌وگو و بحث تشکیل می‌داد. او در سیاست و نقشه‌اش پیروز شد، چرا که دل شیعیان را به دست آورد و از شورشهای احتمالی علویان نیز در امان ماند، و از سوی دیگر، در برابر عالمان ادیان دیگر نیز به علم و دانش امام رضا مباهات می‌کرد.

در روزگار معتصم شیعیان تا حدودی به پنهانکاری روی آوردند. در این دوره شیعیان به صورت کامل و با آمادگی علیه دستگاه مبارزه می‌کردند، و قدرتی شده بودند که حکومت قادر به دفع و محوشان نبود. این بود که در سال ۲۲۰ ه. وقتی که قرار شد جنازه امام جواد (ع) بیرون آورده شود و بدون اطلاع شیعیان به صورت پنهانی دفن شود، دوازده هزار شیعی با شمشیرهای برکشیده در تشییع امام شرکت کردند و علی رغم تمایل حکومت، جنازه امام را تشییع نمودند، و از خود قدرتی عظیم نشان دادند.

(۱)

توسعه درگیری در روزگار متوکل

(۲) در دوران خلافت متوکل عباسی، مصائب و بلایای بیشتری متوجه شیعیان شد. کینه و عداوت علی (ع) و شیعیانش همچون آتش که هیزم خشک را می‌خورد، دل متوکل را می‌خورد. متوکل از اینکه می‌دید نام علی (ع) بلند آوازه است، و پیروانش از شکوفایی و رونق علمی برخوردارند، و و با کرامت و احترام زیست می‌کنند، و از نعمت استقلال برخوردارند، و

آزاد از سلطه قدرت و قدرتمندانند، آسایش و آرامش نداشت. این بد که علویان را تحت تعقیب و اهل بیت را مورد تحقیر و توهین قرار می‌داد، و کسی اجازه نداشت که از آنان به نیکی یاد کند.

حادثه‌ای که برای نصر بن علی جهضمی پیش آمد، نمونه‌ای از کینه و دشمنی متوکل نسبت به شیعیان را به نمایش می‌گذارد. جهضمی حدیثی نقل کرد که پیامبر دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: «هر کس مرا و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، در روز قیامت با من و در مرتبه من خواهد بود». متوکل فرمان داد او را به این جرم هزار تازیانه بزنند. جعفر بن عبد الواحد به خلیفه گفت نصر شیعی نیست، از اهل سنت است. متوکل پانصد تازیانه را بخشید اما پانصد تازیانه دیگر را بر نصر زدند. [۷]

ص: ۲۹۳

مقریزی روایت می‌کند: یزید بن عبد الله امیر مصر فرمان داد سربازی را که خلافی مرتکب شده بود، تازیانه بزنند. چون تازیانه سرباز را به درد آورد، او امیر را به حسن و حسین سوگند داد تا او را عفو کند. امیر فرمان داد به جرم این سوگند، سی تازیانه دیگر بر او بزنند. آنگاه امیر ماجرا را به خلیفه در بغداد نوشت، خلیفه دستور داد سرباز را صد تازیانه بزنند و پس از آن روانه بغداد کنند. [۸] احتمالا سرانجام این سرباز در بغداد، با شمشیر و سفره اعدام بوده است.

(۱) متوکل فرمان داد تا به احمد بن محمد بن عاصم، رئیس کاروانسرای عاصم، به اتهام دشنام به شیخین، هزار تازیانه زدند و او در زیر این تازیانه‌ها جان سپرد. کتاب «الحضارة الإسلامی» به نقل از کتاب «المنتظم» می‌نویسد: حکومت هرگاه شیعه‌ای را تحت تعقیب قرار می‌داد و می‌خواست او را مجازات کند، نامی از علی به میان نمی‌آورد، بلکه او را به ناسزاگویی ابو بکر و عمر متهم می‌کرد.

هر چند بسیاری بدین بهانه‌ها مجازات شدند، اما یاران متوکل و پیروانش، با نشان دادن بغض و عداوتشان به علی (ع) و شیعیانش، به حکومت تقرب می‌جستند.

اینان به خواهشهای دنیویشان می‌رسیدند، ولی عذاب آخرت را نیز به جان می‌خریدند.

به هر حال متوکل به شدیدترین شکل با اهل بیت به دشمنی برخاست و در جهت چیرگی بر آنان کوشید. او به سال ۲۳۶ ه. امام ابو الحسن هادی (ع) را از مدینه به سامرا آورد و با او به خشونت رفتار کرد. مخالفان آل علی با اهانت به ساحت امام هادی به پاداش و صله دست یافتند. اینان پیش متوکل سخن‌چینی کردند که امام در خانه‌اش اسلحه پنهان کرده و از پیروانش نامه‌هایی دریافت داشته است. به دنبال این گزارش مأموران حکومت شبانه به خانه امام ریختند ولی چیزی به دست نیاوردند. امام هادی هجده سال در سامرا ماند و سرانجام در سال ۲۵۴ ه. با سم به شهادت رسید.

(۲)

شیعیان و یاری اهل بیت

(۳) در گذر ایام و گذشت روزگار، شیعیان آزارهای زیادی دیده و پیکارهای سختی را تحمل کرده و مشکلات بسیاری را پذیرا شده و به دست حاکمان و فرمانروایان بلاهای فراوانی دیدند. تمامی این رنجها به خاطر حمایت از آل محمد و گسترش مذهب اهل بیت در پهنه زمین بود. هیچ چیز شیعیان را به تحمل این رنجها

وانداشت، جز اینکه دوستدار آل محمد بودند و می‌خواستند به وصایای پیامبر در مورد اهل بیت و لزوم پاسداری از حرمت آنان و پیرویشان عمل کنند.

(۱) شیعیان آنچه در توان داشتند در یاری اهل بیت، که تعالیم دینشان را از آنان می‌آموختند، کوشش و فداکاری کردند. در این دورانهای سخت، شیعیان، علی رغم تمامی مشکلاتی که سر راهشان بود، ارتباط خود را با آموزشهای امامانشان قطع نکردند و از ستمگران بیمی به خود راه ندادند، مشکلات و موانعی که دشمنان آل محمد می‌آفریدند، هرگز بین آنان و مردم جدایی پدید نیاورد. آنان از روزگار امام علی (ع) تا زمان امام حسن عسکری (ع) همواره احکام دینشان را از امامان می‌آموختند، تا اینکه غیبت صغری فرا رسید. در آینده از نهضت علمی شیعی پس از عصر امامان سخن خواهیم گفت.

امام عسکری همراه پدرش، به فرمان متوکل، به سامرا آورده شد و با وی در آنجا ماند. پس از مرگ پدر مدت کوتاهی (شش سال)، همراه با شکنجه و آزار، زیست و به تنهایی در برابر انتقامجوییها و آزارها و دشمنیها و زندانهای عباسیان مقاومت کرد. او در روز ششم ربیع الأول سال ۲۶۰ ه. به فرمان معتمد عباسی به وسیله زهر به شهادت رسید و در خانه‌اش کنار پدر مدفون گردید. سن شریف او بیست و هشت سال بود.

در آن دوران مذهب اهل بیت در سراسر جهان اسلام گسترش یافت. قم یکی از مراکز شیعه شد و در آن راویان حدیث اهل بیت، مؤلفان حدیث و فقه و علوم دیگر بسیار به عرصه آمدند؛ نیز کوفه، بغداد، مدائن، سامرا، شام (مرکز امویان) از کانونهای شیعی به شمار می‌آمدند.

اینکه شیعیان به مذهب روی آوردند، نه برآمده از فرقه‌گرایی بود و نه ناشی از تعصب و نه به قصد طعن در مذاهب دیگر و اهانت به امامان آن مذاهب، بلکه ادله شرعی شیعیان را به پیروی از مذهب شیعی ملزم می‌کرد، چرا که پیروی از این مذهب خود دلیل قاطع و روشن شرعی بود و نیز پیروی از سنت نبوی شمرده می‌شد. بدیهی است اگر اینان دلیلی برای پیروی از مذاهب دیگر در دست داشتند، از آنها اطاعت می‌کردند و این همه ناملایمات را در پیروی از اهل بیت تحمل نمی‌کردند. اما راهی به مذاهب دیگر نبود، و به نظر آنان حق با اهل بیت بود، و حق است که از حق پیروی شود؛ زیرا اهل بیت در اخلاق، هدایت، پارسایی، پاکی نماینده پیامبرند و همسنگ قرآن، و هر دو در جهت تحقق اوامر رسول تلاش می‌کنند. به

نظر شیعیان اهل بیت به اسرار احکام قرآن آگاه بودند و ریزه‌کاریهای تحوّل آن را می‌شناختند. قرآن به برتری اهل بیت به فراوانی شهادت می‌دهد.

(۱) چنانکه تاریخ به روشنی و به گونه‌ای غیر قابل انکار گواهی می‌دهد، اهل بیت برای هدایت مردم تلاش بسیار کردند، و کوشیدند تا مردم را به سعادت و نیک‌روزی آشنا سازند، و به گسترش علم و عدل اهتمام کردند، و در برابر جهل و جور مقاومت و پایداری از خود نشان دادند. مردم آنان را امامان هدایت می‌دیدند که:

«هرگز با حق مخالفت نمی‌کنند، و در حق اختلاف نمی‌کنند، و آنان استوانه‌های اسلام‌اند و ریسمان استوار و مطمئن وحدت، به وسیله آنان حق به جایگاه اصلیش بازمی‌گردد، و باطل از قله دروغین خود فرو می‌افتد، و آنان دین را پاس داشته و با آگاهی و علم آن را آموخته‌اند نه از طریق شنیده‌ها و گفته‌ها، چرا که راویان علم بسیارند ولی عاملان آن اندک».

اهل بیت از خاندان نبوت‌اند و از جایگاه رسالت و مکان نزول وحی برخاسته‌اند، و هیچ دلیلی در مخالفت با آنان و پیروی از دیگران وجود ندارد. آنان همسنگ قرآنند و به مثابه کشتی نوح‌اند که طالبان علم را هدایت و ارشاد می‌کنند.

(۲)

احادیث نبوی در مورد اهل بیت

(۳) پیامبر در موارد متعددی به لزوم اطاعت از اهل بیتش تصریح کرده است.

حدیث «ثقلین» چون آفتابی در میانه روز درخشان و روشن است. حدیث «مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر که در آن برنشست، نجات یافت و هر که سرباززد غرق گشت». و دیگر احادیث قطعی، که راویان تأییدشان می‌کنند و ناقلان تاریخ، آنها را آورده‌اند.

(۴) احمد در «مسند» خود و طبرانی نیز در «مسند» ش حدیثی که سلسله اسناد آن به ابن عباس می‌رسد آورده‌اند که پیامبر فرمود: «آن کس که بخواهد چون من زندگی کند و چون من بمیرد، و دوستدار آن باشد که در بهشتی جای گیرد که خداوند درختهایش را کاشته است، پس از من، دوستدار علی باشد و ولایت او را برگزیند و به اهل اقتدا کند، چرا که آنان عترت من هستند، از خمیرمایه من آفریده شده‌اند و از علم و دانایی من بهره دارند؛ وای بر آنانی در میان امتم که منکر فضیلت و برتری آنان شوند و بدین وسیله پیوندشان را با من بگسلند، در این صورت هرگز به شفاعت من نخواهند رسید».

ص: ۲۹۶

(۱) ابن حجر عسقلانی در کتاب «الصواعق المحرقه» آورده است که رسول خدا فرمود: «در هر نسلی از امت من پیشوایان عادلی از اهل بیت من وجود دارند که دین را از تحریف گمراهان و بر ساخته‌های باطل‌گرایان و تأویل نادانان حفظ می‌کنند، آگاه باشید که امامان نمایندگان شما نزد خداوندند، پس بنگرید چه کسانی را به نمایندگی و پیشگامی انتخاب می‌کنید».

(۲) گروهی از حافظان حدیث از ابو ذر غفاری حدیثی استخراج کرده‌اند که پیامبر فرمود: «از اهل بیت پیشی نگیرید، که هلاک و نابود می‌شوید، و نیز از آنان عقب نیفتید».

(۳) رسول خدا فرمود: «اهل بیت را در پیکر امت به مثابه سر بشمارید، و نیز آنان را در این سر مانند دو چشم بدانید، بدیهی است که سر جز به دو چشم راه را نمی‌بیند».

(۴) و نیز پیامبر فرمود: «آن کس که به من ایمان آورده و تصدیقم کرده، به ولایت علی بن ابی طالب توصیه می‌کنم، پس هر کس علی را ولی خود بداند ولایت مرا برگزیده، و هر کس مرا به ولایت انتخاب کند خدا را به ولایت انتخاب کرده؛ هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست دارد؛ هر که علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و دشمن من دشمن خدا شمرده می‌شود».

(۵) پیامبر فرمود: «توصیه می‌کنم، آن کس که به من ایمان آورده و تأییدم کرده، ولایت علی را برگزیند، که ولایت و دوستی او ولایت من است و ولایت من ولایت خداوند است».

(۶) ابو نعیم اصفهانی روایتی از ابن عباس آورده است که پیامبر گفت: «هر آیه‌ای که نازل شد و در آن یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا* بود، علی در رأس مؤمنان و پیشوای آنان منظور بود». و باز ابو نعیم حدیثی از طریق حذیفه استخراج کرده است که: «به رسول خدا گفتند آیا علی را به جانشینی‌ات انتخاب نمی‌کنی؟ فرمود: اگر ولایت علی را برگزینید او را هدایت یافته و هدایتگر خواهید یافت و شما را به صراط مستقیم هدایت خواهد کرد». [۹]

(۷) باز ابو نعیم از طریق دیگری روایتی از پیامبر نقل کرده است که او فرمود:

«اگر علی را به ولایت و رهبری انتخاب کنید، که نمی‌بینم چنین کنید، او را هدایتگری خواهید یافت که شما را به راه روشن رهنمون خواهد شد».

ص: ۲۹۷

(۱) نسائی حدیثی را در «الخصائص» از طریق عمران بن حصین از پیامبر روایت کرده که او فرمود: «از علی چه می‌خواهید؟ او از من است و من نیز از او، و او پس از من ولی تمامی مؤمنان است». [۱۰]

(۲) او در روایت دیگری از ام سلمه نقل کرده است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «هر که علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است». [۱۱]

(۳) باز او حدیثی را از طریق حبشی بن جناده سلولی استخراج کرده است که رسول خدا فرمود: «علی از من است و من از او، پس کار مرا خود می‌توانم انجام دهم یا علی می‌تواند انجام دهد».

(۴) حاکم روایتی از طریق ابو ذر نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «آن کس که مرا اطاعت کرد، خدای را اطاعت کرده و آن کس که از من نافرمانی کرد، خدا را نافرمانی کرده؛ و هر که از علی اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر که علی را نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است».

(۵) باز حاکم روایتی از ابو ثابت، مولی ابو ذر، آورده که از ام سلمه نقل شده که پیامبر فرمود: «علی با قرآن است و قرآن با علی است، این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر حوض بر من وارد شوند». [۱۲]

(۶) از ابن عباس نقل شده که او گفت: در میان ما سخن این بود که علی بن ابی طالب در قضاوت برترین فرد مدینه است.

(۷) ابو هریره روایت کرده که عمر گفت: علی از سه امتیاز برخوردار است که اگر من یکی از آن سه را داشتم، برایم از یک گله شتر سرخ مو بهتر بود. سؤال شد آن سه امتیاز کدام است؟ گفت: ازدواج او با فاطمه دختر رسول خدا؛ سکونت او در مسجد همراه پیامبر؛ و حلال بودن آنچه بر پیامبر حلال بود، بر او.

(۸) حاکم حدیث دیگری استخراج کرده که عده‌ای گفتند: ما همراه رسول خدا بودیم که کفش او پاره شد، علی ایستاد تا آن را تعمیر کند. پیامبر اندکی راه رفت و آنگاه گفت: در میان شما کسی است که بر سر تأویل قرآن می‌جنگد، همان‌گونه که من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم. همراهان، که ابو بکر و عمر نیز در میانشان بودند، برگرد پیامبر حلقه زدند. ابو بکر گفت: آیا آن کس منم؟ پیامبر گفت: نه.

عمر پرسید: آیا منم؟ فرمود: نه، او همان است که کفش را تعمیر می‌کند، و منظور رسول خدا علی بود. ما نزد علی رفتیم و او را به گفته پیامبر بشارت دادیم، اما او سرش را بلند نکرد، گویا خود او پیش از این سخن را از پیامبر شنیده بود. [۱۳]

ص: ۲۹۸

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: به کجا می‌روید؟ و چرا تهمت می‌زنید؟

حال آنکه پرچمها برافراشته و آیات و نشانه‌ها آشکار است و علایم راهنما در مسیر نصب شده‌اند، پس چگونه است که راه را گم می‌کنید و حتی خود را به کوری می‌زنید؟ عترت پیامبر در میان شماست که زمامداران حق‌اند، و پرچمداران دین، و زبان حق‌گو و صادق‌اند. پس بر شماست که عترت را همتای قرآن بدانید، و چون دلباختگان تشنه، به آنان روی بیاورید.

ای مردم از پیامبرتان بیاموزید، هر چند او مرده اما از میان ما نرفته و فرسوده نشده است. از چیزی که نمی‌دانید سخن نگویید، چرا که غالبا حق در چیزهایی است که شما منکر آنید. کسانی را که دلیلی علیه آنان ندارید، به خود واگذارید، که من یکی از آنانم. [پیامبر نمی‌گوید] که آیا من ثقل اکبر [قرآن] را در میان شما عمل کردم، ولی ثقل اصغر [عترت] را در میان شما نهادم، و پرچم ایمان را در میان شما برافراشتم؟ (۲) و نیز فرمود: به اهل بیت پیامبرتان بنگرید و راهشان را پی گیرید، و پا جای پای آنان بگذارید، چرا که آنان شما را از هدایت بیرون نمی‌برند، و هرگز شما را به نابودی نمی‌کشانند؛ پس اگر سکوت

کردند، شما هم سکوت کنید و اگر قیام کردند، شما هم قیام کنید. از آنان سبقت نگیرید که گمراه خواهید شد، و از آنان عقب نمانید که هلاک می‌گردید.

(۳) حاکم حدیثی را از طریق کنانی روایت کرده است که او گفت: از ابو ذر، در حالی که درب کعبه را گرفته بود، شنیدم که گفت: مردم هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد، بشناسد که من ابو ذرم. از پیامبر شنیدم که فرمود:

«مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر که نافرمانی کرد غرق شد».

(۴) طبرانی در کتاب «الأوسط» حدیثی را از طریق عمار بن یاسر استخراج کرده که عمار گفت: علی به نماز ایستاده و در حال رکوع بود، نیازمندی چیزی از او طلب کرد، او انگشترش را به سائل داد و در همین ارتباط آیه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ المؤمنون ... «۱» نازل شد. سیوطی روایتی را از ابن عباس استخراج کرده که این آیه درباره علی است. ابن مردویه شبیه همین حدیث را از طریق دیگر از ابن عباس روایت

---

(۱) سوره مائده، آیه ۵۵.

کرده است. وی از خود امام علی نیز همین مطلب را استخراج کرده است. ابن جریر نیز شبیه این حدیث را استخراج کرده است. این نوع روایات در شأن اهل بیت چندان فزون است که جای انکار ندارد. در آینده در مورد آیه یادشده و موارد دیگر سخن خواهیم گفت.

به هر حال به استناد این روایات، و امثال آنها، پیروی از اهل بیت شرعا واجب است و رجوع به دیگران شرط صحت عمل نیست.

ما با همه احترامی که برای مذاهب چهارگانه قائلیم، هرگز نمی‌توانیم فرامین پیامبر در مورد وجوب اطاعت از اهل بیتش را نادیده بگیریم. حدیث «ثقلین»، حدیث «غدیر» آیه «تطهیر» و آیه «موالات» کفایت می‌کند که در پیروی از مذهب اهل بیت و به درستی عملمان مطمئن باشیم. اگر دلایلی مبنی بر مخالفت با امامان اهل بیت و پیروی از امامان مذاهب دیگر در دست بود، بی‌گمان به قصد قربت الهی از آنها پیروی می‌کردیم، اما کوچکترین دلیلی بر برتری آن مذاهب و کمترین منطقی دال بر وجوب پیروی از آنها وجود ندارد.

(۱)

امام شافعی و مذهب شیعی

(۲) امامان مذاهب فقهی، خود از اهل بیت علم می‌آموختند، و این امر برای آنان فخر و سبب پیروزی و موفقیت بود. امام ابو حنیفه از آراء امام علی (ع) استفاده کرده، تا آنجا که یکی از امتیازات مذهبش عمل به (۳) سخن مشهور نبی اکرم است که فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها» [۱۴]؛ چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم گفته است.

ابو حنیفه در مقام افتخار به استفاده علمی از امام صادق گفت: «لو لا السنتان لهلک النعمان».

مالک بن انس یکی از شاگردان امام صادق بود، شافعی از او علم آموخت و احمد بن حنبل از شافعی. شافعی جز از علی از کس دیگر روایت نکرد، از این رو به تشیع متهم گردید، ولی خود به این اتهام مباهات کرده و می‌گوید:

من در دین و آیینم شیعی هستم در مکه زاده شدم ولی در عسقلیه زیستم زادگاهم پاکترین و مایه فخر بسیار است مذهبم نیکوترین و بهترین نامیده شده است [۱۵]

یحیی بن معین، شافعی را به رافضی بودن متهم کرده و می‌گوید: کتابش را در سیره مطالعه کردم و در آن جز یاد علی چیزی نیافتم. خود شافعی در این ابیات شیعی بودنش را نشان داده است: (۱) ای سوار در محصب منی توقف کن و به کسانی که در بالای کوه هنگام سحر نشسته، یا ایستاده‌اند فریاد زن، بر حاجیانی که هنگام حرکت به منی چون آبهای فرات که موج برمی‌دارند، متلاطم‌اند اگر دوستی آل محمد رفض است ای دو عالم شهادت دهید که من رافضیم و نیز احمد بن حنبل علی را بر دیگر صحابه ترجیح می‌داد. یک بار از او سؤال شد برترین صحابی پیامبر چه کسی بود؟ او گفت: ابو بکر، بعد عمر و سپس عثمان. کسی گفت: پس علی؟ احمد گفت: شما از اصحاب پیامبر پرسیدید، و حال آنکه علی خود محمد است. سخنانی از این گونه بسیار است، که نقل جملگی آنها به طول خواهد انجامید.

مشاهده می‌کنیم که پیروان پراکنده مذاهب مختلف، هر یک مذهب خود را برتر دانسته و دلایلی در اثبات حقانیت آن و بطلان مذاهب دیگر اقامه می‌کنند. در این مقام مجال بحث پیرامون این دلایل نیست. در اینجا فقط بر آنیم که بگوئیم، شیعه، مذهب اهل بیت را بر اساس کتاب و سنت پذیرفته است. این طایفه معتقد است که اصول و فروع دین را لزوما باید از اهل بیت آموخت، چرا که آنان کشتی نجاتند و پناهگاه امت، «باب حطه» اند که هر که داخل آن شد در امان است، عروة الوثقایی هستند که ناگسستنی‌اند، یکی از دو ثقلی هستند که متمسکین به آنها گمراه نمی‌شوند و منحرفان از آنها هدایت نمی‌گردند.

پیش از این اشاره کردیم که صاحبان قدرت و ارباب سلطه، به استناد موهوماتی، بدون استناد به دلایل شرعی و عقلی، به ستیزه با مذهب شیعی دست زدند.

این موهومات و برساخته‌ها دهان به دهان گشت و به مثابه حقیقتی مسلم، از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت؛ حال آنکه حق بر آنان مشتبه گردیده و موهومات بر زبان می‌گذشت، و شرایط و اوضاع و احوال روزگار نیز به این شبهات کمک کرد.

با این همه این دگردیسیها نه تنها جلو رشد و بالندگی مذهب شیعی را نگرفت، بلکه این مذهب به صورت گسترده‌ای رواج یافت، چنانکه پس از این

خواهیم گفت.

(۱) در اینجا به یک نکته دیگر نیز اشارتی لازم است، و آن اینکه مخالفتهایی که سیاست‌بازان به اتکای آنها به ستیزه با مذهب شیعی پرداختند و گروهی که شخصیت انسانیشان را به بهای نازلی فروخته و در این عرصه به ارباب سیاست و قدرت یاری رساندند، چیزی جز موهومات و نسبتهای خلاف واقع نبودند، و آن کسانی که به نکوهش و تحقیر و تنقید شیعی اهتمام ورزیدند، هیچ‌گونه دلیل منطقی در جهت اثبات مدعای خود ارائه ندادند. اینان فقط شورآفرینی و جنجال می‌کردند، ولی از حقیقت فاصله بسیار داشتند. دیانت از افکار و اعمال آنان بری بود.

ستیزه‌گران با شیعه، نسبتهای بسیاری به این طایفه دادند، که اکنون در صدد بیان آنها نیستیم. حتی گفتند که شیعیان اعتقاد به الوهیت امامان دارند. چنین نسبتی از نهایت حمایت و دیوانگی حکایت می‌کند. به راستی میانه‌روی در گفتار بهتر از بی‌باکی و گستاخی است. آن کس که در اندیشه معتدل است در گفتار نیز میانه‌رو است.

به استناد کدامین دلیل چنین نسبتی به شیعه داده شده است؟ آری آنان از سر دشمنی و عداوت با شیعه و اهل بیت، غلاة را از شمار شیعیان خالص دانسته و عقایدشان را به شیعه ربط داده‌اند، با اینکه بین آن دو تفاوت آشکاری وجود داشته و هرگز نمی‌توان آن دو تفکر را به هم مرتبط دانست، اما چه باید کرد. حق، مظلوم واقع شده و با پیوند دادن اهل بیت و شیعیان به غلاة، نسبت به اهل بیت گستاخی کردند.

در اینجا ضرورت دارد که موضع امامان شیعی را در مقابل غالیان، و نیز برخورد شیعیان با آنان را بیان کنیم.

(۲)

موضع اهل بیت در برابر غالیان

(۳) بر شیعیان بسیار گران است که فرقه‌های مختلف غالیان را به آنان نسبت دهند. می‌توانم ثابت کنم که این فرقه‌های گمراه همواره مورد حمایت و پشتیبانی دستهای سیاست بوده، و همین دستها بوده‌اند که، وقتی از چیرگی بر عقاید و آراء شیعی و یا وارد کردن کوچکترین نقصی بر این مذهب ناتوان می‌شدند، راه غالیان را در جهت بدگویی از شیعیان و یا تحقیر مقام و منزلت اهل بیت هموار می‌کردند. این امری کاملا روشن و واضح است.

بی‌گمان مذهب اهل بیت کوچکترین باطلی را برنمی‌تابیده، و تعالیم آن بر همان محوری می‌چرخیده که نظام اسلام بر آن محور قرار داشته است؛ از این رو نسبت دادن غلاة به شیعه یک عمل سیاسی بوده که از یک سو عواملی غالیان را پدید آورده، و از سوی دیگر، فروپاشی و تضعیف اسلام را مورد نظر داشته است، زیرا ورود غالیان به اسلام در جهت تحقق همان اهداف سیاست‌پیشگان بوده است. آنان که در عرصه رویارویی مستقیم با اسلام ناتوان شدند، برای انتقام از اسلام جز آفریدن اندیشه غالیگری و نفوذ دادن آن در برخی از عقاید اسلامی راهی نیافتند. این دشمنان که از برابر مجاهدان مسلمان می‌گریختند و در برابر کسانی قرار گرفته بودند که شعارشان پیروزی یا مرگ بود، سرانجامشان این شد که عزیزانشان خوار گردند، فرزندانشان اسیر شوند و با خواری جزیه بپردازند.

(۱) اهل بیت در حل مشکل خطرناک غالیگری پیشگام بوده و به شناختن و شناساندن علل پیوستن این کفرپیشگان به شیعه اهتمام ورزیدند. برای آنان روشن بود که دشمنان چه هدفی را تعقیب می‌کنند. این بود که اهل بیت آشکارا در حضور مردم غالیان را لعن کرده و به صراحت از آنان بیزاری جسته، و به شیعیان نیز توصیه کردند که از آنان تبری و دوری جویند. شیعیان نیز فرامین اهل بیت را به نیکی پذیرفته و از غالیان بیزاری جستند و کتب و تألیفاتشان انباشته از این تبری جستنهاست. آنان فتوی دادند که آمیختن با غلاة حرام است، و بر نجاست آنان اتفاق کردند؛ و نظر دادند که جایز نیست مردگانشان را غسل دهند و دفن کنند؛ دادن زکات به آنان را حرام و ازدواج با آنان را تحریم کردند؛ همچنین فتوی دادند که آنان از مسلمانان و مسلمانان از آنان ارث نمی‌برند.

امام صادق مغیرة بن سعید را تکذیب و تکفیر و لعن کرد، ابو الخطاب و پیروانش و دیگر مبلغان اندیشه فاسد غالیگری را ملعون شمرد. این مخالفت علنی و آشکار امام صادق بود که جلو گسترش این بیماری کشنده را گرفت، تا آنجا که از فرقه‌های مختلف غلاة جز نامی در تاریخ نمانده و پس از مدتی اندک محو شدند.

امام به مرازم گفت: به غالیگران بگو شما فاسقید، کافرید، مشرکید؛ نزد خداوند توبه کنید. و نیز به او گفت: چون وارد کوفه شدی نزد بشار شعیری برو و بگو جعفر بن محمد پیغامت می‌دهد که ای کافر، ای فاسق از تو بیزارم.

مرازم گوید: وقتی وارد کوفه شدم پیام امام صادق را به بشار رساندم، او گفت: مولایم یادی از من کرد؟ گفتم: آری این چنین یاد کرد، گفت: خدای جزای

خیر به تو دهد.

(۱) چون بشار شعیری وارد بر امام صادق شد، امام فرمود: بیرون رو، خدای لعنتت کند، خداوند مرا و تو را در زیر یک سقف قرار ندهد. هنگامی که او بیرون رفت امام فرمود: وای بر او، خداوند کسی را چون این شخص فاجر، پست و خوار نکرده است، او شیطان پسر شیطان است که برای فریب یاران و پیروانم برخاسته است، از او بر حذر باشید. حاضران به غایبان

بگویند: من پسر بنده خدا هستم، مادرم کنیز خداست، در صلبها و رحمها بوده‌ام، می‌میرم، در قیامت برانگیخته می‌شوم و در برابر عملکردم مسئول هستم.

(۲) امام حسن عسکری (ع) در آغاز کار به یکی از دوستانش نوشت: «من نزد خداوند از ابن نصیر فهری و ابن بابه قمی تبری می‌جویم، شما و تمامی دوستان را از آن دو برحذر می‌دارم، به شما می‌گویم که من آن دو را لعن کرده‌ام؛ لعنت خدا بر آنان باد. ابن بابه گمان می‌کند که من پیامبرم و او «باب» پیامبر، وای بر او، خدای لعنتش کند، شیطان او را فریب داده است. ای محمد اگر بر او قدرت یافتی سرش را بردار».

(۳) امام صادق یک بار به یارانش گفت: خدا لعنت کند مغیرة بن سعید و آن زن یهودی را، او با آن زن ارتباط پیدا کرد و از وی شعبده و شعر و امور خارق العاده آموخت. مغیرة بر پدرم دروغ بست. خداوند بر دروغگویان حرارت آهن را بچشاند.

به خدا قسم ما فقط بنده‌ای هستیم که او ما را آفریده و برگزیده است، و ما جز به قدرت او قادر به رساندن سود یا زیانی نیستیم، اگر ما را مورد رحمت قرار دهد از مرحمت و لطف اوست، و اگر عذابمان کند از گناهانمان است، خدای لعنت کند کسانی را که درباره ما سخنانی می‌گویند که ما خود ادعا نمی‌کنیم، خدای لعنت کند کسانی را که ما را از موضع بندگی خدایی که ما را آفریده و انجام کارمان با او و به سوی اوست و زمام ما به دست اوست، فرو می‌نهند و یا فرا می‌برند.

(۴) امام صادق فرمود: ابو منصور پیامبر شیطان است. آنگاه سه بار گفت: خدای لعنت کند ابو منصور را.

(۵) و نیز او فرمود: ما اهل بیت راستگویانیم، و هرگز دروغ کسانی که به ما دروغ می‌بندند تا ما را از چشم مردم بیندازند، ما را در نظر مردم کوچک نخواهد کرد. آنگاه ضمن یاد از کسانی چون: مغیره، بزیغ، سری، ابو الخطاب، معمر، بشار شعیری، حمزه یزدی و صائد نهدی گفت: خداوند جملگی آنان را لعنت کند و ما را

ص: ۳۰۴

در رنجی که از ناحیه دروغگویان می‌برم یاریمان کند.

(۱) حمدویه گوید روزی نزد امام صادق بودم و میسره نیز حضور داشت، او به امام گفت: فدایت شوم، در شگفتم از کسانی که روزگاری در این مکان بودند و اکنون نشانی از آنان در دست نیست و مرگ از میانشان برداشت.

امام گفت: آنان چه کسانی بودند؟ میسره گفت: ابو الخطاب و یارانش. امام، در حالی که تکیه داده بود دستش را به طرف آسمان گرفت و فرمود: لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردم بر ابو الخطاب باد، خدا گواه است که او کافر و فاسق و مشرک بود؛ او با فرعون محشور می‌شود و در سخت‌ترین عذابها گرفتار است.

(۲) یک بار در حضور امام صادق سخن از پیروان ابو الخطاب و غالیان بود، او گفت: با آنان همنشینی نکنید، دوستی نداشته باشید، غذا نخورید، مصافحه نکنید و چیزی به ارث نبرید.

(۳) او فرمود: غالیان چندان دروغ بافتند که حتی شیطان به آنان نیازمند شد.

(۴) و نیز او فرمود: کسانی گمان می‌کنند که من پیشوای غالیانم، به خدا من امام آنان نیستم، خدای لعنتشان کند که آنها را چه می‌شود! من چیزی می‌گویم و آنها چیز دیگر می‌بافند، من امام کسی هستم که از من پیروی کند، کسی که می‌گوید ما از پیامبرانیم خدای لعنتشان کند، و اگر در این مورد تردید هم بکند نفرین خدا بر او باد. [۱۶]

*** این بود بعضی از آراء امامان اهل بیت در مورد غالیان، که دشمنان آل محمد، به منظور تحقیر و بی‌ارزش جلوه دادن اساس و بنیاد شیعی، آنان را در شمار شیعه آورده و کوشیده‌اند تا با ارائه عقاید آنها به مردم به طعن و دشنام شیعیان بنشینند. این مخالفان چنین تبلیغ کردند که شیعه به الوهیت و خدایی امامان باور دارند، و لذا شایسته آن نیستند که مسلمان شمرده شوند، پس ریختن خون آنان و غارت اموالشان مباح است. تاریخ از این سیاهکاریها بسیار حکایت می‌کند.

کسانی که می‌خواهند فتاوای فقیهان شیعی را در مورد غلاة بدانند می‌توانند به این آثار مراجعه کنند: «روض الجنان»، تألیف شهید ثانی (د ۹۹۶ ه.)، «نهج المقال»، تألیف میرزا محمد استرآبادی (د ۱۰۲۶ ه.)؛ «الإنتصار»، تألیف سید مرتضی (د ۴۳۶ ه.)؛ «التهذیب»، تألیف شیخ طوسی (د ۴۶۰ ه.)؛ «السرائر»، تألیف ابن ادریس حلی (د ۵۹۸ ه.)؛ «نهایة الاحکام»، «التذکرة»، «القواعد»،

«التبصرة»، تألیف علامه حلی (د ۷۲۶ ه.)؛ «بحار الأنوار»، تألیف محمد باقر مجلسی (د ۱۱۱۱ ه.)؛ «و الدروس»، تألیف شهید اول (د ۷۸۶ ه.)؛ «جامع المقاصد»، تألیف شیخ علی کرکی (د ۹۴۰ ه.)؛ «الشرایع»، «المعتبر»، «المختصر المنافع»، تألیف محقق ابو القاسم حلی (د ۶۷۶ ه.) و «جواهر الکلام»، تألیف شیخ محمد حسن نجفی (د ۱۲۶۶ ه.). و هزاران کتاب فقهی دیگر، که جملگی آنها به صراحت به نجاست و کفر غلاة فتوی داده و آنان را از دیانت به دور دانسته و اعلان کرده‌اند که بین غالیان و شیعه هیچ ارتباطی وجود ندارد. کتب رجالی شیعی نیز انباشته از نکوهش این طایفه و تبری جستن از آنان و عقایدشان است، و جملگی این رجال‌شناسان آنان را به زبان واحد لعن کرده‌اند.

(۱) آرزومندیم که نسل آینده، اگر طالب حقیقت است، به این اوهام و اباطیل توجه و استناد نکند. علم و دانش از آنان می‌خواهد که رسالتشان را انجام دهند، و حق آنان را به یاری می‌خواند. اکنون وقت آن رسیده پرده‌های تعصب، که مانع دیدن حقیقت است، کنار زده شوند و واقعیتهای وارونه شده چنانکه بودند نشان داده شوند. بر نویسندگان است که از شیوه‌های پیچیده و نادرست دست بردارند و روش و زبان خود را در برخورد با شیعه دگرگون کنند، و به اوضاع و احوال روزگاران گذشته، که جنایات جبران‌ناپذیری بر اسلام وارد آمد، توجه نکنند؛ روزگاری که دلها از کینه و عداوت نسبت به شیعه انباشته بود، و پیدایی تشیع را به عبد الله بن سبای یهودی نسبت دادند، و بدین جهت اصحاب پیامبر را، که به شیعه علی شناخته شده بودند و تعدادشان به صد تن می‌رسیدند، طعن زدند. و حال آنکه تمامی لغت‌دانان و مفسران اجماع دارند بر اینکه اصطلاح شیعه در آغاز به پیروان و دوستان علی گفته می‌شد و سپس علم شد برای تمامی شیعیان.

(۲)

عبد الله بن سبا

(۳) اما عبد الله بن سبا، شخصیتی خیالی و موهوم است که او را به صورت یک قهرمان پیشتاز و صاحب نفوذ مطلق در جامعه اسلامی وصف کرده‌اند. گفته‌اند که او در مصر قدرت و نفوذ بسیار داشت و برای کشتن خلیفه عثمان لشکری بسیج کرد، ابو ذر نزد او تعلیم دید؛ عمار آراء او را فرا گرفت؛ جنگ جمل با دسیسه او روی داد؛ پیکار صفین با نفوذ او پدید آمد و در نهایت مبانی شیعی از اندیشه‌های او برآمده است. در آثار بسیاری از نویسندگان از عبد الله بن سبا سخن رفته، چنانکه

ص: ۳۰۶

گویی داستان او واقعیتی روشن و درست بوده است.

(۱) جالب توجه است که برخی از شیعیان نیز شرح زندگیش را آورده‌اند، و ضمن یاد او بیزاری خود را نیز اعلام کرده‌اند. سبکترین عبارتی که درباره او گفته‌اند این است که: عبد الله بن سبا نفرین‌شده‌تر از آن است که گفته شود.

اگر به حقیقت شخصیت عبد الله توجه کنیم، و بخواهیم بر اساس واقع‌نگری برآمده از بحثی دقیق سخن بگوییم، باید گفت تحقیقات علمی آشکار می‌کند که او هرگز وجود نداشته و داستان او خرافه‌ای بیش نیست. در واقع این قصه زاییده تعصبات فرقه‌ای و توطئه‌های سیاسی، در جهت کاستن بهای مذهب اهل بیت و بدگویی از شیعیان است.

اگر آن کسانی که به قصد برتری بر شیعه، چنان چهره دهشتناکی از عبد الله بن سبا تصویر کرده‌اند، اندکی در برابر منابع و مأخذ این افسانه درنگ می‌کردند، و قدری تأمل و تعمق به خرج می‌دادند، واقعیت را درمی‌یافتند و برایشان روشن می‌شد که نخستین کسی که از چنین شخصی سخن گفته، طبری (د ۳۱۰ ه.) است و پیش از او کسی از عبد الله یاد نکرده است. تمامی نویسندگان از طبری نقل کرده‌اند و او نیز با سلسله راویانی مجهول و مبهم از سیف بن عمر نقل کرده است، و حال آنکه اجماع رجال‌شناسان سیف را دروغگو دانسته‌اند. ما در جلد ششم این کتاب از داستان عبد الله بن سبا سخن خواهیم گفت.

در اینجا به سخن استاد کرد علی پیرامون مذهب شیعی و ارتباط آن با ابن سبا گوش می‌سپاریم:

در روزگار رسول خدا گروهی از اصحاب به دوستی و پیروی از علی (ع) شناخته شده بودند. مثلا سلمان فارسی می‌گفت: ما با پیامبر به خیرخواهی برای مسلمانان و دوستی با علی و همراهی با او بیعت کردیم؛ و یا ابو سعید خدری می‌گفت: مردم مکلف شدند به پنج چیز عمل کنند، ولی چهار تکلیف را عملی کردند و پنجمی را فراموش کردند. از او سؤال شد که آن چهار کدام‌اند؟، گفت: نماز، زکات، روزه و حج. پرسیده شد آن چیز که رها شد کدام است؟، گفت: ولایت علی بن ابی طالب. گفته شد، آیا ولایت علی نیز مانند دیگر واجبات واجب بوده است؟، خدری گفت: آری.

افزون بر آن دو کسانی چون ابو ذر غفاری، عمار بن یاسر، حذیفة بن یمان، ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت، ابو ایوب انصاری، خالد بن سعید بن عاص و قیس بن

ص: ۳۰۷

سعد بن عباده به شیعه علی شناخته بودند.

(۱) و اما برخی از نویسندگان پنداشته‌اند که عبد الله بن سبا، معروف به ابن سودا، بنیانگذار مذهب شیعی است، و حال آنکه این توهمی بیش نیست، و این نویسندگان به حقیقت مذهب شیعی آگاه نبوده‌اند. کسی که جایگاه ابن سبا را از نظر شیعه می‌داند، و اطلاع دارد که شیعیان در گفتار و اعمال از او بیزاری جسته‌اند، و آگاه هست که عالمان شیعی جملگی ابن سبا را مورد طعن در دین قرار داده‌اند، می‌داند که این نسبت تا چه اندازه درست است. تردید نیست که حجاز نخستین زادگاه تشیع است. [۱۷]

*** امام شیخ محمد حسین کاشف الغطا درباره غالیان و ارتباط آنها با شیعه چنین می‌گوید:

اما شیعیان امامی از فرقه‌های غلاة تا سرحد تحریم تبری جسته‌اند، چرا که آنان حتی عقایدی شبیه مسیحیان نیز نداشته‌اند، بلکه از عقاید انحرافیشان این بود که امام در ظهور و اتحاد همان خداست؛ سخنانی که از بسیاری از صوفیان و مشایخ طریقت مانند حلاج، گیلانی، رفاعی و بدوی نقل شده است. تعبیراتی از این دست، که می‌توان آن را چنانکه خود گفته‌اند شطحیات نامید، حاکی از آن است که آنان مقام امام را فوق مقام ربوبیت دانسته‌اند. تصور مقام مافوق الوهیت، اگر بتوان چنین چیزی را تصور کرد، و عقایدی از این دست، سخنانی است که از معتقدان به «وحدت وجود» یا «وحدت موجود» شنیده شده است.

شیعیان دوازده امامی، یعنی کسانی که در عراق و ایران و هند و سوریه و افغانستان زندگی می‌کنند و تعدادشان به میلیونها تن می‌رسد، جملگی از موضع شیعی خود با سخنان و عقایدی که به آنها اشاره شد، مخالفند و آنها را کفر و گمراهی آشکار می‌دانند. شیعیان دارای آیین خالص توحیدی هستند، و خالق را از هر نوع مشابهت به مخلوق مبرا می‌دانند، و صفاتی چون نقص، امکان، تغییر، حدوث و دگرگونی را، که با مقام واجب الوجودی و ازلیت ناسازگارند، از ساحت مقدس او به دور می‌دانند. آثار و تألیفات شیعی در فلسفه و کلام انباشته است از تقدیس و تنزیه مقام ربوبی، که به اختصار و یا تفصیل گفته شده است.

*** به هر حال شیعه از نسبت غلو مبراست، و منسوب کردن غلوگرانی چون بیانیه و منصوریه و دیگران به شیعه، ظلم بزرگی است بر این طایفه (و ظلمهایی از این

ص: ۳۰۸

دست بر شیعه بسیار رفته است)؛ و چنین نسبتی حمله بر کسانی است که موحدند و در ایمان به محمد (ص) خالص و در دوستی خاندان پیامبر استوارند.

(۱) بجد می‌توانم بگویم که حمله‌کنندگان بر شیعه و طعن‌زنندگان بر عقایدشان، زمانی که عقاید و آراء فاسد و ناروای غالیان را به شیعه نسبت می‌دهند، از واقعیت اموری که گفتیم بی‌اطلاع نبوده‌اند. آری آنان حقایق را می‌دانستند اما حق تلخ است و در کامشان ناگوار بود. قطعا پذیرش حقایق راه طعن اعتقادی بر شیعیان را می‌بست. مخالفان چون راه خرده‌گیری جدی و علمی از شیعه را مسدود یافته و دریافتند از این راه نمی‌توان به مقصود رسید، ناچار به خرافات و اباطیلی که اشاره شد پناه برده و به اتهاماتی دست زدند که در نظر محققان و ژرفنگران قابل اثبات نیست.

چگونه می‌توانند بر شیعه ایراد بگیرند، در حالی که بسیاری از صحابه و تابعین در میان آنان هستند، مانند: ابو ذر غفاری، عمار، جاریة بن قدامه، جابر بن عبد الله انصاری، حذیفه بن یمان، سلمان فارسی، صعصعة بن صوحان، مقداد کندی و ...

از شگفتیها این است که بسیاری از نویسندگان اصحاب پیامبر را به اثرپذیری از آراء شخصی چون عبد الله بن سبا متهم می‌کنند. راستی چه طعن و توهینی بالاتر از این بر اسلام و رسول خدا که گفته شود یک فرد یهودی بر اصحاب رسول اثر گذاشته و اندیشه‌های آنان را تحت نفوذ و قدرت خود قرار داده است؟

بسیار عجیب است که برخی از نویسندگان، در آنجا که از عبد الله بن سبا سخن می‌گویند و مدعی می‌شوند که تشیع را او پدید آورد، چنین می‌گویند:

عبد الله بن سبا ابلیسی از یهودیان صنعا بود، و بر اثر خبث طینت و هوشمندی دعوت او گسترش یافت، و کسانی از مقدس‌نماهای نادان و دینداران غرق در عبادت به دعوت او گرویدند. سپس می‌گوید: او بر فرزندان رؤسای قبایل و بزرگان شهرها، که پدرانشان در جهادها و فتوحات اسلامی شرکت کرده بودند، اثر گذاشت، و شماری از ساده‌لوحان صالح و اهل غلو و فرو رفته در عبادت به دعوتش پاسخ مثبت دادند. پیشوایان این گروه در فسطاط عبارت بودند از: فاقعی بن حرب عتکی، عبد الرحمن بن عدیس بلوی، کنانة بن بشر بن عتاب، عبد الله بن زید بن و رقاء خزاعی، عمر بن حمق خزاعی، عروة بن بناع لیثی، و قتیر سکونی، اما کسانی که در کوفه فریب ابن سبا را خوردند عبارتند از:

عمرو بن اصم، زید بن صوحان عبدی، اشتر بن مالک بن حارث نخعی، زیاد بن نضر حارثی، عبد الله بن اصم.

(۱) در بصره؛ حرقوص بن زهیر سعدی، حکیم بن جبله عبدی، ذریح بن عباد عبدی، بشر بن شریح حطم بن ضبیعه قیسی و ابن محرش.

در مدینه فقط سه نفر به این اندیشه گرویدند که از این قرارند: محمد بن ابی بکر، محمد بن حذیفه و عمار بن یاسر. [۱۸]

این سخنان این نویسنده است، که ما از آن به خدا پناه می‌بریم. نمی‌دانم چگونه کسی جرأت می‌کند که چنین نسبتهای به اصحاب پیامبر بدهد و بگوید آنان دعوت شیطان را پذیرفتند، و به آن یهودی خیالی پاسخ مثبت دادند؛ اصحابی که از مکتب نبوی برخاسته و از دعوت‌کنندگان به حق و از پیروان آن حضرت بودند! این نویسنده است که فریب شیطان را خورده و به چنین افترایی دست زده است. اوست که ناآگاهانه جدل و از شیطان پیروی می‌کند. چنین فرض شده که هر کس شیطان را دوست خود گیرد، او را گمراه کند و به عذاب روز سخت رهنمون گردد. «۱»

ما از نویسندگانی که از سر حق می‌نویسند، و اسیر هواهای نفسانی نیستند، و نزاعهای فرقه‌ای بر آنان چیره نگشته، انتظار داریم که برای روشن شدن حقیقت به داستان عبد الله بن سبا توجه کنند، و چون مورخی بی‌نظر و تهی از تعصب، به تحقیق و بررسی بپردازند، و هدفی جز خدمت به علم و روشن کردن حق نداشته باشند. امید است که آنان با کمال دقت به منابع و راویان داستان ابن سبا و شرایطی که این قصه پدید آمده، نظر کنند تا حقیقت ماجرا برایشان روشن شود و مرز حق و باطل آشکار گردد.

من بار دیگر به تأکید می‌گویم که داستان ابن سبا افسانه خرافه‌آمیزی است که عوامل مختلفی به قصد مخدوش ساختن تعالیم اسلام و بی‌اعتبار کردن پیشوایان و رجال آن ساخته و پرداخته‌اند. آنان سر آن داشتند تا این توهم را دامن زنند که رجال مسلمان تحت تأثیر یک مرد یهودی قرار گرفته و بدین ترتیب به نابودی کشیده شده‌اند، بدون اینکه خود اهل تشخیص و یا اندیشه باشند. و اهداف دیگری که از پرداختن این افسانه در نظر داشته‌اند تا به تناقضات و تضادها دامن بزنند.

---

(۱) اشاره است به آیات ۳ و ۴ سوره حج.

(۱)

انتشار مذهب جعفری در جهان اسلام

(۲) کوتاه‌ترین سخن این است که مذهب جعفری به اتکای قدرت و بنیادهای ذاتی خود، بدون استفاده از قدرت حکومتی و یا عوامل تشویق‌کننده، انتشار و رواج یافت. شیعه نخستین بار در حجاز پدید آمد، و در آنجا اولین دانه‌های بذر آن پاشیده شد و در سده چهارم هجری به صورت آشکاری در مدینه منوره ظاهر گشت. رونق گرفتن تشیع بر کسانی که نظر مساعدی به مذهب اهل بیت نداشتند، خوش نیامد.

چنانکه ابن حزم مدینه را، به خاطر وجود شیعه در آن، به گونه‌ای که در خور نیست توصیف می‌کند. [۱۹]

شیعه در شام از روزگار ابو ذر غفاری، نخستین مبلغ تشیع در آن دیار، رواج یافت. هم اکنون در آبادی صرف‌اند، بین صیدا و صور، محلی است به نام ابو ذر است و در آن مسجد آبادی وجود دارد.

در سوریه نیز امروز تعداد زیادی شیعه وجود دارد، که در اداره حکومت و دارای مقامات و مشاغل مهمی هستند. گروهی نیز از شیعیان به تجارت و طبابت اشتغال دارند. شیعیان در پایتخت این کشور دارای مرکزی هستند که در پایتخت امویان آشکارا به عزاداری امام حسین (ع) می‌پردازند، و بسیاری از سنی مذهبان نیز در آن شرکت می‌کنند، و سخنرانان نیز، به استناد تاریخ درست، با فصاحت بدیها و زشتیهای معاویه و یزید و دیگر امویان را بازگو می‌کنند.

ابن جبیر در سفرنامه‌اش، ضمن برشمردن مذاهبی که در سده ششم هجری در شام اکثریت داشتند، می‌گوید: تعداد شیعه بیشتر از سنیان بوده و در شهرهای سوریه عموم مردم شیعی بودند.

کرد علی می‌گوید: پیدایی شیعه در دمشق به سده اول هجری برمی‌گردد.

در اطراف حوران شیعیانی هستند که از جبل عامل هجرت کرده‌اند. شیعیان شمال لبنان و متن و بترون از بعلبک کوچ کرده‌اند. تعداد شیعیان شام را کمتر از دویست هزار تن نگفته‌اند. [۲۰]

اما جبل عامل شهری است که از سمت جنوب بین صفد، و از شمال رودخانه اولی، و از شرق به غور و پیرامون آن و بالاتر از آن تا سرزمین بقاع، و از غرب دریای مدیترانه واقع شده است. تشیع در این ناحیه با کوششهای مجاهد راه خدا ابو ذر غفاری و تبلیغ او رواج یافته، و نهضت علمی آن تا به امروز هم دامن کشیده است. از

این رو تشیع در لبنان به صورت گسترده‌ای حضور دارد و با نظم و استحکام به بالندگیش ادامه می‌دهد. حقوق شیعیان در این سامان محفوظ است و حرمت آنان رعایت می‌شود. در حوزه نجف اشرف گروهی از شیعیان لبنانی تحصیل می‌کنند، و از میان آنان بسیاری از قهرمانان علم و پرچمداران اصلاح ظهور کرده‌اند. برخی از آنان مجتهدان مجاهدی هستند که به یاری دین برخاسته و در راه وحدت امت اسلامی کوشش می‌کنند.

(۱) استاد کرد علی می‌گوید: در پیرامون شهر حمص روستایی وجود دارد که اختصاص به شیعیان دارد، در خود شهر نیز تعدادی از شیعیان آشکار و پنهان زندگی می‌کنند. در اطراف ادلب روستاهایی چون غوغه و نبل وجود دارند که ساکنانش تا به امروز شیعی‌اند. سادات بنی زهره پیشوایی معنوی شیعیان را در حلب به دست دارند. تمامی اینها از بازمانده‌های حمدانیان و از فراریان حلب هستند که پراکنده شده‌اند.

اشاره کرد علی به حادثه غم‌انگیزی است که پس از صدور فتوای شیخ نوح حنفی بر کفر شیعه و حلال بودن خون این طایفه، اعم از اینکه توبه بکنند و یا نکنند، برای شیعیان پیش آمد. به دنبال این فتوی چهار هزار تن از شیعیان کشته شدند، و دارایی آنها غارت شد و بقیه نیز از آنجا گریختند.

مذهب شیعی آشکارا بر حلب چیره شد، و چندان قدرت یافت که در سال ۵۱۷ ه. شیعیان توانستند سلیمان بن عبد الجبار فرمانروای حلب را از ساختن مدرسه زجاجیه بازدارند.

مذهب شیعی در آفریقا گسترش زیادی پیدا کرد، و لذا در روزگار فرمانروایی معز بن بادیس امیر آفریقا حکومت به مقابله با شیعیان برخاست. او در سال ۴۰۷ ه. بی‌رحمانه دست به کشتار و نابودی وسیع شیعیان زد. اتهامی که به شیعه بستند این بود که آنان ابو بکر و عمر را ناسزا می‌گویند، بهانه‌ای که همواره قدرتمندان برای نابودی هر کس یا گروهی که تصمیم به نابودیشان می‌گرفتند، از آن بهره می‌بردند.

حادثه هنگامی آغاز شد که معز بن بادیس در قیروان بر گروهی از شیعیان گذشت و از احوال آنان پرسید. چون توده مردم احساس کردند امیر علاقه‌ای به شیعه ندارد، بیدرنگ بر محله‌های شیعی حمله برده و خلق بسیاری را کشتند و نظامیان دست به غارت زدند. فرمانروای قیروان مهاجمان را تشویق کرد و در این حادثه

بسیاری از شیعیان کشته، و یا در آتش سوزانده شدند، محلاتشان به تاراج رفت و در سرتاسر آفریقا شیعیان تحت تعقیب قرار گرفتند. گروهی از شیعیان به کاخ منصور در نزدیکی قیروان رفته و در آنجا متحصن شدند؛ مردم آنان را در محاصره گرفته و فشارهای سختی بر ایشان وارد آوردند، شیعیان بر اثر گرسنگی سرانجام پذیرفتند که از تحصن بیرون آیند، اما پس از خروج از تحصن جملگی تا آخرین نفر به دست مردم کشته شدند. برخی از شیعیان نیز به مسجد جامع شهر پناه آوردند ولی همه کشته شدند. [۲۱]

(۱) این حادثه نمونه‌ای است از مصائب بیشماری که بر شیعه وارد آمده است، اما در عین حال تشیع در حال حاضر در آفریقای میانه و جنوب آفریقا رواج دارد و تعداد شیعیان حدود ده میلیون نفر است.

در اندونزی تعداد شیعیان به هشت میلیون نفر می‌رسد. علویان تلاش فراوانی در نشر مذهب شیعی در آن دیار داشته‌اند. یکی از آنان علامه سید محمد سید عقیل است که آثار ارزشمندی چون: «النصائح الکافیه»، «العتب الجمیل»، «تقویة الایمان» و «القول الفصل» پدید آورده است؛ او در سنگاپور ساکن است، شیعیان دارای کانونهای ادبی هستند که بین آنها رابطه و پیوند استواری وجود دارد.

اما در مصر، تشیع همزمان با انتشار اسلام رواج یافت، و کسانی که در گسترش مذهب شیعه در آن دیار نقش داشتند برخی از اصحاب پیامبر بودند، که در گشودن مصر شرکت کرده بودند. از آن جمله: مقداد بن اسد کندی، ابو ذر غفاری، ابو رافع و ابو ایوب انصاری. اینان از مبلغان و حامیان شیعی بودند.

زمانی در روزگار عثمان، عمار بن یاسر وارد سرزمین مصر شد و مردم را به تشیع فرا خواند. عمار چنان روح شیعی را در آن سامان رسوخ داد که سرانجام تمامی مردم مصر به علی گرایش پیدا کردند و به مقابله با عثمان برخاستند.

پس از آن [در روزگار خلافت علی] قیس بن سعد فرمانروای مصر شد، و پایه‌های تشیع را در این سرزمین استوار کرد، و پرچم شیعی را به اهتزاز درآورد، و سپاهیانش افزون شدند. اما وقتی که عمرو بن عاص به مصر رفت، حرکت تکاملی شیعی

کند شد و این وضعیت تا پایان کار امویان ادامه داشت. مصریان همواره گرایش درونیشان را به علی آشکار کرده‌اند. تشیع هیچ‌گاه در مصر ریشه‌کن نشد، و فقط بر حسب اوضاع و احوال گاه آشکار و گاه پنهان به حیات خود ادامه داد.

امروز در این سرزمین مذهب شیعی رواج و هزاران پیرو دارد.

ص: ۳۱۳

در هندوستان تشیع بر اثر ارتباط بین اعراب و هندوان پدید آمد. (۱) با تبلیغاتی که عده‌ای از مبلغان شیعی در هند کردند، گروه عظیمی از بت‌پرستان به مذهب شیعی گرویدند. امروز نیز شیعیان زیادی در این سرزمین وجود دارند، و در سرتاسر هندوستان امیران و فرمانروایان شیعه بسیاری حضور دارند. در هند شیعه چندان زیاد است که می‌توان گفت هیچ آبادی از وجود آنان تهی نیست، منتهی برخی از آبادیها کاملا شیعی است و در بعضی اکثریت با شیعیان است. شهر لکنهور پایتخت دولت منقرض شده «اوده» مرکز یگانه شیعی در هند است. در گذشته این شهر کانون علم و عالمان بود، امروز نیز یکی از بزرگترین مراکز علمی است. در این شهر مدارس عربی وجود دارد، که مهمترین آنها دانشگاه سلطانیه است. مدرسه دیگری نیز وجود دارد که آموزشگاه واعظان است و اختصاص به تبلیغ دارد. مدرسه دیگر ناظمیه است که علامه سید ابو الحسن آن را بنیاد نهاده، همان‌گونه که وی سلطانیه را نیز تأسیس کرده است. در لکنهور آثار زیادی از شیعه مانند مساجد و حسینیه‌ها وجود دارد. از شهرهای دیگری که شیعه‌نشین است، می‌توان به جانپور، بتن آباد، مظفرآباد، لاهور و پنجاب اشاره کرد. [۲۲]

در ترکیه نیز مذهب شیعی به صورت محسوسی گسترش یافت و پیروان زیادی پیدا کرد. اما سلطان سلیم (د ۹۲۶ ه.) به مقابله با شیعه برخاست و کشتاری عظیم کرد.

ابراهیم طبیب، از بلندپایگان سپاه ترک، می‌گوید: سلطان سلیم نسبت به شیعه تعصب شدید داشت، به ویژه که در آن روزگار تشیع در مقابل تسنن قرار گرفته و در میان رعایا طرفداران زیادی پیدا کرد، و گروههایی از مردم به آن روی آوردند. این بود که سلطان فرمان داد هر کس را که شیعی شود بکشند. در نتیجه حدود چهل هزار تن شیعی کشته شدند. شیخ الاسلام نیز فتوی داد هر کس علیه شیعیان به جنگ برخیزد و کسی از آنان را بکشد، مأجور است و این فتوی بهانه سلطان بود. [۲۳] با این همه امروز در ترکیه شیعیان در آبادیهای بسیار پراکنده‌اند.

در عربستان شهر قطیف و روستاهای آن یکپارچه شیعی‌اند. اما نیمی از جمعیت احساء و مرکز آن هفوف را شیعه تشکیل می‌دهد. در قطر نیز شیعه فراوان است. همواره طلاب از قطیف و احساء، به قصد فراگیری علم و فراگیری مکتب اهل بیت، به نجف اشرف هجرت می‌کنند، و از میان آنان عالمان و ادیبانی بلند مرتبه و دارای موقعیت مهم در علم و ادب برخاسته‌اند. در بحرین شیعیان بسیارند و دارای

ص: ۳۱۴

نفوذ زیادی هستند. در میان شیعیان بحرین عالمانی بزرگ پرورش یافته‌اند، که، با آثار و تألیفاتی پرارزش، خدمت بزرگی به امت اسلام کرده‌اند؛ آثاری که در واقع از مهمترین میراث شیعی شمرده می‌شوند. هم‌اکنون نیز در نجف از شیعیان بحرینی طلاب زیادی به تحصیل اشتغال دارند، و در بینشان عالمان و ادیبان برجسته فراوان دیده می‌شود.

(۱) در افغانستان مذهب جعفری از روزگاران دور رواج داشته است. امروز تعداد شیعه در افغانستان را ده میلیون تخمین می‌زنند. در نجف حدود سه هزار شیعه افغانی وجود دارد که برخی از آنها به درس و بحث مشغول و برخی نیز به کسب و کار سرگرمند. از میان آنان نیز عالمان برجسته‌ای ظهور کرده‌اند که از اعتبار علمی قابل ذکری برخوردارند.

از نیم قرن پیش، بسیاری از شیعیان از سوریه و جبل عامل، به قصد تجارت و زراعت، به آمریکا کوچ کرده‌اند. تعداد اینان به پنجاه هزار تن می‌رسد. آنان در آن دیار با عزت و احترام زندگی می‌کنند، و شعائر مذهبی را آشکارا انجام می‌دهند، و مساجد با شکوهی در ایالات متحده بنیاد نهاده‌اند. افزون بر شیعیان مهاجر یادشده در آمریکا، از شیعیان ایرانی، هندی و اندکی از عراق نیز در آنجا اقامت دارند.

در سده چهارم تشیع وارد چین شد و امروز تعداد زیادی از شیعیان در آن سرزمین وجود دارند. شیعیان در روسیه تزاری در انجام شعائر مذهبی از آزادی بسیار برخوردار بودند، مانند شیعیان بخارا و قفقاز. پیش از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ م./ ۱۳۳۲ ه. تعداد زیادی از شیعیان برای زیارت عتبات [در عراق] می‌آمدند، و کسانی را نیز برای تحصیل علم می‌فرستادند، که اکنون نیز برخی از آنان در نجف به اجبار ساکن شده و نظام کنونی روسیه از ارتباط و بازگشتشان به وطن جلوگیری می‌کند.

اما در عراق، مذهب اهل بیت از همان صدر اسلام انتشار یافت. مبلغان شیعی نیز اصحاب رسول بودند که در کوفه، مدائن و بصره این مذهب را ترویج کردند. در این میان کوفه به علوی و شیعی بودن ممتاز بود. قهرمانانی از این شهر به دفاع از اهل بیت برخاستند، و چنانکه پیش از این گفته شد، در روزگار معاویه متحمل رنجها و مصائب بسیار شدند.

سلمان فارسی و حذیفة بن یمان در مدائن مذهب شیعی را رواج دادند. نیز در بصره و دیگر شهرهای عراق از شمال تا جنوب تشیع گسترش پیدا کرد و در همه

جا این مذهب به صورت آشکاری جلوه‌گر شد. امروز نیز عراق به پیروی از اهل بیت و دوستی عترت پاک پیامبر شهرت دارد. شیعه در عراق اکثریت دارد و همواره در برابر ستمگریهای ترکان عثمانی با افتخار و سربلندی، که تاریخ آنها را در سلسله مبارزات ضد استبدادی با مباهات ثبت کرده، مقاومت کرده است. همچنین شیعیان عراق در برابر استعمار انگلستان پایداری کرده، و در انقلاب ۱۹۲۰ عراق شرکت نموده و از استقلال و هویت ملی خود دفاع کرده‌اند.

(۱) در ایران، شهر قم، در سده اول هجری تنها کانون شیعی بود. اصولا تشیع در ایران با گامهای سنگین رشد کرده و توسعه یافته است. زمانی ایرانیان پیرو عباسیان بودند. کسانی از ایرانیان نیز امویان را می‌ستودند و به آنها یاری می‌رساندند. گروهی از نواصب [کسانی که امام علی را لعن می‌کردند] و طرفداران افراطی معاویه در خراسان بودند که او را در حد نبوت می‌دانستند. اما آیین شیعی به کندی در گذر اعصار و قرون در ایران گسترش یافت، و امروز حکومت و مردم ایران شیعی‌اند، و به خدمتگزاری مذهب اهل بیت اهتمام می‌ورزند، و می‌کوشند آثار و نشانه‌هایشان را زنده کنند و آرامگاههایشان را تعمیر و آباد سازند.

اما تعداد شیعه در یمن، چنانکه از مسافران آنجا شنیده‌ایم، بسیارند. تشیع در یمن از همان صدر اسلام انتشار یافت.

اینها از مهمترین سرزمینهایی بود که شیعه در آن پدید آمد و رشد یافت، هر چند که در همه جای جهان کم و بیش شیعه وجود دارد. ما در آینده از برخی آثار شیعی و میراثهای گرانسنگ آن و خدماتی که این طایفه به اسلام کرده، سخن خواهیم گفت. و نیز خواهیم گفت که مبارزات آشکار شیعیان با ستمگران، بی‌پیرایه و خالص بوده و از هرگونه آزمندی و مال دوستی و مقام‌پرستی به دور بوده است.

همچنین از آداب شیعی، که تأثیر پذیرفته از آداب و فرهنگ اسلامی است، بحث خواهیم کرد. در گذر ایام ذهنیت شیعیان با تجربه‌ها و آزمایشها صیقل یافته، و غالبا به اندیشه‌های عمیق رسیده، و معانی دقیقی را دریافته‌اند. شیعیان به داشتن عواطف و احساسات انقلابی ممتاز بوده و کوشیده‌اند تا با بهره‌وری از آن به بیداری و بازخیزی امت اسلامی دست زنند.

نکته قابل ذکر این است که در مورد تاریخ شیعه هنوز تحقیق و پژوهش کافی صورت نگرفته تا پیچیدگیها و ابهامات در باب مبانی و تحولات آن زدوده شود، چرا که منابع مربوط به شیعه چندان آشفته است که راه به حقیقت نمی‌برد.

ص: ۳۱۶

این منابع غالبا از چیرگی تعصب کور و غلبه هواهای نفسانی و جایگیری زشت و نادرست مصون نمانده‌اند.

(۱) نویسندگان فرقه‌ها راه افترا و دشمنی را در پیش گرفته، و از سر علم دوستی و حق‌طلبی دست به قلم نبرده‌اند، و حتی نوشته‌ها و آثار آنان از شیوه‌هایی که به حقیقت راه برد، تهی و خالی است. پس از این به یاری خداوند این حقیقت را روشن خواهیم کرد، باشد که بعدی مهم از حقیقت آشکار شود و راهی به زندگی اجتماعیان گشوده گردد.

(۲)

منابع و پیوست

(۳)

[۱] حجر بن عدی بن معاویة بن جبلة بن ادبر، از برجستگان صحابه و از شیعیان علی (ع) بود. وی با علی (ع) در جنگها شرکت داشت. در صفین در قبیله کنده قرار داشت و در نهروان بر جناح چپ سپاه. زیاد به فرمان معاویه او و دوازده تن از یارانش را بازداشت و با غل و زنجیر روانه شام کرد، اما در بین راه، در مرج عذرا، به فرمان معاویه حجر و پنج تن از دوستانش کشته شده و شش تن دیگر زنده ماندند.

حجر وصیت کرد که اگر کسی خانواده‌اش را دیدار کند بگوید که آهن را از گردنم برندارید و خونم را نشویید تا با همین احوال فردا معاویه را دیدار کنم. شهادت حجر به سال ۵۱ ه. روی داد.

[۲] مقدمه ابن خلدون، ص ۲۷۴.

[۳] جامع اساتید ابی حنیفه، ۱/ ۲۲۲.

[۴] محمد امین غالب، تاریخ العلویین، ص ۱۴۰.

[۵] تاریخ بغداد، ۵/ ۲۴۴.

[۶] همانجا، ۹/ ۲۹۲.

[۷] خطیب، ۲/ ۲۸۱.

[۸] همانجا، ۴/ ۱۵۳.

[۹] ابو نعیم، حلیة الأولیاء، ۱/ ۶۴.

[۱۰] الخصائص، ص ۳۲.

[۱۱] همانجا، ص ۲۴.

(۱)

[۱۲] المستدرک، ۲/ ۱۲۲.

[۱۳] بنگرید به مستدرک. این حدیث از طرق مختلف نقل شده که حافظان حدیث آن را گردآورده‌اند.

[۱۴] این حدیث به بیش از صد طریق روایت شده است.

[۱۵] فخر رازی، مناقب الشافعی، ص ۵۱.

[۱۶] محمد حسین زینی، الشیعة فی التاریخ، ص ۱۷۸.

[۱۷] کرد علی، خطط الشام، ۶/ ۲۵۱- ۲۵۶.

[۱۸] محب الدین خطیب، حملة رسالة الإسلام، ص ۲۳.

[۱۹] ابن حزم، النبذ فی اصول الفقه الظاهری.

[۲۰] کرد علی، خطط الشام، ۶/ ۲۵۲.

[۲۱] ابن اثیر، الکامل، ۹/ ۱۲۳.

[۲۲] تاریخ الشیعة، ص ۲۵۸.

[۲۳] مصباح الساری و نزهة القاری، ص ۱۲۳- ۱۲۴.

ص: ۳۱۹

(۱)

تصفیه حساب

ص: ۳۲۱

(۱)

عوامل تفرقه

(۲) تاریخ صفحاتش را با درگیریهای دردناکی که بین طوایف و فرقه‌های مختلف اسلامی، به ویژه بین سنی و شیعی پدید آمده و در خود ثبت کرده، در برابر ما می‌گشاید. چون به عوامل و انگیزه‌های پیدایی این منازعات می‌نگریم، درمی‌یابیم که در این درگیریها قبل از آنکه عوامل دینی دخالت داشته باشد، عوامل سیاسی مؤثر بوده است. در مباحث پیشین این حقیقت

آشکار شد که این صاحبان قدرت و حکومت بودند که امت اسلام را به چنان اختلافات و منازعات کشانده و مسلمانان را در ورطه نفاقها و نقارها فرو افکندند، و زمینه‌هایی پدید آوردند که شعله‌های اختلاف برافروخته شد، و به گونه‌ای آشکار عوامل متنوع نزاعها شکل گرفت. تمامی این پدیده‌ها به یک علت اصلی برمی‌گردد، و آن، عامل سیاسی است.

در بستر این اختلاف بسیاری از مردمان به هلاکت افتادند، و این هلاکتها خود بر درگیریها و نقارها دامن زد، و باب سوء ظنها و تهمتها را گشود. ما در اینجا قصد نداریم که از آن کشمکشها و اختلافات یادی بکنیم، چرا که آگاهیم این اختلاف بسیار کهن و عمیق و ریشه‌دار است، و متأسفانه بسیاری از پیشوایان مسلمانان از خطراتی که این نزاعها متوجه کیان امت اسلامی کرده است بی‌خبرند، و نمی‌دانند این درگیریها وحدتی که مهمترین عامل پیروزی بر دشمنان است، از بین می‌برد؛ دشمنانی که در انتظار فرصت مناسب نشسته‌اند تا از مسلمانان انتقام بگیرند.

پیش از این به این نکته اشاره کردیم.

در فصل پیشین که از مذهب جعفری و عوامل انتشار آن سخن گفتیم، اشارتی گذرا به عوامل اختلاف بین شیعی و سنی کردیم. قرنها بر امت اسلامی گذشت، اما آن روز فرا نرسید که مسلمانان به رفع سوء تفاهمی که بینشان پدید آمده بود و به برداشتن موانعی که بر سر راه وحدت قرار داشت آمادگی نشان دهند، و اقدام کنند؛ وحدتی که خداوند تمامی مسلمانان را به پاسداری از آن، و حل مشکلات دینیشان را به وسیله آن فرمان داده و به دقیقترین صورت وحدت را تبیین کرده است.

(۱) به نظر ما اختلاف شیعی و سنی به دو عامل عمده و اصلی برمی‌گردد:

۱- خلافت اسلامی و اینکه چه کسی شایستگی و صلاحیت فرمانروایی کل و رهبری عمومی امت را داراست. کسی نمی‌تواند به زعامت امت برسد مگر آنکه خداوند او را به کمال آراسته، و از ارتکاب خلاف در گفتار و رفتار مصونیت بخشیده، و او را از ستم بر مردم مبرا کرده باشد، تا بتواند به اجرای حدود و مقررات الهی توفیق یابد. «الله اعلم حیث یجعل رسالة» «۱» شیعه معتقد است که این شرایط و صفات فقط در کسی تحقق می‌یابد که خداوند او را برگزیده و به پیامبرش فرمان داده او را معرفی کند.

(۲) ۲- عامل دیگری که در پیدایی اختلاف بین دو طایفه مسلمان نقش داشته قدرت و حکومت بوده است. کسانی که به قدرت و فرمانروایی اسلامی دست یافتند هرگز خود را واجد شرایط یادشده برای زعامت نمی‌دیدند؛ و شیعه نیز اعتباری برای زمامداری که به طور شایسته از شریعت پیروی نمی‌کند، از ستمگری مبرا نیست و از حرامها خودداری نمی‌کند، قائل نیست. در نظر شیعه این اشخاص هرگز شایستگی تصدی مقام خلافت اسلامی را ندارند. آنان که حکومت را اشغال کرده بودند، در این اندیشه بودند که مورد اعتماد مردم واقع شوند و با تمرکز سلطه معنوی و مادی در خود، اعتماد کامل مردم را به خود جلب کنند. و حال آنکه زمامداران مسلمان به حق واجد شرایط لازم زمامداری نبودند. این بود که این زمامداران ناصالح شیعیان را به صورت گروهی معارض و مخالف خود می‌دیدند، و عقاید شیعی را متناسب با اهداف و اغراض خود

نمی‌یافتند. زمامداران با عقایدی که با آنان مخالفتی نداشت، مخالف نبودند، چرا که در آن دورانها مردم از آزادی عقیده و عبادت بهره‌مند بوده و

---

(۱) سوره انعام، آیه ۱۲۴. خداوند بهتر میداند که رسالتش را در کجا قرار دهد.

حکومتها و قوانینشان نیز همواره پشتیبان این نوع آزادی بوده‌اند.

اما اگر عقیده و اندیشه‌ای با حاکمان تعارض داشت و یا در سیاست دولتی دخالت می‌کرد، قانون اظهار و ابراز آن را ناممکن می‌ساخت، و حکومت برای محو آن به تلاش برمی‌خاست. بدیهی است که آراء و عقاید شیعی، در عین حال که در چهار چوب آزادی عقیده و با نیت پاک و هدف حکیمانه و مبانی صحیح و درست ابراز شده بود، با اغلب قوانین و مقررات حکومتی مخالف بود. بدین علت بود که از یک جهت آزادی قانونی عقیده وجود داشت، و از جهت دیگر تبعیض و نابرابری در ابراز عقیده حاکم بود. از این رو حکومتها را در موضع‌گیریهای بسیار مختلف و متفاوت می‌بینیم. غالبا حکومت‌گران از اینکه اندیشه‌هایی رواج پیدا کند و بر اندیشمندان اثر بگذارد و در نهایت اقلیت را به اکثریت بدل سازد، بیمناک بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. از آنجا که انکار و نادیده گرفتن آن اندیشه‌ها ممکن نبود، ناچار بودند مشکلات و مسائلی بیافریند که به طور دائم مسلمانان را گرفتار تفرقه و دشمنی کند و افکار عمومی را سرگرم سازد.

(۱)

اتهام شیعی

(۲) اینگونه بود که بزرگان شیعه در چنان جامعه و شرایطی، در روندی قرار گرفتند که از هر جهت دست به مقاومت و ایستادگی زدند، و حاکمان نیز کوشیدند گاه به بهانه طعن در دینشان آنان را از امت اسلامی جدا کنند و گاه نیز به بهانه خروج شیعیان از مجتمع اسلامی آنان را طرد کنند.

تهمتهای زیادی متوجه شیعیان شد. سخنانی درباره شیعه گفته شد که هرگز درست و منطبق با حقیقت نبود. این افتراها و تهمتهای محض توانست بر دلهای ساده اثر بگذارد، و با ابزار مؤثری که در راه این تأثیرگذاری به کار گرفته شد، کار به آنجا رسید که این اتهامات به صورت واقعیت جلوه نمود.

اگر عمیق و دقیق بنگرید، درمی‌یابید که هرگز اتهاماتی که به شیعه نسبت داده می‌شد حد و مرز نداشت، بلکه به اقتضای غرض حکومت در هر عصر و زمانی در جهت محو شیعه، این اتهامات گسترده‌تر می‌شد.

روند امور در مسیری قرار گرفت که آزادی فکر و اندیشه در شناخت مسائل محو شد، و در این میان فقط آن‌گونه آزادی مجاز بود که حکومت می‌پسندید و به آن تظاهر می‌کرد.

ص: ۳۲۴

امام مالک بن انس بر منصور دوانیقی وارد شد، از مالک سؤال شد: پس از پیامبر چه کسی برتر است؟ (۱) مالک مبهوت ماند که چه پاسخی بدهد. با خود اندیشید اگر پاسخ درست گوید ممکن است منصور را خوش نیاید و گرفتاری برایش ایجاد کند، چنانکه پیش از این در مورد فتوایش در باب طلاقی که به اکراه واقع شود دچار مخالفت منصور و دردسر شده بود.

اما چون او از غرض و خواست پنهانی منصور آگاه بود گفت: ابو بکر و عمر.

منصور گفت: درست است و این نظر امیر المؤمنین است.

بدیهی است که رأی و نظر خلیفه محترم است و مردم نیز تابع او و کسی را نیز یارای مخالفت با او نیست، و اگر کسی خلاف نظر خلیفه بیندیشد گرفتار خشمش شده و ای بسا در شمار مخالفان دولت و حکومت قرار گیرد، و به رنجها و مصائب متعددی گرفتار شود. می‌توان گفت مسأله برتر شمردن خلفا نسبت به یکدیگر، یک بدعت سیاسی بود، و راهی بود برای ایجاد شکاف و تفرقه بین امت، که در آغاز امویان در شام و جاهای دیگر آن را بنیاد نهادند. بر پژوهشگران تاریخ روشن است که پدیده برتر دانستن خلفا نسبت به هم، به آن شکلی که مطرح شد، یک امر طبیعی و واقعی نبود، و اگر حکومت در آن دخالت نمی‌کرد، هرگز این مسأله به صورت یک بلا برای امت اسلام درنمی‌آمد و کار به آنجا نمی‌کشید که اگر کسی عقیده به برتری علی بر ابو بکر و عمر داشته باشد، به بدعتگذاری، منحرف از حق، بد مذهب، از دین برگشته، خبیث، زندیق، خارج از اسلام و دیگر تعابیری که همدستان و همداستانان قدرت اختراع کرده بودند، متهم شود.

اگر با آزاداندیشی و تحقیق درست و عاری از هواهای نفسانی و بدون مغالطه و تعصب و با واقع‌نگری به واقعیتها بنگریم، در می‌یابیم که اساسا افضل دانستن خلفا به استناد تقدمشان در خلافت و یا تقدم در خلافت را دلیلی بر شایستگی آنان دانستن، ادعایی بی‌دلیل و برآمده از تقلید کورکورانه و ناشی از جمود بر پیروی از سلف است؛ سلفی که می‌دانیم بر اساس هواپرستی و گرایش به قدرت حاکم، که می‌خواست عقاید مردم طبق مصالح حکومت شکل گیرد، دست به چنان بافته‌ها زده است. مأمون را می‌بینیم که مشکل «خلق قرآن» را آفرید و آن را به زور بر مردم تحمیل کرد، و مجال تفکر و اندیشه نیز به کسی نداد، و به دنبال آن کشتارها و تکفیرها و دیگر مصائب پدید آمد. پس از او متوکل آمد و در باب خلق قرآن نظری

ص: ۳۲۵

خلاف نظر مأمون را برگزید، و با نظر خلیفه پیشین به ستیزه برخاست، و نظریه قدیم بودن قرآن را با توسل به زور و قدرت بر مردم تحمیل کرد.

(۱) قادر خلیفه عباسی (د ۴۲۲ ه.) نظریه‌اش را در مورد برتری صحابه بر مردم تحمیل کرده و کسانی از معتزله را که به خلق قرآن اعتقاد داشتند تکفیر کرد. در این باب کتابی نوشته شد که در هر جمعه بر مردم خوانده می‌شد. او همچنین اعتقاد و پیروی از سنت و حدیث را با خشونت ترویج کرد، و مخالفان آن اعتقاد چه شیعه و چه سنی را به توبه دعوت کرد. او به سلطان محمود پیام فرستاد که اعتقاد به سنت را در خراسان تبلیغ کند و گسترش دهد. محمود نیز چنین کرد. وی با کمال جدیت در امتثال امر خلیفه کوشید، گروهی از شیعه و معتزله و دیگران کشته و دسته‌ای تبعید و آواره شدند. او فرمان داد آنان را بر منابر لعن کنند. این حادثه در سال ۴۰۸ ه. روی داد. [۱]

در سال ۴۰۳ ه. فرمانی از دستگاه خلافت عباسی در بغداد صادر و منتشر شد مبنی بر اینکه خلفای فاطمی مصر، که خود را علوی می‌دانند، علوی نیستند [۲]، و عالمان بغداد را نیز ملزم کردند که در این باب بیانیه‌ای صادر کنند.

نمونه‌هایی از این دست، که ذکر آنها به درازا می‌کشد، فراوان است. هدف حکومتها از طرح این نوع مسائل، گشودن باب مناقشه بود، اما نه به گونه‌ای درست و واقعی، بلکه به صورتی که دشمنی و اختلاف بین امت پدید آورد و هدف ویژه حاکمان در این میان برآورده شود. اگر به راستی هدف بحث و تحقیق علمی بود، می‌بایست آزادی کامل در مباحث علمی واقعی و مورد اختلاف بین طوایف مختلف اسلامی تأمین می‌شد، حال آنکه چنین نبود؛ چرا که از گسترش حوزه تفکر و اندیشه بیم داشتند، و از این رو به بدرفتاری و آزار صاحبان اندیشه روی می‌آوردند.

در تمامی ادوار تاریخ اسلام، هرگز مسلمانان از آزادی کامل در دین برخوردار نبودند، و از این رو روابط اجتماعی بین افراد مسلمان را در پهنه جهان اسلام گسستند و دیدیم که با قصد بدخواهی مجتمع اسلامی چگونه با متفکران مسلمان معامله کرده و آنان را در گرداب مسائل مذهبی و اختلافات عقیدتی دینی رها کردند.

(۲)

قربانیان اصول

(۳) هدف بیان این نکته است که نظر سلطه‌گران در مورد شیعه در کنار آل

محمد، به دلیل تعارضی بود که بین اغراض آنان و اعتقادات شیعی وجود داشت، و این اندیشه شیعی که حکومت حق آل محمد است، کیان و بقای حکومت کسانی را که به ناحق حکومت را به دست گرفته بودند تهدید می‌کرد. این بود که حاکمان غاصب به شدت از شیعیان بیم داشتند و مردم را با استفاده از وسایل گوناگون وادار می‌کردند که از شیعیان تبری جویند، و کار به آنجا رسید که تهمت تشیع مهمتر از تهمت زندقه شمرده می‌شد و مردم می‌بایست از آن می‌گریختند.

(۱) زمخشری در کیفیت صلوات بر پیامبر می‌گوید: اضافه کردن اهل بیت بر نام پیامبر در صلوات، چنانکه می‌افزایند، مکروه است، چرا که در این صورت صلوات به صورت شعاری درمی‌آید که اتهام رفض را به دنبال دارد؛ و پیامبر فرمود: آن کس که

به خدا و روز قیامت اعتقاد دارد، خود را در معرض اتهام قرار نمی‌دهد. امثال این فتوی براستی بسیار است. بسیاری از کسان، فقط به این دلیل که فلان نظر شیعی است و پذیرفتن آن اتهام رفض را در پی دارد، از پذیرفتن و اعلام آن نظر، علی رغم صحت و ثبوتشان، خودداری کردند؛ چنانکه پس از این توضیح آن خواهد آمد.

در روزگاری که دلهای مردم از کینه و عداوت القاء شده از سوی حکومتها انباشته بود، از چنان فتاوایی به موقعیت حساس شیعیان و مشکلات آنان پی می‌بریم، و روشن می‌گردد که کار فاصله گرفتن از پیروان اهل بیت و متفرق کردن آنان تا به کجا کشیده شده بود.

شافعی مفهوم «رفض» را، که جز دوستی اهل بیت، چیز دیگری نبود، چنین بیان می‌کند:

چون در مجلسی یادی از علی و فاطمه پاک و دو فرزندش می‌شود، گفته می‌شود ای مردم این افراط است و این از سخنان رافضیان است مردم ناچار نزد خداوندان زمینی تبری می‌جویند چرا که دوستی فرزندان فاطمه از دین برگشتن است.

و نیز اوست که می‌گوید:

می‌گویند تو رافضی هستی، می‌گویم هرگز ایمان و اعتقادم رفض نیست اما بی‌گمان دوست دارم کسی را

که بهترین پیشوا و بهترین هدایتگر است اگر براستی دوست داشتن وصی پیامبر رفض است پس من رافضترین مردمان هستم.

(۱) نکته ظریفی را خطیب بغدادی از فتح بن شخرف نقل می‌کند. فتح می‌گوید:

چشمم را خواب در ربود و در عالم خواب دو کس را دیدم که در مقابل من ایستاده‌اند، از آنکه به من نزدیکتر بود پرسیدم: شما و آن شخص کیستید؟، گفت:

اولاد آدم، گفتم جملگی از اولاد آدمیم، آن شخص کیست؟، گفت: علی بن ابی طالب، گفتم: تو که به او نزدیکی چرا از وی سؤال نمی‌کنی؟، گفت: می‌ترسم که مردم مرا به رافضی بودن متهم کنند. [۳]

فضل بن دکین به تشیع شهرت داشت؛ روزی فرزندش را با چشم گریان دید، به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟، گفت: مردم می‌گویند شما گویا شیعی هستید.

فضل چنین سرود:

من همچنان دلبسته و علاقه‌مند به تو هستم تا آنجا که بر پرسشها درباره تو ناتوانم کسی از سخن سخن‌چینان در امان نیست، امید است که تو سالم باشی آیا کسی که نامش بر سر زبانهاست، می‌تواند سالم بماند؟

اتهام شیعی چندان سنگین است که کودک را به هراس می‌افکند و او را وادار می‌کند که سخت بگرید. گریستن او غریب نیست، چرا که بیم دارد طبق قانونی که حکومت در مورد شیعیان وضع کرده پدرش کشته شود، خانه‌اش ویران گردد، اموالش غارت شود. این قانون در مورد شیعیان وضع شده بود، اما در مورد هر کسی که گرایشی به علویان داشت اجرا می‌گردید.

ابراهیم بن هرثمه شاعر با این ابیات اهل بیت را مدح گفت:

هر چند که من به دوستی آنها سرزنش شوم اما من فرزندان فاطمه را دوست می‌دارم فرزندان دختر کسی که با محکمات و دین و سنت استوار آمد من از دوست داشتن آنان پروایی ندارم غیر از چرندگان جملگی آنان را دوست دارند چون ابراهیم وارد بر منصور شد، منصور به او گفت: به تو خوش آمد

نمی‌گویم. ای ابراهیم از تو چیزهایی به من گزارش شده، اگر این نبود ترا بر همتایانت ترجیح می‌دادم، پس به گناهانت اعتراف کن. او نیز به خاطر حفظ جانش پوزش خواست. منصور گفت: اگر پس از این کار ناپسندی از تو سر زند تو را خواهم کشت.

(۱) زمانی که ابراهیم وارد مدینه شد، یکی از علویان به دیدارش رفت و بر او سلام کرد. ابراهیم به او گفت: از من دور شو و با خونم جوی راه نینداز.

منصور نمیری شعری سرود که دو بیت آن چنین است:

اهل بیت پیامبر و دوستانشان از بیم کشته شدن پشتشان خم شده است و این در حالی است که یهود و نصاری در پناه امت توحید در امانند.

هارون الرشید خشمگین شد و کسی را فرستاد که نمیری را بکشد، اما او را مرده یافت. هارون گفت: تصمیم داشتم زبانش را از پشت سرش درآورم. هارون بر آن شد تا استخوانش را از گور درآورد و آتش بزند، اما منصرف شد. [۶]

زبان ابن قرایا را، به جرم اینکه در مورد اهل بیت شعر گفته و آنان را مدح کرده، بریدند. مردم در بغداد شورش کرده نزد قاضی از ابن قرایا شکایت بردند، قاضی نیز، به استناد اینکه او با مدح علی و برتر دانستنش از دیگران مقام صحابه را پایین آورده، فرمان داد تا زبان و دستش را قطع کنند.

ای کاش کار به همین جا پایان می‌یافت. چون ابن قرایا برای مداوا به بیمارستان رفت، او را تعقیب کرده و سنگبارانش کردند. آنگاه دستگیرش کرده در دجله انداختند و غرق شد و مرده او را از دجله گرفتند و جسدش را به آتش کشیدند.

این حادثه در سال ۵۷۴ ه. روی داد. [۷]

در سال ۷۴۴ ه. گروهی نزد قاضی شرف الدین مالکی رفته و شهادت دادند که حسن بن محمد بن ابی بکر شیعی، صحابه پیامبر را ناسزا گفته است. قاضی فرمان داد تا در بازار خیل دمشق او را گردن زنند. [۸]

اینگونه جنایات چندان زیاد است که نمی‌توان آنها را برشمرد. اما باید توجه داشت که تمامی این خشونتها و جنایتها از سوی حاکمان و فرمانروایان بر شیعه وارد آمده است.

در اینجا لازم است که چند سؤال مطرح کنیم:

به راستی چنان خونریزی از مسلمانان به نام دین و شریعت جرات و گستاخی

بسیار می‌خواهد. از این رو نظامی که ادعا میکرد بر اساس شریعت عمل می‌کند ناچار بود راهی برای رهایی از اعتراضها و انتقادها پیدا کند، چنانکه در موارد بسیاری دیگر از حوادثی که مخالف با نظام اسلام بود چنین شیوه‌ای اتخاذ شد. در این میان چه راهی برای توجیه آن نوع برخورد با شیعیان و چنان جنایات و فجایع و منکرات انتخاب شد؟ آیا در میان امت عالمانی نبودند تا به حکومت و مردم تذکر دهند که چنین خونریزیهایی از کسانی که هرگز سزاوارش نبودند، خلاف قرآن و سنت است؟ چگونه حکومت از این مسأله مهم غفلت کرد؟ و چگونه عالمان در برابر چنان فجایعی سکوت کردند؟ (۱) آری اینان غفلت نکردند بلکه تدابیر لازم را در جهت خنثی کردن اعتراضهای مخالفان به کار بستند که از جمله می‌توان به تدابیر زیر اشاره کرد:

۱- آنان مقام و منزلت صحابه را به طور مطلق بلند و رفیع دانستند، و مردم را از کنکاش و تحقیق در زندگی و سخنانشان منع کردند، و مقام عصمت را در مورد آنان ادعا کردند، و آنان را همتای رسول اکرم (ص) شمردند، و در نهایت کوچکترین انتقاد به آنان را به مثابه انتقاد از پیامبر قلمداد کردند. آنان چنین القا کردند که طعن و نقد احادیث آنان، طعن به احادیث حضرت رسول است.

در حضور هارون این حدیث از ابو هریره خوانده شد که: موسی آدم را دید و به او گفت: تو آن آدمی هستی که ما را از بهشت بیرون آوردی. مرد قرشی گفت:

چگونه آدم با موسی دیدار کرد. هارون خشمگین شد و گفت: سفره اعدام و شمشیر بیاورید که این فرد زندیق است و به سخنان رسول خدا (ص) طعن می‌زند. [۹]

اینگونه دهان مردم را بستند تا آزادی اندیشه را از آنان بگیرند، و مردمان را در برابر خود به تسلیم وادارند، و لذا هر کس به چنان دهان‌بندی تن نداد زندیق شمرده شد و پیداست که سزای زندیق مرگ خواهد بود. طبعا شیعه که نمی‌توانست برای چنان قانونی اعتباری قائل شود، از این جهت سزاوار مرگ بود. با این همه احادیث منسوب به پیامبر مبنی بر احترام صحابه

به طور مطلق ساخته و جعل گردید، که بر اساس آنها شیعیان مشمول نظام اسلامی و احکام آن نمی‌شدند. پس از این نظر شیعه را در مورد صحابه، که عادلانه‌ترین نظر است، خواهیم آورد.

۲- مبانی اعتقادی شیعی برگرفته از اهل بیت است، و آنان می‌دیدند که شیعیان نمازگزارند، و شعائر دینی را پاس می‌دارند، در این صورت چگونه می‌توانستند شیعیان را کافر بدانند؟ ناچار بودند که برای تکفیر شیعه راه اتهام

ص: ۳۳۰

مخالفت با اسلام را انتخاب کنند، و راهی را برگزینند که در عمل پیروزی بر شیعیان را تضمین کند؛ و آن اتهام این بود که بگویند شیعیان در باب اهل بیت غلو می‌کنند و آنان را خدا می‌دانند، و از این طریق اذهان توده‌های مردم را نسبت به شیعه آشفته و بدبین کنند. این تهمت‌زنندگان و قصه‌پردازان و واعظان و زاهدان، فریبکارانی بودند که به خدا دروغ می‌بستند، تظاهر به دین‌داری می‌کردند اما فرومایگانی بودند که از محرمات الهی اجتناب نمی‌کردند.

(۱) ۳- چون شیعه به پیروی از اهل بیت و دوستی آنان شهره بود، و احکام دین خود را از آنان می‌آموخت، فرمانروایان، متفکرانی را که فریب وسوسه‌های داستانسرایان و واعظان اغواگر را نخورده بودند از اعتراض و خرده‌گیری بر خودشان برحذر می‌داشتند تا دایره انتقاد و ایراد گسترده نگردد، ای بسا ممکن بود دلایل روشنتری از آنچه گفته شد برای تکفیر شیعه و طعن در عقایدشان طلب می‌کردند.

(۲)

احادیث نبوی در لزوم دوستی علی و شیعیانش

(۳) در اینجا احادیثی را که صحیح‌اند و در مورد اهل بیت و پیروانشان وارد شده و جای انکار ندارند، می‌آوریم. اینان با این احادیث چه می‌کنند؟ آیا می‌توانند احادیثی را که در ستایش شیعه و لزوم پیروی از آل محمد وارد شده و در مجتمع اسلامی از موقعیت بلندی برخوردار است، انکار کنند؟ چنین چیزی ممکن نیست، مگر اینکه آن احادیث را از ذهنها محو سازند. هرگز قدرت نمی‌تواند شیعیان را به اطاعت جبری وادارد. با وجود این احادیث صحیح چگونه می‌توانند به مردم بقبولانند که شیعه از دین انحراف یافته است؟ آیا کافی است که به دو مسأله ابتدایی استناد کنند یا اینکه به استدلالهایی افزونتر نیاز هست؟

آری مسأله بسیار مهمتر از آن است که پنداشته می‌شود. آنان ناگزیرند یا راهی را انتخاب کنند که به تغییر این احادیث بینجامد، و یا احادیث دیگری جعل کنند تا اهدافشان را تأمین کند، و در نهایت این احادیث برساخته با احادیث معتبر معارض افتد و آنها را از استدلال و استناد بیندازد.

(۴) به هر حال برخی از احادیث وارده نبوی را در مورد محبت اهل بیت می‌آوریم: ای علی، جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق دشمنت نیست. [۱۰]

ای علی، تو به زودی بر خدا وارد خواهی شد، و پیروانت از خدا راضی‌اند و خدا نیز از آنان راضی است، و دشمنانت در حالی وارد خواهند شد که خشم خداوند

ص: ۳۳۱

را می‌چشند. [۱۱]

پیامبر در حالی که دست حسن و حسین را در دست داشت فرمود: آن کس که مرا و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، در قیامت با من و در مرتبه من خواهد بود. [۱۲]

دوستی علی سبب دوری از آتش و دوری از نفاق است. پیروان علی اهل نجاتند. [۱۳]

کسی که می‌خواهد چون من زندگی کند و چون من بمیرد، و در بهشتی که خدایم وعده داده جای گیرد، ولایت علی را برگزیند؛ در این صورت هرگز از هدایت خارج نمی‌شود و به گمراهی در نمی‌افتد. [۱۴]

علی و پیروانش در قیامت اهل نجاتند. [۱۵]

چون آیه «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» «۱» نازل شد، گفتند: ای رسول خدا این نزدیکان شما چه کسانی هستند که دوستی آنان بر ما واجب است؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان. [۱۶]

ای علی، تو و پیروانت در بهشت هستید. (۷) همین حدیث با خطاب «ای ابو الحسن» نیز آمده است.

ای علی، تو و پیروانت به زیبایی و شادابی وارد بر حوض می‌گردید.

چون آیه «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ» «۲» نازل شد، پیامبر فرمود: ای علی مصداق این آیه تو و پیروانت هستید، و در قیامت در حالی وارد می‌شوید که از خدا راضی هستید و خداوند نیز از شما راضی است. [۱۷]

این بود بخش کوچکی از احادیث صحیح وارده از طرف پیامبر در فضیلت علی و اهل بیتش و الزام مردم به پیروی از آنان، و بسیاری دیگر ناگفته ماند که به برخی از آنها مانند: حدیث ثقلین، حدیث مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، حدیث تشبیه اهل بیت به باب حطه در بنی اسرائیل و ... پیش از این اشاره شد.

(۱۰)

تحریف احادیث

(۱۱) در اینجا به برخی از احادیثی که به قصد تحریف حقایق ساخته شده و به

(۱) سوره شوری، آیه ۲۳. ای پیامبر: بگو که از شما پاداشی جز دوستی نزدیکانم نمی‌خواهم.

(۲) سوره بینه، آیه ۷. کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترین مردمانند.

پیامبر نسبت داده شده اشارتی می‌کنیم. این احادیث یا تغییر یافته و یا کلماتی بر آن افزوده شده، اما باید توجه داشت که دستکاری در آن کاملا آشکار است و به اصطلاح دم خروس پیداست.

(۱) پیامبر فرمود: ای علی، تو و یارانت، و یا در جای دیگر: تو و پیروانت در بهشت هستید. اما فضل بن غانم بر آن این جمله را افزوده است: مگر آن قومی که تو را دوست دارند، و اسلام فقط بر زبانشان جاری است، و قرآن می‌خوانند اما از سینه‌هایشان فراتر نمی‌آید، اینان را رافضی گویند، چون ایشان را دیدید با آنان جهاد کنید، چرا که مشرکند. [۱۸]

(۲) ابو یحیی حمانی از قول علی جمله‌ای دیگر بر آن افزوده، و آن اینکه علی گفت: من از رسول خدا پرسیدم: ای پیامبر آنان چه نشانی دارند؟ فرمود: از تو چیزهایی وام می‌گیرند که تو نداری، اصحاب را طعن می‌زنند و آنان را ناسزا می‌گویند.

(۳) عبارت اخیر به این صورت نیز نقل شده: ای علی اینان تظاهر به دوستی تو می‌کنند، قرآن می‌خوانند اما از سینه‌هایشان فراتر نمی‌آید، علامتشان این است که ابو بکر و عمر را لعن می‌کنند.

(۴) همین اضافه به این شکل هم آمده: پس از این گروهی خواهند آمد که به لقب زشت رافضی ملقب هستند، اگر آنان را دیدید بکشید که مشرکند. [۱۹]

تحریف دیگری که صورت گرفته این است که در حدیث ثقلین به جای «عترتی» «سنتی» آورده‌اند. این تحریف گران گستاخ، به قصد تقرب به اربابانشان، با افزودن چنین جملاتی بر سخنان نبوی در مدح پیروان اهل بیت، به خدا و رسول دروغ بستند. در نتیجه این دروغها به صورت رسمی، قانونی شد در دست قدرتمندان و حکومت‌گران، و آن را کاملا به ذهنهای ساده قبولاندند، و در نهایت در نظر کم‌خردان مقبولیت تام و عام یافت.

اما عالمان به انکار و رد این نوع تحریفها برخاسته، و صریحا ساختگی بودن آن احادیث و کذاب بودن راویان آنها را اعلام کردند.

یکی از این راویان قاضی فضل بن غانم مروزی یاد شده است. او به فساد اخلاق و بد دینی شهرت دارد، روایاتش مقبول واقع نشده و حافظان حدیث احادیثش را رها کرده و در دین‌داریش طعن زنده‌اند. دارقطنی گوید: فضل بن غانم ضعیف است و یحیی بن معین گوید: ضعیف و غیر قابل توجه است.

رجال‌شناسان دیگر بازهم از این مطالب درباره او گفته‌اند. پس چگونه می‌توان

ص: ۳۳۳

به حدیث کسی اعتماد کرد که به فساد اخلاق و دلبستگی به نوجوانان امرد شهرت داشته، چنانکه در شرح زندگیش آورده‌اند. [۲۰]

(۱) یکی دیگر از این راویان سوار بن مصعب همدانی کوفی اعمی است. یحیی بن معین گوید: سوار بن مصعب غیر قابل ذکر است. بخاری گوید: احادیث او مردود است. نسائی و دیگران گفته‌اند: متروک است. ابو داود می‌گوید: موثق نیست. احمد و ابو حاتم گویند: احادیث او متروک است. نسائی گوید: موثق نیست، احادیثش را ننویسید. حاکم گوید: مصعب از اعمش و ابن خالد مطالب ناپسندی روایت کرده است. [۲۱]

از دیگر راویان مطالب افزوده شده بر حدیث یادشده، مانند جناب کلبی و سوید بن سعید، سخنی نمی‌گوییم، که حافظان حدیث مانند علی بن محمد شوکانی، ابن حجر، ابن تیمیه، خطیب بغدادی، سیوطی و دیگران، ضمن اعتراف به جعلی بودن آن افزوده‌شده‌ها راویانش را نیز دروغگو دانسته و تصریح کرده‌اند که اساسا روایاتشان غیر قابل قبول است.

شگفت این است که، علی رغم اقرار و اعتراف بسیاری از عالمان به جعل جملات مورد بحث در حدیث، هنوز کسانی از بازمانده‌های متعصبین هستند، که جز تفرقه‌اندازی بین مسلمانان مسئولیتی نمی‌شناسند و آن بافته‌ها را بهانه‌ای برای طعن به اهل بیت قرار می‌دهند، و با این تبلیغات و اعتبار بخشیدن به آن جعلیات به فرمانروایان ستم‌پیشه تقرب می‌جویند؛ اما باید بدانند که تلاشهایشان ناکام خواهد بود، چرا که روزگار باطل لحظه‌ای و جلوه حق تا قیامت است.

(۲)

احکام ظالمانه

(۳) به هر تقدیر زمامداران ستمگر جعلیاتی چون موارد یاد شده را به مثابه قانونی رسمی در برابر مخالفانشان به کار می‌گرفتند. خطر، آن زمان آشکار می‌شد که کسی دارای نظری آزاد بود و آن را اعلام، و یا به نوعی خلاف مشی حکومت عمل می‌کرد؛ اگر چنین کسی دشمنانی داشت که نزد زمامدار سخن‌چینی می‌کردند، بد اقبال بود، چرا که همان ماده به اصطلاح قانونی را درباره او اجرا می‌کردند و به قتل و یا زندان دچار می‌شد.

این است که می‌بینیم بسیاری از اشخاص غیر شیعی مشمول همان قانون شده، و حال آنکه گناهی جز آزاداندیشی و رها شدن از جمود فکری و یا به نوعی

ص: ۳۳۴

اظهار مخالفت با حکومت، نداشتند.

(۱) یکی از این نمونه‌ها مولی ظهیر الدین اردبیلی است که به تشیع متهم شد و اعدام گردید. گناه او این بود که گفت مدح صحابه بر منبر واجب نیست. او را به همین جرم دستگیر کرده و به محاکمه‌اش کشاندند، و به حکم قاضی محکوم به اعدام شد. و سرش را جدا کرده و بر دروازه «زویله» در قاهره آویختند. [۲۲]

هنگامی که المقتدر بالله [هجدهمین خلیفه عباسی] خلیفه شد کودک بود، یکی از قاضیان فتوی داد چون المقتدر بالله کودک است نمی‌توان با وی بیعت کرد؛ به کشتن قاضی حکم کردند، و او را در حضور مردم دمشق گردن زدند.

نمونه دیگر سرنوشت سلیمان بن عبد القوی معروف به ابو العباس حنبلی (۶۵۷- ۷۱۶ ه.) است. او یکی از عالمان حنبلی و از برجستگان روزگار خویش بود، و در اکثر مدارس حنبلیان مصر تدریس کرده بود. او را به رافضی بودن متهم کردند و چون شاهدانی بر رفض او شهادت دادند، شگفت‌زده شد و با تعجب سرود:

حنبلی، رافضی، ظاهری اشعری و موجودی شگفت و عجیب در قاهره برای شعری که در ستایش علی سروده بود، مورد نکوهش قرار گرفت. یک بیت آن چنین بود:

چه بسیارند کسانی که در ما بین خلافت او و خدا بودنش در شک و تردیدند او به دلیل سخنانی که در «شرح الأربعین» گفته بود، متهم شد که مقام عمر را پایین آورده، و گفته شد که شیخین را هجو کرده است. سخن او این بود: انگیزه اختلاف بین عالمان تعارض و اختلافی است که بین روایات وجود دارد. برخی گمان می‌کنند، عمر بن خطاب در این میان مقصر است، چرا که صحابه از او اجازه خواستند تا احادیث نبوی را تدوین کنند اما او، علی رغم اینکه می‌دانست پیامبر فرموده «بنویسید برای ابو شاه» «۱» و یا فرموده «علم را با کتابت مهار کنید»، اجازه نداد. اگر صحابه توانسته بودند هر سخنی را که از پیامبر شنیده بودند تدوین کنند،

---

(۱) اشاره است به حدیثی که در سنن ابو داود (۲/ ۲۱۲) آمده است. در حضور پیامبر از مسئله‌ای سخن در میان بود، مردی از یمن به نام «ابو شاه» از پیامبر خواست تا مسأله را برای او بنویسد، پیامبر نیز فرمود: «برای ابو شاه بنویسید».

سنت نبوی مضبوط و مدون می‌شد، در این صورت بین پیروان بعدی پیامبر و شخص او جز صحابه باقی نمی‌ماندند که احادیث او را گرد آورند، و گردآورندگان بعدی نیز احادیث مکرر و متواتر آنان را تدوین می‌کردند، کاری که بعدها بخاری و مسلم کردند.

(۱) به دلیل این سخنان، حنبلی به رفض متهم شد، شلاق خورد، زندان رفت، از تدریس محروم گردید و سرانجام از وطنش تبعید گردید. [۲۳]

مطلب شگفتی را مقدسی حکایت می‌کند. او در مورد سفرش به اصفهان می‌گوید: در میان همسفرانم کسی بود که درباره معاویه غلو می‌کرد، دوستش او را به زهد و عبادت وصف کرد، کاروان را رها کرده با او همراه شدم، شب را با هم بودیم، باب گفتگو را با او باز کردم و از او پرسیدم نظرت درباره دوستت چیست؟، دوستش را لعن کرد.

گفتم چرا لعن می‌کنی؟، گفت: نمی‌دانم چه مذهبی دارد، گفتم: چه می‌گوید؟ گفت: او می‌گوید: معاویه مرسل نیست.

گفتم: تو چه می‌گویی؟، گفت: من می‌گویم همان‌گونه که خداوند می‌گوید «لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» «۱»، ابو بکر مرسل است، عمر مرسل است (خلفاء چهارگانه را شمرد) و آنگاه گفت: معاویه هم مرسل است.

گفتم: چنین نگو، چرا که آن چهار تنی که برشمردی خلیفه بودند، و حال آنکه معاویه پادشاه بود. پیامبر فرمود: «پس از من سی سال دوران خلافت است و آنگاه ملوکیت و پادشاهی است». او دشنامم داد. چون صبح شد به مردم گفت: این شخص رافضی است.

مقدسی گوید: اگر فرار نکرده و به کاروان نرسیده بودم، مورد حمله و هجوم مردم قرار می‌گرفتم. [۲۴]

اینگونه بود که مردم در یک دایره بسته گرفتار و گرد آمده بودند، و از آزادی اندیشه و نظر محروم شدند، و لذا معنای طعن در دین را نمی‌دانسته، و از راه و رسم انتقاد و ایراد بی‌اطلاع و نسبت به آن ناآگاه ماندند، و در انکار و اعتراض بی‌پروا و بی‌حساب عمل می‌کردند. تمامی این امور نتیجه و پیامد رونق بازار تهمت و جعل و فریب بود. وضعیت به گونه‌ای بود که هر کس حدیثی در فضل علی روایت

---

(۱) سوره بقره، آیه ۲۸۵. فرقی بین هیچ یک از پیامبران نگذاریم.

می‌کرد، به زندقه یا تشیع (بر حسب تعابیر) متهم می‌گشت. همچنین هر کس که بر اساس موازین علمی و مستندات تاریخی به نقد و بررسی عملکرد پیشینیان دست می‌زد، به تشیع متهم می‌شد. بدین ترتیب در مورد مردم قضاوتی می‌شد، که هرگز درست و منطبق با واقع نبود.

(۱) مثلا ابو عبد الله حاکم نیشابوری مؤلف «المستدرک»، به دلیل آوردن حدیث «الطائر المشوی» و «من کنت مولاه فعلی مولاه»، اتهام شیعی یافت، چرا که اثبات شدن و قطعیت یافتن این دو حدیث صحیح، خلاف سیاست و منافع حکومت بود. آیا، در حالی که دهانها بسته و زبانها بریده بود، کسی می‌توانست اعتراض کند؟ آیا کسی که برای نظام اسلام و موازین عقل ارزشی قائل نبود، توان آن را داشت که علیه حکومت قیام کند؟

از شگفت‌ترین چیزها این است که ابن کثیر در تاریخ خود [۲۵] مدعی شده که شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه نویسنده کتاب «العقد الفرید» شیعی بوده، و حتی از شیعیان به نام شمرده می‌شده است، چرا که او اخبار خالد قشری و حالات زشت او را نقل کرده است.

ابن کثیر می‌گوید: به خالد نسبتهایی داده شده که درست نیست، زیرا صاحب عقد الفرید از شیعیان رسوا بوده و در مورد اهل بیت دچار غلو بوده است، و چه بسا هیچ کس سخنان او را در مورد تشیع درنیافته باشد. در این میان استاد ما ذهبی فریب خورده و او را به خاطر حافظ بودن و دیگر امتیازات ستوده است. ولی ما حقیقت ماجرا را به ذوق سلیم خوانندگان عقد الفرید وامی‌گذاریم.

به هر حال هدف آن بود که روشن سازیم اختلافاتی که بین مسلمانان روی داد، ناشی از اعمال سیاستهای مغرضانه حکومتها و قدرتها بوده و آنها می‌خواستند که بدین طریق به اهداف و اغراض خود برسند. اتهاماتی که متوجه عالمان امت کرده و خونشان را ریختند، فقط به دلیل آزادی تفکر و حریت رأی آن عالمان بوده که لاجرم با سیاست حاکم در آن عصر مغایر بوده است. حاکمان می‌خواستند که عالمان و اندیشمندان مانند گله‌ای گوسفند باشند تا به هر راهی که می‌پسندند بکشانند و در نهایت ابزار کار خود سازند. این بود که مسلمانان دورانی از تعصب و قهر و نابودی و خشونت اجتماعی فرساینده را پشت سر گذاشتند.

*** از مجموع آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت اتهاماتی را که متوجه

شیعه کرده و دروغهایی که ساختند، تأثیر عمیقی در روح مجتمع اسلامی گذاشت و آن دشمنیها را علیه شیعیان پدید آورد. بنابراین جای تعجب نیست که شیعه را بدعتگذار دانستند و تشیع را بدعت، چنانکه در عبارات بسیاری از اهل حدیث آمده است. آری تشیع بدعتی بود در برابر سیاست و عملکرد حکومتها، نه در برابر شریعت مقدس.

(۱) اگر از متهم کنندگان شیعه در مورد آنچه که درباره این طایفه مرتکب شدند سؤال کنیم، هرگز از عهده پاسخ برنمی‌آیند، چرا که کردارشان بر اساس تقلید کور بوده است، وگرنه چگونه می‌توان شیعه‌ای که از علی و اصحاب او پیروی کرده‌اند بدعتگذار دانست؟ به راستی بسیار شگفت است پیروی از علی و آموختن از او و محبت اهل بیت بدعت باشد! تمامی این نارواها از ناحیه حاکمان و زمامداران است.

آیا بدعتگذار دانستن شیعیان با سخنان پیامبر که در آنها صریحا لزوم دوستی علی و پیروی از او آمده مغایر نیست؟ مگر رسول خدا نفرمود: «یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»؟ [ترجمه آن پیش از این آمد] چون از احمد بن حنبل در مورد این روایت که «علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است» سؤال شد، گفت: چه کسی منکر آن است؟ مگر پیامبر نفرمود، لا یحبک ...؟ گفتند چرا؟ احمد گفت: جای مؤمن کجاست؟ گفتند: بهشت. گفت:

جای منافق کجاست؟ گفتند: آتش، گفت: پس علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است.

به هر تقدیر دشمنان شیعه، علی رغم توسل به انواع ابزارها و شیوه‌ها، در مقابله با شیعه پیروز نشدند، بلکه شکست خوردند. آنان به آرزوهایشان، که جلوگیری از گسترش و رواج مذهب شیعی بود، ناکام شدند، چرا که ابزار کار آنها و عملکردشان در این عرصه منطبق با واقعیت نبود. این است که امروز شیعه در سراسر جهان پراکنده است و تعدادشان را کمتر از نود میلیون تخمین نزده‌اند. بر ماست که امروز از نویسندگانی که اصرار بر بدگویی از شیعه را دارند، و به دلایل عاطفی و احساسی به شیعیان حمله می‌کنند، و دنبال فرقه‌گرایی و جدایی بین طوایف مسلمانان هستند، مؤاخذه کنیم و از آنها حساب بخواهیم. راستی نمی‌دانم که چرا این همه ایراد و اصرار بر مذمت از شیعیان در کام آنان شیرین نشسته است؟

اگر بر اساس استدلال و منطق صحیح به عملکردها و اشتباهات بدگویان

شیعه رسیدگی کنیم، ارقام درشت آن خطاها ما را از کار بازمی‌دارد، و چه بسا قادر به محاسبه و شمارش آنها نگردیم. با این همه ما جز این انتظار نداریم که معترضین جانب اعتدال و انصاف را نگه دارند و مغالطه‌ها و برساخته‌ها را رها سازند، چرا که چنان برخوردهایی در خور مدعیان دانش و فرهنگ نیست. در آن روزگاری که فتنه‌ها پدید آمد، و آتش کینه و دشمنی بین مسلمانان برافروخته شد، کدامین طایفه از امت بهره برد و به نفع کدامین دسته تمام شد؟ آری این کشمکشها فقط به نفع دشمنان اسلام بود.

غرض این است که روشن شود تمامی راههایی که برای مقابله با شیعه طی شد، بی‌اثر و بی‌فایده بود و شیعه، علی رغم آن تلاشهای قدرتمندانه، رواج یافت و ماندگار شد.

(۱) اگر اندیشمندی مجال پیدا کند که طی بحثی پاکیزه و تحقیقی عادلانه به اتهامات وارده بر شیعه، مبنی بر ضدیت با اسلام، رسیدگی کند، قطعا به نتایج خلاف آن نسبتها خواهد رسید. بی‌گمان تمامی ایرادهایی که بر تشیع وارد کرده‌اند، دور از واقعیت است، و آن نسبتها ساختگی و عاری از حقیقت است.

بر ماست که عملکرد دروغپردازانی که دست سیاست ستم پیشه آنها را برای درهم شکستن کیان و عظمت شیعی به بکار گرفت، افشا کنیم. مزدورانی که خود را فروختند، و رضایت مخلوق را به قیمت خشم الهی کسب کردند.

در اینجا خوب است که به برخی از این دروغپردازان، که ما آنها را «جمعیت جعل» می‌نامیم، اشارتی بکنیم. البته نمی‌خواهیم زیاده‌گویی کنیم، زیرا جای این بحث در مقام دیگر است.

(۲)

نهضت جعل حدیث

(۳) [در سده دوم] دروغ بستن بر خدا و رسول دامنه وسیعی یافت، طوفانی از امواج تهمت و افترا برخاست، و قومی به قدرت رسیدند که در امانت خیانت کردند، دینی نداشتند که مانع خطاکاریشان گردد، پیمان‌شکن بودند، با مردم به دروغ سخن می‌گفتند، ریاکار و اهل تزویر بودند، به دلخواه حدیث جعل می‌کردند، جلب رضایت حاکم نه حرمتی برای صداقت باقی می‌گذاشت و نه بهایی برای دیانت قائل می‌شد، و مردم در چنین شرایطی پرورده شده و احادیث را بدون تحقیق و آگاهی می‌آموختند و می‌پذیرفتند.

ص: ۳۳۹

در اینجا از سرنوشت حدیث در دوران صحابه سخن نمی‌گوییم، هر چند که سلسله حدیث‌سازان به هم پیوسته است، اما شأن اصحاب پیامبر اجل از آن است که به عمد بر رسول خدا دروغ نسبت دهند. البته حساب کسانی که آخرتشان را به دنیا فروخته و بهره‌ای جز زیان نبردند جداست. در واقع کسانی چون سمرة بن جندب، که بنا به قول مشهور به سفارش معاویه حدیث جعل کرد و کلام وحی را تحریف کرد و صدها از هزاران دینار مزد گرفت، مصداق واقعی صحابه نیستند.

(۱) اما از دورانی که هرج و مرج پدید آمد، و در نقل حدیث امانت رعایت نمی‌شد، سخن می‌گوییم؛ دورانی که روزگار مساعد حدیث‌سازان بود، و بیماری حسد و آزمندی و جاه‌طلبی و تقرب به حاکمان شایع شده بود، و افزون طلبان را مال انبوه می‌دادند تا به مخالفت با احکام دین برخیزند، و از راههای گوناگون به تشویق و ترغیب جاعلان و دروغگویان دست می‌زدند. در این روند بود که یک سلسله احادیث به قصد نام و نان و جلب دوستی حاکم جعل شد، و چون باب زمامدار با کلید دروغها گشوده شد، بسیاری در آن وارد شدند.

غیاث بن ابراهیم وارد بر مهدی عباسی شد. خلیفه از او خواست حدیثی بگوید. او که می‌دانست خلیفه کبوتر را دوست دارد، حدیثی از ابو هریره خواند که:

جز در سواری و تیراندازی مسابقه روا نیست، ولی پرواز دادن را خود بر آن افزود.

مهدی ده هزار درهم به او داد. اما چون غیاث برخاست، مهدی گفت: شهادت می‌دهم که او بر رسول خدا دروغ بست، چرا که پیامبر پرواز دادن را نگفته بود و او فقط به قصد تقرب به من آن را افزود. [۲۶]

ابو البختری وهب بن وهب قاضی بغداد بر هارون وارد شد، و خلیفه که در حال پرواز دادن کبوتر بود، گفت: آیا حدیثی در این مورد می‌دانی؟

قاضی گفت: آری، من از هشام روایت می‌کنم و او از عروه و او از پدرش و او از عایشه روایت کرده که پیامبر کبوتر پرواز می‌داد. بدیهی است که قاضی، بدون اینکه از خداوند بیم داشته باد و از بازخواست پرواز کند، به قصد نام و نان و تحبیب خلیفه ناگهان این حدیث را جعل کرده است.

(۲) شاه بن بشر بن مامیان از جعل کنندگان بنام حدیث در دوران عباسی است.

یکی از احادیث او، که به صورت مرفوع، از جابر بن عبد الله نقل شده این است که:

جبرئیل را دیدم در حالی که قبایی سیاه پوشیده و کمربند و خنجر با خود دارد؛ گفتم: این چیست؟ گفت: روزگاری می‌آید که مردمانش چنین لباس می‌پوشند، به

جبرئیل گفتم: رهبر آنان کیست؟ گفت: از فرزندان عباس.

هارون اسحاق معروف به ابو حذیفه (د ۲۰۰ ه.) را، که یکی از حدیث‌سازان مشهور بود، فرا خواند و به او فرمان داد در مسجد ابن رغبان بنشیند و برای مردم حدیث بگوید. او احادیث جعلی بسیار، از راویان زیادی نقل کرد که پیش از تولد مرده بودند! [۲۷] مهدی ابو معشر سندی را به بغداد آورد و به او گفت: در کنار ما باش و به فقاهت بپرداز. ابو معشر در داستانسرایی و حدیث‌سازی مهارت تام داشت. ابن جزره گوید: ابو معشر در زیر این آسمان دروغگوترین کس است. [۲۸] او مؤلف کتاب «المغازی» است واقدی و ابن سعد از او روایت کرده‌اند. وی در بغداد به وسیله بسیاری از رجال دستگاه خلافت مورد تشویق مادی قرار گرفت. طبری در زمینه تاریخ انجیل و پیامبر اسلام و نیز مطالب تاریخی خاصی را از او، تا سال وفات او، وام گرفته است.

(۱)

حکومت و جعل حدیث

(۲) کسانی که دست به حدیث‌سازی زدند، از سر دنیا دوستی و به قصد نزدیک شدن به قدرت بود که به قیمت مخالفت با دین و خروج از چیرگی عقل و اندیشه صورت گرفت.

در اینجا کسان دیگری نیز در جعل حدیث دخالت و نقش داشتند؛ آنان کسانی بودند که به خاطر تقویت عقاید خود و از سر تسامح و بی‌مبالاتی سخنانی را به پیامبر نسبت می‌دادند و از قول او روایت می‌کردند.

یکی از آنان نعیم بن حماد بن معاویه (د ۲۲۷ ه.) است که در جعل حدیث و گستاخی نسبت به ساحت رسول اکرم (ص) مهارت تام داشت. ذهبی گوید: او، که در سنت‌گرایی، و علاقه به حدیث تعصب وافر داشت، احادیثی را در جهت تقویت و تحکیم حدیث، و نیز داستانهایی در نقد و در ابو حنیفه، جعل کرد.

دیگری احمد بن عمرو بن مصعب بن بشر است. او، که از حدیث‌سازان و سنت‌گرایان برجسته بود، کتابی انباشته از احادیث جعلی در جهت تقویت اهل حدیث نگاشت که در آن روزگار در خراسان رواج داشت. او به جعل حدیث از راویان موثق به قصد ترویج و تحکیم اهل حدیث شهرت داشت. [۲۹]

یکی دیگر علی بن احمد بن محمد بن عمر است، که نسبت به حدیث تعصب فراوان داشت و احادیثی برای پیروزی حدیث و اهل سنت جعل کرد. [۳۰]

ص: ۳۴۱

نمونه دیگر احمد بن عبد الله انصاری است، که از جاعلان حدیث در جهت کمک به اهل حدیث است. او در تفسیر آیه یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ «۱» حدیثی را به صورت مرفوع از ابن عمر ساخت که: سپیدرویان اهل حدیثند و سیاه رویان اهل بدعت و دیگرانند. [۳۱] احادیث این جاعلان در جلدهای بعدی خواهد آمد.

(۱) این حدیث‌سازان خطر جدی بزرگی برای عالم اسلام بودند، آنان با جعل حدیث خود را به زمامداران نزدیک می‌کردند، و آنها نیز در گشودن گره‌هایی که خود در حل آنها ناتوان بودند، از این جاعلان سود می‌جستند. در عین حال این تولید کنندگان حدیث می‌خواستند بدین وسیله اوّلا حزب و گروه خود را تقویت کنند و عزت بخشند، ثانیا به مقابله دشمنانشان برخیزند، و ثالثا افکار عمومی را به گونه‌ای سرگرم و مشغول کنند. برای آنان بیش از هر کس و هر چیز شیعه مهم بود، که به قیمت شهادتها و ایثارها به دشمن «نه» گفت، و با آنان رابطه و پیوند برقرار ننمود، و حقانیت ستمگران حاکم را تأیید نکرد، و در ستیزه با آنان، که غاصب حکومت بودند، هرگز کوتاه نیامد. این بود که حکومت با آنان از در خدعه و نیرنگ و فریب درآمد، و کار را به آنجا رساند که احادیثی جعل کردند مبنی بر اینکه شیعه از اسلام خارج است، و این حکم به معنای آن بود که ریختن خون شیعه حلال است و باید با آنها چون کافران برخورد کرد. محال بود که چنین معامله‌ای با شیعیان واقع‌بینانه باشد، و نباید پیشوایان مسلمان به آن درجه از انحطاط و ناآگاهی رسیده باشند که شیعه را نشناسند و جایگاه آن را در مجتمع اسلامی ندانند. بنابراین قبول چنان منکراتی مشکل بود و پیروزی آن دیدگاهها ناممکن می‌نمود.

اما حکومت بذر آن منکرات و تهمتها را در اذهان ساده پاشید و آنها را به قبول آن نارواییها واداشت و به وسیله عالمان فاسد عملی ساختن و پایبندی به آنها را نیک شمرد، عالمانی که در خدمت حاکمان بوده و استخدامشان از استخدام شمشیر و سپاه کارآمدتر بود. قدرت ویرانگری این عالمان و حاکمان کینه و دشمنی را در میان امت اسلام پدید آورد، و چنان زخم خونین و چرکینی بر جای نهاد که تا امروز هم اصلاح طلبان مسلمان نتوانسته‌اند در مداوای آن توفیق یابند.

این حدیث‌سازان فریبکار، از نظر تنوع جعل حدیث و نیز اهدافی که دنبال

---

(۱) سوره آل عمران، آیه ۱۰۶. روزی بیاید که گروهی سپیدروی و گروهی سیاه‌روی باشند.

ص: ۳۴۲

می‌کردند، متفاوتند. برخی از آنان فقط به قصد کسب مال و تقرب به حکومت حدیث جعل می‌کردند، که ما این دسته را به «جمعیت جعل» تعبیر می‌کنیم.

نخستین کسی که این شیوه را بنیاد نهاد معاویة بن ابی سفیان بود. [۳۲]

(۱) برخی از این حدیث‌سازان نسبت به عقاید و افکارشان تعصب داشتند و لذا در جهت تقویت اعتقادات خود و دشمنی با مخالفانشان حدیث جعل می‌کردند، و این عمل را نشانه دین‌داری می‌شمردند. آنان در روز قیامت پاداش کردارشان را خواهند دید.

بعضی هم بودند که جعل حدیث را در خدمت پیروزی مذهب خود درآورده و از نظر آنان پیروزی مذهبشان یعنی پیروزی حق و نابودی باطل. شیطان اعمال اینان را زینت داده و زیبا جلوه‌گر ساخته و لذا با همان مهارتی که سکه ضرب می‌کنند، اینان به جعل حدیث دست زدند و به همان راحتی قصه و داستان خلق کردند.

اگر بخواهیم در این باب بیش از این سخن بگوییم، به درازا می‌کشد و احتمالا در فرصت بیشتر و بهتری به انتشار فهرست اسامی حدیث‌سازان اقدام خواهیم کرد. استاد علامه امینی ششصد و بیست تن از آنان را بر شمرده است. تحقیقات امینی نشان می‌دهد که مجموع احادیثی که به دلایل متعدد جعل شده و یا سلسله اسنادشان قلب و دگرگون شده، ۴۰۸۳۲۴ حدیث است. [۳۳]

بر اساس تحقیقی که به عمل آوردیم حدود چهار صد حدیث از آن جعلیات، در فضایل و مناقب افراد است که برخی از آنها افسانه است نه حدیث؛ داستانهایی هستند که داستانسرایان با تردستی آنها را پرداخته و بین مردم پراکنده‌اند. یکی از آن افسانه‌ها داستان ابن سبا است که از اوراق تاریخ محو نخواهد شد و از این‌رو اوقات نویسندگان عصر ما را نیز به خود اختصاص داده است.

اینها همه رنج و مصیبت، اما راه درمان آن چیست؟ آیا درست است که برای حل این مشکلات، راه تصفیه حساب را انتخاب کنیم؟ چگونه می‌توان به حل مشکل پرداخت، و حال آنکه این بیماری به تمامی جوامع اسلامی سرایت کرده، و دلقکانی راه تصفیه حساب را برگزیده و به آن اعتبار و اهمیت داده، و به آسانی احادیث جعلی را، که مطابق اغراضشان باشد، تأیید کرده و در بحثها و استدلالها به آنها استناد می‌کنند، و به احوال راویانی که تعصب چشمشان را کور کرده توجه نمی‌کنند. این است که درک و معرفتشان ضعیف می‌گردد، و قادر نیستند حق و باطل را تشخیص دهند، و به عقل و اندیشه خیانت می‌کنند، و دچار بی‌مایگی و کم‌خردی

حردی و تهمت می‌شوند، و می‌کوشند حقیقت را کتمان کنند، و حال آنکه چنین چیزی شدنی نیست.

(۱)

قصه‌پردازان و اثر کار آنان در جامعه

(۲) در اینجا ناگزیریم به برخی از اعمال قصه‌پردازانی که برای یافتن مقبولیت عام نسبتهای ناروایی به شیعه داده‌اند اشارتی بکنیم. آنان به قصد همکاری با حکومت و یاری او در مساجد و محافل و کوچه و بازار و باشگاهها به ترویج و تبلیغ اندیشه‌ها و روایات بدعت‌آمیز خود پرداختند، و دست سیاست نیز از آنها سلاحی برنده علیه شیعیان می‌ساخت. داستانسرایان در میدانهای پیکار حضور می‌یافتند و سربازان را به جنگ و نبرد تشویق می‌کردند، و کار بدانجا رسید که برای شعله‌ور نگاه داشتن آتش پیکار بین طوایف مسلمانان به جعل داستانها و حکایات دست زدند. مردمان نیز آن بافته‌ها را پذیرفتند، به گونه‌ای که مخالفت با آن افسانه‌ها مشکل بود.

شعبی می‌گوید یک بار قصه‌گویی این روایت را از پیامبر برخواند: خداوند دو «صور» آفریده و در هر صور دو بار می‌دمد.

او گوید به آن قصه‌گو گفتم: ای شیخ از خدا بیم کن و سخن گزاف مگو، چرا که خداوند یک صور بیشتر نیافریده است.

او گفت: ای فاجر، این حدیث را از فلان روایت می‌کنم و او از فلان روایت میکند و تو آن را انکار می‌کنی؟ آنگاه کفشش را بلند کرد و بر من کوفت، مردم نیز از او پیروی کردند. موقعی توانستم خود را برهانم که قسم خوردم خداوند سی صور آفریده و در هر صور می‌دمد. [۳۴]

یکی از همین قصه‌گویان در جلسه‌ای این روایت را از پیامبر خواند که اگر کسی زبانش به نوک بینی‌اش برسد، آتش دوزخ بر او حرام است. تمامی مردم زبانشان را بیرون آوردند تا بیازمایند که آیا زبان به نوک بینی می‌رسد یا نه. [۳۵]

قصه‌گویان مردم را در مساجد و خیابانها گرد می‌آوردند و برای آنان داستانهای دینی و افسانه می‌گفتند، و مردان و زنان بسیاری به آن افسانه‌ها گوش می‌دادند، و آن داستانسرایان نیز به پول فراوان می‌رسیدند.

ابن جوزی در «المنتظم» می‌گوید در اواخر سده چهارم هجری قصه‌گویان بزرگترین نیرویی بودند که فتنه و آشوب را در میان شیعیان و سنیان دامن می‌زدند.

به هر حال اگر بخواهیم در این مجال به پیامد کار قصه‌پردازان فریبکار

بپردازیم و به اوهام و خرافاتی که در میان مردم پراکندند اشارتی بکنیم، و به ویژه اگر بخواهیم به کینه و دشمنی‌ای که علیه شیعه و اهل بیت به مردم ناآگاه القاء کردند اشاره کنیم، سخن به درازا می‌کشد، و محاسبه نیز سخت خواهد بود؛ اما همین اندازه کفایت می‌کند و متعرض عوامل دیگری که در انگیزش مردمان علیه شیعه دخالت داشته‌اند، نمی‌شویم، چرا که به وقت دراز و صفحاتی بیش از این کتاب نیاز است.

(۱) ما در این مقام، به عنوان یک نتیجه از مسأله تصفیه حساب، نظر نسل امروز مسلمان را به رعایت حقوق تمامی افراد امت جلب می‌کنیم. اگر آنان، بدون تعصب و دگم‌اندیشی، به تاریخ شیعه نظر افکنند، و اگر به تحول و دگردیسی مذهب

جعفری توجه کنند و ببینند چگونه به اقتضای توان ذاتی و قدرت حیاتی خود پیشرفت کرده و در برابر مشکلات و موانعی که در سر راهش قرار داشته مقاومت کرده، در خواهند یافت که اگر برخی از این موانع در پیش پای مذاهب دیگر وجود داشت بیش از یک گام نمی‌توانستند برداشت، چرا که عوامل بازدارنده بسیار پرزور و نیرومند بودند.

هیچ کس نمی‌تواند کوچکترین ایراد اساسی به حقیقت مذهب جعفری وارد کند، زیرا این مذهب با شعور و آگاهی پویا و وجدان هماهنگ است، و با کتاب خدا و سنت راستین نبوی منطبق است، و هر عقل سلیمی غایت خود را در آن می‌جوید؛ همچنان که باب اجتهاد در آن باز است، و این مرهون توانایی عمیق و زیبایی احکام، و دقت مباحث، و درستی قواعد، و منقح بودن اصول و فروع آن است، تا آنجا که مذهب جعفری نیرومندترین منبع قانون‌گذاری است و همگام با حوادث و تحولات زمان به پیش می‌تازد.

اما متأسفانه مشاهده می‌کنیم بسیاری از محققانی که در فقه و تشریع اسلامی کتاب می‌نویسند به ذکر مذاهب چهارگانه بسنده می‌کنند، و در آنجا که از آراء و عقاید مختلف در مسائل فقهی سخن به میان می‌آید، به آراء پیشوایان مذاهب فراموش شده و متروک اشاره می‌شود اما هیچ اشاره‌ای به آراء اهل بیت و نظریاتشان نمی‌شود.

اگر پیشینیان در آثار فقهی خود از آراء مذهب اهل بیت استفاده نکرده‌اند، عذرشان را می‌توان پذیرفت، چرا که می‌ترسیدند و در معرض خطر بودند، اما شگفت است که متأخرین نیز بر همان شیوه عمل می‌کنند و در مباحث علمی و فقهی توجه و عنایتی به مذهب اهل بیت ندارند.

بعید نیست که تقلید، آنان را به ستیزه با حقیقت وامی‌دارد، وگرنه چه چیز مانع از آن است که به هنگام تحقیق و تألیف در قانون‌گذاری اسلامی یادی از مذهب اهل بیت نکنند؟ با اینکه مذهب جعفری در سراسر جهان انتشار یافته، و به ماورای دریاها دامن کشیده، و دلیل آن نیز وجود نود میلیون شیعه در جهان است، در عین حال هنوز هم مانعی بر سر راه استفاده از مذهب اهل بیت در میان است. برای آنان مشکلی وجود ندارد، جز اینکه آثار مدون شیعی را مطالعه کنند و حقیقت را دریابند و حق را قبول کنند، و لو اینکه تلخ باشد، و یا در صورتی که به دلایل عقلی برخورد کردند بپذیرند.

(۱) چنان روشی اندیشه‌ها را بیمار می‌کند و این بیماری به آیندگان نیز سرایت می‌کند و در نتیجه آنان را هر چه بیشتر از حق دور می‌سازد. این است که اصلاح گران مسلمان، علی رغم تمامی تلاشی که می‌کنند، از ایجاد همبستگی و رفع سوء تفاهم بین امت اسلامی ناتوان مانده‌اند. و این به راستی بسیار شگفت‌انگیز است.

زیرا در این میان اموری که نتوان درباره آنها بحث کرد و به حقیقت راه یافت، وجود ندارد، تا اینکه مشکلی بر سر راه وفاق بین مسلمانان و زدودن کینه‌های دیرین پدید آید. تشیع مذهبی نیست که احکامش با کتاب خدا و سنت نبوی مغایر باشد.

در اینجا بد نیست که، به گفته مقدسی در «احسن التقاسیم»، به چهار فتوای شیعی که سبب شده، تا مردم از شیعه برگردند اشارتی بکنیم و به اختصار به آنها پاسخ گوییم.

(۲)

روی‌گردانی مردم از مذاهب

(۳) مردم در چهار مسأله از فتوای ابو حنیفه روی گردانیده‌اند: نماز دو عید مگر در زبید و بیار، و زکات اسب، و رو به قبله کشیدن بیمار هنگام مرگ و قربانی کردن به طور پیوسته به استثنای بخارا و ری.

پیروان مالک از این چهار فتوای او روی گردانیده‌اند: پیشی گرفتن مأموم بر امام در نماز مگر در مغرب و روز جمعه در مصر و نماز مردگان در شام، و نیز خوردن گوش سگ در دو شهر مغرب که علنا خریده می‌شود و مصریها در آتش می‌اندازند و در پنهان روغن می‌گیرند، و نیز در پایان دادن نماز با یک سلام مگر در برخی از شهرهای مغرب و کوتاه آمدن در تسبیح و رکوع و سجود مگر جهال.

پیروان شافعی نیز در چهار چیز از وی عدول کردند: بلند گفتن بسم الله مگر

مردم مشرق در مسجدهای پیروانش، و در قنوت نماز صبح، و همراه ساختن نیت هنگام تکبیرة الاحرام، و در ترک قنوت نماز وتر و در غیر نیمه دوم رمضان، مگر در نسا.

(۱) پیروان داود نیز در چهار مسأله از وی روی گردانیده‌اند: ازدواج با بیش از چهار زن، و واگذاری نیم ارث به دختر، و در جایز نبودن نماز همسایه مگر در مسجد، و در مسأله عول.

در مذهب اصحاب حدیث نیز با چهار مسأله مخالفت شد: جواز متعه در حج، جواز مسح بر عمامه [و کلاه]، و نهی بر تیمم بر شن، و باطل بودن وضو در حالت قهقهه.

در مذهب شیعی با چهار مسأله مخالفت کردند: جواز متعه، جواز سه طلاق در یک بار، و مسح بر دو پا، و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان. «۱»

اینها مسائلی است که در مذاهب یاد شده وجود دارد و مردم با آنها مخالفت کردند. در این موارد اکنون سخنی نمی‌گوییم، زیرا در آینده پیرامون آنها بحث خواهیم کرد. آنچه مهم است اینکه در گفته مقدسی در باب احکام یاد شده شیعه تأملی کنیم و ببینیم که آیا واقعا این احکام بدعت بوده و یا اینکه اسلامی و شرعی بوده‌اند ولی بعدها فراموش شده‌اند؟ برای روشن شدن حقیقت امر به کوتاهی در این باب سخن می‌گوییم.

(۲)

مبنای شرعی متعه

(۳) متعه و ازدواج موقت، قانونی بود که به وسیله خدا و رسول برای مسلمانان وضع شده بود، و پس از درگذشت پیامبر در میان اصحاب او نیز عمل می‌شد، و در روزگار ابو بکر و بخشی از دوران خلافت عمر نیز مجاز شمرده می‌شد. اما عمر گفت: «دو ازدواج موقت که در عهد رسول خدا حلال بود، من حرام دانستم و

---

(۱) از آنجا که متأسفانه در مطالب منقول از «احسن التقاسیم» افتادگیهایی وجود داشت، بر اساس متن کتاب (چاپ لیدن، ۱۶۰۶ م، ص ۴۰) ترجمه صورت گرفت.

نیز گفتنی است که در مطالب فقهی مذاهب مورد اشاره، ابهاماتی وجود دارد که در اینجا چاره‌ای جز این نبود که به متن و آوردن اصطلاحات بسنده کنیم. امید است که در مجلدات آینده همین کتاب اصطلاحات مذکور با توضیح آورده شوند و خوانندگان را فایدت بخشد.

ص: ۳۴۷

مرتکبین به آن دو را مجازات خواهم کرد: متعه حج و متعه زنان». بنابراین مباح و مجاز بودن متعه در روزگار پیامبر قطعی است و منسوخ شدن آن نیز ثابت شده نیست. این است که انصراف از متعه انصراف از شریعت الهی و نبوی است.

ابن عباس، عالم امت، مردم را به ازدواج موقت توصیه و سفارش می‌کرد، ولی ابن زبیر از آن نهی کرد. چون ماجرا را برای جابر گفتند، او گفت: در زمان رسول خدا متعه حلال بود، اما چون عمر آمد گفت: خداوند هر چه را بخواهد برای پیامبرش حلال می‌کند، پس حج تمتع و عمره را به پایان برید و بر استمرار ازدواج با زنان باقی بمانید، و اگر مردی به ازدواج موقت دست زد سنگسارش خواهم کرد.

مسلم از طریق صحیح از ابو نضره در مورد متعه این حدیث را استخراج کرده است که او گفت: نزد جابر بن عبد الله بودم، کسی وارد شد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر در مورد متعه اختلاف دارند، جابر گفت: در زمان رسول خدا متعه حج و زنان را عمل می‌کردیم ولی عمر ما را از آن دو بازداشت و بار دیگر سنت گذشته تجدید نشد. [۳۶]

(۱) از گروهی از اصحاب پیامبر، از جمله علی امیر المؤمنین، نقل شده است که:

اگر عمر مردم را از ازدواج موقت بازنداشته بود، جز شقاوتمند، کسی مرتکب زنا نمی‌گردید.

(۲) از عبد الله بن عباس نقل شده است که او می‌گفت: ازدواج موقت رحمت الهی بود بر امت محمد (ص) و اگر عمر آن را نهی نکرده بود، جز شقاوتمند، کسی در دام زنا نمی‌لغزید.

امام احمد بن حنبل در مسند خود آورده است که کسی از عبد الله بن عمر در مورد متعه پرسید، او گفت: سوگند به خدا در روزگار رسول خدا نه زناکاری وجود داشت، و نه بی‌عفتی دیده شد.

(۳) عبد الله بن مسعود گوید: در یکی از جنگها که با پیامبر بودیم، از فشار غریزه در تنگنا بودیم، از او پرسیدیم که آیا مجازیم خود را از مردی بیندازیم؟ او ما را از این کار بازداشت، ولی اجازه داد ازدواج موقت کنیم. آنگاه ابن مسعود این آیه را برخواند:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ «۱» [۳۸]

---

(۱) سوره مائده، آیه ۸۷. ای مؤمنان حرام مکنید خوردنیهای پاکیزه‌ای را که خدا بر شما حلال کرده است، و ستم مکنید که خدا ستمکاران را دوست ندارد.

(۱) بخاری روایتی از جابر بن عبد الله و سلمه بن اکوع آورده است که: ما در سپاه بودیم و رسول خدا آمد و فرمود: اگر بخواهید ازدواج موقت کنید مجازید. [۳۹]

به هر حال تشریع ازدواج موقت در اسلام قطعی است و شیعه و سنی در آن اتفاق دارند. علاوه بر آن قرآن نیز به آن دلالت دارد، آنجا که می‌گوید: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً. «۱»

بنابراین، این حقیقت مورد قبول همگان است که در عهد پیامبر و ابو بکر و سالیانی از دوران عمر، ازدواج موقت مجاز و مشروع بوده و پس از آن عمر آن را تحریم کرده است. از آن زمان اختلاف پدید آمد، اما شیعه سنت نبوی را گرفت و نظر عمر را رها کرد.

افزون بر شیعیان گروهی از صحابه نیز به حلال بودن متعه اعتقاد داشته‌اند، که می‌توان به اینان اشاره کرد: جابر بن عبد الله، معاویه، عمرو بن حریث، اسماء دختر ابو بکر، ابو سعید و سلمة پسران امیة بن خلف و دیگران.

گروهی از تابعین نیز ازدواج موقت را درست و مشروع دانسته‌اند، مانند طاووس، عطاء، سعید بن جبیر و دیگر فقیهان مکه. [۴۰]

در جلدهای آینده این کتاب در این مورد باز صحبت خواهیم کرد.

(۲)

طلاق سه‌گانه در یک بار

(۳) امامیان جملگی بر این عقیده‌اند که اگر سه طلاق در یک بار روی دهد، یک طلاق شمرده می‌شود و لذا می‌تواند بدون نیاز به محلل شرعی رجوع شود.

آری طلاق محرم، که جز به محلل حلال نمی‌گردد، طلاقی است که زن مطلقه گردد و مرد رجوع کند و بار دوم نیز چنین شود و در سومین بار زن بر مرد حرام می‌شود، در این صورت طلاق حرام غیر قابل رجوع مسبوق است به دو بار رجوع پس از دو بار طلاق و باید زن همسری دیگر اختیار کند و از آن طلاق بگیرد تا بتواند با همسر پیشین خود ازدواج کند. قرآن نیز در این مورد گوید: الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ ... فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ ... «۲»

---

(۱) سوره نساء، آیه ۲۴. پس چنانچه از آنها بهره‌مند شوید آن مهر را که مزد آنهاست به آنان بپردازید.

(۲) سوره بقره، آیه ۲۸ و ۲۹. طلاقی که شوهر در آن رجوع تواند کرد دو مرتبه است پس آنگاه که طلاق داد یا به سازگاری بهتر رجوع و نگهداری زن کند و یا به نیکی رهایش

اما اکثر عالمان سنی با این نظر مخالفت کرده‌اند. آنان معتقدند که اگر مرد به زنش بگوید: تو سه طلاقه‌ای، زن بر مرد حرام می‌گردد و جز به محلل امکان پیوند ازدواج ممکن نیست. ولی در زمان پیامبر، و نیز روزگار ابو بکر و بخشی از عهد عمر، سه طلاق در یک بار یک طلاق شمرده می‌شد.

(۱) مسلم در صحیح خود روایتی، که سلسله اسناد آن به ابن عباس می‌رسد، استخراج کرده است که ابن عباس گفت در روزگار پیامبر و ابو بکر و دو سالی از دوران عمر سه طلاق با هم یک طلاق محسوب می‌شد، ولی عمر گفت: مردم در کار طلاق شتاب کردند، اما اکنون که چنین کردند ما هم تأییدشان می‌کنیم، و تأیید کرد. [۴۱]

(۲) از ابو صهبا روایت شده است که او به ابن عباس گفت: آیا تو می‌دانی که در روزگار پیامبر و همچنین در دوران ابو بکر و سه سال از خلافت عمر سه طلاق در یک بار یک طلاق شمرده می‌شد؟، گفت: آری. [۴۲]

(۳) پیامبر شنید که مردی سه طلاق را در یک جا جاری کرده است، خشمگین شد و به او گفت: آیا با کتاب خدا بازی می‌کنید در حالی که من هنوز در میان شما هستم؟ [۴۳] (۴) از ابن عباس روایت شده که رکانه زنش را در یک جلسه سه

طلاقه کرده، ولی به شدت ناراحت شد. پیامبر از او پرسید: چگونه او را طلاق دادی؟ گفت: سه طلاقه کردم، فرمود: در یک جلسه؟ گفت: آری، پیامبر فرمود: آن سه، یک طلاق محسوب می‌گردد، اگر میل داشتی می‌توانی رجوع کنی. [۴۴]

آلوسی در تفسیرش می‌گوید: در مورد اینکه آیا با یک لفظ می‌توان سه طلاق را جاری کرد یا نه و نیز در اینکه می‌توان در حال حیض زن را طلاق داد، اختلاف است. شیعیان امامی سه طلاق را با یک کلمه و نیز طلاق در حال حیض را جایز نمی‌دانند، چرا که این کار بدعت و حرام است. (۵) پیامبر فرمود: «هر عملی که خلاف سنت ما باشد مردود است». این روایت از طرق متعدد از این مسیب و گروهی از تابعین نقل شده است.

شوکانی گوید: در مورد اینکه در یک لحظه می‌توان سه طلاق را انجام داد یا نه اختلاف نظر وجود دارد. آنگاه می‌گوید: امامان مذاهب چهارگانه و دیگران سازد ... پس اگر زن را طلاق سوم داد روا نیست آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تا اینکه زن به دیگری شوهر کند.

ص: ۳۵۰

معتقدند که جایز است. پس می‌گوید: برخی از عالمان که عقیده دارند جایز نیست، بلکه سه طلاق در یک لحظه فقط یک طلاق تلقی می‌گردد، از این شمارند: ابو موسی، ابن عباس، طاووس، عطا، رجا، هادی، قاسم، باقر و ... و روایتی از علی نیز از همین نظر حکایت می‌کند.

(۱) خلاصه روشن است که در عهد پیامبر و ابو بکر و بخشی از دوران عمر اختلافی نبود که سه طلاق در یک لحظه و یک جلسه یک طلاق شمرده می‌شود، و این عمر بود که با اجتهادش مردم را ملزم کرد به این عقیده که سه طلاق را می‌توان یک جا تحقق بخشید. یکی از مواردی که شیعه راه خود را از اهل سنت جدا کرد همین جا بود. آنان اجتهاد عمر و مصلحت‌اندیشی او را نادیده گرفته به سخن پیامبر و شریعت او و مستندات کتاب و سنت وفادار ماندند، چرا که در نظر ما به استناد فرموده خداوند وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا «۱»، مصلحت همان اطاعت و پیروی از رسول خداست.

استاد محمد غزالی گوید: فقیهان پیشین و سلف، جملگی وقوع سه طلاق در یک لحظه را بدعت می‌دانستند، و کسانی که چنین عقیده‌ای را برگزیدند از عمر پیروی کردند ... در این صورت سنت نبوی به گونه بدعت‌آمیزی تغییر یافت و گفتند سه طلاق در یک جلسه جایز است. اگر این حادثه در زمان پیامبر روی می‌داد، شدیدا سبب خشم او می‌گردید، و او قطعا سه طلاق در یک لحظه را یک طلاق می‌دانست. [۴۵]

(۲)

مسح بر دو پا

(۳) در روزگار پیامبر مسح بر دو پا مجاز و مشروع بود، چنانکه بسیاری از معلی بن عطا و او از پدرش و او از ادریس بن ابی اویس ثقفی نقل کرده‌اند که دیدند پیامبر وضو گرفت و سپس بر دو پایش مسح کرد. (۴) مسلم در صحیح خود حدیثی را از عبد الله بن عمر استخراج کرده است که او گفت: رسول خدا همراه ما نبود، ولی همراه ما شد و هنگام نماز [وضو ساختیم] و بر دو پایمان مسح کشیدیم، او گفت:

«وای بر پاشنه پاها از آتش جهنم».

قرطبی گوید: در مورد روایت یاد شده باید گفت که هر چند چنین معمول

---

(۱) سوره حشر، آیه ۷. و آنچه رسول می‌دهد بگیرید و آنچه نهی می‌کند واگذارید.

است که استدلال می‌شود بر اینکه مسح جایز نیست، ولی این روایت بیش از آنکه به منع دلالت داشته باشد به جواز دلالت دارد، چرا که در اینجا مسأله عدم عمومیت است نه نوع طهارت که در این مورد سکوت اختیار شده، و این بدان معناست که مسح جایز است. نیز چنانکه از برخی از صحابه و تابعین روایت شده مسح واجب است.

(۱) به هر حال در مورد مسح پاها در میان اهل سنت اختلاف نظر است، عده‌ای مسح را واجب می‌دانند ولی غالبا شستن پاها را واجب دانسته‌اند، برخی نیز هر دو را جایز دانسته و مؤمنان را در انتخاب هر یک آزاد گذاشته‌اند مانند ابن جریر و داود ظاهری و دیگران.

اما شیعه به استناد آیه وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ «۱»، جملگی بر این عقیده‌اند که مسح پاها واجب است. به نظر اینان جمله «و ارجلکم الی ...» به «رءوسکم» عطف داده شده است، و این عطف، چنانکه در زبان عرب معمول است، عطف بر محل است. اما دیگران آن را از جمله پیشین جدا دانسته، و این در زبان عرب اندک و نادر است و در مواردی روی می‌دهد که چیزی جای آن را نگیرد، و روا نیست آیات کتاب خدا را بر موردی حمل کنیم که نامأنوس و نادرند؛ اعراب مجاورت، زمانی جایز است که حرف عطف وجود نداشته باشد.

از نظر اهل بیت وضو درست همان وضوی پیامبر است، که او ابتدا صورت و دو دستش را می‌شست و آنگاه بر دو پایش مسح می‌کشید. این سخن ابن عباس درست است که ما در کتاب خدا جز دو شستن و دو مسح چیزی نیافتیم. در جلد پنجم در این مورد بحث خواهیم کرد.

(۲)

اذان و حی علی خیر العمل

(۳) جمله «حی علی خیر العمل» در روزگار پیامبر جزء اذان و اقامه بود، اما بعدها ادعا شد که نسخ شده است. حقیقت این است که این جمله در عهد پیامبر و ابو بکر و بخشی از دوران عمر در اذان و اقامه گفته می‌شد، اما همان گونه که از ازدواج موقت نهی شد، از این جمله نیز نهی به عمل آمد، [۴۶] و به جای آن جمله «الصلاه خیر من النوم» نهاده شد. چنانکه مالک بن انس در «الموطّأ» آورده، مؤذن به قصد

---

(۱) سوره مائده، آیه ۶. و سر و پاها را تا برآمدگی پا مسح کنید.

اذان صبح نزد، عمر بن خطاب آمد و او را خوابیده یافت و لذا گفت: نماز بهتر از خواب است. این بود که عمر فرمان داد مؤذن همان جمله را در اذان صبح بگوید.

زرقانی در شرح موطاء گوید: دارقطنی در سنن خود از طریق وکیع که او نیز در کتابش از عمری و او از نافع عمر و او از فرزند عمر و او از پدرش آورده است که چون مؤذن در اذان صبح گفت: «حی علی الفلاح»، عمر گفت: الصلاه خیر من النوم، الصلاه خیر من النوم.

(۱) از محمد بن خالد بن عبد الله واسطی روایت شده که پیامبر با مردم در مورد چگونگی خبر دادن به مردم برای نماز مشورت کرد، عده‌ای «بوق» را پیشنهاد کردند ولی پیامبر به خاطر یهودیان نپذیرفت؛ گروهی «ناقوس» را پیشنهاد کردند باز پیامبر به خاطر مسیحیان قبول نکرد؛ همان شب مردی از انصار به نام عبد الله بن یزید صدای اذان را در خواب شنید و شبانه نزد پیامبر آمد و ماجرا را گفت، و به دنبال آن پیامبر دستور داد بلال اذان بگوید.

اما راوی این ماجرا محمد بن خالد بن عبد الله واسطی دروغگوست و نقل حدیث از او نارواست. یحیی بن معین به کذاب بودنش تصریح کرده؛ ابو زرعه او را ضعیف دانسته، و ابن عدی احادیث وی را نادرست خوانده است. یحیی گوید: او آدم نادرستی است و نباید به روایت او در باب تشریع اذان توجه کرد. یک بار مردم از خواب عبد الله بن زید در مورد اذان سخن می‌گفتند، (۲) حسین بن علی (ع) آن را شنید، خشمگین شد و گفت: در مورد تعیین اذان، که جزء دین به حساب می‌آید، بر پیامبر وحی نازل شد، و حال آنکه عده‌ای گمان می‌کنند پیامبر از عبد الله بن زید گرفته است. از پدرم علی بن ابی طالب (ع) شنیدم که می‌گفت: خداوند فرشته‌ای را بر زمین فرستاد و او پیامبر را به آسمان برد، فرشته‌ای که پیش از آن پیامبر او را ندیده بود، آن فرشته اذان گفت و کیفیت آن را به پیامبر آموخت. آنگاه جبرئیل به پیامبر گفت: ای محمد (ص) هنگام نماز چنین اذان بگوی.

امامیان جملگی بر این عقیده‌اند که اذان از احکامی است که از طریق وحی الهی مقرر شده است و هیچ ربطی به خوابی که از آن سخن می‌گویند ندارد. نیز آنان اعتقاد دارند، «حی علی خیر العمل» جزء اذان است، و جمله «الصلاة خیر من النوم» از اجتهادات عمر خلیفه دوم است. در حدیث صحیح آمده است که فرزند عمر، عبد الله و امامة بن سهل بن حنیف، چنانکه ابن

حزم در «المحلی» گوید، «حی علی خیر العمل» را در اذان می‌گفته‌اند. شیعیان به سنت نبوی وفادار ماندند، چرا که دلیلی بر نسخ آن

نبود. حسین بن علی صاحب فخ [۴۷] نیز در اذان جمله فوق را می‌گفت. شیعیان نیز همین سنت را به پیروی از اهل بیت حفظ کرده و، چنانکه در تمامی امور شیوه ایشان بود، از دیگران پیروی نکردند.

(۱) هدف این است که بگوییم در مسائلی که مقدسی آنها را سبب اعراض مردم از مذهب جعفری دانسته، هرگز بدعت نبوده بلکه از مقررات اصیل اسلامی بوده‌اند.

در بخش مباحث فقهی در مورد مسائل یاد شده و مسائل دیگر بحث خواهیم کرد.

اما در مورد مسائلی که به گفته مقدسی موجب اعراض مردم از مذاهب دیگر شده، مجال بحث در این گفتار نیست.

چگونه مذهب اهل بیت می‌تواند بدعت باشد، در حالی که این مذهب پیوند محکمی با کتاب و سنت دارد و نه رأی شخصی در آن دخالت دارد، و نه قیاس. به طور کلی باید گفت این مذهب با آنچه که مخالفانش به آن نسبت می‌دهند، فاصله بسیار دارد، چنانکه قبلا نیز دلایل این مدعا را آوردیم.

*** در اینجا بحث پیرامون عوامل تفرقه بین مسلمانان، که اختلافات عمیقی را بین امت پدید آورد و زلال صفا و پیوند بین مؤمنان را آلوده ساخت، به پایان می‌بریم.

در این میان تعصب، چنانکه پیش از این گفتیم، نیرومندترین عاملی بود که پیوند اسلامی را گسست و اخوت دینی را تباه کرد.

اکنون، پس از بررسی پیدایی مذاهب چهارگانه و عوامل انتشارشان، به بررسی زندگی پیشوایان و بنیادگذاران مذاهب چهارگانه می‌پردازیم. در این جلد از چگونگی رشد و زندگی و شخصیت امام ابو حنیفه سخن می‌گوییم، و در جلد دوم از امام مالک بن انس، در جلد سوم از امام شافعی، و در جلد چهارم از امام احمد بن حنبل بحث خواهیم کرد.

اما درباره زندگی و شخصیت امام صادق، در یک جلد بحث نخواهیم کرد، بلکه در آغاز هر جلد بخشی از احوال و افکارش را خواهیم آورد، همان گونه که در آغاز جلد آوردیم.

من هرگز ادعا نمی‌کنم که در این دائرة المعارف [جعفری] بحث کاملی از زندگی و آثار و افکارش خواهم کرد، چرا که تحقیق پیرامون زندگی آن بزرگوار و مناقب و فضایل وی به سادگی امکان‌پذیر نیست. مشکل از آنجا برمی‌خیزد که پژوهشگر زندگی امام صادق درمی‌ماند که چگونه و از کجا به تحقیق بپردازد و به

کدام بعد از ابعاد شخصیت وی توجه کند که به آن احاطه و اشراف کامل داشته باشد؛ به هرکجا که برسد باز خود را در آغاز راه می‌بیند نه در پایان راه.

(۱) مشکل عدم دستیابی به ابعاد متنوع شخصیت امام، یا وجود مطالب زاید پیرامون زندگی او، یا دفاع مافوق عاطفی از شخصیت رفیع و مرتبه بلند او نیست، که مشکل فراتر از اینهاست. گستردگی معارف او، چندگانگی شخصیت او، سهم عظیم او در نهضت فکری اسلام، جهاد و تلاش پی‌گیرش در جهت سعادتمندی امت و پیشرفت و تعالی مجتمع اسلامی، محقق و پژوهنده را از رهیافت کامل به حقیقت شخصیت آن حضرت و رسیدن به غایت مطلوب ناتوان می‌سازد. «علم» و «حق» ضامن و پشتوانه ارائه آثار امام است، چرا که برای علم، حکم و رأیی است و برای حق نیز پیروانی. درستی و اخلاص را از خداوند مسئلت می‌کنیم، که او توفیق دهنده است.

(۲)

منابع و پیوست

(۳)

---

[۱] ابن عماد، شذرات الذهب، ۳/ ۱۸۶.

[۲] تاریخ ابو الفداء، ۲/ ۱۵۰.

[۳] تاریخ بغداد، ۱۲/ ۲۵۱.

[۴] همانجا، ۱۲/ ۳۸۶.

[۵] همانجا، ۶/ ۱۲۷.

[۶] زهر الأدب، ۳/ ۷۰.

[۷] ابن عماد، شذرات الذهب، ۴/ ۲۴۶.

[۸] همانجا، ۶/ ۱۴۰.

[۹] تاریخ بغداد، ۷/ ۹۴.

[۱۰] صحیح مسلم جلد ۱؛ ترمذی، ۲/ ۲۹۸؛ مسند احمد، ۲/ ۱۰۲ چاپ دوم.

[۱۱] ابن حجر، الصواعق المحرقه، ص ۹۳. طبرانی آن را استخراج کرده است.

[۱۲] حاکم، ۲/ ۱۴۹؛ مسند احمد، ۲/ ۲۵ چاپ دوم.

---

[۱۳] این حدیث را دیلمی از کنوز الحقائق استخراج کرده است.

(۱)

[۱۴] حاکم، المستدرک، ۲/ ۱۲۶.

[۱۵] کنوز الحقائق.

[۱۶] طبری آن را از ذخائر العقبی ص ۵۲ استخراج کرده است.

[۱۷] این حدیث را خطیب در تاریخ بغداد، ۱۲/ ۳۵۸ از طریق ام سلمه روایت کرده است.

[۱۸] تاریخ بغداد، ۱۲/ ۳۵۸.

[۱۹] الإشاعة فی أشراط الساعة، ص ۱۱۲.

[۲۰] لسان المیزان، ۴/ ۴۴۵؛ تاریخ بغداد، ۱۲/ ۳۵۷.

[۲۱] ابن حجر عقلانی، لسان المیزان، ۳/ ۱۲۸.

[۲۲] ابن عماد، شذرات الذهب، ۷/ ۱۷۳.

[۲۳] سلامی، تاریخ علماء بغداد، ص ۵۹.

[۲۴] احسن التقاسیم، ۲/ ۲۹۹.

[۲۵] همانجا ۱۰/ ۲۱.

[۲۶] تاریخ بغداد، ۱۳/ ۱۹۳.

[۲۷] همانجا، ۶/ ۳۴۶.

[۲۸] همانجا، ۴/ ۴۳۱.

[۲۹] همانجا، ۵/ ۷۳.

[۳۰] همانجا.

[۳۱] شذرات الذهب، ۳/ ۲۲۶.

[۳۲] شرح النهج، ۱/ ۲۵۸.

[۳۳] الغدیر، ۵/ ۲۴۵.

[۳۴] سیوطی، تحذیر الخواص.

[۳۵] الأغانی، ۱۲/ ۵.

[۳۶] صحیح مسلم، ۴/ ۱۲۹.

[۳۷] بخاری، ۳/ ۱۵۰.

[۳۸] صحیح مسلم، ۴/ ۱۸۳.

[۳۹] شوکانی، نیل الأوطار، ۶/ ۱۳۳.

[۴۰] صحیح مسلم، ۴/ ۱۸۳.

---

[۴۱] همانجا.

(۱)

[۴۲] نیل الأوطار، ۴/ ۲۲۶.

[۴۳] همانجا.

[۴۴] غزالی، حقوق الانسان، ص ۱۷۲.

[۴۵] شرف الدین، الفصول المهمه.

[۴۶] حسین بن علی بن حسن، با همراهی گروهی از طالبیان، در مدینه قیام کرد، و با کارگزار حکومت عباسی جنگید و او را شکست داد و بر اساس کتاب خدا و سنت رسول و [شخصی مجهول بنام] «المرتضی من آل محمد» از مردم بیعت گرفت. اما عباسیان سپاهی برای سرکوب وی گسیل داشته و او را در روز ترویه [هشتم ذی الحجّه] در «فخ» کشتند. [فخ محلی است پیرامون مکه. این حادثه در سال ۱۶۹ ه. روی داد. المنجد] موسی بن عیسی عباسی کسی را به سپاه حسین فرستاد تا از احوال او خبری کسب کند. او بازگشت و گفت: گمان می‌کنم که این مردم پیروز گردند. موسی پرسید مگر چه دیدی؟، گفت: آنان را در حالی دیدیم که یا در حال نماز و زاری و نیایش به درگاه خدا بودند، یا قرآن می‌خواندند، و یا به آماده کردن سلاح اهتمام داشتند. موسی دست بر دست زد و گریست و آنگاه گفت:

به خدا سوگند آنان بهترین بندگان خدا، و سزاوارترین کسان به حکومتی هستند که اکنون در دست ماست، اما چه می‌توان کرد قدرت و حکومت حق و باطل نمی‌شناسد، اگر صاحب این قبر، یعنی پیامبر، بخواهد حکومت را از چنگ ما بیرون آورد، با شمشیر بینی‌اش را به خاک خواهیم مالید.

ص: ۳۵۷

(۱)

امام ابو حنیفه

ص: ۳۵۹

(۱)

مقدمه

(۲) در فصول پیشین از مذاهب فقهی اسلام و علل انتشار و رواج آنها سخن گفته، و توضیح دادیم که چگونه برخی از آن مذاهب پس از چندی فراموش و متروک شدند و در نهایت برای برادران سنی ما جز چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی پایدار نماند.

مذاهب چهارگانه، بدون اینکه معارضی داشته باشند و یا کوچکترین خطر و مانعی بر سر راه گسترش و رونق آنها پدید آید، همچنان به توسعه و استمرار خود ادامه دادند.

اکنون با کمال واقع‌بینی و عدالت و بدون اینکه تعصبی بر له یا علیه نشان دهیم، به زندگی و شخصیت امامان مذاهب یاد شده می‌پردازیم، چرا که اگر محقق از پشت عینک تعصب به مسائل نگاه کند، قطعا به حقیقت نخواهد رسید و واقعیتها را چنانکه هستند نخواهد دید.

نخستین کسی که در این فصل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، امام ابو حنیفه است. این ترتیب نیز صرفا به خاطر تقدم زمانی ابو حنیفه است نه به خاطر برتری مقام و منزلت او، و اگر چنین مبنایی ضابطه باشد قطعا کاری است که دیگران باید بکنند.

اگر در مورد ابو حنیفه به اطلاعاتی که از طریق پیروان افراطی و غالی او و یا مخالفان و معاندانش رسیده و در دست است بسنده کنیم، هرگز کمکی به روشن

شدن حقیقت نمی‌کند و برای نیل به مقصود کافی نیست. بنابراین اگر بخواهیم شخصیت واقعی ابو حنیفه را دریابیم و موقعیتش را در آن عصر و نقشی که او در مجتمع اسلامی داشته درک کنیم، لازم است با رجال و شخصیت‌های معاصر او همراه شویم و خود را از تعصب و لغزش در دام افراط یا تفریط برهانیم؛ زیرا ما خواهان کشف حقیقت هستیم و می‌خواهیم به دور از موضع‌گیری له یا علیه از حق پیروی کنیم. روشن است شخصیتی که فتاوایی صادر کرده و مسلمانان زیادی از آراء و اقوال او پیروی کرده و مذهب او را برگزیده‌اند، در خور توجه و اهمیت فراوان است، و جا دارد که درباره او با واقع‌بینی تمام بحث و گفت‌وگو کنیم.

(۱)

امام ابو حنیفه

(۲) نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه، در سال ۸۰ ه. زاده شد و در سال ۱۵۰ ه. در بغداد درگذشته است.

نیای او «زوطی» از اهل کابل بود، برخی نیز گفته‌اند که از مردم شهر نسا یا اهل بابل بود. هنگام فتح ایران به دست عرب، خانواده زوطی اسیر گشته و یکی از افراد قبیله بنی تیم بن ثعلبه آنها را به بردگی گرفت و آنگاه که آزاد گردیدند از موالیان همین قبیله شمرده شدند.

در نسب ابو حنیفه اختلاف نظر است. طرفداران متعصب او بردگی نیایش را انکار می‌کنند و اساسا ابو حنیفه را از نژاد خالص عرب می‌دانند. عده‌ای او را ایرانی می‌دانند اما بردگی خانوادگیش را منکر می‌شوند. درست این است که او ایرانی و مولی بنی تیم است و در کوفه زاده شده و در همانجا رشد یافته است.

در محل تولد ابو حنیفه نیز اختلاف است. علت این اختلاف نظر ابهام در زندگی پدرش می‌باشد. بعضی گفته‌اند او در ترمذ متولد شده؛ برخی نیز گفته‌اند در نسا؛ برخی گفته‌اند در انبار یا کوفه زاده شده است. از زندگی پدرش ثابت و مدت عمر او و اینکه ابو حنیفه چند سال با پدر زیسته اطلاعی نداریم.

آری از ابو حنیفه روایت شده که گفت: در سال ۹۶ ه. یا ۹۹ ه. با پدرم به حج رفتم، در آن سال نوزده سال داشتم. چون وارد مسجد الحرام شدم حلقه درسی دیدم، از پدرم پرسیدم این حلقه درس کیست؟، گفت: درس عبد الله بن حارث است ...

این روایت درست نمی‌نماید، چرا که عبد الله بن حارث در سال ۸۵ ه. در

مصر درگذشته است. پس از این در این مورد صحبت خواهیم کرد.

به هر حال اطلاع چندانی از پدر ابو حنیفه و زندگیش نداریم، و نمی‌دانیم که آیا مسلمان متولد شده یا پس از گشوده شدن سرزمینش به دست اعراب اسلام آورده و پدرش به بردگی گرفته شده است؟

گویند جدش زوطی در روز عید نوروز فالوده‌ای به امام علی (ع) هدیه نمود؛ در آن ایام ثابت کودک بوده، و علی درباره وی دعا کرده است. اما درباره مادرش اطلاعات تاریخی زیادی در دست نیست، همین اندازه گفته شده است که او با مادرش می‌زیسته و از او فرمان می‌برده است.

(۱)

با استاد عفیفی و روایت او

(۲) استاد عفیفی وکیل دعاوی شرع در مصر و سر دبیر مجله «المحاماة الشرعیة»، داستان بی‌سندی را در مورد شخصیت مادر ابو حنیفه نقل می‌کند. او در مورد پدر ابو حنیفه گوید: او ثابت بن نعمان بن مرزبان بود. اینکه او را ثابت گفته‌اند به دلیل استواری او در عقل و دین و جوانمردی بود. گفته شده است او در جوانی زاهد و پارسا بود. روزی در کنار جوی آبی وضو می‌گرفت، سیبی را در آب دید آن را برداشت و پس از انجام وضو خورد، ولی پس از خوردن سیب دهانش خونین گشت.

با خود گفت شاید از مال حرام خورده‌ام، وگرنه چرا دهانم خونین شده است. به دنبال سرچشمه جوی روان شد، و درختی که سیبش را خورده بود یافت. صاحب درخت را پیدا کرد و داستان را برای او بازگفت و یک درهم به او داد و از او حلالیت طلبید. چون صاحب سیب پارسایی و استواری جوان را در دیانت دید گفت:

نه تنها به درهمی راضی نخواهم شد، بلکه هزار درهم و به بیش از آن نیز راضی نخواهم شد.

ثابت گفت: پس به چه راضی خواهی گشت؟ مرد گفت: دختری دارم که کور و کر و لال و از پا فلج است، اگر او را به زنی بگیری حلالت خواهم کرد، وگرنه در روز قیامت از تو حساب خواهم خواست. ثابت لحظه‌ای به اندیشه فرو رفت، آنگاه به خود گفت: رنج دنیا آسانتر و گذراست، اما رنج آخرت شدید و پایدار است. بدین ترتیب تن به ازدواج با آن دختر داد. چون همسرش را دید بسیار زیبایش یافت، به تردید افتاد، زیرا دختر را زیبا و بینا و شنوا دید. زن گفت: من همسر تو و دختر فلان هستم. ثابت گفت: ترا بر خلاف توصیف پدرت می‌بینم. زن گفت: آری،

چون هرگز در عمرم پای به بیرون خانه نگذاشته‌ام، هرگز به بیگانه نگاه نکرده‌ام و هرگز بیگانه و نامحرم صدایم را نشنیده و من صدایشان را نشنیده‌ام. چون ثابت حقیقت ماجرا را دریافت گفت: سپاس خدای را که اندوه را از ما زدود، خداوند ما بسیار آمرزنده و بخشاینده است.

(۱) این داستانی است که استاد عفیفی، وکیل دعاوی شرع، نقل می‌کند و توجه ندارد که نسل با فرهنگ قرن بیستم از آن انتقاد کرده و به آن خرده خواهند گرفت.

عفیفی در ادامه داستان می‌گوید: محال است روزگار چون ثابت و همسرش بپرورد، و لذا شگفت نیست که از آن دو فرزندی پدید آید که به صورت انسان و به سیرت فرشته باشد، و خداوند دینش را به وسیله او پایدار گرداند، و مذهبش را در عالم رواج دهد، و دانشش را در آبادیها گسترش دهد. سپس می‌گوید: از این پدر پارسای زاهد، و مادر پاکدامن، امام اعظم ابو حنیفه نعمان به سال ۸۰ ه.، در روزگار امویان و در خلافت عبد الملک بن مروان، در شهر کوفه زاده شد.

پس از آن می‌گوید: اسم او نعمان منقول از اسم جنس است، برخی گفته‌اند به معنای خون است، برخی گفته‌اند به معنای روح است. و این از حسن اتفاق است، چرا که ابو حنیفه روح فقه و ستون آن است و به وسیله او فقه پدید آمد و نظام یافت.

از استاد عفیفی می‌پرسیم به چه انگیزه‌ای این افسانه را در مقدمه کتابش «حیاة الامام ابو حنیفه» آورده، آیا این کار برای دفاع از امام است تا برتری او و پدر و مادرش به رخ کشیده شود؟ آیا راه دیگری برای اثبات برتری و فضایل ابو حنیفه نبود که از قصه‌ای که پیرزنان در شبهای زمستان می‌گویند کمک گرفته شود؟ ای کاش عفیفی این قصه را رها می‌کرد، چرا که او مردی با فرهنگ و روشنفکر و وکیل دادگستری است، و علی القاعده چنین آدمی باید دارای اندیشه‌ای نیرومند و فکری گسترده باشد تا بتواند به اعماق عقلانی قوانین راه پیدا کند.

باز از استاد عفیفی می‌پرسیم، اگر در گفت و گوی صاحب سیب و ثابت حضور می‌داشت و آن دو از او قضاوت می‌خواستند، آیا به گناهکار بودن ثابت حکم می‌کرد و او را ملزم می‌ساخت که به هر صورت از صاحب سیب رضایت بگیرد؟ آیا ایشان می‌توانست احساس ثابت را مبنی بر اینکه به دلیل حرام‌خواری دهانش خونین شده تأیید کند؟ در این صورت این پدیده از نظر پزشکی و بیولوژیکی چگونه قابل توجیه است؟

من پاسخی برای این پرسش ندارم، شاید استاد محب الدین، که بر کتاب

ص: ۳۶۳

مقدمه نگاشته و آن را به خوانندگان معرفی کرده، پاسخی داشته باشد.

(۱)

مناقب ابو حنیفه

(۲) شاید مهمترین مشکلی که فرا راه بحث ما درباره زندگی ابو حنیفه قرار دارد، مشکل مناقب اوست، چرا که این مناقب از حد خود بسیار افزون شده است. قطعا نمی‌توانیم تحقیق و بررسی درستی از زندگی ابو حنیفه بکنیم، مگر اینکه از مبحث مناقب او فارغ شویم. آثاری که در مناقب ابو حنیفه پدید آمده، راه تحقیق را بر هر محققی می‌بندد و از حصول به هدف بازمی‌دارد، زیرا این آثار در ستایش ابو حنیفه افراط کرده، و در توصیف او به غلو گراییده، و به اخبار و داستانهایی تکیه شده که درستی و صحت آنها بسیار بعید است. البته ما در اینجا قصد آن نداریم به تمامی آنچه در این زمینه گفته شده اشاره کنیم، بلکه فقط از آن اخباری که به مثابه بشارت ظهور ابو حنیفه بوده سخن می‌گوییم و نیز به راه و شیوه تحقق رهبری و پیشوایی او می‌پردازیم.

چگونه شایستگی کسی برای رهبری و اطاعت مردم از او احراز می‌گردد؟

اصحاب مناقب چنین گفته‌اند که سزاوار است هر مقلدی از حال امام و مرجع تقلیدش آگاه باشد، و این حاصل نمی‌شود مگر اینکه از سیما و فضایل و مناقب و روشها و صحت گفتارش آگاه گردد. این است که مقلد مجبور می‌شود از اسم و کنیه و نژاد و روزگار و شهر پیشوای خود با خبر گردد و آنگاه از شاگردان و یاران او مطلع شود.

با توجه به این حقیقت است که عالمان هر مذهبی در مناقب و فضایل پیشوای خود آثاری پدید آورده‌اند. حنفیان نیز در مناقب ابو حنیفه تألیفاتی عرضه کرده‌اند که می‌توان به برخی از آنها اشاره کرد: «عقود المرجان فی مناقب ابی حنیفه النعمان»، و گزیده آن «قلائد عقود الدرر و العقیان»، تألیف ابو جعفر طحاوی؛ «مناقب ابی حنیفه»، تألیف موفق الدین بن احمد مکی خوارزمی (د ۵۶۷ ه.)، این کتاب در چهل باب تنظیم شده است؛ «البستان فی مناقب النعمان»، تألیف شیخ محی الدین عبد القادر ابن ابی الوفا؛ «شقایق النعمان فی مناقب النعمان»، تألیف زمخشری (د ۵۳۸ ه.)؛ «مناقب ابی حنیفه»، تألیف محمد بن کردری معروف به بزّار (د ۷۸۲ ه.) که این کتاب به ترکی نیز ترجمه شده است.

البته مناقب ابو حنیفه افزون بر آثار مستقل، در کتب متعدد بسیار آمده، که به

ص: ۳۶۴

اقتضای سلیقه‌های نویسندگان و اغراضشان انعکاس یافته است.

دکتر احمد امین می‌گوید: تعصب مذهبی، عدّه‌ای از پیروان مذاهب را وادار کرده است که احادیث و اخباری برای برتر نشان دادن مقام امامشان جعل کنند. به همین دلیل است که احادیثی مبنی بر بشارت پیامبر بر ظهور امامان مذاهب نقل شده است. (۱) مثلا درباره ابو حنیفه حدیثی نقل شده که پیامبر درباره اهل عراق گفت:

«خداوند گنجینه‌های دانش خود را در میان آنان قرار داده است». (۲) یا از قول پیامبر نقل شده است که: «در میان امتم مردی خواهد بود که او را نعمان بن ثابت گویند، کنیه او ابو حنیفه است، خداوند به دست او سنت مرا در اسلام احیاء خواهد کرد» ...

حتی کار به آنجا رسید که عده‌ای گمان کردند بشارت ظهور ابو حنیفه در تورات نیز آمده است.

برخی از شافعیان درباره شافعی و مالکیان درباره مالک نیز چنین ادعاهایی کرده‌اند، و از تمسک به چنین ادعاها بی‌نیاز نبوده‌اند.

این است که کار بر محققان تاریخ امامان مذاهب دشوار است و آنان در شناخت درست زندگی این پیشوایان با مشکلاتی روبرو خواهند شد، زیرا هر نسلی که پدید آمده مطالبی در فضایل امام خود بر مطالب گذشته افزوده است.

احمد بن صلب بن مفلس، اخباری را در مناقب ابو حنیفه جعل کرده و مدعی شده که آنها را از بشر بن حارث، یحیی بن معین و ابن مدینی روایت کرده است. [۱]

بدین جهت ضرور می‌نماید درباره برخی از مناقبی که درست می‌نمایند و صحت آنها در نظر برخی قطعی شمرده شده و در مقام مدح و ثنا بمثابه اسناد استوار از آنها استفاده می‌شود، تحقیق و بررسی صورت گیرد.

اکنون در برابر خوانندگان مهمترین مناقب ابو حنیفه را، از نظر درستی و نادرستی آنها، صادقانه به بحث می‌گذاریم، چرا که علم از حقیقت پرده برمی‌دارد و تحقیق حلال مشکلات است. هدف ما در این تحقیق پیراستن چهره ابو حنیفه از غلو و انعکاس چهره واقعی اوست و بس.

(۳)

بشارتهایی در باب ابو حنیفه

(۴) حنفیان در کتب خود احادیثی را از پیامبر آورده‌اند که با ذکر نام و کنیه ابو حنیفه به ظهورش بشارت داده است، که به چند نمونه اشاره می‌شود:

ص: ۳۶۵

۱- در امت من مردی است که او را ابو حنیفه گویند و او چراغ امتم است.

۲- در امت من مردی است که اسمش نعمان و کنیه او ابو حنیفه است.

۳- در امت من مردی است که او را نعمان بن ثابت گویند و کنیه‌اش ابو حنیفه است و خداوند به وسیله او سنت مرا زنده خواهد کرد.

اینگونه احادیث که از قول رسول خدا نقل شده، براستی ما را دچار شگفتی می‌کند. آیا این سخنان را، به بهانه اینکه عقل والاتر از آن است که این ادعاها را که باطل بودنشان به خودی خود آشکار است به بحث بگذارد، نادیده بگیریم و یا اینکه زمانی را صرف بحث در این سخنان بکنیم و از سر حق طلبی به نقد و بررسی آنها بپردازیم؟

آری، بحث در این باب بهتر است، چرا که این احادیث را در کتب معتبر حنفیان می‌بینیم، و بسیاری از عالمان حنفی به استناد این احادیث برتری انحصاری مذهب خود را برای پیروانشان ثابت می‌کنند، هر چند عالمان برجسته حنفی آن احادیث را تکذیب می‌کنند.

بنابراین لازم است که به اختصار در باب منابع احادیث یاد شده و سلسله راویان آنها تحقیق و تفحص کنیم.

(۱)

حدیث سراج و احیاء دین

(۲) این حدیث را حنفیان درست شمرده و آن را سندی بر برتری ابو حنیفه بر دیگران دانسته‌اند. ما اکنون به سلسله سند این حدیث نظر می‌کنیم، و البته به برخی از راویان اشارتی گذرا کرده و از دیگران صرفنظر خواهیم کرد. سلسله حدیث از محمد بن سعید بورقی آغاز می‌شود و به ابو هریره پایان می‌گیرد. اما نگاهی به احوال محمد بن سعید می‌افکنیم تا صلاحیت او برای نقل حدیث آشکار گردد.

ابن حجر گوید: محمد بن سعید بورقی یکی از حدیث‌سازانی است که سخنان نادرستی را به راویان موثق نسبت داده است. دهشتناکترین حدیثی که او جعل کرده روایتی است که از بعضی از مشایخ خود نقل کرده و آنها نیز از فضل بن موسی و او از محمد بن عمر و او از ابو سلمه و او از ابو هریره روایت کرده و آن این است که پیامبر فرمود: «در امت من فردی خواهد بود

که او را ابو حنیفه گویند و او چراغ امت من است». در روایت دیگری این جمله افزوده شده: «پس از این در امت من مردی خواهد آمد که او را محمد بن ادریس (یعنی شافعی) گویند، فتنه او در امت من

ص: ۳۶۶

زیانبارتر از فتنه شیطان است.» [۳]

(۱) حمزه سهمی گوید: محمد بن سعید که بسیار دروغ می‌گفت، در سرزمین خراسان این سخن که «پس از این در میان امت من مردی خواهد آمد که او را نعمان گویند و او چراغ امت من است» را تبلیغ می‌کرد و آنگاه در عراق نیز همین حدیث را رواج داد و این جمله را که: «بعد از این کسی در امت من خواهد آمد که او را محمد بن ادریس گویند و فتنه او از فتنه شیطان بیشتر است»، بر آن افزود. حاکم گوید: احادیث محمد بن سعید چندان قابل توجه نیست.

ملا علی قاری، که از عالمان بزرگ حنفی است و کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد، می‌گوید: برخی در مدح ابو حنیفه مطالب نادرستی روایت می‌کنند، که یکی از آنها حدیث «سراج» است که جعلی است.

(۲) از سوی دیگر حدیث محی الدین: «پس از این کسی خواهد آمد که او را نعمان بن ثابت گویند، کنیه‌اش ابو حنیفه است، و دین خداوند و سنت من به وسیله او زنده خواهد شد»، نیز مرفوع است.

موفق الدین کوشیده است تا این حدیث را درست و صحیح بنماید، اما توفیق نیافته است. راوی این حدیث یحیی بن سلیمان است که او از ابراهیم بن احمد خزاعی و او از ابو هدبه ابراهیم بن هدبه و او از انس بن مالک به صورت مرفوع نقل کرده است.

در اینجا لازم نیست که به تمامی رجال این حدیث بپردازیم، فقط به ابراهیم بن هدبه که از انس بن مالک حدیث نقل کرده اشاره می‌کنیم.

خطیب در تاریخ خود گوید: ابراهیم بن هدبه از انس مطالب نادرستی روایت کرده است. ابو حاتم و دیگران گویند: او آدمی دروغگو و خبیث بوده است. ابن حبان گوید: ابراهیم از فریبکاران بوده و اصولا حدیث نمی‌شناخته است. [۳]

بشر بن عمر می‌گوید در همسایگی ما جشن عروسی بود، ابو هدبه نیز در آن جشن شرکت کرد، وی در آنجا چنان خورد و نوشید که مست گردید و در حال مستی این شعر را برخواند:

شپش جامه‌هایم را در ربود اما من برایش به رقص پرداختم علی بن ثابت گوید: ابو هدبه از خر من دروغگوتر است ... کلام او درباره فسق و بی‌مبالاتی ابو هدبه است. او در کوچه‌ها و خیابانها گدایی می‌کرد. با اینکه وی در سده سوّم هجری می‌زیست، چگونه از انس بن مالک روایت کرده است؟ تردیدی

نیست که دروغ گفته است. بنابراین این حدیث جعلی منسوب به پیامبر به اقتضای اهداف متغیری که جعل‌کننده داشته کم و زیاد شده است. به همین دلیل او در آغاز فقط کنیه را آورده، اما این کار مشکلی را حل نمی‌کرد، چرا که بسیاری از عالمان کنیه ابو حنیفه داشته‌اند، و لذا برای بیرون آمدن از این مشکل و تعیین فرد معینی از ابو حنیفه‌های بنامی که در آن عصر و روزگاران بعدی بوده‌اند، ناگزیر اسم نعمان بن ثابت را افزوده است.

(۱) سیوطی هنگام یاد از این نوع احادیث گوید: حدیث «ابو حنیفه سراج امتی» را مأمون بن احمد سلمی و احمد بن محمد جویباری جعل کرده‌اند، و آن دو نیز از حدیث‌سازانند. [۴]

حنفیان این احادیث را از طرق مختلف روایت کرده‌اند، اما محورهای اصلی راویان عبارتند از: سعید بورقی، مأمون بن احمد هروی، احمد بن محمد جویباری، محمد بن یزید طرسوسی، ابان بن ابی عیاش، که او از انس روایت کرده، ابراهیم بن هدبه راوی حدیث «محی السنة». این افراد جملگی به دروغگویی و جعل حدیث شهرت دارند.

(۲) اما مأمون بن احمد سلمی هروی، او راوی حدیث «یکون فی امتی رجل یقال له النعمان ...» است. ابو نعیم در مقدمه کتاب «المستخرج علی صحیح مسلم» گوید:

مأمون سلمی از اهل هرات، شخصی بود خبیث و حدیث ساز و روایات جعلی خود را به ثقات اهل حدیث مانند هشام بن عمار و دحیم منسوب می‌کرد. یکی از احادیث برساخته او حدیث «سیکون فی امتی رجل یقال له النعمان ...» است که از احمد جویباری کذّاب نقل کرده و او از عبد الله بن معدان ازدی و او به صورت مرفوع از انس روایت کرده است. ابو نعیم می‌گوید: کسی چون مأمون از جانب خدا و رسول و مسلمانان مستوجب لعنت است. حاکم پس از ذکر حدیث یاد شده از طریق مأمون گوید: هر کس که از کمترین آگاهی برخوردار باشد، در خواهد یافت که اینگونه احادیث ساختگی است و به رسول خدا نسبت دروغ داده شده است.

و اما محمد بن یزید نیز از حدیث‌سازان بود. او این حدیث را از سلیمان قیس و او از ابو معلی بن مهاجر و او از ابان و او از انس روایت کرده است. ابن حجر گوید:

سلیمان بن قیس و ابو معلی دو شخصیت مجهول و ناشناخته در سلسله راویانند. [۵]

و اما ابان بن ابی عیاش بصری مولی عبد القیس، که راوی حدیث از انس است. یحیی بن معین و عبد الرحمن بن مهدی از ابان حدیثی نقل نکرده‌اند. فلاس

گوید: احادیث ابان فراموش و متروک واقع شده‌اند. احمد بن حنبل گوید: از احادیث ابان چیزی ننویسید، و مردم نیز احادیثش را فراموش کرده‌اند. ابو عوانه گوید:

درست نمی‌دانم حدیثی از ابان نقل کنم. برخی صریحا او را دروغگو دانسته‌اند. ابن حبان می‌گوید: ابان از انس احادیثی شنیده و با حسن بصری همنشین بوده است، ولی سخنانی که حسن بصری از انس شنیده و نقل می‌کرد، او آن سخنان را از قول پیامبر روایت می‌کرد. احتمالا ابان بیش از هزار و پانصد حدیث از انس نقل کرده باشد.

جوزجانی گوید: ابان در نقل حدیث بی‌اعتبار است. شعبه گوید: اگر از بول خرم بنوشم بهتر است که بگویم «ابان مرا حدیث گفت». مرّه گوید: اگر مرا به عنوان زناکار تازیانه زنند بهتر است از اینکه از ابان روایت کنم. هم او گوید: درست نیست در برابر ابان سکوت اختیار شود، چرا که او بر رسول خدا دروغ بسته است. [۶] از ابراهیم و بورقی نیز پیش از این یاد شده است.

(۱) اما جویباری کسی است که ذهبی در المیزان، ابن حجر در لسان المیزان، سیوطی و خطیب بغدادی و دیگران در آثارشان او را دروغگو شمرده‌اند.

ما بر آن نیستیم که تمامی اقوال ادعایی درباره بشارت به ظهور ابو حنیفه را، که شیفتگان ابو حنیفه و غلوگران درباره شخصیت او به آنها توسل جسته‌اند، در اینجا بیاوریم، بلکه به همین اندازه که ذکر شد بسنده می‌کنیم. هدف ما از پرداختن به این امور چیزی جز روشن شدن حقیقت و خدمت به علم نیست، چرا که در اغلب آثار حنفیان این نوع ادّعاها مستندترین دلیل بر لزوم پیروی انحصاری از ابو حنیفه دانسته شده‌اند. هر چند که اکثر نوشته‌های معتدل در مناقب ابو حنیفه مانند سیوطی در «تبییض الصحیفة»، ابن حجر در «خیرات الحسان» [۷]، ملا علی قاری و ذهبی در «مناقب ابو حنیفه» احادیث مورد اشاره را به دلیل عدم اعتماد به آنها نیاورده‌اند.

در عین حال سیوطی راه دیگری برای اثبات بشارت پیامبر بر آمدن ابو حنیفه برگزیده است. او این حدیث نبوی را «اگر دانش در آسمانها باشد، ایرانیان آن را به دست خواهند آورد»، که ابو نعیم در حلیة الاولیاء از طریق ابو هریره نقل کرده، درباره ابو حنیفه می‌داند؛ و حال آنکه این ادعا درست نمی‌نماید، چرا که از صدر اسلام تا کنون همواره عالمان بسیاری از ایرانیان بوده‌اند که از مصادیق این سخن کلی شمرده می‌شوند، چگونه می‌توان اثبات کرد که سخن پیامبر اختصاص به ابو حنیفه داشته است؟ این ادعا جز وهم و گمان چیزی نیست.

به هر حال این احادیث جعلی ره‌آورد روزگاران تعصب و رقابت و تنش بین

مذاهب است.

(۱)

حدیث «پناهگاه غمگینان»

(۲) الموفق به سند خود از محمد حارثی که سلسله سندش به ابو البختری می‌رسد آورده است که او گفت: ابو حنیفه بر جعفر بن محمد الصادق وارد شد، چون جعفر بر او نگریست گفت: گویا تو روزگاری سنت جدّم را پس از ویرانی و تباهی احیا خواهی کرد، تو فریادرس هر دردمند و پناهگاه هر غمگینی خواهی بود.

چنانکه دیده می‌شود سلسله سند این روایت به ابو البختری می‌رسد. ما در اینجا بدون اینکه تمامی رجال این حدیث را مورد مناقشه و بحث قرار دهیم، فقط احوال ابو البختری را بررسی می‌کنیم که ادعا کرده این سخن را از امام صادق شنیده است، و اگر این ادعا را مورد اعتماد و اعتبار یافتیم قطعا به آن گردن خواهیم نهاد، چرا که با حق عنادی نداریم.

(۳)

ابو البختری کیست؟

(۴) ابو البختری، وهب بن وهب قرشی قاضی بغداد. او کسی است که معافی درباره او گفته است:

وای و عذاب بر ابو البختری در روز محشر که برای پس دادن حساب مردم بیاید چرا که دارای گفتاری ناروا بود و در میان مردم آشکارا بر جعفر دروغ بست.

ابن عماد حنبلی در کتاب شذرات الذهب در حوادث سال ۲۰۰ ه.، سال درگذشت ابو البختری، درباره او گوید: وی از هشام بن عروه و دیگران روایت کرده و متهم به دروغگویی است.

ابن قتیبه در المعارف او را در حدیث ضعیف و در المغنی او را دروغگو خوانده است. یحیی بن معین گوید: ابو البختری پول گرفت و شبانه حدیث جعل کرد.

و نیز گوید: ابو البختری قاضی، بر رسول خدا دروغ می‌بست. بازهم او گوید:

ابو البختری کذّاب و خبیث و دشمن خدا بوده است.

عثمان بن ابی شیبه گوید: وهب بن وهب همان دجال است و در روز قیامت می‌بیند که او به صورت دجال محشور شده است. چون عبد الرحمن بن مهدی خبر

درگذشت او را شنید گفت: خدای را سپاس که مسلمانان از دست او راحت شدند.

ابن خلکان گوید: ابو البختری متروک الحدیث، و مشهور به جعل حدیث بوده و احمد به دروغگویی او تصریح کرده است.

(۱) خطیب روایت کرده که ابو البختری در روزگاری که قاضی بود بر هارون الرشید وارد گشت، و هارون در حال کبوتربازی بود. هارون گفت: آیا درباره پرواز دادن کبوتر حدیثی به یاد داری؟ او گفت: من از هشام روایت می‌کنم و او از عروه و او از پدرش و او از عایشه روایت می‌کند که پیامبر کبوتر پرواز می‌داد. [۸]

ابن عدی اشاره به احادیث جعلی ابو البختری می‌کند و آنگاه می‌گوید: او از دروغگویان و حدیث‌سازان بود، و با گستاخی تمام به دروغ سلسله سند را نیز جعل می‌کرد و به این ترتیب احادیث را به راویان موثق نسبت می‌داد. [۹]

این بود احوال ابو البختری راوی مناقب ابو حنیفه که خوارزمی آنها را در مناقب ابو حنیفه آورده است.

بد نیست در اینجا داستانی از قاضی القضاة ابو البختری نقل شود تا صلاحیتش در امر قضا نیز روشن شود. هارون الرشید به یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته‌ای داد که در امان است، اما پس از آن تصمیم گرفت آن را نادیده گیرد. از محمد بن حسن شیبانی در این مورد سؤال کرد، او گفت: این امان درست، و کشتن یحیی حرام است. آنگاه خلیفه نامه‌ای به حسن بن زیاد نوشت و از او پرسید، او نیز هر چند با صدایی ضعیف گفت: یحیی در امان است. در این میان قاضی ابو البختری وارد بر خلیفه شد و بدون اینکه سؤالی از حقیقت ماجرا بکند، کاردی بیرون آورد و امان‌نامه را پاره کرد و گفت: این امان‌نامه باطل و بی‌ارزش است و خون یحیی بر گردن من. [۱۰]

ابو البختری به خاطر ارتکاب چنین جنایتی و به دلیل کشتن یکی از نوادگان رسول الله در دستگاه خلافت ارتقاء درجه یافت، و گام بلندی در جهت پیشرفت برداشت. هارون هنگام صدور فتوای یاد شده ابو البختری گفت: تو قاضی القضاتی و از دیگران در این باب داناتری، آنگاه یک میلیون و ششصد هزار درهم به وی جایزه داد.

پس از این حادثه بود که او از حوزه قضاوت عادی و ساده به مقام قاضی القضاتی برگزیده شد و به عالیترین مقام قضایی منسوب شد و تمامی امور در دست او قرار گرفت. از بد اقبالی امت اسلام یکی همین بود که قاضیانی بر آنان گمارده شدند که نه از خدا بیم داشتند و نه به قیامت اعتقادی. به راستی به آدمی این چنین و با این

عملکرد چگونه می‌توان اعتماد کرد و گفتارش را تأیید کرد؟

سوید بن عمرو بن زبیر در ابیاتی او را چنین وصف کرده است:

چون ابن وهب برای ما از پیامبر حدیث می‌گفت هم دیانت را و هم پارسایی را تباه می‌کرد احادیث او به تمامی دروغ و تهمت بود اف بر وهب و روایاتش و آنچه گرد آورده است [۱۱]

(۱)

غلو درباره ابو حنیفه

(۲) برخی از مؤلفانی که در مناقب ابو حنیفه کتاب نوشته‌اند، به گزافه‌گویی دچار شده و از اعتدال در گفتار گذشتگان و به مستند بودن آراء خود توجه نکرده‌اند، و لذا هر چه خواسته‌اند گفته و یا ساخته‌اند. آنان مدح و ثنای ابو حنیفه را به نهایت رسانده، و مسائل مختلفی را در مناقب و فضایل او آورده‌اند، تا آنجا که تألیفات مستقلی در این باب پدید آورده‌اند. در اینجا گزیده‌ای از این ادعاهای دروغین را آورده و تفصیل بیشتر را در جای دیگری خواهیم آورد یکی از این داستانهای ظریف در باب کرامات ابو حنیفه، داستان مردی مادّی مسلک است که در روزگار عباسیان به بغداد آمد تا با علمای اسلام مناظره کند، ولی جملگی آنان از بحث با آن فرد ناتوان شدند و کسی در آن میان نماند جز حماد بن ابی سلیمان و شاگردش ابو حنیفه. این افسانه به صورتهای مختلف نقل شده است.

یکی از آن نقلها این است: مردی مادّی مذهب از روم آمد و با عالمان اسلام به بحث و مناظره نشست، اما جملگی زبان در کام کشیدند. جز حماد و کسی نتوانست طرف را مجاب کند. امام ابو حنیفه در آن ایام کودکی بود، همراه استادش حماد. حماد از اینکه فرد دهری عالمان را قانع کند بیمناک شد، چرا که اسلام لطمه می‌دید. او در این ارتباط خوابی دید که نیازی به نقل آن نیست. [۱۲]

ابو حنیفه همراه استادش به مسجد جامع رفت. شخص مادّی بر فراز منبر نشست و برای بحث هماورد طلبید. ابو حنیفه که کودکی بود به پاسخگویی برخاست، اما مرد مادّی او را تحقیر کرد. ابو حنیفه گفت: ظاهر را واگذار سخنت را بگو. آن مرد از گستاخی کودک در شگفت شد، و سؤالاتی را مطرح کرد که ابو حنیفه به همه آنها پاسخ گفت. پس از آن ابو حنیفه گفت: تا کنون تو بر منبر بودی و من در زمین، تو می‌پرسیدی من پاسخ می‌گفتم، ولی اکنون تو فرود آی تا من بر

ص: ۳۷۲

جای تو بنشینم. چون آن مرد فرود آمد و ابو حنیفه بر منبر نشست گفت: اگر مادّی مسلکی چون تو بر منبر بنشیند، چنین پایینش می‌آورم و اگر یکتاپرستی چون من پایین باشد، چنین بالایش می‌کشم. کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ «۱» فرد دهری مبهوت ماند، و به دست مردم کشته شد.

(۱) تدوین کنندگان مناقب ابو حنیفه که این داستان را نقل کرده و وقوع آن را در بغداد دانسته‌اند، توجه نکرده‌اند که بغداد در سال ۱۴۵ ه. در روزگار منصور شهر شد و در آن اوان عمر ابو حنیفه شصت و پنج سال بوده، پس چگونه می‌توانست کودکی هفت‌ساله باشد؟ جملگی اتفاق دارند که حماد در سال ۱۲۰ ه. درگذشته است، یعنی بیست و پنج سال پیش از بنای بغداد. وانگهی ابو حنیفه مدّتی به پارچه‌فروشی اشتغال داشت، مدتی نیز به فراگیری علم کلام سرگرم بود، و پس از آن به حوزه درس حماد پیوست.

این افسانه در برخی از کتب آمده و برخی نیز این جمله را افزوده‌اند که:

حال امام در کودکی چنین بود، پس در بزرگسالی چه می‌توانست باشد. [۱۳]

اما خوارزمی این اسطوره را به گونه‌ای دیگر آورده است. او می‌گوید پادشاه روم کسی را با اموال زیادی به بغداد فرستاد و به او گفت در بغداد سه مسأله را از آنان سؤال کن، اگر پاسخ سؤالات را دادند، اموال را به آنان ده وگرنه برگردان.

چون مرد رومی به بغداد آمد عالمان را گرد آورد و خود بر منبر نشست و گفت: اگر پاسخ پرسشهایم را دادید، اموال را به شما خواهم داد، وگرنه بازخواهم‌گرداند. او سؤالهایش را مطرح کرد ولی عالمان حاضر از دادن پاسخ ناتوان ماندند. ابو حنیفه، که در این زمان کودکی بود و همراه پدر در جلسه حضور داشت، از پدر اجازه خواست تا پاسخ مرد را بگوید، اما پدر او را منع کرد. با این همه ابو حنیفه برخاست و از خلیفه اجازه خواست تا جواب گوید و بر منبر نشست ... این افسانه چنین نقل شده، اما طرق نقل مختلف است.

مطلب جالبتر اینکه صاحب کتاب مفتاح السعادة روایت کرده است که چون ثابت درگذشت، امام صادق با مادر ابو حنیفه ازدواج کرد. در آن روزگار که ابو حنیفه کودک بود، به خانه امام جعفر صادق آمد و در دامنش بزرگ شد و از علوم و تربیت وی بهره گرفت. نویسنده کتاب می‌گوید: اگر این مطلب ثابت شود، خود فضیلتی

---

(۱) سوره الرحمن، آیه ۲۹. [خداوند] هر روز دست‌اندرکاری است.

است برای ابو حنیفه. قاضی‌زاده شریف مخدوم این مطلب را تأیید کرده و گوید: پس از آنکه پدر ابو حنیفه ثابت درگذشت، مادر امام به ازدواج امام جعفر صادق درآمد و بدین ترتیب ابو حنیفه به خانه امام صادق رفت و در آنجا تربیت یافت. [۱۴]

(۱) راستی چگونه می‌توان این ادعا را درست پنداشت، که ابو حنیفه کودک بوده و در دامن امام صادق تربیت شده، در حالی که ابو حنیفه در سال ۸۰ ه. و امام صادق در سال ۸۳ ه. متولد شده است؟ بنابراین این مطلب نمی‌تواند درست باشد. در عین حال اگر مدعیان اصرار بر صحت آن داشته باشند، فقط خداوند است که بر همه چیز تواناست. بعید نیست همان گونه که جزر و مد در دریاها روی می‌دهد در عمرها نیز روی دهد! در مورد ادعاهایی دروغین که در مناقب ابو حنیفه شده به همین اندازه بسنده می‌کنیم، و فقط به چند نمونه دیگر اشارتی می‌کنیم:

ادعا شده که در تورات به آمدن ابو حنیفه بشارت داده شده و خصوصیاتش در تورات آمده است. گفته‌اند خداوند به ابو حنیفه ندا داد که ای ابو حنیفه تمامی گناهان تو و پیروانت را تا روز قیامت بخشیدم. گفته شده پیامبر بر داود نبی غبطه می‌خورد، چرا که در امت او لقمان حکیم زندگی می‌کرد، خداوند او را به آمدن ابو حنیفه بشارت داد و به یاد آورد که حکمت

او از لقمان بیشتر است. ادعا شده که خضر پنج سال در حیات ابو حنیفه نزدش درس خواند و پس از آن در گور نیز به آموختن علم نزد ابو حنیفه ادامه داد.

نمونه‌های بسیاری از این دست در مناقب ابو حنیفه نقل شده که نیاز به مناقشه و نقد ندارند. این بافته‌ها ره‌آورد دوران درگیری و رقابت تعصب‌آلود در میان مذاهب است، دورانی که هر گروهی بر اساس اهدافی که داشت می‌کوشید از امام و پیشوای خود شخصیتی برتر بسازد، و از این رو کتابهای زیادی در ستایش تو خالی و مدح دروغین از امامان مذاهب پدید آمد.

در این میان گروهی به قصد پیروزی مذهب حنفی به حدیث‌سازی روی آوردند، که می‌توان به احمد حمانی (د ۳۰۲ ه.)، اسد بن عمر بجلی قاضی (د ۱۹۰ ه.) و اباء بن جعفر کذاب معروف اشاره کرد. لازم به یادآوری است که برخی هنگام نقل حدیث از اباء نام او را تحریف کرده به ابان تبدیل کرده تا حقیقت شخصیت بدنامش ناشناخته بماند. در مورد ابو حنیفه احادیثی استخراج شد که بی‌بنیاد بودند. [۱۵] اباء بیش از سیصد حدیث جعل کرده اکثر این احادیث جعلی را حارثی گردآوری و در

مسند ابو حنیفه ذکر کرد. افزون بر اینان کسان بسیاری نیز بودند که از سر تعصب و به دلخواه خود، و بر خلاف وجدان و حق، احادیثی در فضیلت و تکوین شخصیت ابو حنیفه ساختند، که؟؟؟ طرح آنها خودداری می‌کنیم.

در اینجا فقط؟؟؟ یک مطلب با اهمیت دیگر اشاره می‌کنیم، و آن این است که گفته‌اند ابو حنیفه از؟؟؟ از صحابه حدیث شنیده و آن احادیث را تدوین کرده و در مسانیدشان آورده‌اند، که اکنون به صحت و سقم این ادعا می‌پردازیم.

(۱)

آیا ابو حنیفه از صحابه حدیث شنیده است؟

(۲) برخی کوشش بسیار کرده‌اند که ابو حنیفه را از تابعان، بلکه بزرگ آنان، قلمداد کنند. تابعی کسی است که عصر صحابه را درک کرده و از آنان حدیث شنیده است این مدعیان می‌گویند: ابو حنیفه معاصر جمعی از صحابه بوده و حدود پنجاه حدیث از آنان نقل کرده است.

البته این ادعایی است که حنفیان می‌کنند، اما عالمان حدیث و تاریخ آن را قبول ندارند. حتی شاگردان و پیروان ابو حنیفه نیز، که مذهبش را تدوین کرده‌اند، نتوانسته‌اند چنین ادعایی را ثابت کنند، و درست و قطع نمی‌دانند که او روایتی از صحابه نقل کرده است یا نه. باید گفت چنین سخنی بر آمده از تعصب و غلو حنفیان است.

در اینجا به صحابه مورد ادعا و تاریخ وفاتشان اشاره می‌کنیم تا بطلان این ادعا روشن شود ۱- عبد الله بن انیس ابو یحیی جهنی هم پیمان انصار، که در عقبه اول و جنگ احد حضور داشته، سفری به مصر کرده و در سال ۸۰ ه. یعنی سال تولد ابو

حنیفه، در شام درگذشته است. برخی گفته‌اند که او در سال ۵۴ ه. در خلافت معاویه درگذشته است. اینکه از ابو حنیفه روایت شده که: من در سال ۸۰ ه. متولد شده، در سال ۹۴ ه. عبد الله بن انیس جهنی صحابی پیامبر را دیده و از او حدیث نبوی «دوستی چیزی تو را کور و کر می‌کند» شنیدم، بی‌اساس است.

ملا علی قاری پس از ذکر این حدیث می‌گوید: در دیدار ابو حنیفه با عبد الله بن انیس تردید است، چرا که سیره‌شناسان و تاریخ‌نگاران اتفاق دارند که عبد الله در سال ۵۴ ه. در مدینه درگذشته است. [۱۶]

۲- عبد الله بن حرث بن جزء زبیدی ابو الحرث. او در فتح مصر شرکت

ص: ۳۷۵

داشت، و در همانجا برای خود خانه‌ای ساخت و در سال ۸۶ ه. درگذشت. وی آخرین صحابی بود که در مصر درگذشت. آنچه که از ابو حنیفه روایت شده که: در سال ۹۶ با پدرم به حج رفتم، و در مسجد الحرام دیدم که ابن حرث به تدریس مشغول است، و از او شنیدم که گفت من از پیامبر خدا شنیدم که: هر کس در دین خدا بیندیشد، خداوند مشکلاتش را حل می‌کند و از طریقی که فکرش را نکرده روزی داده می‌شود، نادرست است؛ چرا که درگذشت این صحابی در سال ۸۶ ه. و تولد ابو حنیفه در ۸۰ ه. است، و سفر نخستین او نیز در سال ۹۶ ه. است، در این صورت چگونه ممکن است او عبد الله را دیده و از او حدیث شنیده باشد؟ (۱) شیخ قاسم حنفی، که یکی از مشایخ حنفی است، گوید: سند این حدیث دچار قلب و تحریف است و راویاتش جملگی دروغگویند. روزی که عبد الله در مصر بود، ابو حنیفه شش‌ساله بود و در این مدت نیز عبد الله به کوفه سفر نکرد.

۳- جابر بن عبد الله انصاری. او که صحابی بزرگواری است در پیمان عقبه حضور داشت، و در نوزده جنگ شرکت کرد. وی در سال ۷۸ ه.، یعنی دو سال پیش از تولد ابو حنیفه، درگذشت. بنابراین این حدیث را که ابو حنیفه از جابر نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود: «هر کس صاحب فرزند نمی‌گردد، استغفار بسیار کند و صدقه فراوان بدهد، و خود جابر نیز دارای نه پسر شد»، نادرست است و این روایت اساس و بنیانی ندارد. [۱۷]

۴- عبد الله بن ابی اوفی اسلمی. پدر او نیز صحابی بود و خود او در بیعت رضوان حضور داشت، و در سال ۸۵ ه. درگذشت. روایتی که ابو حنیفه از عبد الله نقل کرده که پیامبر فرمود: «هر کس مسجدی، و لو به اندازه لانه کبوتر، بنا نهد خداوند خانه‌ای در بهشت به او خواهد داد»، نمی‌تواند درست باشد، چرا که اولا در حیات عبد الله ابو حنیفه کودک بوده و شایستگی شنیدن حدیث را نداشته، و ثانیا می‌دانیم که ابو حنیفه پس از سالها به علم و حدیث روی آورد.

۵- معقل بن یسار مزنی، که یکی از بیعت کنندگان بیعت شجره بوده؟؟؟

سال ۶۰ ه. در عهد خلافت ابو حنیفه درگذشته است. پس روایت ابو حنیفه؟؟؟

که گفت از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «علامت منافق سه چیز است؟؟؟

می‌گوید، در وعده تخلف می‌کند، و در امانت خیانت می‌کند» نادرست؟؟؟

چرا که معقل دقیقا بیست سال پیش از تولد ابو حنیفه درگذشته است.

۶- واثله بن اسقف بن کعب بن عامر، که از بنی لیث بن عبد مناف بود و

کینه ابو الأسقع داشته است. او پیش از جنگ تبوک اسلام آورد، و همراه پیامبر در تبوک شرکت کرد و به شام رفت، و در سال ۸۳ ه. در عهد خلافت عبد الملک در دمشق درگذشت. وی آخرین صحابی بود که در دمشق وفات یافت. ابو حنیفه از واثله دو حدیث روایت کرده است؛ یکی اینکه: «برادرت را شماتت نکن، که خداوند او را عافیت می‌دهد و ترا گرفتار خواهد کرد»؛ و دومی: «چیزی که تو را به تردید دچار کند رها ساز و به چیزی که در تو شک ایجاد نمی‌کند روی آر». این دو حدیث را ترمذی به شکل دیگری از جمعی از صحابه روایت کرده است. اما روایت ابو حنیفه از واثله نمی‌تواند درست باشد، چرا که ابو حنیفه سه‌ساله بود که واثله در شام درگذشت.

(۱) ۷- عایشه دختر عجرد، شخصی است مجهول و ناشناخته. ذهبی و ابن حجر گویند: عایشه از صحابه نبوده و اصولا ناشناخته است. بنابراین روایت ابو حنیفه از عایشه که: «اکثر لشکریان خدا از ملخ تشکیل شده، و من نه به خوردنش فرمان می‌دهم و نه حرامش می‌کنم» نمی‌تواند درست و مقبول باشد.

۸- سهل بن سعد ساعدی. نام او حزن بود و رسول الله اسم سهل را بر او نهاد.

او در سال ۸۸ ه. در مدینه درگذشت؛ او آخرین صحابی مدینه بود. وی هرگز از مدینه به کوفه سفر نکرد، پس روایت ابو حنیفه از او قابل قبول نیست، چرا که او در سال ۹۶ ه.، یعنی هشت سال پس از درگذشت سهل، به سفر حج رفت. این مطلب را بزاز در مناقب ابو حنیفه آورده است.

۹- انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام انصاری. او، که سنش از صد می‌گذشت، در جنگ بدر شرکت داشت و در سال ۹۰ ه. در بصره درگذشت.

وی آخرین صحابی بصره بود. [۱۸]

به هر حال داستان روایت ابو حنیفه از صحابه، از سوی گروهی از محدثان چون: ولی عراقی، ابن حجر، سخاوی و ... رد شده است. [۱۹]

محمد بن شهاب بزاز گوید: جماعتی از محدثان دیدار ابو حنیفه با صحابه را مردود دانسته‌اند، و شاگردان و پیروان ابو حنیفه نیز آن را تأیید و ثابت کرده‌اند.

پیش از آنکه مبحث مناقب ابو حنیفه را به پایان ببریم، مفید می‌دانیم که به جایگاه ابو حنیفه در حدیث اشارتی بکنیم، و روشن کنیم که آیا پدیدآورندگان «صحاح» از او احادیثی استخراج کرده‌اند یا نه.

دوست نداریم که سخن طولانی شود، از این رو به برخی از مسائل اشاره

ص: ۳۷۷

می‌کنیم، تا تصویری واقع‌بینانه و نزدیک به حقیقت عرضه گردد.

(۱)

اهتمام ابو حنیفه به روایت

(۲) گویند: ابو حنیفه اهل حدیث نبوده، و راه قیاس را برگزیده است. این روش او سبب شد که به شدت با او و پیروان و شاگردانش مخالفت شود.

مالک بن مغول گوید که شعبی، با عنایت به اصحاب رأی، به من گفت: اگر اینان از اصحاب پیامبر روایت کردند قبول کن، اما اگر از رأی و نظر خودشان سخن گفتند نایده گیر. نیز او گفت: از قیاس پروا کنید، چرا که اگر به آن تکیه کردید حلال، حرام می‌گردد و حرام، حلال می‌شود. [۲۰]

ابن خلدون گوید: احادیث منقول از ابو حنیفه به هفده حدیث می‌رسد. او دلیل این امر را چنین می‌داند: به نظر من علت کمبود احادیث ابو حنیفه شرایط سختی بود که او در نقل حدیث قائل بود، و ضعف روایت حدیث، یقینی است که گاه بر نفس او چیره می‌شده است. [۲۱]

دکتر احمد امین، پس از نقل عبارت بالا، می‌گوید: هر چند این جمله کوتاه، پیچیده و نامفهوم است، اما ما را به این نکته توجه می‌دهد که در مورد ابو حنیفه فقط مسئله بی‌اعتنایی به روایت مطرح نبوده، بلکه حالات درونی و محیط اجتماعی نیز در این مورد نقش داشته است. [۲۲]

ما بعید می‌دانیم که ابو حنیفه فقط هفده حدیث نقل کرده باشد، و یا او فقط همان هفده حدیث را صحیح دانسته باشد.

ابو حنیفه کسی بود که در حوزه درس عالمان امت اسلام شرکت کرده، به مکه و مدینه سفر کرده، از محدثان موثق، همچنین از امامان اهل بیت مانند: امام باقر، فرزندش صادق، زید بن علی و عبد الله بن حسن حدیث شنیده است.

انکار نمی‌کنیم که ابو حنیفه به قیاس اعتقاد داشته، و در روایت سختگیر بوده، و خبری را نمی‌پذیرفت مگر اینکه گروهی از گروه دیگر نقل کرده باشند و یا به گفته شاگردانش او خبری را مقبول می‌دانست که عام بوده و از عموم نیز روایت شده و یا

عالمان بلاد به آنها عمل کرده باشند، اما در عین حال اینها هیچ کدام دلیل آن نمی‌شود که او فقط هفده حدیث را صحیح می‌دانسته است.

با اینکه ابو حنیفه در روایت سختگیر بوده اما شاگردانش چنین نبوده‌اند.

ابو یوسف در فقه ابو حنیفه روایات زیادی وارد کرد. پس از او محمد بن حسن شیبانی

ص: ۳۷۸

چنین کرد. او با مالک در مدینه دیدار کرد و کتاب موطاء او را نزدش فرا گرفت، آنگاه به شهر خود بازگشت و مذهب مالک را بر اساس الموطّأ به مذهب حنفی مسأله به مسأله هماهنگ کرد. [۲۳]

به هر تقدیر در مورد مقبولیت روایات ابو حنیفه در میان محدثان اختلاف نظر است، برخی روایات او را مقبول می‌دانند، و برخی نیز، به دلیل وجود اشتباهات بسیار در روایاتش، نامقبول می‌شمارند. علی بن مدینی از یحیی بن سعید پرسید: احادیث ابو حنیفه چگونه است؟ او گفت: او اهل حدیث نبود. [۲۴]

ابن عدی در شرح حال اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه گوید که هر سه ضعیف هستند. بخاری نیز ابو حنیفه را از ضعفاء و متروکین شمرده است.

اما صاحبان صحاح حدیثی از ابو حنیفه تخریج نکرده‌اند. (۱) آری در روایت ابو علی اسیوطی و مغاربه از نسائی آمده است که: علی بن حجر برای ما حدیث گفت، و او از عیسی که همان ابن یونس باشد حدیث نقل کرد، و عیسی از نعمان، و او از عاصم، و او از ابن عباس که: «آمیزش جنسی با حیوان حد شرعی ندارد». او لقب نعمان را نقل نکرده تا روشن شود که آیا او همان ابو حنیفه است یا نه.

(۲) ترمذی از طریق روایت عبد الحمید حمانی این جمله را از او تخریج کرده است که: دروغگوتر از جابر جعفی، و برتر از عطا نیافتم. این جمله نیز گفته ابو حنیفه است، نه حدیث. وانگهی اگر واقع‌بینانه نظر کنیم در خواهیم یافت که این جمله نیز نمی‌تواند از ابو حنیفه باشد، چرا که جابر از بزرگان تابعین است و کسانی چون سفیان ثوری، زهیر، شعبه، وکیع و دیگران او را توثیق کرده‌اند.

در جامع مسانید ابو حنیفه آمده است که زهیر گفت: چون جابر بن یزید بگوید: حدیث می‌گویم، و یا بگوید شنیدم، قبول می‌کنم، زیرا او راستگوترین مردمان است. [۲۵]

عالمان بزرگ امت از جابر روایت کرده‌اند، و از جمله جابر از مشایخ روایی ابو حنیفه نیز هست، و او از جابر احادیثی نقل کرده که شاگردانش آنها را در آثار خود آورده و در اسانید ابو حنیفه پراکنده است.

ابو حنیفه خود نیز جابر را از نظر قدرت حافظه و حفظ حدیث ستوده است. او می‌گوید: هرگز نشد که مسئله‌ای از جابر بپرسم مگر اینکه او در پاسخ حدیثی در آن مورد نقل نکند. در مورد ذکر پیامبر از او پرسیدم، او گفت: (۳) نافع از ابن عمر روایت کرد که رسول خدا وردش را در آخر نماز قرار می‌داد. [۲۶]

ص: ۳۷۹

بعید نیست که روایت منقول از ابو حنیفه در مورد تکذیب جابر و تأیید عطا، ره‌آورد دوران اختلافات مذهبی و سختگیری غیر عرب به اعراب باشد، چرا که جابر عرب بود و عطا غیر عرب.

زندگی جابر را در آینده خواهیم آورد.

(۱)

ابو حنیفه در کشاکش دوستان و دشمنانش

(۲) پژوهشگر زندگی ابو حنیفه ناگزیر است که در برابر اخبار و اطلاعات عامی که در این باب آمده درنگ کند، و به اقوال و آرایی که پیرامون زندگی ابو حنیفه ابراز شده بنگرد. با این همه به آسانی به هدف و غایت مطلوب نخواهد رسید؛ چرا که به خاطر اخبار مختلف در این زمینه راه ناهموار، و آراء متناقض است، آرایی در این عرصه وجود دارد که نمی‌توان تأییدشان کرد.

این وضعیت از یک سو ناشی از تعصب و غلو در شخصیت ابو حنیفه است، و ابراز شگفتی مبالغه‌آمیز در استعدادش، و از دیگر سو ناشی از خرده‌گیریهایی تلخ و انتقاد شدید علیه او، و توصیف او به گونه‌ای که هرگز در خور یک رئیس و پیشوای مذهب و زعیم یک فرقه نیست، می‌باشد.

محقق و نویسنده در اینجا بین دو دسته قرار می‌گیرد: دسته‌ای که نسبت به ابو حنیفه تعصب می‌ورزند و درباره‌اش غلو می‌کنند، و اینان دوستان اویند؛ و دسته‌ای دیگر که نسبت به او خصومت می‌ورزند و از او انتقاد می‌کنند، و اینان دشمنان اویند.

دسته اول ابو حنیفه را تا مرتبه پیامبری بالا می‌برند، و می‌پندارند که تورات به آمدنش بشارت داده، و پیامبر اسلام نیز پیش از ولادتش از آمدن او خبر داده، و او را چراغ امت و احیاء کننده سنت دانسته، و این پیشگویی را پس از قرآن مهمترین معجزه رسول می‌دانند، و معتقدند که اگر ابو حنیفه نبود مردم هدایت نمی‌شدند.

شگفت اینکه حتی ابو حنیفه را از پیامبران نیز برتر می‌دانند، چرا که گویند چون حضرت عیسی بازگردد از ابو حنیفه تقلید می‌کند و بر اساس مذهب او حکم می‌راند، و ادعا شده که خضر نیز احکام شریعت را از او آموخته است.

قاضی‌زاده گوید: بدان، از میان صحابه و تابعین جز ابو حنیفه رهبری مذهب را به عهده ندارد، و چون عیسی فرود آید به مذهب او حکم می‌کند. [۲۷]

ادعا کرده‌اند که خداوند ابو حنیفه را به طور ویژه شریعت و کرامت بخشید.

از کرامات ابو حنیفه یکی این است که خضر تا پنج سال هنگام صبح نزد

ص: ۳۸۰

ابو حنیفه می‌آمده و احکام شرعی را از او می‌آموخته، و پس از مرگ ابو حنیفه نیز تا بیست و پنج سال در گور از ابو حنیفه احکام یاد می‌گرفته است ...

(۱) پس از آنکه خضر تعالیم ابو حنیفه را به کمال می‌آموزد، خداوند به او فرمان می‌دهد تا نزد قشیری برود، و آموخته‌هایش را به او بیاموزد، و قشیری نیز از تعالیم خضر هزار کتاب پدید می‌آورد، و آنها را به رود جیحون به امانت می‌گذارد تا مسیح بازگردد و بر اساس آن کتب حکم براند؛ چرا که هنگام آمدن مسیح از آثار مدون شریعت محمد (ص) چیزی باقی نمانده و در این احوال جیحون امانتش را تحویل مسیح می‌دهد، و آن کتب قشیری است. [۲۸]

این مطلبی است که دربارهء انتساب مسیح به مذهب ابو حنیفه گفته‌اند، اما به جان خودم سوگند که این غلوگران با این سخنان بیهوده پیشوایشان را بدنام کرده و از حدود بزرگداشت و تجلیلش درگذشته‌اند.

اینان با طرح این مطالب ویژگی فوق بشری برای ابو حنیفه قائل شده‌اند، مطالبی از این دست که: او در یک مکان هفتاد هزار بار قرآن را ختم کرد، و یا اینکه در هر رکعت از دو رکعت نماز شبانه‌اش یک بار قرآن را ختم می‌کرد، و یا اینکه چهل سال با وضو نماز عشا و نماز صبح خواند، و یا اینکه ده سال از خوردن گوشت خودداری کرد، چون گوسفندی گم شده بود. او پرسید گوسفند چند سال عمر می‌کند؟، گفتند ده سال؛ و امور مبالغه‌آمیز دیگر که در مورد ابو حنیفه گفته‌اند.

اینها نمونه‌هایی بود از آنچه دوستان و پیروان افراطی ابو حنیفه در چهره‌سازی و شخصیت‌پردازی او گفته‌اند.

اما در مقابل کسانی از معاصران ابو حنیفه و دیگران، او را به زندقه و خروج از صراط مستقیم متهم کرده، و او را به فساد عقیده نسبت داده، و گفته‌اند او از چهار چوب دین بیرون رفته، و با کتاب و سنت مخالفت کرده است. اینان او را در دین طعن زده و ادعا کرده‌اند که او از ایمان تهی بود. [۲۹]

آورده‌اند که سفیان ثوری، شریک، حسن بن صالح و ابن ابی لیلی گرد آمده و ابو حنیفه را فرا خواندند و از او پرسیدند نظرت درباره کسی که پدرش را بکشد و با مادرش ازدواج کند و در کاسه سر پدر شراب بنوشد چیست؟ گفت: او مؤمن است. ابن ابی لیلی گفت: هرگز شهادت ترا نخواهم پذیرفت. سفیان ثوری گفت: هرگز با تو سخن نخواهم گفت. [۳۰]

نقل شده است که از ابو یوسف سؤال شد، آیا ابو حنیفه از مرجئه بود؟،

ص: ۳۸۱

گفت: آری. سؤال شد که آیا او جهمی مسلک بود؟، گفت آری. [۳۱] باز از ابو یوسف سؤال شد که ابو حنیفه نزد تو چه مقامی دارد؟ گفت: ابو حنیفه استاد و معلم بود، آنچه را که درست می‌یافتیم می‌پذیرفتیم، و آنچه که نادرست می‌دانستیم به خودش وامی‌گذاشتیم. [۳۲]

(۱) به روایت ابراهیم بن بشار، سفیان بن عیینه گفت: کسی را در برابر خداوند گستاخ‌تر از ابو حنیفه ندیدم. بازهم او گوید: ابو حنیفه از احادیث نبوی به عنوان ضرب المثل استفاده می‌کرد، ولی در نهایت به اتکای دانش خود نظر می‌داد. [۳۳]

ولید بن مسلم گوید که مالک بن انس از من پرسید: آیا در دیار شما از ابو حنیفه یاد می‌کنند؟ گفتم: آری، گفت: پس سرزمین شما شایسته سکونت گزیدن نیست. [۳۴]

از اوزاعی نقل شده که: ما هرگز به ابو حنیفه خرده نمی‌گیریم که به رأی و نظر پایبند است، چرا که ما نیز چنین می‌کنیم، بلکه ایراد ما این است که چون حدیثی از رسول خدا بر او عرضه می‌شد، آن را به رأی خود کنار می‌گذاشت. [۳۵]

ابن عبد البر گوید: از کسانی که در دین‌داریش مورد طعن واقع شد و در تخریج حدیث مجروح شمرده گشت، محمد بن اسماعیل بخاری بود؛ چرا که او در کتابش «الضعفاء و المتروکین» گوید: درباره ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی، نعیم بن حماد از یحیی بن سعید و معاذ بن معاذ روایت کرده که سفیان ثوری می‌گفت:

ابو حنیفه دو بار از کفر توبه کرد. نعیم فزاری نقل می‌کند که نزد سفیان بن عیینه بودم، خبر درگذشت ابو حنیفه رسید، سفیان گفت: ... ابو حنیفه آجرهای بنای اسلام را یک یک نابود کرد، در اسلام فرزندی زیانبارتر از او زاده نشده است. اینها مطالبی بود که بخاری نقل کرده است. [۳۶]

ابن جارود در کتابش «الضعفاء و المتروکین» گوید: احادیث نعمان بن ثابت بی‌اساس و وهم‌آلودند.

از مالک، که خدایش رحمت کند، گفته‌ای شبیه گفته سفیان نقل شده است. او گفت: ابو حنیفه فرزند بدی برای اسلام بود، و اگر او با شمشیر علیه امت اسلام قیام می‌کرد بهتر بود. از مالک در مورد این جمله عمر بن خطاب که: در عراق درد بی‌درمانی است، سؤال شد، او گفت: آن درد همان ابو حنیفه بود. این را تمامی محدثان نقل کرده‌اند.

از وکیع بن جراح روایت شده که گفت: چنانکه من دریافتم، ابو حنیفه با

ص: ۳۸۲

دویست حدیث وارده از رسول خدا مخالفت کرده است.

به ابن مبارک گفتند مردم می‌گویند تو بر مذهب ابو حنیفه‌ای، گفت: مردم هر چه بگویند درست نیست، زمانی که او را نمی‌شناختیم پیش او می‌رفتیم، ولی پس از آن رهایش کردیم. [۳۷]

(۱) ابن عبد البر در «الانتقاء» بعضی از آراء موافقان و مخالفان ابو حنیفه را آورده است. [۳۸] دکتر علی حسن عبد القادر می‌گوید: دشمنان ابو حنیفه مدعی هستند که او به حدیث بهای لازم را نمی‌داده، و در استنباط احکام فقهی رأی و اجتهاد شخصی را در درجه نخست قرار می‌داده، و بسیاری از احادیث را قربانی رأی و نظر خود کرده است.

ابو صالح فراء گفت: از یوسف بن اسباط شنیدم که می‌گفت: ابو حنیفه چهار صد یا بیشتر از آن حدیث نبوی را کنار گذاشت. من به او گفتم: ای ابو محمد آیا آن احادیث را می‌شناسی؟، گفت: آری. گفتم برخی از آنها را بر شمار. گفت: پیامبر فرمود: «برای اسب دو سهم است و برای سوار یک سهم». اما ابو حنیفه گفت: من هرگز سهم حیوان را دو برابر سهم انسان مؤمن قرار نمی‌دهم. پیامبر و اصحابش موی تن را می‌چیدند، ولی ابو حنیفه گفت که چیدن موی مثله است. پیامبر فرمود: «حق فسخ در معامله تا زمانی است که دو طرف معامله از هم جدا نشده باشند»، اما ابو حنیفه فتوی داد: زمانی که معامله قطعیت یافت، حق فسخ منتفی است. پیامبر و یارانش هنگام سفر به قید قرعه یکی از همسرانشان را به سفر می‌بردند، ولی ابو حنیفه بر این نظر بود که قرعه قمار است. گفته‌اند که در روزگار ابو حنیفه چهار تن از صحابه در قید حیات بودند، اما او علاقه‌ای به دیدارشان نشان نداد. ابن ابی شیبه در کتابش، فصلی را به احادیثی که ابو حنیفه با آنها مخالفت کرده اختصاص داده، که تعدادشان از صد و پنجاه حدیث تجاوز می‌کند. [۳۹]

خطیب بغدادی اخبار و نظریات مختلف درباره ابو حنیفه را گرد آورده، و آراء کسانی که او را عادل شمرده و مدح کرده و یا کسانی که او را ضعیف دانسته و مورد طعن قرار داده ذکر کرده، و نسبتهایی به ابو حنیفه داده که درست نمی‌دانیم که آنها را ذکر کنیم.

اما عالمان حنفی خطیب را مورد طعن قرار داده و او را به تعصب کور متهم کرده‌اند، و نیز به مطاعن وارده بر ابو حنیفه پاسخ گفته‌اند. [۴۰]

به هر حال، جان کلام این است که تحقیق و بررسی در زندگی و شخصیت

پیشوایان مذاهب، از یک سو نویسنده را به دقیق بودن موضوع آشنا می‌کند و از سوی دیگر صعوبت و سختی کار را نیز آشکار می‌سازد، چرا که محقق در برابر خود انبوهی از آراء مختلف می‌بیند که پیروان این امامان برای تصویرگری مبالغه‌آمیز شخصیت آنان عرضه کرده‌اند. این مدعا را پس از این روشنتر بیان خواهیم کرد.

در این میان بررسی زندگی ابو حنیفه، به طور خاص، از دشواری بیشتری برخوردار است.

(۱) استاد ابو زهره می‌گوید: گروهی از مردم نسبت به ابو حنیفه تعصب نشان داده و او را تا مقام پیامبران مرسل برکشیده‌اند. اینان پنداشته‌اند که تورات به آمدنش بشارت داده، و پیامبر اسلام از او یاد کرده و او را چراغ امت خود دانسته است. این گروه در صفات و مناقب ابو حنیفه مطالبی گفته‌اند که بسیار فراتر از شخصیت واقعی و رتبه حقیقی اوست. در مقابل کسانی نیز در مخالفت با ابو حنیفه تعصب نشان داده و او را به زندقه، خروج از صراط مستقیم، افساد در دین، رها ساختن سنت نبوی و حتی مخالفت با آن متهم ساخته و ادعا کرده‌اند که او بدون دلیل و سند روشن به اجتهاد و اظهار نظر در دین دست زده است.

آنگاه می‌گوید: در مناقب ابو حنیفه کتب بسیاری است، ولی به استناد آنها نمی‌توان راه به جایی برد، چرا که پاره‌ای از این اخبار با گزافه و غلو آمیخته است و می‌توان گفت که حتی یک خبر نیست که از اغراق تهی باشد؛ و جدا کردن سره از ناسره نیز با بهره‌گیری از شیوه‌های نقد درست امکان‌پذیر است. بنابراین نمی‌توان تمامی آن اخبار را نادرست دانست، همان گونه که نمی‌توان جملگی آنها را پذیرفت و مقبول دانست. بی‌گمان این اخبار آمیزه‌ای هستند از حق و باطل، و بیرون کشیدن حق از باطل به دقت و پژوهش نیازمند است. [۴۱]

ما در اینجا نمی‌توانیم چهره واقعی ابو حنیفه را به تصویر بکشیم، چرا که آراء فراوانی در برابر ما قرار گرفته و ما را از دستیابی به شخصیت حقیقی ابو حنیفه ناتوان می‌سازد، از این رو، نظر ما درباره او روشن نمی‌گردد مگر اینکه از زاویه تاریخ به او بنگریم.

(۲)

تربیت و نبوغ ابو حنیفه

(۳) ابو حنیفه در سال ۸۰ ه. در خلافت عبد الملک بن مروان اموی زاده شد. و تا سال ۱۵۰ ه. زیست. البته برخی سال مرگ او را ۱۵۱ ه. و حتی ۱۵۳ ه. نیز

دانسته‌اند. او پنجاه و دو سال از روزگار امویان را درک کرد، و از عصر عباسی نیز هجده سال.

(۱) ابو حنیفه دوران نوجوانیش را معاصر حجاج در کوفه بود، و از این رو سنگدلی و ستمگری و اعمال زشت و فرمانروایی جابرانه حجاج را دیده و برخورد غیر قابل تحمل او با مردم را مشاهده کرد. در حالی که پانزده سال داشت، حجاج درگذشت. پس از آن امیران متعدد اموی را دید که چگونه با مردم معامله می‌کنند، و چگونه به ستم و جور حکومت می‌کنند و چگونه به پیروی از خلفا و مطابق میل آنان با احکام و نظام اسلام ستیزه می‌نمایند؛ بدون اینکه دیانت مانعی سر راهشان باشد، و یا حرمت حریم دیانت را نگه دارند، و یا به خاطر رعایت حرمت و حقوق عالمان امت از ستمگری و سختگیری بر کنار باشند و حتی مانعی نبود تا بر عالمان و بزرگان نیز ستم کنند. در کنار تمامی اینها، وی عصبیت نژادگرایانه را نیز می‌دید

که بدون پنهانکاری بروز و ظهور می‌کند. روشن بود که تمامی این عوامل به خودی خود دشمنی و کینه او را نسبت به چنان حکومتی برمی‌انگیخت، و از این رو شگفت نمی‌نماید که او در انقلاب عمومی علیه امویان نقش داشته باشد و در این نهضت جانب عباسیان را بگیرد و به یاری اهل بیت برخیزد.

در آن روزگار ابو حنیفه کارگاه تولید پارچه داشت و کارگرانی زیر دست او کار می‌کردند، و خود به پارچه‌فروشی مشغول بود، و به این دلیل در آسایش و رفاه می‌زیست، و تمکن او سبب شده بود که به دوستان و یارانش نیز کمک مادی کند.

از اینکه وی چند سال در کنار پدر زیسته است، اطلاعی در دست نیست، و تاریخ نیز خبری از آن دوران نمی‌دهد.

عصری که ابو حنیفه در آن می‌زیست، عصر رشد و بالندگی علمی و فکری بود، و همین شرایط بهترین عامل و زمینه برای ظهور و پرورش استعداد و نبوغ طبیعی و خدادادیش بود. در آن احوال، کوفه یکی از شهرهای مهم عراق بزرگ بود که در آن حوزه‌های علم و دانش پا گرفته بود، و در آن حوزه‌ها گرایشات متضاد و آراء مختلف در سیاست و علم و اصول عقاید چندان بود که آدمی را به تعمق و تأمل وامی‌داشت.

گفته‌اند که نبوغ ابو حنیفه در علم کلام و بحث و مجادله‌های کلامی، افق اندیشه او را گسترش و وسعت داد. چون به گفته‌هایش بنگریم درمی‌یابیم که حضورش در جلسات بحث و گفت و گوی متکلمان بیش از شرکت او در جلسات

ص: ۳۸۵

درس فقه بوده است، هر چند که زمانی کلام را رها کرد و تنها به فقه پرداخت.

چنانکه می‌گویند، او بیش از بیست بار به قصد مناظره و مباحثه به بصره سفر کرد، و هر بار نیز حدود یک سال در آن دیار سکونت گزید. از این رو باید گفت که بیش از نیمی از عمر او صرف مجادله‌های کلامی شده است. [۴۲] البته این در صورتی است که روایات مربوط و منقول را تهی از مبالغه، و مستند بدانیم، چرا که این نوع روایات ره‌آورد غلو و حالات عاطفی است.

(۱) به هر حال ابو حنیفه در آغاز مرد تجارت بود و به تولید پارچه و فروش آن در بازار اشتغال داشت، و بخشی از عمرش را در این راه سر کرد تا اینکه شعبی او را به آموختن علم تشویق کرد و او به علم کلام رو آورد، آنگاه به حوزه درس حماد بن ابی سلیمان (د ۱۲۰ ه.) کشیده شد و از برجسته‌ترین شاگردان او گردید. شرایط و اوضاع و احوال موانع رشد و بالندگی را از سر راهش برداشت، همان گونه که اساسا شرایط آن عصر نیز زمینه پیشرفت و ترقی را فراهم کرده و راه کمال را برایش گشود، گردش حوادث فرصتهایی را به دست داد و ابو حنیفه نیز، با هوش و استعداد و زیرکی ویژه‌ای که داشت، از آن فرصتها به خوبی بهره گرفت.

(۲)

غیر عرب و اوضاع روزگار ابو حنیفه

(۳) یکی از شانسهای خوش ابو حنیفه این بود که در عصر او اختلاف بین اهل حدیث و اهل رأی از یک سو، و درگیری بین عرب و غیر عرب از سوی دیگر، پدید آمد، دشمنیها بالا گرفت و بین آنها هجوم و حمله بسیار شد؛ او در این احوال در رأس حوزه درس حماد، که یکی از حوزه‌های علمی کوفه بود، قرار داشت. [به دلیل غیر عرب بودن ابو حنیفه] به طور طبیعی اکثر کسانی که پیرامونش گرد آمده بودند عناصر غیر عرب بودند و از عربهایی که نسبت به آنها بمثابه یک برده و یا آدمهای حقیر و پست نظر می‌کردند، بیزار بودند و کینه در دل داشتند. تحقیر غیر عرب تا آنجا پیش رفت که روح نافرمانی و فریادگری را در آنان پدید آورد. این روش، بدعتی بود که امویان به آن دامن زده و با غیر عرب مانند بردگان و بسیار بد برخورد می‌کردند، و آنان را در حکومت سهیم نمی‌کردند. بدیهی است که این روند در جان اندیشمندان غیر عرب آتشی برمی‌افروخت که دلهایشان را شعله‌ور می‌ساخت.

نهضت فکری گسترده شد و در اواخر روزگار امویان مردم به مسائلی روی آوردند که در اوایل حکومت آنان، که روزگار عظمت و نیرومندیشان بود، امکان آن

ص: ۳۸۶

را نداشتند. در کوفه در بستر همین حرکت و جنبش نوین حوزه‌های علمی وسیعی پدید آمد و دانش دوستان در آن حوزه‌ها شرکت می‌کردند. در کنار حوزه‌های فقه، شعر، ادب، علم کلام شکل گرفت که در آن به مسائلی چون: قضا و قدر، کفر و ایمان، بررسی اعمال صحابه در جنگ و ... می‌پرداختند. در این میان ابو حنیفه حوزه کلام را برگزید. [۴۳]

(۱) کوفه کانون علم و رجال علم گشت، جنبش فکری گسترش یافت، مردمان نیز به جدالها و بحث‌ها روی آوردند. اختلاف بین اهل حدیث و اهل رأی بالا گرفت، و حکومت نیز جانب اهل رأی را گرفت. در این احوال غیر عرب [۴۴] [موالیان] به قصد کسب شهرت و نشان دادن استعداد و نبوغ خود در مجتمع به تلاش برخاستند، و با انسجام و تمرکز و سازماندهی خود قدرت و توانایی خود را نشان دادند؛ شمار آنان در کوفه افزون شد و جمعیت‌هایشان پا گرفت و قدرتمند شد. از میان آنان مردانی به مقامات دولتی دست یافتند، و کسانی فرمانده نظامی شده و یا به امارت در شهرها گمارده شدند، و گروهی نیز از عالمان با نفوذ و ادیبان و راویان حدیث گردیدند. بدین ترتیب این موالیان دوران سختی و خشونت را پشت سر گذاشته و از عصر استبداد و سنگدلی و تبعیض بین عرب و غیر عرب گذشتند. امویان نسبت به خاندان و طرفدارانشان تعصب می‌ورزیدند و عناصر غیر عرب را، و لو اینکه همدست و همداستان آنان بودند، تحقیر می‌کردند، و برخی از عربان نیز در تحقیر دیگران از امویان پیروی می‌نمودند. نژادگرایان اموی و پیروانشان، در تحقیر غیر عرب و کم بها دادن به آنها، بر خلاف شرع و سنت و سیره پیامبر اسلام عمل می‌کردند.

اصفهانی می‌گوید: پیش از آنکه عباسیان به قدرت برسند، هرگاه عربی در بازار به یک غیر عرب برخورد می‌کرد و باری با خود داشت، آن بار را به آن شخص می‌داد تا حمل کند، در حالی که غیر عرب قدرت مخالفت نداشت.

یک بار یکی از افراد غیر عرب با دختری از اعراب بنی سلیم ازدواج کرد.

چون محمد بن بشیر خارجی وارد مدینه شد، ابراهیم بن هشام بن اسماعیل امیر مدینه، نزد او از این حادثه گله و شکایت کرد، آنگاه مرد را فرا خواند و زنش را از او جدا کرد، دویست تازیانه بر او زد، موی سر و ریش و ابروهایش را نیز تراشید. محمد بن بشیر سرود:

مطابق سنت و عدالت عمل کردی چرا که بیگانه از حکومت ارث نمی‌برد

ص: ۳۸۷

امویان این سیاست را با خشونت و شدّت اعمال کردند، و با رفتار و کردار خود با غیر عربان، به برانگیختن آنان کمک کردند. معاویه نخستین کسی بود که این روش را بنیاد نهاد، چرا که او از مساوات و عدالت علی در میان امت آگاه بود و می‌دانست که افراد شرور و ناصالح از این روش ناخشنود خواهند شد، و از این رو بر آن شد تا با تبعیض بین امت، شروران را به سوی خود بکشد.

(۱) مدائنی آورده است که تنی چند از یاران علی نزد او رفته گفتند: ای امیر المؤمنین از این اموال بخشش کن، بزرگان عرب و قریش را بر غیر عربان و بیگانگان برتر بدان، و از این طریق کسانی را که ممکن است راه مخالفت پیش گیرند جذب کن (این تقاضا از آن رو بود که می‌دیدند معاویه عده‌ای را با پول و بخشش می‌خرد)، اما علی فرمود: آیا می‌خواهید حمایت کسانی را به بهای ستمگری به دست آورم؟ [۴۵] از این گونه حوادث، که اندیشمندان غیر عرب را نسبت به عربان عقده‌دار و کینه‌ورز کرد، بسیارند.

(۲)

روی آوردن ابو حنیفه به علم

(۳) در شرایطی که گفته شد، ابو حنیفه پرورش یافت. خود او از کسانی بود که در اوضاع آن روزگار آزار دید، و از رنجهایی که همنوعانش دیده بودند آگاهی داشت، و این آزارها و تحقیرها بر او سخت گران بود. او که در کوفه و جاهای دیگر شاهد کردارهای زشت و اعمال مخالف اسلام بود، طبعا تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

پس از آنکه حکومت و قدرت از امویان به عباسیان انتقال یافت، موالیانی که سهم مهمی در انقلاب داشتند، و حتی عباسیان آنان را از خالص‌ترین یاران خود می‌دانستند و پیشوایان انقلاب نیز به آنان توجه خاص داشته و به آنان کمک می‌کردند، از جایگاه و موقعیت برجسته‌ای برخوردار شده و چشمها را با شگفتی متوجه خود کردند. در این حال عناصر غیر عرب گرد ابو حنیفه، که پس از استادش حماد که او نیز از موالیان و پیشوای حوزه علمیه شده بود، گرد آمده و از شخصیت او یاری طلبیدند.

ابو حنیفه مردی بود که به خویشتن‌داری، بلندهمتی، دلاوری، و هوشمندی شهره بود او دارای شیوه و روش ویژه‌ای در برخورد با مشکلات زندگی و حل آنها بود. او چون اهل مبارزه و خطر کردن بود، مردم از او سخن گفته و بدین ترتیب

ص: ۳۸۸

نامش بلند آوازه شد. با این همه او با دشمنانش نیز مدارا و سازش می‌کرد. با وجود اینکه مخالفانش او را ناسزا می‌گفتند و انتقادات تند و تلخ از او می‌کردند، در عین حال با آنان به نرمی برخورد می‌کرد. او با شاگردانش به نیکی رفتار می‌کرد، و از نظر مادی به آنان یاری می‌رساند، و ثروت فراوانش نیز چنین امکانی به او می‌داد و راه کامیابیش را هموار می‌کرد. مساور او را چنین هجو کرد: (۱) پیش از این در دین آسایش و آرامش داشتیم تا اینکه بلای طرفداران قیاس فرود آمد چون کسبشان کساد شد از بازار برخاستند آنگاه پس از تلاش سخت از رأی یاری گرفتند ابو حنیفه به دیدار مساور رفت، و به او گفت: ای مساور تو ما را هجو کردی، ولی ما تو را خشنود و راضی خواهیم کرد و مقداری پول به او داد. پس از آن مساور در مدح او سرود:

اگر روزگاری فرا رسد که مردمی بیایند و فتاوا برای آنان بی‌اعتبار گردد ما بر اساس قیاس صحیح و درست از نوع قیاس ابو حنیفه بر آنان عرضه خواهیم کرد اگر فقیهی آن را بشنود و به آن آگاه گردد، آن را بر صفحات ثبت خواهد کرد.

اصحاب حدیث در پاسخ او چنین گفتند:

اگر طرفدار رأی به دفاع از قیاس برخاست و بدعت سخیفی را به کار گرفت، ما از گفته خداوند و بازمانده سنت برای آنان خواهیم آورد.

این ابیات و ابیات دیگری که به دنبال دارد، ابن قتیبه [۴۶] و ابن عبد ربه [۴۷] آورده‌اند. در اینجا مجال آن نیست که به دستاورد اختلافات بین اهل رأی و اهل حدیث و بدگوییها و تهمتهای دو طرف به هم اشارتی بکنیم، اختلافاتی که حکومت و دستگاه خلافت آنان را تشویق می‌کرد و پشت پرده به قصد دستیابی به اهداف خود به عوامل تفرقه‌افکن دامن می‌زد.

به هر حال ابو حنیفه، پس از آنکه سالیانی به تجارت و سپس آموختن علم

ص: ۳۸۹

کلام گذراند، به فقه روی آورد و نزد عالمان روزگارش علم آموخت. او عطاء بن رباح را (که از موالیان بود) در مکه، و نافع مولی ابن عمر را در مدینه دیدار کرد و از آنان دانش فرا گرفت، و نیز از عاصم بن ابی نجود، عطیه عوفی، عبد الرحمن بن هرمز مولی ربیعة بن حارث، زیاد بن علاقه، هشام بن عروه و دیگران فقه و حدیث آموخت. اما در این میان به طور کامل و بیش از همه از حماد بن ابی سلیمان اشعری بهره برد و از درس و دانش او سود جست و لذا ابو حنیفه بیش از همه از حماد روایت کرده است.

در سال ۱۲۰ ه. که حماد درگذشت، ابو حنیفه چهل سال داشت.

(۱) خود ابو حنیفه در مورد دیدارش با حماد چنین می‌گوید: چون به بصره رفتم، گمانم این بود که هر سؤالی از من بکنند پاسخ خواهم گفت، اما وقتی که از من سؤالاتی شد در پاسخ درماندم. این بود که عهد بستم تا زمانی که استادم حماد زنده است او را رها نکنم، و مدت هجده سال همراه او بودم.

البته در این مدت نیز گاه ابو حنیفه از استادش حماد جدا می‌شد و از دیگران نیز علم می‌آموخت. ابو حنیفه بارها به سفر حج رفت، و در آنجا با برخی از تابعین دیدار کرد و از آنان حدیث شنید. همچنین با پیشوایان اهل بیت مانند زید بن علی، امام محمد باقر، فرزندش جعفر صادق و عبد الله بن حسن بن حسن ملاقات می‌کرد و از آنها روایت می‌کرد.

(۲)

فقه ابو حنیفه و شاگردانش

(۳) فقه ابو حنیفه شناخته نمی‌گردد مگر از طریق شاگردان خاص او. خود او فقهش را ننوشت و آراء فقهی خود را تدوین نکرد، اما فقه او به وسیله شاگردانش جمع و تدوین گشت. ابو حنیفه دارای شاگردان متعدد بود، برخی از آنان فقط او را دیدار کرده و از او فقه و حدیث شنیده‌اند، ولی برخی به طور کامل شاگرد او بوده و بهره کامل از او برده‌اند. خود او درباره این شاگردان می‌گوید: آنان سی و شش نفرند که بیست و هشت تن برای کار قضاوت صلاحیت دارند، شش تن شایسته فتوایند، و دو تن، ابو یوسف و زفر، در خور تربیت قضات و صاحبان فتوا هستند. با این همه، کسانی که به مذهب ابو حنیفه خدمت کرده و در انتشارش نقش مؤثر داشته‌اند عبارتند از: ابو یوسف، زفر، محمد بن حسن شیبانی و حسن بن زیاد لؤلویی.

ص: ۳۹۰

(۱) ۱- ابو یوسف:

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳- ۱۸۲ ه.) از نظر نسب انصاری بود و عرب. در کوفه پرورش یافت و فقیرانه بزرگ شد. وی در آغاز در شمار شاگردان ابن ابی لیلی بود، ولی از او جدا گشت به حوزه درس ابو حنیفه پیوست.

ابو حنیفه بیست سال هزینه زندگی او و خانواده‌اش را پرداخت. پس از درگذشت ابو حنیفه و زفر بن هذیل، در رأس اصحاب و پیروان ابو حنیفه قرار گرفت. اوضاع سیاسی او را در پیشرفت و کامیابی یاری کرد، و دنیا نیز به او روی آورد، و در نزد خلفای عباسی مقامی بلند یافت. وی از طرف سه تن از خلفای عباسی: مهدی، هادی و هارون به قضاوت گمارده شد و در نزد هارون الرشید از موقعیت ویژه‌ای برخوردار گردید. مذهب حنفی به دست او و از طریق قاضیانی که از پیروان و شاگردانش برگزیده می‌شدند، در سراسر جهان اسلام منتشر گردید. در واقع نفوذ و گسترش مذهب حنفی به اتکای قدرت صورت گرفت. ابو یوسف کتابهای زیادی نوشت و آراء خود و استادش ابو حنیفه را در آنها تدوین کرد.

ابن ندیم برخی از آثار ابو یوسف را بدین قرار آورده است: «کتاب الصلاة»، «کتاب الزکاة»، «کتاب الصیام»، «کتاب الفرائض»، «کتاب البیوع»، «کتاب الخراج»، «کتاب الوکالة»، «کتاب الوصایا»، «کتاب اختلاف الأنصار»، «کتاب الرد علی مالک» و ... افزون بر آنها، قاضی بشر بن ولید مطالبی را از او روایت کرده که سی و شش کتاب می‌شود. ابو یوسف نخستین فقیهی است که آراء فقهی خود را به استناد حدیث اظهار نموده، و بدین ترتیب بین طریقه اهل رأی و اهل حدیث جمع کرده است.

(۲) ۲- محمد بن حسن شیبانی:

محمد بن حسن شیبانی مولی بنی شیبان (۱۳۲- ۱۸۹ ه.) بود، و به حوزه درس ابو حنیفه راه یافت اما درسش را به پایان نبرد، چرا که او در حالی که هجده سال بیشتر نداشت ابو حنیفه درگذشت. این بود که تحصیلش را نزد ابو یوسف به پایان رساند، و از سفیان ثوری و اوزاعی حدیث شنید و سفری به مدینه کرد و از مالک فقه و روایت آموخت، و مدت سه سال نزد مالک به فراگیری علم پرداخت. او از کسانی بود که حدیث را وارد فقه اهل رأی کرد، و کتب متعددی نگاشت که

جملگی آنها از منابع درجه یک فقه حنفی بشمار می‌آیند. وی در اکثر مسائل با ابو حنیفه مخالفت کرد.

(۱) ۳- حسن بن زیاد:

حسن بن زیاد لؤلؤی کوفی (د ۲۰۴ ه.). او از فقیهان حنفی و روایتگر آراء ابو حنیفه است. محدثان او را در دینش مورد طعن قرار داده و روایاتش را بی‌اعتبار دانسته‌اند. ابن معین گوید: او کذاب و ناموثق است. نضر بن شمیل به کسی که از کتب حسن بن زیاد استنساخ می‌کرد گفت: برای سرزمین خودت شر آوردی. ابو ثور گفت: دروغگوتر از لؤلؤی ندیدم. ابن ابی شیبه گوید: اسامه او را خبیث خوانده ولی قاسم او را موثق دانسته است. [۴۸] ابو عوانه در مستخرج خود و نیز حاکم نیشابوری در مستدرکش احادیث او را استخراج کرده‌اند.

(۲) ۴- زفر بن هذیل:

پدر زفر بن هذیل عرب و مادرش ایرانی بود. او قدیمی‌ترین شاگرد ابو حنیفه نسبت به ابو یوسف و محمد بود که در سال ۱۵۸ ه. درگذشت. وی فقه مبتنی بر اجتهاد را از ابو حنیفه فرا گرفت و در این اندیشه چندان توانا و ماهر شد که بی‌مانند گردید.

زفر در میان شاگردان ابو حنیفه بیشتر از همه به قیاس اعتقاد داشت، و کسی بود که گاه در حوزه درس به جای ابو حنیفه به تدریس می‌نشست، و اگر او نبود، ابو یوسف به جای استاد درس می‌گفت. دیده نشده که از ابو حنیفه روایت کرده باشد، و این ناشی از آن است که پس از ابو حنیفه چندان زنده نماند و این مدت کافی نبود تا وی به تدوین روایات و آراء استاد دست زند. اما او با زبان به انتشار مذهب حنفی یاری کرد.

در حیات ابو حنیفه او مقام قضاوت را در بصره عهده‌دار شد. احمد بن معدل مالکی در ابیاتی او را چنین هجو کرده است:

اگر در آنچه بر من نقل کردی دروغ گفته باشی پس گناهان ابو حنیفه و زفر بر عهده تو باد همان کسانی که عمدا به قیاس تکیه کرده و از حدیث و خبر روی گرداندند. [۴۹]

محدثان روایات زفر را رها ساخته‌اند. ابو موسی محمد بن مثنی می‌گوید:

نشنیدم که عبد الرحمن بن مهدی از زفر چیزی نقل کرده باشد. معاذ بن معاذ گفت:

نزد قاضی سوار بودم، غلام آمد و گفت زفر پشت در است، سوار گفت: به زفر معتقد به رأی اجازه ورود نده، چرا که او بدعتگذار است. عقیلی او را از ضعفاء شمرده است. از بشر بن سری روایت شده است که روزی همراه سفیان ثوری بودم و زفر را دیدم، بر او رحمت آوردم اما ثوری از او روی گرداند. ازدی گوید: مذهب و آراء زفر غیر قابل قبول است. احمد بن ابی عوام قاضی مصر در مناقب ابو حنیفه گوید که ابو جعفر طحاوی از ابو حازم و او از ضبی برایم روایت کرده است که: زفر بن هذیل به بصره آمد و به حوزه درس عثمان بتی رفت و با او به مناظره و بحث نشست و به پیگیری و تحقیق در اصول آنان پرداخت، و چون می‌دید در مواردی از اصول عدول شده، با عثمان به گفت و گوی می‌پرداخت تا برایش روشن سازد که از اصول خارج شده است؛ سپس می‌گفت در این مورد بهترین پاسخ این است. وقتی که جواب او مورد قبول واقع می‌شد می‌گفت: این نظر ابو حنیفه است. در این میان طولی نکشید که شاگردان درس عثمان گرد زفر جمع شده، و عثمان را تنها گذاشتند.

(۱) اینها شاگردان ابو حنیفه بودند که فقه او را نشر داده و آراء او را نقل کرده‌اند.

نخستین کس از اینان که به تدوین فقه حنفی پرداخت، قاضی ابو یوسف بود، و پس از او محمد بن حسن شیبانی بود که آثاری پدید آورد و این آثار از منابع دست اول مذهب ابو حنیفه است. او فقه را از ابو یوسف آموخت، چرا که هنگام درگذشت ابو حنیفه سن او کم بود و نمی‌توانست ناقل فقه استاد نخستین باشد. این است که او در کتاب الجامع الصغیر، در آغاز هر فصل روایتی از ابو یوسف نقل می‌کند، ولی در الجامع الکبیر چنین نمی‌کند. ابن نجیم در کتاب البحر در باب تشهد می‌گوید که تمامی مطالب کتاب الجامع الصغیر تألیف محمد بن حسن با اتفاق نظر ابو یوسف و محمد بوده است، بر خلاف الجامع الکبیر که آن را بر ابو یوسف عرضه نکرده است.

ابو یوسف، محمد و دیگر شاگردان ابو حنیفه از نظر فکری کاملا مستقل بوده و در حوزه مسائل فکری و اجتهادی به هیچ وجه از استاد خود تقلید نمی‌کردند.

اینکه آنان آراء ابو حنیفه را تدوین و یا تدریس کرده و یا در آغاز نزد او درس خوانده‌اند، مانع از استقلال فکری آنها و حریتشان در اجتهاد نشد، وگرنه باید گفت هر کس که نزد کسی درس بخواند لزوما مقلد او خواهد بود، و این قاعده ناگزیر

دامن ابو حنیفه را نیز خواهد گرفت و او را از مقام اجتهاد پایین خواهد آورد و در سطح مقلد استادش حماد تنزل خواهد داد؛ چرا که نزد او درس خوانده و بسیاری از روایاتش را تخریج کرده، و در نهایت با برخی موافقت و با بعضی مخالفت کرده

ص: ۳۹۳

است.

(۱) شاگردان ابو حنیفه نیز چنین بودند. آنان فقه او را آموختند و تدریس کردند، اما با بعضی از آراء او موافقت کرده و با بسیاری از آراء و اقوالش هم مخالفت کردند.

در همان مواردی هم که موافقت نشان دادند هرگز به معنای تقلید نبوده، بلکه بر اساس استدلال بوده و به استناد دلیل قانع‌کننده نظری را تأیید می‌کردند. پیداست که این کار در حد یک مقلد نیست. آنان دارای آراء ویژه بودند، هر چند که برای انتقال آراء ابو حنیفه راهی شدند.

این است که در کتب و منابع حنفیان چهار نظر مطرح شده است. ای بسا در یک مسأله، چهار نظر وجود دارد: یکی از ابو حنیفه، یکی از ابو یوسف، یکی از محمد و یکی از زفر؛ بر حسب آنچه که آنان از مفاهیم و معانی استنباط کرده‌اند. [۵۰]

علامه خضری می‌گوید: برخی از حنفیان کوشش کرده‌اند تا دلیل وجود آراء مختلف و مغایر با ابو حنیفه را بازگشت خود امام از آنها قلمداد کنند، ولی این غفلت و بی‌اعتنایی به تاریخ این پیشوایان را نشان می‌دهد. ابو یوسف در کتاب الخراج، نظر ابو حنیفه را می‌آورد، آنگاه نظر خود را که صریحا مخالف نظر اوست ابراز می‌کند و دلیل این مخالفت را هم ذکر می‌نماید. او در مورد آراء ابو حنیفه و ابن ابی لیلی نیز چنین می‌کند، و پس از آنکه نظر هر دو را می‌آورد، گاه نظر ابن ابی لیلی را برمی‌گزیند. محمد بن حسن نیز همین شیوه را دنبال می‌کند. او در آثارش آراء ابو حنیفه و ابو یوسف را می‌آورد و نظر خود را نیز ذکر می‌کند. اگر او چنان بود که گفته‌اند، دیگر آراء او را نمی‌توان مذهب گفت.

بنابراین روشن است که ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی چون از احادیث وارده از حجاز آگاه شدند، از آراء امام ابو حنیفه بازگشتند. آنچه که از نظر تاریخی قطعی است، این است که پیشوایان حنفی مورد اشاره هرگز مقلد ابو حنیفه نبودند، زیرا اساسا در آن روزگار تقلید در میان مسلمانان باب نشده بود، و آنان خود مجتهدی بودند که بر اساس ادله مستقلا فتوی می‌دادند، و بر ایشان فرق نمی‌کرد که نظرشان با آراء استادشان موافق باشد یا مخالف. در واقع نسبت ابو یوسف و شیبانی به ابو حنیفه، مانند نسبت شافعی است به مالک. [۵۱]

بعد از این به یاری خداوند آراء مستقل آنان را، که مخالف آراء ابو حنیفه است، در مبحث فقه خواهیم آورد.

ص: ۳۹۴

(۱)

(۲) تعداد عالمانی که به نقل آثار استادان خود که از شاگردان ابو حنیفه بوده‌اند پرداخته‌اند بسیار است که در اینجا به برخی از چهره‌های بنام این طایفه اشاره می‌کنیم:

۱- ابراهیم بن رستم مروزی (د ۲۱۱ ه.). او فقه را نزد محمد بن حسن آموخت و از مالک حدیث شنید، و سفری به بغداد کرد. در تألیف کتاب النوادر از استادش محمد بهره گرفته است. او از شهر «مرو» بوده، لذا به مروزی شهرت یافت.

اینکه او را مروزی گفته‌اند به این دلیل است که با مروی، که جامه مشهوری در عراق و منسوب به قریه‌ای در کوفه است، اشتباه نشود. [۵۲]

۲- احمد بن حفص کبیر بخاری. او از محمد بن حسن فقه آموخت، و کتابهایش را روایت کرد، و المبسوط او را با دست نوشت. او دارای آرائی است که مخالف تمامی پیروان حنفی است. [۵۳]

۳- بشر بن غیاث مویسی مشهور به ابن ابی کریمه (د ۲۱۸ ه.) مولی زید بن خطاب. او ابو حنیفه را دیده و از او بهره علمی برده است؛ آنگاه فقه را از ابو یوسف فرا گرفت و از شاگردان و یاران ویژه او بشمار آمد. او دارای تألیفات زیادی است و از ابو یوسف روایات بسیاری نقل کرده است و دارای عقاید و آراء شگفتی در مذهب حنفی است؛ ابو یوسف او را در این مورد نکوهش کرده و از او بسیار خرده گرفته است. وی شخصیت مقبولی در نظر اهل حدیث نیست. ذهبی گوید: بشر بن غیاث در خور آن نیست که از او روایت نقل شود. [۵۴]

۴- قاضی بشر بن ولید بن خالد کندی (د ۲۳۸ ه.). او یکی از شاگردان و پیروان ابو یوسف است و آثار و آراء او را روایت کرده است. در روزگار معتصم عباسی قاضی بغداد شد. وی نسبت به محمد بن حسن شیبانی کینه داشت و از او بد می‌گفت، اما حسن بن مالک او را از این کار بازداشت. دارقطنی، او را موثق دانسته و صالح بن محمد گوید او صدوق است، هر چند که صاحب عقل نبود.

۵- محمد بن شجاع ثلجی (د ۲۶۷ ه.). او نزد حسن بن زیاد و حسن بن ابی مالک فقه آموخت و دارای تألیفاتی چون تصحیح الآثار، النوادر، المضاربة و الرد علی المشبهة است. در نظر حدیث‌شناسان او در روایت ضعیف شمرده شده است. [۵۵]

۶- ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی، در گذشته بعد از سال دویست

هجری، از محمد بن حسن دانش آموخت و آثار و آراء او را فرا گرفت. مأمون پست قضاوت را به او پیشنهاد کرد اما او قبول نکرد. کتاب الصغیر و النوادر از اوست.

(۱) ۷- محمد بن سماعه تمیمی. از حسن بن زیاد، لیث، ابو یوسف و محمد بن حسن حدیث شنید و از دو نفر اخیر فقه آموخت. النوادر را از ابو یوسف و محمد فرا گرفت. پس از درگذشت یوسف، فرزند قاضی ابو یوسف، منصب قضاوت را عهده‌دار شد. آثاری چون ادب القاضی، المحاضرات، السجلات و النوادر از اوست.

۸- هلال بن یحیی بن مسلم (د ۲۴۵ ه.). نزد ابو یوسف و زفر بن هذیل فقه آموخت.

در احکام وقف و شروط تألیفاتی دارد.

۹- احمد بن عمر بن مهیر خصاف (د ۲۶۱ ه.).

او فقه ابو حنیفه را از طریق پدرش که از شاگردان حسن بن زیاد بود آموخت.

او عالمی آگاه به مذهب حنفی بود. کتاب الخراج را برای مهتدی عباسی نوشت.

کتابهای الوصایا، الشروط الکبیر و الصغیر، الرضاع، ادب القاضی و الحیل الشرعیة از اوست. [۵۶]

۱۰- ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه ازدی طحاوی (د ۳۲۱ ه.). مولی عبد العزیز دهلوی می‌گوید: او خود مجتهد و در مسائل فقهی مقلد محض نبوده است، لذا هرگاه که به ادله قوی برخورد می‌کرده بر خلاف مذهب ابو حنیفه فتوی می‌داده است. محمد بن عبد الحی گوید: او در طبقه ابو یوسف و محمد بن حسن قرار داشته و چیزی از آن دو کم ندارد؛ دارای مقامی بلند و رتبه‌ای عالی است و در موارد بسیاری با بنیانگذار مذهب حنفی مخالفت کرده است. او خود از مجتهدانی است که به یکی از امامان مجتهد [ابو حنیفه] منسوب شده، اما اینان نه در اصول و نه در فروع از او تقلید نمی‌کردند، چرا که خود دارای رتبه اجتهاد بودند و فقط در اجتهاد بر شیوه ابو حنیفه عمل کردند. [۵۷]

این گونه بود که مذهب ابو حنیفه رواج یافت. خود او آراء و نظریاتش را تدوین نکرد، بلکه شاگردانش دست به تدوین و ترویج آراء استاد زدند. اینان به آموخته‌هایشان از ابو حنیفه بسنده نکردند. ابو یوسف با اهل حدیث رابطه برقرار کرد و از آنان احادیث بسیار آموخت و چه بسا ابو حنیفه از بسیاری از آنها آگاهی نداشت.

محمد بن حسن، جز در سالهای نخستین زندگیش، با ابو حنیفه ارتباطی نداشت، پس از آن به مالک پیوست و از او روایت کرد. روایات او از مالک از نظر سند صحیحترین روایات است.

بنابراین اینان را در شمار مجتهدان انحصاری مذهب حنفی دانستن، چنانکه ابن عابدین گفته، نادرست است.

(۱) او می‌گوید: امام ابو حنیفه به شاگردانش می‌آموخت که از آراء او طبق دلیل و سند پیروی نکنند، چرا که آراء او طبق قواعدی بود که تأسیس کرده بود، و پیروی از آن قواعد و ضوابط در واقع همان پیروی از آراء و اقوال ابو حنیفه است. علامه

بیری نیز در آغاز شرح خود بر الهدایه ابن شحنه سخنی شبیه همین مطلب دارد. او می‌گوید: این مذهب ابو حنیفه است که اگر حدیث صحیح در دست بود، باید به آن عمل شود، و لو اینکه بر خلاف مذهب باشد. حدیث صحیحی از ابو حنیفه در دست است که او می‌گوید: اگر حدیث صحیح پیدا شود، مذهب من همان است ... بنابراین اگر پیروان مذهب حنفی به استناد دلیل عمل کردند، انتسابشان به این مذهب درست است، چرا که بنیانگذار مذهب آن را تأیید و تجویز کرده است. بی‌گمان اگر خود او نیز به ضعف دلیل آگاه می‌شد، رهایش می‌کرد و از رأی مستند و نیرومند پیروی می‌کرد. [۵۸]

این سخن بی‌اعتبار است، چرا که اگر چنین نظری را قبول کنیم، باید بپذیریم که هر فتوایی از هر عالمی در هر مذهبی به استناد احادیث صحیح صادر شود، لزوما از مذهب ابو حنیفه صادر شده است. شاید هم چنین گمانی بوده است که آنان نه تنها ابو حنیفه را به طور مطلق اعلم امت دانسته‌اند، بلکه او را برترین و داناترین تابعی در این مورد شمرده‌اند.

به هر حال دستیابی به آراء ابو حنیفه و مذهب ویژه او به یقین دشوار است.

آنچه تحت عنوان مذهب حنفی در دست است، مجموعه‌ای است از آراء او شاگردانش، از این رو نمی‌توان گفته‌های او را به تنهایی تشخیص داد و اندیشه‌های خالص او را در میان آراء شاگردانش شناخت. محمد بن حسن آراء فقیهان عراق را گرد آورد، نه فقط اقوال ابو حنیفه را، و آراء دیگران را از آراء استادش جدا نکرد، و فقط اصول و فروعی را که جملگی بر آنها توافق و یا اختلاف داشتند بیان کرد. این بود که نسلهایی پی هم آمدند و آن مجموعه فقهی را به ارث بردند که شامل آراء عالمان عراق به طور عام و ابو حنیفه و شاگردانش به طور خاص بود. غیر از محمد بن حسن شیبانی، دیگران نیز که فقه ابو حنیفه را انتقال داده‌اند، همین روش را به کار برده‌اند.

افزون بر فقه ابو حنیفه روایاتش نیز چنین سرنوشتی دارد، یعنی احادیث نقل شده از او آمیزه‌ای است از روایات او و دیگران. عالمان حنفی نیز آن روایات و آراء

را برگرفته و جملگی آنها را به مذهب ابو حنیفه نسبت داده‌اند. آنان نام بزرگ و بلند آوازه آن فقیهان و پیشوایشان (ابو حنیفه) را برای مذهب خود برگزیدند، و آنگاه شخصیت مستقلشان را نفی کردند تا در شخصیت امام ابو حنیفه ذوب و فراموش شوند. [۵۹]

(۱) کوتاه سخن اینکه مذهب حنفی با تلاش شاگردانش گسترش یافت، و چون حوزه بحث و تألیف در این مذهب وسیع گشت، فقه حنفی رواج پیدا کرد. ابو حنیفه را جدای از شاگردان و پیروانش نمی‌توان شناخت. نقش او و دیگران زمانی روشن خواهد شد که بتوانیم سهم و وزن عالمان این مذهب و سهم تمامی بنیادگذاران مذهب حنفی را، که از آراء تمامی فقیهان عراق مجموعه‌ای ترکیبی از فقه پدید آوردند، روشن سازیم، و این کاری ناممکن است. اینکه حنفیان کوشش می‌کنند تا تمامی آراء را به ابو حنیفه نسبت دهند، غیر معقول و نادرست است.

بعد از این چون از آراء ابو حنیفه و آرائی که شاگردانش بر خلاف او ابراز کرده‌اند سخن به میان آوریم، حقایق روشنتر خواهد شد.

(۲)

مناظره ابو حنیفه با امام صادق

(۳) در عصر ابو حنیفه مناظره‌ها و جدالهای فکری به بالاترین حدّ خود رسیده بود، مناظره‌های پدید آمده عبارت بود از جدال بین هواپرستان، بین فرقه‌های مختلف، و بین فقیهان که با هم ستیزه می‌کردند. ابو حنیفه در بحث و جدل نیرومند و چیره‌دست بود، و به تمامی ابزارهایی که او را غالبا در مناظره‌ها پیروز می‌کرد مجهز بود. امام مالک او را چنین وصف می‌کند: مردی را دیدم که اگر به هنگام سخن گفتن با تو ادعا می‌کرد که این میله از طلاست، دلیل و برهان بر اثبات مدعایش می‌آورد. در روایت دیگری از مالک نقل شده است که: سوگند به خدا، اگر او می‌گفت این ستون از طلاست، قادر بود دلیلی بر اساس قیاس بر اثبات درستی ادعایش اقامه کند. بدیهی است چنین آدمی که در عرصه‌های بحث کامیاب است به شهرت و اعتبار دست می‌یابد. به همین دلیل بود که منصور با عظمت و تکریم به ابو حنیفه و همتبارانش [ایرانیان]، که در آن ایام ستاره اقبالشان درخشیده بود، می‌نگریست.

ماجرایی که نقل می‌شود، چیرگی ابو حنیفه را در بحث نشان می‌دهد. مشکلی که منصور را سخت ناگوار افتاده و تمامی ترفندهایش برای حل آن بی‌اثر گردیده بود، آوازه و شهرت عمومی و علمی جعفر بن محمد (ع) بود. برای منصور گران بود

که ببیند در کوفه، مکه، مدینه و قم شاخه‌هایی شبیه به حوزه علمی امام صادق پدید آمده، و مشایخ و عالمان کوفه همواره در بحثها و گفت‌وگوهای علمی این جمله را تکرار می‌کنند که: این حدیث را از جعفر بن محمد الصادق شنیدم. این بود که خلیفه امام را از مدینه به کوفه فرا خواند تا او را در بحث شکست دهد. او از ابو حنیفه، که به توانایی در بحث و حاضر جوابی شهره بود، خواست تا یک سلسله سؤالات مهم را طرح و آماده کرده و آنها را در یک جلسه عمومی از امام بپرسد، تا شاید به هدف خود که خوار کردن امام بود نایل آید. البته باید توجه داشت که منصور از موقعیت و توانایی علمی امام صادق بی‌خبر نبود.

(۱) حسن بن زیاد لؤلؤیی می‌گوید شنیدم که یک بار از ابو حنیفه سؤال شد چه کسی به نظر شما فقیه‌ترین است؟ او گفت: کسی را فقیه‌تر از جعفر بن محمد الصادق ندیدم ... «۱»

امام صادق ابو حنیفه را از به کارگیری قیاس نهی کرد، و او را شدیدا مورد انتقاد قرار داد و گفت: اطلاع یافته‌ام که تو در دین بر اساس قیاس نظر می‌دهی، این روش را رها کن، چرا که نخستین کسی که به قیاس دست زد ابلیس بود. [۶۰]

یک بار امام به ابو حنیفه گفت در مورد کسی که در حال احرام دندان «رباعیه» «۲» آهو را شکست چه می‌گویی؟ او گفت: ای پسر رسول خدا نمی‌دانم. امام گفت: تو خود را هوشمند می‌دانی و اطلاع نداری که آهو رباعیه ندارد و او فقط ثنایا دارد. [۶۱]

(۲) ابو نعیم اصفهانی روایت می‌کند که ابو حنیفه، عبد الله بن ابی شبرمه و ابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد الصادق وارد شدند. جعفر بن ابن ابی لیلی گفت: این همراه تو کیست؟ او گفت: مردی است که در دین صاحب‌نظر و دارای فهم عمیق است. گفت:

شاید همان کسی است که بر اساس قیاس نظر می‌دهد؟ گفت: آری. جعفر به ابو حنیفه گفت: نامت چیست؟ گفت: نعمان. او گفت: نمی‌بینم که چیزی را نیک بدانی. آنگاه از ابو حنیفه سؤالاتی کرد، ولی پاسخ وی سکوت بود. سپس امام خود

---

(۱) در اینجا مؤلف داستان ملاقات و مناظره ابو حنیفه را با امام صادق نقل می‌کند. چون در همین کتاب فصل دوّم داستان را به طور کامل آورده و اینجا نیز همان را بی‌کم‌وکاست نقل کرده، از آوردن آن خودداری شد.

(۲) رباعیه مؤنث رباعی، چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد. (فرهنگ معین).

پاسخ پرسشها را داد.

(۱) بعد گفت: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول خدا گفت:

«نخستین کسی که در دین به قیاس توسل جست ابلیس بود». خداوند به ابلیس فرمود: به آدم سجده کن، اما او گفت: «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» «۱».

هر کس که در دیانت بر اساس رأی خود قیاس کند، خداوند او را در قیامت با ابلیس همنشین می‌کند، زیرا که او از قیاس پیروی کرد.

ابن شبرمه می‌گوید، آنگاه جعفر پرسید کشتن انسان مهمتر است یا زنا؟

ابو حنیفه گفت: کشتن انسان. صادق گفت: خداوند در مورد کشتن آدمی دو شاهد را کافی می‌داند ولی در مورد زنا چهار شاهد قرار داده است. سپس پرسید نماز بالاتر است یا روزه؟ ابو حنیفه پاسخ داد: نماز. صادق گفت: پس چگونه است که زن حائض روزه را باید قضا کند ولی نماز را قضا نمی‌کند. وای بر تو که قیاس را به کار گرفتی. از خدای پروا کن و در دین بر اساس رأی خود قیاس نکن. [۶۲]

تاریخ از این نمونه‌ها فراوان به یاد دارد، که در تمامی اینها ابو حنیفه موضع تسلیم و خضوع داشته، چرا که آراء امام صادق حقیقت محض بود و مناقشه و جدل را برنمی‌تابید. ابو حنیفه آگاه بود که امام صادق در مباحثاتش هدفی جز تبیین و راهنمایی درست مسلمانان ندارد، و در خانه‌اش افراد مختلف از نحله‌های گوناگون و با آراء متنوع حضور دارند، و عرصه درگیریهای تمام عیار فکری است. امام صادق در آن عصر مرجعی برای گشودن تمامی مشکلات اساسی بود. دانش دوستان واقعی از دورترین نقاط آهنگ دیدار امام را می‌کردند، و اهل بحث و نظر اختلافاتشان را به او عرضه می‌کردند، و گفته امام پایانبخش جدالها و نظری عادلانه بود.

چون امام وارد کوفه شد، عالمان به دیدارش رفته و فقیهان برگرد او جمع شدند، و مسائل مهمی که داشتند از او پرسیدند و از سرچشمه دانش او سیراب گشتند؛ او مورد احترام و تکریم جملگی آن عالمان واقع شد.

(۲)

روایات ابو حنیفه از امام صادق و گرایش او به اهل بیت

(۳) ابو حنیفه با امام صادق روابط بسیار داشت و بسیاری از مسائلش را از او می‌پرسید، و در برخوردها نهایت ادب و احترام را رعایت می‌کرد و همواره خطاب او

---

(۱) سوره اعراف، آیه ۱۲. من بهتر از او هستم، مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.

به امام این بود: ای فرزند رسول خدا فدایت گردم.

(۱) او مدتی در مدینه محضر امام را درک کرده و از او روایت نموده، و این روایات را راویان احادیث ابو حنیفه در مسانید او آورده‌اند، که از آن میان ابو یوسف برخی از آن روایات را در کتابش الآثار نقل کرده است.

به هر حال ابو حنیفه با اهل بیت ارتباط داشته و در تمامی مواضع از آنها یاری و حمایت و دفاع کرده است. او در قیام زید بن علی نقش داشت و از جنبش او حمایت کرد و گفت: قیام زید کمتر از قیام رسول خدا در بدر نیست. به او گفته شد پس چرا در آن شرکت نکردی؟، گفت: نزد من امانتهایی از مردم بود، نگهداری آنها را به ابن ابی لیلی پیشنهاد کردم، نپذیرفت. [۶۳]

نیز به یاری محمد بن عبد الله بن حسن و برادرش ابراهیم برخاست، و مردم را به پیروی و حمایت از آنان تشویق کرد. در ایام شورش ابراهیم زنی نزد ابو حنیفه آمد و به او گفت فرزندم می‌خواهد به ابراهیم بپیوندد، من او را منع می‌کنم. گفت مانع او نشو. [۶۴]

ابو اسحاق فزاری گوید نزد ابو حنیفه رفتم و به او گفتم: از خدا پروا نکردی که فتوی دادی برادرم به یاری ابراهیم بن عبد الله بن حسن برخاست و کشته شد. او گفت: کشته شدن برادرت مساوی است با کشته شدن در روز جنگ بدر در کنار رسول خدا، شهادت او در کنار ابراهیم والاتر از زندگی اوست. [۶۵] پس از آن ابو اسحاق با ابو حنیفه دشمن بود.

ابو حنیفه نامه‌ای به ابراهیم نوشت و به او یادآوریهایی کرد که اگر پنهانی وارد کوفه شود، زیدیان از او پشتیبانی خواهند کرد. نوشت: در اینجا پیروانی دارید که می‌توانند شبانه به بالین ابو جعفر منصور بروند و او را بکشند و یا دست بسته تحویلت دهند. البته مرجئه این کار ابو حنیفه را نادرست دانسته و بر او خرده گرفته‌اند. [۶۶]

پس از شهادت محمد بن عبد الله بن حسن، هرگاه که ابو حنیفه از او یاد می‌کرد چشمش لبریز از اشک می‌گشت. [۶۷]

به هر حال علاقه و گرایش ابو حنیفه به اهل بیت چندان آشکار است که حتی کسانی او را از شیعیان زیدی دانسته‌اند.

ابو زهره، پس از آنکه از گرایش ابو حنیفه به اهل بیت و شیعی بودنش سخن می‌گوید، اضافه می‌کند: نتیجه سخن این است که ابو حنیفه در برابر دستگاه خلافت گرایش فکری شیعی داشت، یعنی او عقیده داشت که خلافت از آن فرزندان علی از

فاطمه است، و خلفای معاصر او غاصب‌اند، و لذا نسبت به فرزندان علی ستمکارند. [۶۸]

(۱) ابو حنیفه علی را در پیکار جمل و دیگر درگیریها بر حق می‌دانست. او بارها به مناسبتهای مختلف این نظر را ابراز کرده است، که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

نظر او را در مورد جمل پرسیدند، گفت: علی در این مورد به عدالت رفتار کرد، و او در پیکار با اهل بغی [بیعت‌شکنان] داناترین امت بود.

از سخنان اوست: هر کس که با علی جنگید، باطل است و حق با علی خواهد بود ...

باز از سخنان اوست: امیر المؤمنین علی زمانی با طلحه و زبیر جنگید که آن دو با او بیعت کردند و پس از آن به مخالفت برخاستند. [۶۹]

روزی به شاگردانش گفت: آیا می‌دانید که چرا شامیان با ما دشمن هستند؟

گفتند: نه. گفت: برای اینکه اگر ما در درگیری بین علی و معاویه حضور داشتیم، قطعا با علی (رضی الله عنه) و در سپاه او بودیم.

بعد گفت: آیا می‌دانید که چرا اهل حدیث با ما مخالفند؟، گفتند: خیر. او گفت: دلیلش این است که ما اهل بیت رسول خدا را دوست داریم و به فضایل آنان اعتراف می‌کنیم. در روایت دیگری، ابو حنیفه در ارتباط با پرسش اخیر گفت: علتش آن است که ما خلافت علی (رضی الله عنه) را ثابت و قطعی می‌دانیم ولی اهل حدیث چنین باوری ندارند.

از آنجا که در اینجا هدف استخراج تمام اخباری که بر گرایش و میل ابو حنیفه به اهل بیت گواهی می‌دهد نیست، و نیز چون نمی‌خواهیم درباره گرایش شیعی او نفیا یا اثباتا بحث کنیم، سخن را کوتاه می‌کنیم، چرا که این مسائل ارتباطی با بحث فعلی ندارد.

(۲)

دلایل کشته شدن ابو حنیفه

(۳) مطلبی را که در اینجا لازم است به آن توجه کنیم، دلایل کشته شدن ابو حنیفه به دست منصور به وسیله زهر است. آیا دلیل این اقدام یاری ابو حنیفه از اهل بیت بوده است؟ یا اینکه به این علت بوده که او مقام قضاوت را نپذیرفت؟

در این مورد اتفاق نظر وجود ندارد. برخی گفته‌اند علت مرگ ابو حنیفه فقط عدم پذیرش مقام قضاوت بوده است. منصور او را از کوفه به بغداد دعوت و به او

پیشنهاد قضاوت کرد، ولی او قبول نکرد. در نتیجه به زندان افتاد و در همانجا درگذشت. در همین مورد نیز روایات مختلف است. بعضی به صورتی که گفته شد، آورده‌اند. اما عده‌ای گفته‌اند که منصور ابو حنیفه را به تازیانه تهدید کرد، و او نیز به اجبار و اکراه، قضاوت را پذیرفت [۷۰] و پس از چند روزی درگذشت. گروهی روایت کرده‌اند که چون ابو حنیفه جانب ابراهیم بن عبد الله بن حسن را گرفت و آشکارا به وجوب مبارزه در کنار ابراهیم فتوی داد، منصور او را از کوفه به بغداد فرا خواند.

ابو الفرج اصفهانی از عبد الله بن ادریس روایت کرده است که او گفت: در حالی که ابو حنیفه بر کرسی درس [یا منبر] ایستاده بود، دو نفر از او درباره پیوستن به ابراهیم پرسیدند، شنیدم که او گفت: به ابراهیم بپیوندید. او نامه‌ای به ابراهیم نوشت و به او گفت که اگر پنهانی به کوفه بیاید، شیعیانی در اینجا دارد که قادرند منصور را شبانه بکشند و یا دستگیرش کرده، تحویل او بدهند. نامه‌ای دیگر به ابراهیم نوشت که منصور آن را به دست آورد؛ از این رو او را به بغداد آورد و با شربتی مسمومش کرد. [۷۱]

(۱) پذیرفتن چنین روایتی غیر ممکن می‌نماید، زیرا ابراهیم در سال ۱۴۵ ه.

کشته شد و ابو حنیفه در ۱۵۰ ه.، بعید به نظر می‌رسد که منصور پس از اثبات ارتباط ابو حنیفه با ابراهیم ۵ سال صبر و تحمل کرده باشد. منصور کسی بود که برای تقویت و استحکام پایه‌های حکومتش هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت، و از خونریزی کوچکترین پروایی نداشت. او آن قدر قدرت داشت که حتی با شتاب فرمان کشتن کسی چون ابو حنیفه را داد. اگر او از ناحیه ابو حنیفه احساس خطر می‌کرد، امکان نداشت که چشم‌پوشی کند. منصور کسی بود که ابو مسلم خراسانی را با آن همه سپاه نابود کرد، و بزرگان اهل بیت را، با توجه به مشکلات کار و موقعیت ویژه‌شان از میان برداشت؛ همچنان که بسیاری از بزرگان و پیشوایان دیگر را با وجود اعتبار و اقتدارشان نابود ساخت.

تنها چیزی که می‌توان احتمال داد این است که نامه ابو حنیفه به ابراهیم مدتها پس از قتل ابراهیم، به دست منصور افتاده باشد.

ابو حنیفه از شمار فقیهانی چون مالک بن انس، اعمش، مسعر بن کدام، عباده بن عوام، عمران بن داود قطان، شعبة بن حجاج و ... بود که به یاری و پشتیبانی محمد و ابراهیم اهتمام نشان دادند، و برخی از آنان در جنگ ابراهیم [۷۲] علیه عباسیان شرکت کردند. شهیدان این جنگ را همتای شهیدان بدر شمردند، و خود حادثه را «بدر کوچک» لقب دادند. با این همه می‌بینیم که منصور از مؤاخذه آنان

چشم‌پوشی می‌کند، چرا که به زنده‌ماندنشان و به همکاری آنان نیاز داشت. منصور تصمیم داشت تا با تشکل دادن به آن فقیهان از خطر شهرت امام صادق در جهان اسلام جلوگیری کند؛ چون درخشش حوزه امام صادق را تهدیدی علیه خود می‌شمرد.

(۱) حقیقت و عدالت این است که بگوییم موضع ابو حنیفه با موضع مالک بن انس متفاوت است. مالک پس از آنکه به خروج با محمد بن عبد الله فتوی داد و مجازات شد تغییر موضع داد و به منصور پیوست. حتی کار به آنجا رسید که نظر داد علی مانند دیگر مردم بوده و برتر از دیگر صحابه نبوده است. اما ابو حنیفه هرگز عقیده و موضعش را تغییر نداد، و او علی را بر دیگر صحابه و یا فقط عثمان برتر می‌دانست، همان طور که تا آخر، این عقیده را که دولت عباسی ظالم، و همکاری با آن خلاف و نارواست حفظ کرد.

به هر حال در مورد خشم منصور بر ابو حنیفه نظریات مختلفی وجود دارد، و ممکن است عوامل متعددی در این کار وجود داشته است. ولی عامل اصلی این خشم عبارت بود از مخالفت ابو حنیفه با حکومتی که قصد داشت عالمان را از نعمت فهم و اندیشه محروم کند و آنان را از موهبت آزادی اندیشه و حق طلبی بازدارد. در یک جمله باید گفت ابو حنیفه قربانی قدرت‌طلبی و ستمگری منصور گردید.

پیش از آنکه بحث در مورد ابو حنیفه را به پایان ببریم، لازم است به ارتباط او با عالمان و محدثان شیعی و استماع حدیث و روایت او از آنان اشارتی بکنیم.

ممکن است گمان شود که ابو حنیفه از محدثان شیعی روایت نقل نکرده، و یا اینکه آنان از مشایخ ابو حنیفه نبوده‌اند، چرا که عده‌ای از آنان نقل کرده‌اند که ابو عصمه از ابو حنیفه سؤال کرد که به نظر شما از چه کسانی افکار و آراء پیشینیان را بیاموزیم؟ او می‌گوید: می‌توانید از تمامی کسانی که معتدل و خردمندند بیاموزید، جز از شیعیان که عقایدشان بر اساس گمراه دانستن اصحاب محمد (ص) است.

این سخن از ابو حنیفه نادرست است و منسوب به اوست. زیرا تنها راوی این حدیث ابو عصمه نوح بن مریم مروزی (د ۱۷۳ ه.) است، و او به جعل حدیث «حسبه» شهرت دارد.

حافظ زین الدین عراقی در بحث حدیث‌سازان می‌گوید: نمونه اینان جعل حدیث حسبه است که آن را ابو عصمه نوح بن مریم مروزی، قاضی مرو، نقل کرده است. حاکم در روایتی که سلسله سندش به ابو عمار مروزی می‌رسد، می‌گوید که

ص: ۴۰۴

ابو عمار از ابو عصمه پرسید: حدیث فضایل قرآن را که از عکرمه و او از ابن عباس به صورت سوره سوره نقل کردی، از کجا آوردی، در حالی که شاگردان عکرمه چنین حدیثی را به یاد ندارند؟ (۱) او گفت: دیدم که مردم قرآن را فراموش کرده و به فقه ابو حنیفه و مغازی محمد بن اسحاق روی آورده‌اند، این حدیث را جعل کردم.

به ابو عصمه گفته شد «نوح جامع»، و ابن حبان گفت: او جامع همه چیز است، جز صداقت و راستی.

بخاری می‌گوید: ابن مبارک به وکیع گفت: محدثی داریم که او را ابو عصمه گویند؛ او همان گونه که معلی بن هلال حدیث جعل می‌کرد، حدیث می‌سازد. [۷۳]

ابن حجر در شرح حال او گوید: جملگی اتفاق دارند که او دروغگوست. [۷۴]

عباس بن مصعب گوید: پدر نوح بن ابو مریم مجوسی و نامش نیز «مابنه» بود. چون او به قضاوت مرو گمارده شد، ابو حنیفه زنده بود و نامه‌ای به او نوشت و موعظه‌اش کرد. [۷۵]

درباره ابو عصمه و شهرتش به حدیث‌سازی، بیش از این سخن گفتن جایز نیست. در واقع او با سخنی که از ابو حنیفه نقل کرده، خواسته است مردم را در مورد عقیده شیعه در باب صحابه (رضوان الله علیهم) گمراه کند.

جای تأسف است که این سخن ساختگی در ذهن بسیاری از نویسندگان اصولی و روایی گذشته و حال چندان اهمیت و اعتبار یافته که به استناد آن ادعا می‌کنند که شیعه به تمامی صحابه طعن می‌زند.

اگر به راستی آنان اصرار دارند که روایت ابو عصمه را درست بدانند، و اگر واقعا این جمله از ابو حنیفه است و او علیه شیعه شهادت داده، ما از آنان می‌پرسیم چگونه است که ابو حنیفه دیگران را از چیزی بازمی‌داشت که خود به آن عمل می‌کرده است؟

مشاهده می‌کنیم که ابو حنیفه به نزد عالمان شیعی می‌رفته، از آنان حدیث می‌شنیده، و احادیثشان را نقل می‌کرده است. این مسانید ابو حنیفه و کتب شاگردان اوست که انباشته از روایاتی است که ابو حنیفه از محدثان شیعی نقل کرده است، و به عنوان نمونه می‌توان به کتاب الآثار، الخراج، الرد علی الاوزاعی و ... اشاره کرد.

برای روشنتر شدن حقیقت، اسامی برخی از مشایخ شیعی ابو حنیفه را، به اختصار، در اینجا می‌آوریم، که روایات او در مسانید و آثار شاگردانش آمده است.

ص: ۴۰۵

جابر بن یزید بن حارث جعفی کوفی (د ۱۲۸ ه.).

(۱) جیب بن ابی ثابت ابو یحیی بن قیس کوفی (د ۱۱۹ ه.).

مخول بن راشد ابو راشد نهدی (د ۱۴۱ ه.).

عطیة بن سعد عوفی (د ۱۱۱ ه.).

سلمة بن کهیل حضرمی (د ۱۱۳ ه.).

اجلح کندی، به گفته برخی، یحیی بن عبد الله ملقب به اجلح (د ۱۴۵ ه.).

اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی کریمه کوفی (د ۱۲۷ ه.).

منهال بن عمر کوفی تابعی.

عدی بن ثابت انصاری کوفی (د ۱۱۶ ه.).

زبید بن حارث یامی، و برخی گفته‌اند ایامی کوفی (د ۱۲۲ ه.).

*** غیر از اینان کسان دیگری نیز هستند که شیعی‌اند و از مشایخ روایی ابو حنیفه شمرده می‌شوند، و در اینجا از ذکر شتاب‌زده تمامی آنها خودداری می‌کنیم و در جلد ششم این کتاب، شرح حال و زندگی آنان را، که عالمان جرح و تعدیل و

حدیث‌شناس آنان را به دلیل شیعی بودنشان مورد انتقاد و دشمنی قرار داده‌اند، می‌آوریم؛ اما چه باک که رجال صحاح احادیث آن مشایخ را در صحیح خود آورده‌اند.

به هر حال ابو حنیفه، همان گونه که از امامان اهل بیت حدیث نقل کرده، از مشایخ شیعی نیز حدیث نقل کرده است، و نادیده گرفتن این واقعیت دور از وجدان و انصاف است.

در اینجا بعد تاریخی زندگی ابو حنیفه را آوردیم، که البته به ضرورت رعایت اختصار شد.

با این همه تصویری از اختلاف نظر مردم درباره ابو حنیفه، اعم از ستایش‌کننده و نکوهشگر و یا غلوگر و دشمن متعصب، عرضه کردیم، و نیز بخشی از آراء مخالفانش را، بدون اینکه به نفی یا اثبات آنها توجه کنیم، آوردیم. آنچه باقی مانده آراء میانه‌روان است که به دلیل ضیق مجال از آوردن آنها خودداری شد، و پس از این نظر خود را در مورد او و جایگاه علمیش خواهیم گفت. درستی و راستی را از خداوند خواهانیم.

ص: ۴۰۶

(۱)

منابع و پیوست

(۲)

---

[۱] ابن جوزی، المنتظم، ۵/ ۱۵۶.

[۲] ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ۵/ ۱۷۹.

[۳] همانجا، ۱/ ۱۲۰.

[۴] اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه، ۱/ ۲۳۷.

[۵] ابن حجر، لسان المیزان، ۵/ ۷.

[۶] ابن حجر، تهذیب التهذیب، ۱/ ۹۸.

[۷] ابن حجر در خیرات الحسان صفحه ۵ هنگام ذکر حدیث مناقب گوید:

محدثان جملگی بر این عقیده‌اند که این احادیث ساختگی است.

[۸] خطیب، تاریخ بغداد، ۱۳/ ۴۵۳؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ۲/ ۱۸۱ و ۱۸۲.

[۹] ابن حجر، لسان المیزان، ۶/ ۲۳۱.

[۱۰] بطاش کبری‌زاده، مفتاح السعادة، ۲/ ۱۱۰؛ ابن حجر، لسان المیزان، ۲/ ۲۳۴.

[۱۱] شرح حال ابو البختری را در لسان المیزان، ۶/ ۳۳۲؛ میزان الاعتدال، ۳/ ۲۷۸ و تاریخ بغداد، ۱۳/ ۴۵۴ ببینید.

[۱۲] مفتاح السعادة، ۲/ ۲۰۱.

[۱۳] همانجا، و شرح وصیت ابو حنیفه که نسخه خطی آن در کتابخانه کاشف الغطاء موجود است.

[۱۴] جامع الرموز، ۱/ ۲.

[۱۵] تهذیب التهذیب، ۱/ ۴۴۹.

[۱۶] ملا علی قادری، شرح مسند ابو حنیفه، ص ۲۸۶.

[۱۷] خیرات الحسان، ص ۲۴.

[۱۸] همانجا و خلاصة تهذیب الکمال.

[۱۹] ملا علی قادری، شرح مسند ابو حنیفه، ص ۲۸۴.

[۲۰] ابن قتیبة، تأویل مختلف الحدیث، ص ۷۰.

[۲۱] ابن خلدون، مقدمه، ص ۳۷۲.

---

[۲۲] احمد امین، ضحی الإسلام، ۲/ ۱۳۱.

(۱)

[۲۳] رسالة الإنصاف، ص ۸.

[۲۴] ذهبی، مناقب ابو حنیفه، ص ۲۸. [ذهبی کتابی تحت عنوان «ترجمه ابو حنیفه دارد، که در مصر چاپ شده، (سیر اعلام النبلاء، ۱/ ۸۰) و احتمالا کتابی که مؤلف نام برده همان کتاب باشد].

[۲۵] جامع اسانید ابو حنیفه، ۱/ ۳۰۵.

[۲۶] همانجا.

[۲۷] جامع الرموز، ۱/ ۲.

[۲۸] الإشاعة فی أشراط الساعة، ص ۱۲۰؛ ابن جوزی، الیاقوتة، ص ۴۵.

[۲۹] محمد ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۵.

[۳۰] خطیب، ۱۳/ ۳۷۴.

[۳۱] همانجا.

[۳۲] خطیب، ۳/ ۳۷۴.

[۳۳] ابن عبد البر، الإنتقاء، ص ۱۴۸.

[۳۴] میزان الشعرانی، ۱/ ۵۹.

[۳۵] ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص ۶۳.

[۳۶] ابن عبد البر، الإنتقاء، ص ۱۵۰.

[۳۷] همانجا، ص ۱۵۰؛ الخیرات الحسان، ص ۷۶.

[۳۸] الانتقاء، ص ۱۲۴، ۱۵۲.

[۳۹] دکتر علی حسن عبد القادر، نظرة عامه فی تاریخ الفقه الاسلامی، ص ۲۲۵.

[۴۰] تاریخ بغداد، ۱۳/ ۱۳۳، ۴۲۳.

[۴۱] ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۵، ۷.

[۴۲] مکی، مناقب ابی حنیفه، ۱/ ۵۹.

[۴۳] احمد امین، ضحی الاسلام، ۲/ ۱۷۸.

[۴۴] شرح النهج.

[۴۵] همانجا.

[۴۶] المعارف، ص ۲۱۶.

[۴۷] العقد الفرید، ص ۴۰۸.

ص: ۴۰۸

---

[۴۸] ابن حجر، لسان المیزان، ۲/ ۲۰۸.

(۱)

[۴۹] کوثری، تأنیب الخطیب، ص ۹۵.

[۵۰] احمد امین، ضحی الاسلام، ۲/ ۲۰۰.

[۵۱] خضری، تاریخ التشریع الإسلامی، ص ۲۲۵.

[۵۲] الفوائد البهیة، ص ۹.

[۵۳] همانجا، ص ۱۸.

[۵۴] ابن حجر، لسان المیزان، ۲/ ۲۹.

[۵۵] الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیة، ص ۱۷۱.

[۵۶] در میان حنفیان دو کتاب در باب حیله‌های شرعی وجود دارد، یکی از محمد بن حسن شیبانی و دیگری از خصاف است. گویند ابو حنیفه نیز کتابی در این زمینه دارد، و او بر اساس آن در جهت رهایی مردم از قیودات شرعی و فقهی فتوی

می‌داده است. از عبد الله بن مبارک روایت شده که گفت: هر کس که کتاب الحیل ابو حنیفه را دارد و به آن عمل می‌کند یا فتوی می‌دهد، حجش باطل و زنش بر او حرام است. بنگرید به کتاب ابو حنیفه، تألیف محمد ابو زهره، ص ۴۱۷ و کتاب تاریخ التشریع الاسلامی، ص ۲۸۰. در این باب سخن خواهیم گفت.

[۵۷] الفوائد البهیة، ص ۳۱.

[۵۸] ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۴۴۱، ۴۵۱.

[۵۹] همانجا، ص ۴۳۵.

[۶۰] شعرانی، الطبقات الکبری، ۱/ ۲۸؛ حلیة الاولیاء، ۳/ ۱۹۳.

[۶۱] ابن خلکان، وفیات الأعیان، ۱/ ۲۱۲؛ یافعی، مرآة الجنان، ۱/ ۳۰۵؛ ابن عماد، شذرات الذهب، ۱/ ۲۲۰.

[۶۲] حلیة الأولیاء، ۳/ ۱۹۷.

[۶۳] ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۷۱، او این مطلب را از کتاب مناقب ابو حنیفه تألیف بزازی ۱/ ۵۵ نقل کرده است.

[۶۴] مکی، مناقب ابو حنیفه، ۲/ ۸۴.

[۶۵] مقاتل الطالبیین، ص ۲۴۶.

[۶۶] همانجا، ص ۲۴۷.

[۶۷] کردری، مناقب ابو حنیفه، ۲/ ۷۲.

[۶۸] ابو حنیفه، ص ۱۶۵.

---

[۶۹] مکی، مناقب ابو حنیفه، ۲/ ۲۴.

[۷۰] همانجا، ۲/ ۲۷.

(۱)

[۷۱] مقاتل الطالبیین، ص ۲۴۷.

[۷۲] محمد در سال ۱۴۴ ه. در مدینه قیام کرد و مردم حجاز با وی بیعت کردند. ابن عماد گوید: مردم او را بسیار دوست می‌داشتند، چرا که او را در نهایت کمال و تخلق به اخلاق و فضایل می‌دیدند، و او در خلق و سیما شبیه پیامبر بود، همنام رسول خدا و پدرش نیز همنام پدر او بود. او در دوران امویان از رهبران مبارزه علیه آنان بود، و سفاح و منصور نیز با او به خلافت بیعت کرده بودند. منصور او را در مدینه کشت. پس از شهادت محمد برادرش ابراهیم در عراق قیام کرد. احتمال آن بود که بر منصور چیره گردد، زیرا رزمندگان بسیاری با او بودند و مردم او را دوست می‌داشتند و فقیهان نیز از او و نهضتش پشتیبانی کرده و او را دعوت کردند تا شبانه وارد کوفه گردد، اما او گفت از آن بیم دارم که بر مردم از کوچک و بزرگ گرفتاری پیش آید. رویداد قیام ابراهیم و محمد از مهمترین حوادث تاریخی است که کمتر به تحقیق و بحث پیرامون آن پرداخته شده است.

[۷۳] عراقی، شرح الفیه، ۱/ ۱۶۸؛ الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیة، ص ۲۲۱.

[۷۴] ابن حجر، لسان المیزان، ۶/ ۱۶۸.

[۷۵] میزان الاعتدال، ۳/ ۲۴۵.

ص: ۴۱۱

(۱)

چکیده مطالب پیشین

(۲) ۱- از آنجا که اظهار حقیقت برای کسانی که در برابر هواهای نفسانی تسلیم‌اند و در فهم حقایق به جای واقع‌نگری و تحقیق راه تقلید را در پیش گرفته‌اند، سخت دشوار است؛ ناچار باید اذعان کرد که روشن شدن حقایق فقط با سرشت منور و طبایع پاک سازگار است.

بی‌گمان بحث پیرامون مذاهب، یکی از پراهمیت‌ترین مباحثی است که نویسنده پژوهشگر را دچار شگفتی و سردرگمی می‌سازد، چرا که همواره رسیدن به حقیقت با پیچ و خمهای زیاد و موانع بسیار روبروست. چنانکه از اهمیت موضوع مذاهب اسلامی بی‌خبر نیستیم، و به خوبی می‌دانیم که همین پدیده یکی از مهمترین عوامل دشمنی و کینه‌جویی بین طوایف مسلمانان و علت اصلی تفرقه و برخورد بین امت بوده، و ره‌آورد این تفرقه‌ها و دشمنیها چیزی جز انحطاط و عقب‌ماندگی و گسترش نفوذ دشمنان اسلام در جهت دمیدن روح جدایی و شعله‌ور ساختن آتش خصومت بین مسلمانان نبوده است. این دشمنان با تمام نیرو کوشیدند که مسلمانان را دسته دسته کرده و هر دسته را به مذهبی سرگرم و خشنود کرده و به بدگویی دیگران وادار سازند؛ در نتیجه فتنه‌ها و جنگها و دشمنیها و سوء ظنها و جداییها و تفرقه‌ها پدید آمد، و فرمان خدا مبنی بر «و اعتصموا بحبل الله ...» و کنار نهادن جداییهای دشمن شاد کن فراموش گشت.

با این همه مسلمانان هرگز به بررسی ریشه‌ها و عوامل این درگیریها و

ص: ۴۱۲

جداییها و مداوای بیماریهای عصبیت و تفاهم در این امر توفیق نیافتند، چرا که اختلاف و جنددستگی چنان طبیعی و ذاتی شمرده شد که برطرف ساختن آن ناممکن به نظر آمد. دلیل این امر نیز چیزی جز این نبود که بحث پیرامون مسأله یاد شده در پرتو استدلالهای عقلی و به دور از تعصب و هوای نفس و رها کردن مغالطه‌گری و اتخاذ هدفی واحد صورت نگرفت. اگر هدف روشن کردن حقیقت و پذیرفتن آن، هر چند تلخ می‌بود، قطعا وضع چنین نبود.

(۱) در عین حال باید گفت روزگاری که کسانی به قصد گسترش اقتدار خود و یا تحکیم پایه‌های حکومت و استمرار استبداد به تفرقه و اختلاف بین امت دامن می‌زند، گذشت، زیرا پیدایی وحدت در میان امت و وجود آزادی تفکر و اندیشه، حوزه قدرت و عمل تفرقه‌افکنان و مستبدین را محدود می‌کند، و بدین ترتیب شیوه‌های ناپسند آنان تعدیل می‌شود و استبداد نیز کاهش می‌یابد.

بدیهی است که این جداییها و اختلافها، خلاف نظر پیشوایان و بنیادگذاران مذاهب اسلامی است؛ اما می‌بینیم پیروان این امامان آموختن احکام مذهبی را راهی برای برانگیختن کینه‌ها و نفرت‌ها و گسترش جداییها و بهانه‌ای برای تکفیر یکدیگر برگزیده‌اند، که نتیجه آن ظهور تباهیهای عظیم و پیدایی مشکلات بسیار بوده است.

(۲) ۲- از بررسی حوادث تاریخی روشن شد که خلفا و امرا در طول تاریخ همواره کوشش کرده‌اند که توجه مردم را از اهل بیت و آموختن تعالیمشان و پیروی از آنان منصرف کنند، و با تمامی نیرو می‌کوشیدند که مردم را به دشمنی با کسانی وادارند که در احکام شرعی از اهل بیت پیروی می‌کنند.

شیعیان جملگی بر دعوت و تبلیغ آل محمد بوده، و مذهب فقهیشان را بر تمامی مذاهب دیگر برتر می‌دانسته‌اند. انتخاب این عقیده نیز به این دلیل بوده که اهل بیت را در این مورد شایسته‌تر و محققتر می‌دانستند، چرا که آنان پرچمداران و پیشتازان نشر و ترویج اسلام، و زمامداران [حقیقی] امت بودند؛ که امت را به سعادت می‌رساندند، احکام خدا را اجرا می‌کردند، در راه خدا از سرزنش ملامتگران بیم نداشتند، و در پاکی جان و روح نمونه بودند، سرچشمه جوشان هدایت بودند که راههای متنوع زندگی انسانی را نشان می‌دادند؛ و بدین ترتیب پیروی از آنان به دلیل عقل و شرع لازم است.

ص: ۴۱۳

شیعیان، علی رغم تمامی مشکلاتی که داشتند و علی رغم همهء موانعی که دشمنانشان بر سر راهشان پدید آوردند و تهمتهایی که شنیدند، هرگز از پیروی از اهل بیت دست نکشیدند و از گرد آنان پراکنده نشدند.

(۱) این بود که حکومتها همواره به شیعیان به دشمنی نگاه می‌کردند، شیعیانی که هرگز سستی در کارشان نبود و فشار بر آنان نیز نتیجه مطلوب نداده بود. چون حاکمان از نفوذ در عقاید شیعی و انصراف شیعیان از معتقداتشان ناامید شدند، راه تهمت را

برگزیده و نسبتهایی به شیعه دادند که خود به نادرستی آنها اطمینان داشتند. اما آنان آگاه بودند که قدرت و سروریشان استوار نمی‌ماند، مگر اینکه دهانها را ببندند و جلو اعتراضات و انتقادات را نسبت به اعمالشان، که از موضع حاکم اسلامی فرمان می‌راندند، بگیرند. آنان کوشش داشتند به مردم تفهیم کنند که خود بر حق و مخالفانشان بر باطل‌اند، و تلاش می‌کردند عداوت معترضان را در دلها بنشانند، و کار به آنجا رسید که مخالفان را از اسلام بیرون شمردند، و با نسبتهای ناروا آنها را مورد آزار قرار داده، و با آنان به شدت و بسیار سخت‌دلانه برخورد کردند، و تا آنجا پیش رفتند که احکام اسلام را نادیده گرفته و از سنت صحیح نبوی خارج شدند، در حالی که شیعیان بر همان احکام و سنتها وفادار ماندند.

[با اینکه در گذشته برخی از مخالفتهای آنان را با احکام الهی و سنت نبوی صرفا به دلیل اعراض از شیعیان برشمردیم] اکنون نیز به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

ابن تیمیه، احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام (د ۶۶۱- ۷۲۸ ه.) در کتاب منهاج السنه هنگام بحث از تشبه به شیعه می‌گوید: به دلیل اعراض از تشبه به شیعه بود که برخی از فقیهان بعضی از مستحبات را نادیده گرفتند، چرا که انجام آن مستحبات شعار و عقیده شیعی بود. هر چند ترک آن مستحبات گناه نیست، اما انجام آنها مشابهت با شیعیان را به دنبال می‌آورد، و در این صورت بین سنی و رافضی فرقی نمی‌ماند، و حال آنکه مصلحت مرزبندی با رافضیان بالاتر از مصلحت اجرای مستحبات است.

مؤلف حنفی کتاب الهدایة گوید: هر چند انگشتر در دست راست کردن شرعی است، اما چون رافضیان چنین می‌کنند ما آن را در دست چپ می‌کنیم.

غزالی گوید: شرعی همان است که قبرها با زمین مساوی باشند، اما چون

شیعیان این کار را می‌کنند، آن را نادیده گرفته به برآمده کردن آرامگاه‌ها فتوی دادیم! محمد بن عبد الرحمن در کتاب رحمة الأمة فی اختلاف الأئمة، که در حاشیه المیزان شعرانی ۱/ ۸۸ چاپ شده گوید: سنت همان است که قبرها با زمین مساوی باشند و این در مذهب شافعی ترجیح دارد، اما ابو حنیفه و احمد گفته‌اند برآمده ساختن قبر ارجح است، زیرا که همسانی قبر را شیعیان پذیرفته‌اند.

(۱) ۳- ابتلاءها و آزمایشهایی که شیعیان با آنها مواجه شدند و آزارهایی که دیدند، صرفا به خاطر پیوستن به آل محمد و یاری رساندن به آنان و ترویج و تبلیغ اندیشه‌ها و عقایدشان بود. اگر شیعیان به خواسته‌های حاکمان تن می‌دادند و دنبال لذتهای زندگی بودند، بین آنان و حاکمان هدف مشترکی، که همان نابودی آثار و افکار آل محمد و محو یادشان بود، پیدا می‌شد. این است که مشاهده می‌کنیم برخی از پادشاهان و امیرانی که به مقابله با شیعیان برخاسته و در این راه مرتکب اعمالی شدند که دین از آنها بیزار است، آن همه آزار و شکنجه را متوجه این طایفه کردند.

ایوبیان مصر، که آن همه مورد ستایش و مدح قرار گرفته‌اند را می‌بینیم که روز عاشورا را روز شادی اعلام می‌کنند، و در آن روز رفاه بیشتری به خانواده‌هایشان می‌دهند و با غذاهای رنگین‌تر و شیرینی‌های متنوع به جشن می‌نشینند، سرمه می‌کشند و به حمام می‌روند. در واقع اینان از سنت اهل شام پیروی می‌کنند که حجاج در زمان عبد الملک بن مروان علی رغم شیعیان، روز عاشورا روز شادی و جشن اعلام کرده بود.

مقریزی می‌گوید: بازمانده سنت ایوبیان، که روز عاشورا را جشن می‌گرفتند، دیده‌ایم.

به این ترتیب دشمنان شیعه سنت زشتی را که حجاج پدید آورده بود، پی گرفتند و به آن عمل کردند. به راستی آیا آنان از این عمل ناپسند در شگفت نشدند؟ آیا آنان نمی‌دانستند که این عمل رسول خدا را اندوهگین و ناراحت خواهد کرد؟ چگونه آنان به خود اجازه می‌دادند روزی را که پیامبر پیش از وقوع حادثه عاشورا اندوهناک بوده و بر آن گریسته است، شادمانی کنند و

خوش‌حال باشند؟ آیا آنان از موقعیت حسین (ع) در نزد رسول خدا بی‌خبر بودند؟ پس آیا آگاهانه دست به این عمل منکر و زشت زدند؟! (۱) ۴- حاکمان ستمگر، به منظور حفظ قدرت و ادامه عظمت و فرمانروایی خود، کوشیدند تا روح تفرقه و جدایی بین افراد امت بدمند، چرا که با وجود یگانگی بین مسلمانان محال بود که آنان به اهداف خود برسند و امکان نداشت که به اعمال تفرقه‌افکنانه خود رنگ دینی بدهند؛ بدیهی است روح دیانت از آن اعمال و کردار به دور بود.

بی‌گمان تاریخ از نیات سوء آن حاکمان پرده برداشته و اهدافی که دنبال می‌کردند، آشکار کرده است؛ همچنین کسانی را که از راه حق منحرف شده و به حمایت و پشتیبانی حاکمان ستمگر پرداخته‌اند، شناسانده است. این حامیان [عالمان دنیا دوست] مبانی نیک اخلاقی و همزیستی مسالمت‌آمیز اجتماعی را زیر پا گذاشته، و آزمندی، آنان را از حدود انسانیت خارج کرده، و جامه شرم را از تن برکنده، و افزون طلبی نورانیت عقل را از آنان گرفته و در نهایت «در گمراهی خود غرق شدند».

به هر تقدیر، خواست سیاست و یا حاکمان ستمگر، که به مقتضای آن انحطاط و نابودی مجد و عظمت امت اسلامی هدف بود، عملی گردید و تفرقه و جدایی در میان امت پدید آمد، بی‌نظمی اوج گرفت، دشمنیها چهره نمود؛ و در این میان استبداد و زورگویی سر بر آورد و تمامی آثار و سنن درست موجود در امت را محو و نابود کرد.

این روند ناپسند و زشت‌مایه دشمنیهای عمیق و ریشه‌دار شد، و به نسلهای پسین نیز انتقال یافت، و حتی کار به آنجا رسید که مصلحان مسلمان نیز از درمان این بیماری ناتوان شدند. در مقابل مستبدان آن دشمنیها را ساده‌ترین ابزاری یافتند تا به جدایی مجتمع اسلامی دامن بزنند، و به دنبال آن اقتدار و نفوذشان را در طول روزگاران تضمین کنند. با اینکه این ستمگران به مبارزه با اختلافها و جنددستگیها تظاهر می‌کردند، اما در پس پرده ریا همان اختلاف‌افکنیها را دنبال می‌کردند و می‌کوشیدند دشمنیها چیره گردد. ابزار کار این مستبدان نیز مزدورانی بودند که هنگام دریافت مزد ناچیز از نعمت فهم و ادراک بی‌بهره و فاقد شعور بودند، و گمراهی را به ازای هدایت خریدند، و لذا با

قلمهای مسمومشان مطالبی نگاشته و آتش کینه‌ها و دشمنیهای خفته را برافروختند. اینان در این سیر و روند ستمگرانه، بدون قید و شرط و به قصد تقرب به اربابانشان، هر چه خواستند بافتند و خلق کردند.

(۱) اکنون رویاروی ما ده‌ها کتابی که به وسیله قلم به مزدها نگاشته شده قرار دارد، کتابهایی که مؤلفانی آنها را پدید آورده‌اند که حتی حق جلو پایشان را نیز نمی‌شناخته‌اند. این نویسندگان طایفه‌ای را مورد نکوهش و مذمت قرار داده‌اند که به اخلاص و دوستی اهل بیت شناخته شده، و به مذهب اهل بیت که مبانی آن را تعالیم پیامبر تشکیل می‌داد و با تلاشهای صحابه رواج یافته بود گردن نهادند.

حکومت و قدرت، که ستیزه با مکتب اهل بیت را به مصلحت خود می‌دید، پیروی از پیامبر و آموختن تعالیم او را بدعت شمرد، چرا که تعالیم این مذهب با سیاست و قوانین حاکم مخالف بود.

مخالفان تشیع هرگز نتوانستند بر اساس حکمت و اخلاص به شیعیان خرده بگیرند؛ لذا انواع تهمتها را متوجه آنان کرده، و نسبتهای باطل و به دور از حقیقت به شیعیان دادند. حتی مطالبی گفتند که ناشی از کم خردی و هوس بوده و تعابیری بکار بردند که حکایت از ناآگاهی گویندگانشان می‌کرد. یکی از بزرگترین تهمتهایی که به شیعه بستند این بود که شیعه صحابه پیامبر را تکفیر می‌کنند، و از این رو این طایفه را خارج از دین شمردند. از این حکم ظالمانه و از این تهمت از خداوند طلب بخشش می‌کنیم.

خداوندا! از آنچه که دشمنان می‌گویند بیزاری می‌جوییم، اصحاب پیامبرت را، آنانی که از آنها راضی هستی و در دعوت دین و جهاد در راه تو اخلاص ورزیده‌اند، دوست می‌داریم.

(۲) ۵- در روزگاری که دشمنان شیعه از فرمانروایان یاری می‌گرفتند، تهمتهای وارده بر این طایفه شیوع یافته و بیم و هراس پدید آورد، اما مخالفان از رهگذر این اتهامات شاداب و خشنود بودند. این اتهامها با بهره‌گیری از شیوه‌های نیرنگ و فریب، در اذهان ناآگاهان راه یافت، و فکر پلید ضد شیعی و تهمتها در اندیشه‌ها رسوخ پیدا کرد. حاکمان و فرمانروایان ضد شیعی تدابیری اندیشیدند، تا دشمنیها برانگیخته گردد، و بذرهای کینه بارور شود، و از شیعه چهره‌ای زشت و نفرت‌انگیز در ذهنها تصویر گردد، و در نهایت خونشان حلال و مالشان مباح

شود.

(۱) اما شیعیان نیز در مقابل این تهمتها و منکرات دست بسته نماندند، بلکه با قدرت استدلال و منطق و تیزی شمشیر از عقاید و مبانی فکری خویش دفاع کردند، و در نتیجه، به قصد دفاع از عقیده و پاسداری از مرز دیانت، شورشها و انقلابها یکی پس از دیگری پدید آمد.

قضاوتهای ظالمانه و تهمتهای عظیم چندان سنگین بودند که شیعه نمی‌توانست در برابر آن سکوت کند، اما در شرایطی که زاویه و افق تعصب گشوده بود و با افتراها و دروغپردازیها حقایق دگرگون می‌گشت، شیعیان چه می‌توانستند بکنند.

پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری فرما. پروردگارا دلهای ما را، پس از آنکه به نور هدایت روشن شدند، کم فروغ مکن. خداوندا ما به تو ایمان آوردیم و از پیامبرت پیروی کردیم، و اصحاب پیامبر را دوست می‌داریم، آنانی که راه پیامبر را ادامه دادند، و از نور هدایت او سود جستند، و دعوت حق را با کمال صدق و راستی شنیده و اخلاص خود را در گفتار و کردار نشان دادند، و پیش از آنکه مصالح شخصی خود را در نظر آورند مصالح امت را مقدم داشتند.

کسانی اصحاب محمد بودند که أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ ... يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً «۱»، و در قبول اسلام پیشگام بودند، و هجرت کردند، و با مال و جانشان جهاد کردند، و دین را ترویج کردند، و شعائر دینی را برپا داشتند، و واجبات دینی را انجام دادند، و سنت نبوی را زنده کردند، به پیامبر ایمان آورده و یاریش کردند، و از نوری که بر پیامبرت نازل کردی پیروی نمودند. [ای خداوند] پیامبرت را در میان آنان تأیید کردی، و دلهایشان را به هم نزدیک و مهربان ساختی، و به همین دلیل به یاری و پشتیبانی هم پرداخته و بر پیمان الهی خویش استوار و وفادار ماندند.

خداوندا ما به پیام‌آورت ایمان آوردیم، و از منافقانی که راه نفاق پیمودند بیزاری می‌جوییم؛ منافقانی که در برابر پیامبر دست به آشوب و فتنه زدند، و هرگز به قلب ایمان نیاوردند و فقط به ایمان زبانی و ظاهری بسنده کردند، و

---

(۱) سوره فتح، آیه ۲۹. یاران و همراهان محمد کسانی هستند که بر کافران سخت و با یکدیگر مهربانند ... که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می‌طلبد.

پیامبرت از آنان چنین خبر داد: إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ، اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. «۱»

(۱) اینان کسانی هستند که: يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى يُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا، مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِکَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا «۲» و ما از کسانی که با پیامبر تو به ستیزه برخاستند تبری می‌جوئیم وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً «۳» اگر این نسبتهایی که به شیعه داده شده اندکی نیز درست بود، به راستی ایرادهایی بزرگ بودند، اما تمامی آنها تهمت است و افترا، که غرض‌ورزیها آنها را ساخته و توهمات و خیال‌پردازیها آنها را بافته، و آنگاه نسلهای پسین از آنها اثر پذیرفته است. اگر قلمهای صالح و مستقل و آزاد در این باب تحقیق کرده و مطلب نوشته بودند، قطعا وضعیت به گونه‌ای دیگر بود.

از اینکه شیعه از معاویه و حزبش روی گردانده و با منطق و بر اساس دانش و علم و آزادی فکر با آنان به بحث علمی پرداختند، آیا در پیشگاه عدالت مجرم شناخته می‌شوند؟ آیا شیعیان را می‌توان به عدم استقامت و پایداری متهم کرد که روایات آنان مطرود شده‌اند؟

ای حدیث‌شناسان کمی انصاف دهید، آیا گفته‌ها و بافته‌های کسی که با

---

(۱) سوره منافقون، آیه ۱ و ۲. ای رسول چون منافقان نزد تو آمده گفتند که ما به یقین گواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدایی خداوند می‌داند که تو رسول اویی و خدا هم گواهی می‌دهد که منافقان دروغ می‌گویند. آنان سوگندهای خود را سپر جان خود کرده‌اند تا بدین وسیله راه خدا را ببندند که به آنچه می‌کنند بسیار بد می‌کنند.

(۲) سوره نساء، آیه ۱۴۲ و ۱۴۳. همانا منافقان با خدا مکر می‌کنند و خدا نیز به آنان مکر می‌کند و چون به نماز با حالت کسالت و بی‌میلی آیند خودنمایی کنند به مردم و یاد خدا را جز اندک نکنند. دو دل و مردد باشند نه به سوی مؤمنان روند و نه به سوی کافران. پس هر که را خدا گمراه کند، هرگز او را به راه راست نخواهی یافت.

(۳) سوره نساء، آیه ۱۱۵. و هر کس پس از آنکه راه حق بر او روشن شد، راه مخالفت با رسول را پیش گرفت و راهی غیر از راه اهل ایمان برگزید، او را به همان راه باطلی که انتخاب کرده وامی‌گذاریم و او را به جهنم درمی‌افکنیم که آن مکان بر او بد منزلگاهی است.

کمال گستاخی به سب علی دست زد و نسبت به او دشمنی کرد و به اهانت و تحقیر او پرداخت، کنار نهاده‌اید؟ نه، نه، او را در روایت موثق دانسته‌اید و او را به اعتقادات نیک ستوده‌اید و او را پشتیبان و یاری‌کننده سنت وصف کرده‌اید! (۱) نمی‌خواهیم در این باب، که بابی است گسترده، بیش از این بحث کنیم؛ ما در آینده در مورد علل و انگیزه‌های متهم ساختن شیعیان سخن خواهیم گفت، و نیز در مورد افتراها و بهتانها در جلدهای بعد بحث خواهیم کرد.

گمان ما این بود که با گذشت روزگاری که به اقتضای زمان مطالبی در جهت ایجاد جدایی و تفرقه در میان صفوف امت ساخته و جعل می‌شد، دوره افتراها و اتهامها پایان یافته است. و نیز می‌پنداشتیم که همراه مدفون شدن جاعلان، جعلها و بهتانها نیز مدفون گشته‌اند، و ما در عصر آزادی فکر و اندیشه و روزگار روشنگری و از میان رفتن موانع قدرت و سیاست از آن اعمال و کردار فاصله گرفته‌ایم، ولی با کمال تأسف می‌بینیم کسانی پیدا می‌شوند که می‌خواهند اختلافات گذشته را زنده کنند و دوران کهن و سیاه را تجدید نمایند و با ساز تعصب برقصند.

البته این مطالب و کوششهای هرج و مرج طلبانه در اصل در خور ذکر و توجه نیست، چرا که برای آنها بیرون کشیدن مهملات کار سختی نیست.

پس از این برخی از گفته‌ها و آراء تهمت‌زنندگان به شیعه را، از نویسندگان و مورخان، که پیرامون شیعه و صحابه بدون قید و شرط سخن گفته و بدون اینکه نسبت به عقیده شیعه درباره اصحاب پیامبر آگاهی داشته باشند اظهار نظر کرده‌اند، خواهیم آورد.

اگر این نویسندگان پیرامون این موضوع با دقت و تتبع بحث کرده بودند، و خلوص را در تحقیق رعایت کرده و خود را به خاطر خدمت به حق از عواطف شخصی رها می‌ساختند، قطعا از نسبتهایی که به شیعه داده‌اند که اینان العیاذ بالله اصحاب پیامبر را کافر دانسته‌اند، پشیمان شده و علیه خود حکم می‌کردند.

این موضوع یکی از مهمترین موضوعاتی است که لازم است همه سویه پیرامون آن گفت‌وگو کنیم، ولی چون در این جلد امکان چنین کاری نبود، آن را به جلد دوّم واگذاشتیم. از خداوند مدد می‌طلبیم و راستی و خلوص در عمل را از او مسئلت داریم، و اوست توفیق دهنده.

ص: ۴۲۰

(۱) جلد نخستین کتاب پایان یافت. ستایش از آن خداوند جهانیان است، و درود و سلام بر پیامبری که خداوند او را فرستاد تا با دین حق آدمیان را هدایت کند و آیین او را بر همه ادیان برتری دهد، هر چند که مشرکان را خوش نیاید «۱»، و سلام بر آل او که خداوند آنان را از تمامی پلیدیها منزه کرد. «۲»

(۲)

منابع و پیوست

(۳) ۱- امینی، الغدیر، ۱۰/ ۲۰۱.

---

(۱) اشاره به آیه ۳۳ از سوره توبه است.

(۲) اشاره است به آیه ۳۳ سوره احزاب.